



بسم الله الرحمن الرحیم

لئالی متلالی حمد و سپاس و درر و غرر ثنای افزون از قیاس نثار بارگاه جلال کبریاء
خداوندیست کریم جلت عظمته و عمت نعمته که غواص دانش جواهر زواهر مواعظ و حکم
را از بحار الانوار صدور انبیا استخراج نموده قلوب گم شده گان بوادی ضلالت و جهالت
را بمضمون وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ چراغ راه هدایت گردانید و گرفتاران دام علایق
عالم را بدستور العمل استاد عقل و معلم شرع و مساعدت رفیق شفیق توفیق باعلی مدارج طبیعت
سعادت دستان رسانید منادی لطف و رحمتش دور افتادگان ساحت بارگاه را بندای
فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ بکعبه جناب خود خوانده و چاووش کبریا و عظمتش بدورباش ما للتراب
و رب الارباب اوهام و عقول خاکیان را از ساحت کنه معرفت خویش رانده فسبحانه ما
اعظم شانه و جل جلاله و جواهر زواهر صلوات با برکات بجناب مقدس پیغمبری
سزاوارست که کتب حمد الهی را زیب و زینت باسم سامی او و توقیع وقیع ارشاد و هدایت
را توشیح بنام گرامی اوست نعت هم سلکش جمله انبیا را سرمایه افتخار و سرور و سرخط
بندگیش حرز الامان یَوْمَ يُنْفَخُ فِي الصُّورِ ثمن وجود شریفش بخطاب کاف و لولاك
بکمال مکارم اخلاقش کریمه إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ دلیلیست واضح و سر لوح صحیفه الطاف
کریمه بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ منهج و طریقه سلوکش إِنَّكَ لَتَهْدِي إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ
اعنی سید بشر و عالم اسرار قضا و قدر لمؤلفه محمد انشفاعت خواه امت در صف محشر
که باشد روز محشر صاحب طوبی و هم کوثر جهانرا علت غائی جهانبانرا نظر یابی سپهسالار

دین یعنی رسول خالق اکبر بعد از حمد و سپاس حضرت خالق یکتا و درود نامعدود
بر آن صاحب مقام قاب قوسین او ادنی که را آنحضرت که در منقبتش توان در آمد جز
آنکه کبوتر طایران اوهام ذوی الافهام در هوای پرواز پیرامون کاخ کرامتش محال و سر
خیل مدیح سرایانش حضرت ذو الجلال فقال عز من قال فی کتابه الکریم وَإِنَّهُ فِي أُمِّ الْكِتَابِ
لَدَيْنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ میدان فضایل ملکاتش از آن وسیعتر که بهمه دست رو ناطقه توانست
بود دید و قصر مقصور مکارم اخلاقش از آن رفیعتر که بکمند رسای اوهام توان به
پیرامونش رسید خورشید ایمان محاسن صفاتش با آنهمه حجاب بحجاب انکار و عناد منکر عنود چنان
تشعشع افروزی نمود که منکر را از انکار جبین غرق عرق انفعال گشته و میدان وسیع
نخ در اطراف عالم از نغمه بزداری بلبلان خوش الحان مدیح سرایش چنان بلند آوازه که
گوش دشمن حسود کر و ذبابش از عرض خال لال مانده عین الحیاتی که هر که جرعه از باده
ولایتش در کشید بحیات ابدی رسید صاحب الامری که سرخط بندگیش موجب آزادگی
دو جهان و پیروی مسلک مستقیمش مفتاح ابواب الجنان اعنی جامع سعادات جاودانی
و منبع کرامات دو جهان لمؤلفه سر خدا هادی امت علی بعد نبی شاه ولایت علی و اصناف
تحیات بلانهایات نثار مجلس فیض مونس ائمه دین و اولاد طاهرین آنجناب که بمفاد
حدیث شریف نبوی صلی الله علیه و آله مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا
نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَوَى سفینة النجات هستند که هر که پای در کشتی ولایتشان نهاد
ابواب جنانرا بر روی خود گشاد مصباح محبتشان در مشکوة قلوب شیعیان سراج المنیر
است روش و لمعات خورشید امامتشان در اطراف عالم پرتو افکن پیروی مسلک قویمشان
موجب حصول حق الیقین فصلوات الله علیهم اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین
اما بعد چنین گوید تراب اقدام طالبین معارج سعادات و سالکین مناهج
هدایات العبد الاقل الاحقر ابن محمد قاسم التراب محمد جعفر عفی الله عنه

عن جوانبهما یوم العرض الاکبر که چون این ذرهٔ بیمقدار در عنفوان جوانی بامداد توفیقات
حضرت سبحانی طریق سعادات جاودانی را طالب و تحصیل مناهج کمالات نفسانی را راغب
تا حدی که از اشتغال بهر علم و عمل بجز حصول انجاح مأمول مقصودم نبود و از دریافتن سرمایهٔ
زندگانی درین سرای فانی بغیر تحصیل این مدعا در نظر سودم نبود اشهب همت را در میدان
طلب جولانها داده و طایر طلبم در هوای تحصیل مطلوب بالها گشاده و در خلال این احوال
بتمنای تحصیل مطلوب بقدم صدق در طریق مجالست علماء و صلحا پویا و از هریک بزبان
استرشاد از طریق تحصیل مدعا جویا در نوبهٔ اولی کسیکه مصباح علم در مشکوهٔ قلبش
نوری بخشیده مشاهده نیفتاد بلکه اغلب گرفتاران دام امال و امانی و محرومان از نعمات
جاودانی مغروران بعلومی که راه نفس است و غافل و مهجوران از دریور محاسن احوال و
در زمرهٔ طایفهٔ ناجیه احدیکه طاعات و عبادات لیلیه و نهاریه او موجب کمال نفسانی
و باعث حصول استعداد قرب درگاه حضرت سبحانی در نفس او شده باشد بنظر نیامد
و حال آنکه اخبار از آیات قرآنی و احادیث ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین معلوم
میشود هریک از اصناف عبادات ماثوره را در تصفیهٔ نفس انسانی اثری است و نهال هر
طاعتی را در حصول کمالات نفسانیه ثمری ملاحظهٔ اینمعنی موجب حصول حیرت گشته دامن
طلب را عنان کشیده پای اراده با خلق را در دامن عزلت پیچیده بر در توکل در جا نشستم
که بمضمون وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا بملازمت احادیث ائمهٔ اطهار و
مواظبت مطالعهٔ کتب اخبار اهل بیت سید ابرار و هدایت ائمهٔ مذهب بتتبع کتب
احادیث پرداخته هر روزم دری از کعبهٔ مقصود میگشود و هر ساعتم زنگ کدورات
شبهات از صفحهٔ خاطری زدوده تا آنکه بعد از مدتی بعنایات حضرت رب العالمین
و برکت الطاف ائمهٔ طاهرین نقاب حجاب از چهرهٔ شاهد مقصودم در ربود و شبهات
خاطرم بنور یقین مبدل گردید و دانستم سبب عدم ظهور اثر عبادات در نفوس

مستعدین

مستعدین نیز معلوم گردید که بیکی چند چیز میتواند شد زیرا که صحت و قبول طاعات و عبادات
بنحویکه موجب حصول ملکات نفسانیه و باعث وصول بفیوضات و سعادات جاودانی گردد
بترتیب اموری چند منوط و باستجماع شرایط بسیار مشروط و مربوط است که با اخلال بیکی
از آنها عبادت از درجهٔ قبول ساقط و موجب حصول اثری در نفس نمیشود و در میان
اصناف ناس کسیکه مستجمع جمیع الشرایط بوده نادر و حال آنکه هریک از افراد مکلفین
با استجماع آن شرایط بقدریکه در خور استعداد و فهم او باشد توانا و قادر و آن شرایط و امور
مذکوره بتحصیل سه علم راجع است که اشاره بذکر هریک اجمالا و تفصیلا ان شاء الله خواهد
آمد و اغلب ناس را که عوام کالانعامند از هیچیک خبری نیست و بعضی را که بواسطهٔ اغراض
نفسانیه تحصیل بعضی از آنها میسر شده از باقی بی‌بهره اند لهذا کسیکه نهال طاعات و عبادات
او در گلستان عملش مثمر ثمری باشد در خیل عباد پیدا نه و چهل ساله متعبدی که بعد
از عبادات چهل ساله تغییری در ملکات نفسانیه اش حاصل شده در زمرهٔ متعبدان
موجود نه ٭ گر نه موش دزد در انبان ماست ٭ گندم طاعات چهل ساله کجاست ٭ اول ای جان
دفع شر موش کن ٭ بعد از آن در جمع گندم جوش کن ٭ زنهار و الف زنهار که اینمطلب را سهل
شماری و افسانه اش پنداری و چنان تصور نمائی که باداء این نماز و روزهٔ پر از عیب
آلوده که بجای ثواب مهیا شده ٭ هی تصورهٔ باطل بل خیال محال ٭ زیرا که مقصود از بعث
و تکلیف در هریک از عبادات خورد و درشت کار است نه قرب مکانی بحضرت آفریدگار است
ساحت کبریا و عظمت او تعالی شانه از احتیاج بمکان منزه و بر کنار است بلکه مراد قرب
معنوی است که تخلق باخلاق مقربین درگاه شدن است که انبیاء و اولیاء باشند و تو
خود میدانی که هریک روز بر تو میگذرد چه احوال در نفس تو حاصل میشود پس کجا
ثمر طاعات و عبادات شبانه روز اگر تو را در صدق اینمطلب شککی باشد رجوع
بکلام ملک علام کن که میفرماید وَأَقِمِ الصَّلَاةَ إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ

خلاصه معنی آنکه بپا دارید نماز را بدرستیکه باز میدارد نماز کننده را از فحشاء یعنی زنا که آن
کرده در نظر عقل و نزد عقلا قبیح است و از منکر یعنی از عملی که شرع عالی از او نهی و حرام کرده
و ابن مسعود از صاحب مقام محمود یعنی جناب رسول خدا روایت کرده که آنحضرت فرمود
لا صلوة لمن لا یطیع الصلوة و اطاعة الصلوة ان تنهی عن الفحشاء والمنکر خلاصه مضمون
آنکه نماز نیست مر کسیرا که اطاعت نماز ننماید و اطاعت نماز آنست که باز ایستد از فحشاء و
منکر و از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که من احب ان یعلم قبلت صلوته ام
لم تقبل فلینظر هل منعته صلوته عن الفحشاء والمنکر فبقدر ما منعته قبلت منه یعنی هر که
بخواهد که بداند نماز او قبول درگاه شده باید که نظر کند در اینکه آن نماز او را از فحشا
و منکر منع کرده یا نه چه بقدر اینکه او را از معاصی منع کرده مقبول درگاه شده و احادیث
درین باب بسیار است و ذکر آنها درین مقام را سزاوار نیست بلکه رجوع به بیان علوم
ثلثه که تحصیل آنها بجهة صحت و قبول عبادات ضرورست اولی و انسب بدانکه هر یک از افراد
مکلفین را بجهت وصول بسعادات جاودانی و تحصیل استعداد قرب درگاه حضرت
سبحانی تحصیل سه علم که اول آنها علم دین گویند لازم اول علم خداشناسی که آنرا علم الهی گویند و بآن
شناخته میشود اصول دین و عقاید و احوال مبدء و معاد و این اشرف علوم و افضل آنها
زیرا که بمضمون صدق مشحون حدیث قدسی کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت
الخلق لکی اعرف غرض اصلی از خلقت انسانی تحصیل معرفت حضرت سبحانی است که درین
علم حاصل میشود و احدی از افراد مکلفین را از دانستن این علم چاره و گریزی نیست
زیرا که باجماع جمیع علماء جاهل درین علم معذور نیست و هیچ طاعت و عبادت بدون
معرفت که ایمان عبارت از آنست صحیح و مقبول نیست و تقلید و ظن درین علم از
مکلف خواسته اند کافی نیست و اکثر خلق از این معنی غافل و در صدد دانستن ارکان
دین بر نیامده اند و معدودی که از آنها فقط چند امثال خود تحصیل کرده اند بنظر

تحقیق

تحقیق در آن نظر نکرده اند و بمحض تقلید اکتفا نموده اند و قدم ایمان ایشان در درکه ساقط
کان مانده و از کتاب علم و یقین حرفی نخوانده اند و بدینواسطه محجوب از طاعات و عبادات
قلبیه و فوائد آنها ایشان مثمر ثمر و مفید فایده نیست دوم علم خودشناسی که آنرا علم اخلاق
گویند و بعد از علم الهی اشرف از علمی نیست زیرا که باین دانسته میشود طرق تحصیل
سعادات و معارج وصول باعلی مدارج کمالات پس بهر کسی واجب است که بقدر حوصله
و استعداد خویش از آفات و مکاید و کمالات و محاسن نفس خویش باخبر باشد چه هلاکت
انسان در واگذاشتن نفس است و رستگاری او در تهذیب آن چنانکه در کلام ملک علام
اشاره بآن شده قال الله تعالی قد افلح من زکیها و قد خاب من دسیها خلاصه معنی آنکه تحقیق رستگار
شد کسیکه تزکیه کرد نفس خود را و او را از خباثت و رذایل پاک نمود و بی بهره شد کسیکه گم
کرد نفس خود را و در صدد تزکیه و تصفیه آن بر نیامد بلکه غرض کلی از بعثت نبی صلی الله علیه
و آله آموختن این علم است هم چنانکه فرموده اند انی بعثت لاتمم مکارم الاخلاق یعنی من
مبعوث شده ام تا اینکه تمام کنم مکارم اخلاق را بدانکه ایمان شخص کامل نمیشود و بواسطه
طاعات و عبادات مستحق سعادات نمیگردد مگر بعد از آنکه ساحت دل را از خس و خاشاک
صفات رذیله پرداخته باشد زیرا که علماء این فن دنیا را مزرعه آخرت دانسته اند و دل
آدمی بمنزله زمین و ایمان را چون تخم فرض کرده اند و طاعات و عبادات بمنزله آبی که زمین
را بآن سیراب باید نمود و پاک ساختن دل از معاصی و اخلاق ذمیمه بجای پاک ساختن زمین
است از خار و خاشاک و سنگ و کلوخ و گیاهی که زرع را فاسد میکند و روز قیامت
هنگام درو بدن است پس چنانکه اگر کسی تخمی در زمین شوره زار بیفشاند یا زمین قابلی
بی آبی یا زمین پر آب نا قابلی که ساحت او را از علفها و سنگها که زرع را فاسد میکند پاک
نساخته باشد چشم داشت ترقی و نمو در زراعت او نیست هم چنین است کسیکه بیکی از آنها
ترقی و نمو تخم ایمان او خللی باشد چشم داشت ترقی بدرجات سعادات نسبت باو نیست

پس بر هر کسی لازم است که بقدر استعداد خویش در صدد تفحص و شناختن معایب نفس و
کمالات آن بر آمده بمعالجات مقرره بپردازد سیما علم آداب سلوک بندگی است که از علم فقه
گویند و این نیز بقدر حاجت و ضرورت هر کس در عبادات و معاملات خود واجب عینی
است بر هر کسی و زاید بر آن واجب کفائیست یعنی بر بعضی لازم است اکتساب آن تا دفع
احتیاج دیگران بشود و طریق اکتساب این علم یا باجتهاد و استنباط از ماخذ شرعیه آنست
یا بتقلید مجتهد و از تارک این دو طریق اثم و گناه کار و عذر او غیر مسموع در نزد بزرگ
دکار و طاعات و عبادات که از شخص صادر میشود اگر مستند بیکی از این دو طریق نباشد
از درجه صحت و قبول ساقط و هباء باطلست و هیچ ثمری برو مترتب نیست و از اینجا که اکثر انام
از دانستن مطالب مذکوره محروم و در میان کتب فارسیه کتابی که حاوی جمیع این مطالب
بوده بنظر نیامد لهذا نظر بر رعایت حقوق برادران ایمانی و اخلاص و وظائف این بیضاعت
و بخاطر ما رسیده که بعد از استعانت از حضرت آفریدگار و استمداد از ارواح مقدسه
ائمه اطهار صلوات الله علیهم در صدد جمع و تالیف مطالب مذکوره بر آمده بعبارات
واضح بطریق اختصار برشته بیان در آورد تا کافه انام از فواید آن بهره یاب گردند و
از آنجا که حصول توفیقات مکرمت عظمی و حصول تائیدات کبری هنگام طلوع طلیعه
انتساب عالی مناب دولت جاوید مدت اعلی حضرت قدر قدرت دارا حشمت شاهنشاه
جمجاه ملایک سپاه سپهر بارگاه اسلام پناه خدیو زمان و سرور سلاطین جهان قبله
خواقین دوران پشت و پناه دین مبین رونق شریعت سید المرسلین مهر سپهر جلالت
و خاتم ماه مهبط فیوضات حضرت سبحانی موسس اساس عدل و احسان مشید بساط
امن و امان زیبنده ملک و پادشاهی مخصوص برافت الهی شهنشاهی که چون مهر دولتش
از افق عالم طلوع کشیده سرهنگان جهان همه انجم صفت در پس پرده نوازش در بند
افسر کلاه گوشه خود شید چون نمود از دور شاه کلاه همه از سر فرو نهند کلاه تارک

شمس

شمس الملوک کواکب اذا طلعت لم یبد منهن کوکب و تمامی ملوک زمان و ملک زادگان
دوران بی انکه شد کشیده بیکی از نام خیمه بی انکه شد کناره بیکی ناوک از کمان غاشیه
اطاعت و انقیادش بر دوش کشیدند عدالت کسری که عراض ممالک عالم بانوار معدلت
شامل او مانند خلد برین آراسته و کشت و رباع دولت موروث از خاشاک جور و اعتساف
پاک و بزیور عدل و انصاف پیراسته اعلام دین هدای باعنان ایمان برافراخت طنطنه
دین محمدی از دبدبه کوس دولت روز افزونش رتبه برفت و در زمان سپهر
اشرار که منابت اصناف گیاه شرور و گناه بود بصدمه الناس علی دین ملوکهم نصیحة
توحید و ایمان شکفت و بلاد و عباد بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور
شد عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که بیت متنه جو در چشم خوبان نخجیرگاه
عهد شان از اثر عدل شامل او در روز و شبان گرگ شبان صفت پاس گوسفندی
میدارد و باز شبیه البغض بهو صدا از ناز مجاورد عدلش بدان مثابه که خود بخود
بیست طفل غزال از سر پستان شیر شیر دین پروری که در ایام شریعت غرای احمدیرا
هر دم از شبنم لطف تازه دارد و در حراست ملت بیضای محمدی بحفظ نیا شاید برقی حسام
آتش بارش خرمن سوز حیات معاندین و شعله سنان جان ستانش فروغ دین مبین
کف دریا نوالش سحاب ممطر که ذاره الخاص و عام نفحات خلق کریمش رایح مشام
الهام اندیشه ارباب دانش و در مقام احصای فضائل بی انتهایش حیران و جمله مدیح سرا
سرایانش در اطراف جهان از در عجز خاک در دهان دارند جمشید نهمتی دل کیخسرو منا
آئینی اسکندر کسری روش دارای فریدون فر خورشید ملک هیبت گردون قضا
فرمان بنان سحا باران دریای جهان لشکر خدا ترس و خداوان خدا یار و خدا اندیش
جهان گیر و جهان دار و جهان بخش جهان آرای ظل ظلیل حضرت آله والجاهد فی سبیل الله
السلطان ابن السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان سمی الشهید

الاعظم والخاقان محمد شاه قاجار ادام الله ظلال جلاله الی ظهور صاحب الزمان
علیه صلوات الله الملک الرحمن که ذات همایونش محفوظ حوادث ازلی و محظوظ سعادت
لم یزلی باد و دست دولت روزافزونش بتقویت عطای کبری دامن دولت احمدی کبرا
صورت تحقق پذیرفت لهذا دیباچه او را بنام نامی و القاب گرامی آن اعلیحضرت مزین
و موشح گردانیده تا بدین واسطه شرف قبولیت و اختصاص یابد و با عدم قابلیت بنظر اقدس
ظل اللهی رسیده بمعاونت صیت معدلت جهانگیر پادشاهی صبا و اذکیه جهاد بهیامن الفا
سامیه خاقانی خورشید سان شهره آفاق گردد لفظه را آفتاب برگیرد شمس با کبر نام در
گیرد امیدوار از درگاه حضرت آفریدگار چنان است که مقبول طبع اقدس و پسند بارگاه
مقدس آنحضرت گردیده مثوبات آن تا ظهور آثار صبح روز شمار بروزگار فرخنده
آثار همایونش عاید گردد و چون امید از فضل شامل حضرت سبحانی چنان است که موجب
ارشاد قلوب گمشدگان وادی غفلت گردد آنرا بارشاد العباد مسمی ساخت و
آنرا مشتمل بر بیان سه مطلب و هر مطلبی در طی ابواب و فصول و خاتمه صورت اتمام
می پذیرد و استدعا از ناظرین در این نسخه آنکه چشم از معایب آن پوشیده این قلیل البضاعه
را در حیات و ممات بدعاء خیر اعانت نمایند و ما توفیقی الا بالله و الاستعانت و علیه
التکلان مطلب اول در بیان معارفیکه از عامه مکلفین خواسته اند از توحید و عدل
و سایر صفات ثبوتیه و سلبیه حضرت آفریدگار و نبوت و امامت و معاد و سایر
مطالبی که اعتقاد بآنها لازم است و این مطلب در طی مقدمه و ابواب و فصول و خاتمه
در شنه بیان می پذیرد مقدمه در بیان وجوب و تحصیل معرفت الله و معرفت نبی
و امام علیه السلام و تصدیق بما جاء به النبی که معاد هم یکی از جمله آنها است بدانکه بر هر
از افراد مکلفین واجب است تحصیل معرفت خدا و صفات ثبوتیه و سلبیه او و دانستن
آنچه بر او روا و صحیح است و آنچه بر او ممتنع و قبیح است و هم چنین است تحصیل معرفت نبی

تصدیق

تصدیق بمعاد جسمانیه و احدی از علمای ما در وجوب تحصیل معرفت امور مذکوره خلافی
نیست چنانچه علامه رحمه الله علیه در رساله که در این باب نوشته اند بهمین فرمایند
اجماع کرده اند علماء کافه بر وجوب معرفت امور مذکوره که هر کس جاهل بیکی از آنها
باشد خارج از ربقه مؤمنین و مستحق عذاب الیم خواهد بود و با وجود تحقق اجماع کافه
علما اگر چه احتیاج بدلیل دیگر نیست لکن ما بجهة زیادتی ترغیب طالبین راه هدایت
چند دلیل از دلایل عقلیه و نقلیه دیگر اشارت مینمائیم دلیل اول دلیل عقلی است
که اکثر علماء در رسائلی که در این باب نوشته اند ذکر فرموده اند و آنرا بدو وجه تقریر
کرده اند اول آنکه معرفت امور مذکوره دافع خوفی است که از اختلاف در امور مذکوره
در نفس انسانی حاصل است و دفع خوف از نفس بهر کیفیه واجب است بعلت آنکه خوف الم نفسانی
است که دفع آن ممکن پس بحکم عقل واجب است تحصیل آنچه که موجب دفع الخوف می
گردد و شکی نیست در اینکه خوفیکه در این مقام فرض شده بتحصیل معرفت زایل میشود
وجه دوم آنکه شکر منعم واجب است بحکم عقل زیرا که ما می بینیم که اگر مولائی نسبت بعبد
خود انعامات بسیار و نوازشات بیشمار بعمل آورد و آن عبد بهیچ وجه در مقام شکر
گذاری آنچه در خور اوست بر نیاید و شکر مولای خود را ترک کند هر آینه مورد مذمت
و ملامت عقلا میگردد و شکر منعم بدون معرفت او ممکن نیست چه مراد از شکر اظهار نمودن
شاکر است ثنا مشکور را بآنچه که مناسب حال مشکور باشد و این معنی بدون معرفت
مشکور غیر ممکن چه هر منعمی یک نوع شکری سزاوار است که در خور منعم دیگر نیست دلیل
دوم آیات و احادیثی است که دلالت میکند بر اینکه خداوند عالم این جهان فانی را عبث
و بی فائده بنا نفرموده و قامت قابلیت انسان را که بخلعت ولقد کرمنا بنی آدم تشریف یافته
ارزانی داشته برای معرفت و عبادت خلق فرموده که بآن دو جناح علم و عمل در فضای
روح افزای عالم حقایق پرواز نموده و خود را باوج سعادات رسانند و ما در این مقام

بذکر بعض آیه و بعض حدیث از آنها اکتفا می نمائیم قال الله تبارک و تعالی وما خلقت الجن
والانس الا لیعبدون خلاصه مضمون آنکه خلق نکردیم ما جن و انس را مگر بجهت آنکه
عبادت کنند مرا و این خود ظاهر است که عبادت بدون معرفت معبود غیر ممکن پس چون
آیه شریفه دلالت میکند بر اینکه مطلوب و مقصود از خلقت عبادت است بالاستلزام
دلالت بر مطلوبیت معرفة نیز میکند علاوه بر اینکه معرفة بوجود واجب الوجود و صفات
ثبوتیه و سلبیه او و اعتقاد بنبوت پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله و حقیت آنچه او از
جانب خدا آورده و اعتقاد بامامت ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر و بعنا
جنتا خود بنفسه افضل عبادات است چه عبادت بجمیع جوارح آدمی متفرقات است و هر
عضوی را از اعضا را عبادتی مقررات و اعتقاد بمذکورات عبادت دل است و از این
جهت است که حضرت رسول ص در حدیث طویلیکه مشتمل است بر مواعظ ابی ذر غفاری
اطلاق عبادت بر معرفة کرده اند چه فرموده اند واعلم ان اول عبادة الله المعرفة به بانه
الاول قبل کل شیء فلا شیء قبله و اما حدیثیکه دلالت صریح بر مطلوب دارد حدیثی
است که در علل الشرایع مذکور و باسناد معتبر از حضرت ابی عبد الله ع مأثور است
قال علیه السلام خرج الحسین بن علی علیه السلام علی اصحابه فقال ع ایها الناس ان الله
جل ذکره ما خلق العباد الا لیعرفوه فاذا عرفوه عبدوه فاذا عبدوه استغنوا بعبادته
عن عبادة ما سواه خلاصه معنی آنکه حضرت ابی عبد الله ع فرمود که حضرت حسین بن علی
علیه السلام بیرون رفتند نزد اصحاب خود پس فرمود ای گروه مردمان بدرستیکه خداوند
عالم جل ذکره خلق نکرده است بندگان را مگر بجهت آنکه بشناسند او را و چون شناختند
پرستش کنند او را و چون پرستش نمایند بی نیاز شوند بسبب پرستش او از پرستش ما سوای
او تعالی شانه دلیل سیم آیاتی است که مشتمل اند بر امر بتدبر و تفکر در صنایع الهی که اوضح
طرق تحصیل معرفت است و این نوع آیات در قرآن مجید بسیار است و احتیاج بذکر آنها نیست

دلیل چهارم قوله تعالی فاعلم انه لا اله الا الله یعنی پس بدان و عالم شو باینکه نیست خدائیکه
مستحق معبودیت و پرستش باشد مگر ذات پاک خداوند و دلالت این آیه شریفه بر اثبات
مطلوب صریح احتیاج به بیان نیست زیرا که امر فرموده مکلفین را بتحصیل علم بوحدانیت خود که عین
معرفت مطلوبه است و امر حقیقت در وجوب است چنانچه در کتب اصول محقق است و چون
وجوب معرفت خدا صورت اثبات پذیرفت پس بدانکه تکلیف نمودن بندگان بتکلیف عبادات
مقتضای حکمت های نفس الامریه خداوند عالم واجب است و بعد از اثبات این مطلب بدلائل
واضحه که اشاره بذکر آنها خواهد آمد وجوب معرفت نبی ص و امام علیه السلام و اعتقاد
بمعاد نیز ثابت میشود زیرا که تکلیف عباد را مبلغی ضرور که تکلیفات ایشان را بایشان
برساند و همان شخص نبی است و پس از او شریعت و احکام را حافظی در کار است و همین امام
و بحافظه مکلفین معرفت این دو شخص واجب تا آنکه در نزد ضرورت معالم دین خود را
از ایشان اخذ نمایند و وجوب معرفت معاد نیز ثابت گردید چه وجوب تکلیف مستلزم وجوب
روز جزاست تا مطیعان را بجزای خیر سرافراز و عاصیان را بانواع سیاسات غریبه و ابتلا سازند
چون وجوب معرفت مطالب مذکوره را دانستی پس بدانکه ظن بآنها کفایت نمیکند بلکه
باید معرفت هریک از روی علم و یقین باشد و بر این مطلب هم جمعی از علما ادعای اجماع
کرده اند و علامه علیه الرحمة نیز قائل باین است و فرق میان ایمان که عبارت از اعتقاد
بامور مذکوره است با اسلام همین گذارده اند که در اسلام اقرار بشهادتین کافی است اگر چه
بغیر اعتقاد باشد بخلاف ایمان که اعتقاد ثابت جازم نیز معتبر است و استدلال جسته اند
بر این مطلب بقول خدا تعالی که فرموده قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا
خلاصه معنی آنکه گفتند اعراب که ما ایمان آورده ایم بگو ای محمد ص که ایمان نیاورده اید ولکن بگوئید
اسلام آورده ایم با وجود یکه اقرار بشهادتین نموده بودند چون اقرار ایشان مقرون باعتقاد نبود
نفی ایمان از ایشان فرموده اند و آیه دیگر که در ضمن حدیثیکه در اصول کافی در باب مذمت

اهل ظن و تشکیک ذکر فرموده اند بر مطلب تا بیدین تمام میفهماید و هو قوله تعالی وَمِنَ النَّاسِ
مَنْ يَعْبُدُ اللَّهَ عَلَىٰ حَرْفٍ فَإِنْ أَصَابَهُ خَيْرٌ اطْمَأَنَّ بِهِ وَإِنْ أَصَابَتْهُ فِتْنَةٌ انْقَلَبَ عَلَىٰ وَجْهِهِ خَسِرَ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَٰلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ یعنی و بعضی از مردم کسی است که عبادت میکند
خدا را از روی تشکیک پس اگر رسید او را خیری مطمئن میشود بسبب آنچه باو رسیده است
و اگر رسید باو فتنه منقلب میکند روی خود را زیانکار کرده در دنیا و زیانکار کرده
در آخرت این زیان هر دو سرا آنست زیان آشکار و هویدا و نیز در همان باب از اصول
کافی حدیثی مذکور است که دلالت آن بر اثبات مطلب در کمال جلا و ظهور است و قد قال
العالم ع مَنْ دَخَلَ فِي الْإِيمَانِ بِعِلْمٍ ثَبَتَ فِيهِ وَنَفَعَهُ إِيمَانُهُ وَمَنْ دَخَلَ فِيهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ خَرَجَ مِنْهُ
كَمَا دَخَلَ فِيهِ یعنی کسیکه داخل شود در ایمان از روی علم ثابت میشود ایمان در قلب او و نفع
میدهد او را و کسیکه داخل در ایمان شود بغیر علم بیرون میرود از ایمان بطریقیکه داخل
شده بود چه بسیار دیدم سعادت بی خبر است آنکسیکه با ملاحظه این آیات و احادیث در
ارکان دین و ایمان خود بظنون و اوهامیکه از اقوال ناقصی چند امثال خود بهم رسانیده و حاصل
شده اکتفا نماید و زنگ ظنون و شکوک را از ساحت دل بنور یقین مبدل نسازد
الحمد لله الذی هدانا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدانا الله چونکه دانستی در ضمن مقدمه
وجوب معارف مذکوره و عدم کفایت ظن را در آنها پس بدانکه نتیجه مطلب در طی چهار
باب و یک خاتمه حاصل میشود باب اول در بیان معرفت الله و در این باب پنج فصل است
فصل اول در علم بوجود واجب الوجود و این از همه چیز روشن تر است چرا که
یک نظر عبرت در نظم و ترتیب اجزای عالم از اوج کنگره افلاک تا حضیض خطه خاک را
نمایی مرآتیست عین الیقین میشاید که اینها خود بدون صانعی و مدبری بوجود نیامده
اند بلکه بحکم قادری حکیم و مدبری علیم آفریده شده اند که از امثال اینها نیست و کامل
بالذات است و هیچ گونه نقصی در ذات و صفات او راه ندارد للفاضل التراب رحمه الله

ای ز وجود تو وجود همه پرتوی از بود تو بود همه نیست کن هست و نیست غیر
تو و صنع تو موجود چیست صفحه خضرا ز تو آراسته عرصه غبرا ز تو پیراسته غبار ازل تو
شهود از تو یافت لوح عدم نقش وجود از تو یافت روشنی لعل بدخشان ز تو پرتو خور
درخشان ز تو نور ده ظلمیان عدم ربط ده خیل حدوث و قدم جنبش انجم ز وجودت
سپهر پرتوی از عکس رخت ماه و مهر نقطه از دفتر صنعت فلک تحفه از عسکر ملکت
ملک اگر کسی دیده بصیرت بگشاید و بقدم صدق و حقیقت شناسی گرد سراپای عالم وجود
برآید در هر ذره از ذرات مخلوقات عجایب حکمت و آثار قدرت بیقدر مشاهده میکند
که او را شکی و شبهه در وجود صانع نماند برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی
دفتریست معرفت کردگار و این دلیلی است اجمالی که برای تحصیل علم بوجود صانع عالم از
همه دلایل اوضح و اتم است و باین جهت کم صفحه از صفحات قرآن مجید است که مشتمل بر ذکر آیات
صنع و آثار قدرت نباشد و جمله عباد را امر بتفکر و تدبر در آنها نشده باشد و اما ادله بر
تفصیل در مقام بیانات و بذکر معدودی از آنها که قریب بفهم باشد اکتفا مینمائیم
دلیل اول دلیل عقلی است که بیان آن بذکر چهار مقدمه موقوف است مقدمه اولی آنکه
هر چیزیکه بخاطر و خیال آدمی موجود میشود و انسان تعقل او را مینماید یا باین است که نظر
بذات او قطع نظر از دواعی و علل خارجیه وجود او در خارج واجب است و او را واجب الوجود
گویند و یا آنکه بودن او در خارج نظر بذات او محال است و او را ممتنع الوجود گویند و
یا آنکه نسبت هستی او و نیستی او در خارج بنظر بذات او مساوی است یعنی بودن او در
خارج با نبودن او قطع نظر از علل خارجیه نموده جایز است و هیچیک از طرفین را رجحانی
نیست پس اگر علتی بهم رساند موجود میشود و الا معدوم خواهد بود و اینرا ممکن الوجود
گویند مقدمه ثانیه چونکه دانستی اقسام موجودات عالم را پس بدانکه واجب الوجود آنکه مو
جودیست که وجود او بحسب ذات خود واجب باشد خواهی چند صفت که در ممکن الوجو

باثبات نمیشود و دانستن آنها قبل از شروع در ذکر دلیل لازم است اول آنکه واجب الوجود
چنانچه واجب لذاته است واجب لغیره نمیتواند شد زیرا که اگر واجب لغیره باشد هر آینه
وجود او بزوال غیر زایل خواهد شد پس در آنحال واجب الوجود نخواهد بود دوم آنکه
وجود و وجوب او زاید بر ذات او نمیتواند شد چرا که چنین باشد لازم می‌آید که محتاج باین
دو باشد و احتیاج نسبت بواجب الوجود معنی باشد چرا که او کامل بالذات است پس در اینصورت
لازم می‌آید که ممکن باشد و این نیز باطل است سیم آنکه ترکیب برو صادق نیست چه مرکب
در وجود با جزاء خود احتیاج است پس اگر مرکب باشد لازم خواهد آمد که ممکن باشد و این نیز
باطل است چه واجب الوجود ممکن الوجود نمیتواند بود چهارم آنکه واجب الوجود صادق بر
دو چیز نمیتواند بود بلکه او را یک مصداق زیاده نمیباشد بجهة دلایلیکه ذکر آنها در مبحث توحید
انشاء الله خواهد آمد مقدمه ثانیه چون خواص واجب الوجود دانستی پس بدانکه ممکن الوجود
را نیز خواصی چند میباشد اول آنکه هیچیک از دو طرف وجود و عدم نسبت بذات او او
لویت و رجحانی ندارد بلکه وجود و عدم او نظر بذات او مساوی است و رجحان هر یک موقوف
بمرجح خارجی است دویم آنکه در موجود شدن محتاج است بمؤثری که خارج از ذات او باشد
سیم آنکه در بقا نیز محتاج بمؤثر است چرا که امکان لازم ماهیت ممکنات است و از اینجا که امکان
و احتیاج لازم پس ملزوم و اینجا احتیاج ثابت است مقدمه رابعه در بیان بطلان دور و
تسلسل است بدانکه دور عبارت است از موقوف بودن شیئی بر چیزیکه آن شیئی نیز موقوف
علیه آن چیز باشد مثل موقوف بودن ا بر ب و ب برا و این بضرورت بداهت حکم عقل
باطل است زیرا که لازم می‌آید که شیئی واحد در زمان واحد هم موجود باشد و هم معدوم
بعلت آنکه در مثال مفروض چون الف موقوف بر ب شد موقوف خواهد بود بر ب و
بر جمیع چیزهائیکه ب بر آنها موقوف است که از جمله آنها الف است پس لازم می‌آید که وجود
الف موقوف بر نفس خود باشد و از آنجا که موقوف علیه مقدم بر موقوف است پس باید

وجود

بوجود نفس الف لازم و چون تاخر موقوف از وجود موقوف علیه ضرور پس معدوم
بودن الف لازم پس الف که شیئی واحد است هم موجود باشد و هم معدوم و این
بالبدیهه باطل است و اما بطلان تسلسل بدانکه تسلسل عبارت است از ترتیب امور غیر
متناهیه و ترتیب علل غیر متناهیه نیز محال و باطل است زیرا که اگر فرض کنیم یک سلسله غیر متناهیه
سلسله غیر متناهیه دیگر را که هر دو سلسله از یک مبدء بود و قطع کنیم از یکجا از یک
دو سلسله بقدر یکذرع مثلاً و مطابق وی کنیم سلسله دیگر را اگر چه بفرض باشد در اینصورت
یا اینست که این دو سلسله هر دو مساوی یکدیگر خواهند بود یا آنکه یکی از دیگری ناقص
خواهد بود تساوی هر دو باطل زیرا که تساوی زاید و ناقص محال است پس نقصان ناقص
متحقق است و از فرض نقصان آن تناهی آن لازم و از تناهی آن تناهی زاید نیز متحقق است چه
آن زاید بر متناهی است بمقدار متناهی که آن یک ذرع باشد و هر چه زاید باشد بر متناهی بقدر
متناهی لامحاله متناهی باشد پس لازم می‌آید از فرض غیر متناهی فرض متناهی و این محال است
چه فرض وجود آن مستلزم عدم آنست و هر چه وجود آن مستلزم عدم آن باشد باطل و محال است
چونکه مقدمات دلیل دانسته شد پس بدانکه در عالم موجودات هستند پس اگر واجب
الوجود در میان آنها باشد مطلب ثابت و اگر نباشد و همه ممکن باشند هر آینه محتاج خواهند
بود بمؤثری و کسیکه ایشانرا موجود سازد چنانچه در مقدمه ثالثه محقق شد و آن مؤثر
اگر واجب الوجود باشد مطلب ثابت و الا در وجود خود نیز محتاج بمؤثری دیگر خواهد
بود و چنانچه وظیفه ممکنات است و نقل کلام در آن دیگری میکنیم اگر مؤثر دوم آن مؤثر
سابق باشد مستلزم دور و اگر ممکن دیگر باشد موجب تسلسل و این هر دو باطل چنانچه
در مقدمه رابعه ثابت کردید دلیل دوم معجزاتی است که از کف پیغمبران و اوصیای
ایشان بظهور رسیده از قبیل شکافتن دریا و اژدها نمودن عصا و مرده را زنده کردن
و شق قمر نمودن و با جمادات و حیوانات مکالمه کردن و امثال اینها که بر وجود صانع

دلالتی تمام دارند زیرا که بر هر عاقلی ظاهر و روشن است که امثال این حرکات و افعال
فوق طاقت بشر است و مرتاضی نیست که بتکلف ریاضات و تحمل مجاهدات بآن توان رسید
پس باید که دعوی باشد بجهت آنکه بجهت اثبات حقیت ایشان این امور غریبه را بر دست
ایشان جاری سازد و اگر تورا در تحقق امور مذکوره شکی و ریبی باشد بر تو باد بتتبع
کتب احادیث و سیر تا ظلمت شک از ساحت خاطرت زایل گردد علی الخصوص بر اینکه اعظم
معجزات سید کاینات و خلاصهٔ موجودات اعنی پیغمبر آخر الزمان صلی الله علیه و آله همین
قرآنست که در دست است که اگر جمیع فصحای عالم را مدد یکدیگر نمایند که مثل او را بیاورند
هر آینه نخواهند توانست چنانکه فرموده اند قُل لَئِنِ اجتَمَعَتِ الإِنسُ وَالجِنُّ عَلى أَن يَأتوا بِمِثلِ
هٰذَا القُرآنِ لا يَأتونَ بِمِثلِهِ وَلَو كانَ بَعضُهُم لِبَعضٍ ظَهيرًا و تفصیل معجزات قرآن در دنباله
نبوت خواهد آمد ان شاء الله **دلیل سیم** اتفاق گروه پیغمبران و جماعت اوصیا و کافهٔ
عقلا در اخبار از اینکه عالم را صانعی است یگانه که کامل بالذات است و هیچ نقصی با او در ذات نیست
بلکه در آنچه ما در مقام اثبات او هستیم که اثبات صانع باشد احدی از صاحبان ملل مختلفه
انکار نکرده اند حتی دهریه چه ایشان نیز قائل هستند باینکه اینهمه صنایع که در عالم مشاهده
میشود صانعی دارد و اختلاف ایشان با موحدین در صفات انصانع است و بالتحقیق اتفاق چنین
جمع کثیری بر اینکه عالم را صانعی میباشد علم یقینی هر کسی که مطلع بر اتفاق ایشان بشود حاصل
میشود که این حوادث چه عادة محال است که این عدد کثیر اتفاق نمایند بر کذب یا اینکه با
عقول کامله اتفاق نمایند بر امر خلاف واقع و عقول همه بغلط حکم کرده باشد و این دلیل
در کمال متانت است چه اگر قطع نظر از انبیا و اوصیا با عقلا در هر مطلبی دیگر اتفاق نمایند
اگر چه از محسوسات نباشد علم قطعی بر حقیت آن مطلب حاصل میشود چه جای آنکه همهٔ
ایشان بر حقیت مطلبی اتفاق نمایند **دلیل چهارم** اختلافاتیست که در احوال کافهٔ ناس
مشاهده و احساس میشود چه هر نفسی آسایش و آسودگی خود را طالب و در جلب منافع و

دفع

دفع مضار از خود ساعی و راغب است و احدی در اصلاح و انتظام امورات متعلقه بخود در
تکاهل و مساهله نمیکند و هیچ ذی شعوری با قدرت و توانائی بر تحصیل مراتب عالیه و مواقف
و منازل دانیه اکتفا نمی نماید با وجود این تو خود مشاهده می نمائی که یکی را تاج عزت و کرامت
بر سر و دیگری را لباس ذلت و خواری در بر است یکی را خوان نعمت بی رنج تکسب در پیش و دیگری را
دل از رنج گرسنگی دلریش است یکی در مهد امن و امان آرمیده و اندیگری را از دست بیداد ظالم
بیم رنگ از رخ پریده آن یکی را شاهد عشرت و شادمانی در کنار و اندیگری در شکنجه
محنت و سوگواری گرفتار چه بسیار دیده عزیمت کاری را با انگشت همت بر میان بسته که دست
قدرت غیبی او همش در ید و چندانکه طلب کرده مراد مشاهده افتاده که بی رنج طلب بکنج مرام
خود رسیده قال الامام علیه السلام عرفت الله بفسخ العزائم اگر بحول خالق جانیان نه
قضا است چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است با وجود مشاغل طلبه اشتغال و انکار بکتاب
دو تله را چرا راه است چه بر صدق این مضمون کریمه كُلُّ حِزبٍ بِما لَدَيهِم فَرِحونَ شاهد و گواه
است همانا اگر رشته جمیع امورات عالم در قبضه اقتدار مدبر عالیست حکیم که انتظام جمیع امور
بحکمت کامله اش منوط و مجاری اختلافات احوال را بمصالح نفس الامریه مربوط فرموده چنانچه
بزبان پیغمبر خود صلی الله علیه و آله اشاره اجمالیه ببعضی از مصالح نموده از انجمله در ضمن
حدیثیکه در علل الشرایع مذکور و از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله ماثورات منقولست
که خبر داد مرا جبرئیل که حضرت خداوند تبارک و تعالی میفرماید که هرکه اهانت کند ولیی
از اولیای مرا پس بتحقیق که اظهار محاربه با من نموده و تردد نکردم در چیزی از اشیاء که خواسته باشم
بعمل آورم مثل تردد کردن من در قبض روح بندهٔ مومن خود او کراهت دارد از مرگ و من
از بدی رسانیدن باو کراهت دارم لکن او را از مرگ چاره نیست و نزدیک نمیشود بسوی من بنده من
من بمثل اداء آنچه بر او واجب کرده ام و بنده من از اجتهاد و اهتمام در دعا و بندگی من نمیکند
مگر اینکه دوست میدارم او را و چون او را دوست داشتم گوش او میشوم که بان میشنود و

چشم او میشوم که بآن میبیند و تایید میکنم او را و چون دعا کند اجابت میکنم او را و اگر از من
سؤال نماید باو عطا میکنم اجر را که از من خواسته است و بدرستیکه از بندگان من کسی است که اگر
خواهد عبادتی را کند او را از عبادت خود باز میدارم که مبادا عجب در نفس او حاصل شود
پس فاسد کند او را و بدرستیکه بعضی از بندگان مؤمن من کسی است که اصلاح نمی‌یابد ایمان
او مگر بفقر هرگاه غنی کنم او را ایمان او را فاسد میکند غنا او و بعضی از بندگان مؤمن من کسی است
که باصلاح نمی‌آید ایمان او مگر بغنی هرگاه فقیر کنم او را فاسد میکند ایمان او را فقر او و بعضی
از بندگان مؤمن من کسی است که باصلاح نمی‌آید ایمان او مگر بامراض و ناخوشیها در جسم او هرگاه
صحیح نمایم او را فاسد میکند ایمان او را صحت او و بدرستیکه بعضی از بندگان مؤمن من کسی است
که باصلاح نمی‌آید ایمان او مگر بصحت جسم او که اگر علیل و ناخوش کنم او را فاسد میکند ایمان او را
ناخوشی جسم او بدرستیکه من تدبیر امور بندگان خود را مینمایم از روی علمی که بدلهای ایشان
دارم پس بدرستیکه من خداوندی هستم که علم من بهمه اشیا احاطه کرده و بمصالح امور خبیر
و مطلع میباشم و از جمله احادیث در کتب اخبار ائمه اطهار صلوات الله وسلامه علیهم بسیار
و مقام را ذکر نماید بر این سزاوار نیست و این دلیل نیز در نهایت متانت و اثبات مطلوب
را وافی است خواص و اغلب عوام را در تحصیل علم بوجود صانع عالم کافی و درد علیلان
بمرض اوهام و شکوک را شافی است **دلیل پنجم** دلیلی است که در بعضی از احادیث اشاره بآن شده
که هرکه در وقت الجاء و اضطرار دست او از وسایل ظاهره کوتاه گردد البته امید او از صانع خود
قطع نمیشود بلکه پناه بکسی میبرد که ابتدا استخلاص از این ورطه را از او دارد چنانچه از حضرت
امام حسن عسکری ع منقول است که شخصی بخدمت حضرت صادق صلوات الله علیه آمد و عرض
کرد که مرا دلالت کن بخداوند خود که ملاحده با من بسیار مجادله مینمایند و مرا حیران کرده‌اند
حضرت فرمود که هرگز بکشتی سوار شده عرض کرد بلی فرمود هرگز کشتی تو شکسته است که مضطر
شده باشی و هیچ چاره از برای نجات خود نداشته گفت بلی فرمود در آن هنگام امید نجات اگر

داشتی

داشتی دیگری را تا در نجات دادن خود مبدأ آنست همان خداوند تو است چنانچه کریمه **أمّن
یجیب المضطر اذا دعاه** بر اعانت نمودن مضطر بیش شاهد و گواه است که چنین
حالی بجز او دست نداده باشد و این راه نیز از برای علم بوجود واجب الوجود خوب است
فصل دوم در اثبات توحید جناب اقدس الهی است بدانکه توحید را اقسامی چند هست
که دانستن هر یک لازم **اول** توحید در ذات است یعنی ذات خدا را منزه دانستن از ترکیب
خارجی و عقلی و صفات او را عین ذات مقدسش دانستن **دوم** توحید در واجب الوجود
بودن یعنی واجب الوجود را منحصر کردن در خدا و نفی شریک از برای او در صفت واجبیت
وجود نمودن **سیم** توحید در تأثیر و ایجاد یعنی مؤثر در ایجاد و سایر اوضاع عالم را
منحصر در پروردگار دانستن و چنین دانستن که فاعل و منشأ اثری بغیر او نیست و بیان
این قسم از توحید در مطلب دوم که گفتگو از علم اخلاق میشود ان شاء الله خواهد آمد و
اما اثبات دو قسم دیگر در ابتدای فصل چهارم که بیان صفات سلبیه میشود ذکر خواهد
شد **فصل سیم** در بیان صفات ثبوتیه جناب اقدس خداوند است بدانکه جناب اقدس الهی
را صفات کمالیه چند هست که بر قاطبه مکلفین باجماع علما واجب است که آن صفات را از
روی یقین بجهة ذات مقدس او ثابت دانند و آنها را صفات ثبوتیه گویند و علما را در
عدد آنها خلاف است و مشهور در میان ایشان هشت است و بعضی زاید بر هشت ذکر کرده
اند و آنها که اکتفا بهشت کرده اند بعضی را مندرج در بعضی دیگر دانسته اند و ما در اینجا
هشت عددی که علامه علیه الرحمة در رساله اعتقادات خود ذکر فرموده اکتفا می
نمائیم و بیان آنها با ذکر ادله هر یک در ضمن هشت مبحث صورت اتمام می‌پذیرد **مبحث
اول** در بیان اینکه حق تعالی قادر مختار است و موجب نیست و اثبات این مطلب چند
چیز موقوف است **اول** اینکه قادر مختار کدام است و موجب را چه معنی است و فرق میان
این دو چیست بدانکه قادر مختار آنکسی است که اگر خواهد فعل را بعمل بیاورد و بیاورد

واگر خواهد ترک کند تواند وان فعل و ترک او بمقتضای قصد و اراده او باشد و موجب
خلاف اینست و فرق میانه این دو بچند چیز حاصل میشود اول آنکه قادر مختار آنست
که ممکن از فعل و ترک شیء واحد باشد و موجب بخلاف اینست دوم آنکه فعل مختار مسبوق
بقصد و اراده است و فعل موجب بدون قصد و اراده صادر میشود سیم آنکه فعل مختار
از فاعل خود موخر میشود و فعل موجب منفک از فاعل خود نمیشود مثل روشنایی خورشید
و سوزانیدن آتش که منفک از فاعل خود نمیشوند دوم آنکه بدانی که عالم که مراد ما و ما
سوا الله است محدث است یعنی وجودش مسبوق بعدم است و قدیم نیست بعلت آنکه مراد بعالم
نزد متکلمین آسمانها و زمینها و آنچه در میان آنها و آنچه در میان آنهاست میباشد و آنها یا اجسام اند
و یا اعراض بر هر تقدیر حادث بودن آنها ثابت است اما اگر اجسام باشند بعلت آنکه هر جسمیکه
تصور کنی یا ساکن است و یا متحرک و خالی از یکی از این دو نمیتواند بود و هر یک از این دو
حادث است زیرا که حرکت حصول الجسم است در مکانی بعد از مکانی دیگر و سکون بودن جسم
است در زمانی بعد از زمانی دیگر در مکان واحد و این هر دو معنی حادث شد و چون دانستی که
هیچ جسمی از یکی از این دو خالی نمیتواند بود محدث بودن عالم نیز دانسته میشود چه هر چیز که
منفک از حوادث نمیشود البته حادث خواهد بود و اما اگر اعراض باشند بحدوث
سزاوارتر خواهند بود چه اعراض در وجود باجسام احتیاج است چون امورات مذکوره
دانسته شد در اثبات اصل مطلب بذکر سه دلیل اکتفا مینمائیم دلیل اول آنکه عالم محدث
است چنانچه دانسته شد و از اینجا که هر محدثی ذات او یکدفعه بعدم متصف میشود و یکدفعه
بعدم بوجود پس ممکن خواهد بود و ممکن را در وجود بموثری احتیاج است چنانچه در دلیل
اثبات صانع معلوم شد پس در اینصورت اگر صانع عالم قادر مختار باشد مطلب ثابت
و اگر موجب باشد باید اثر او که وجود عالم است از او منفک نشود چنانچه شان موجب
بود پس لازم می آید که عالم نیز قدیم باشد و حال آنکه ثابت شد محدث است پس حدوث صانع

لازم

لازم آید و این نیز باطل است پس اگر واجب الوجود قادر مختار نباشد یا قدیم بودن عالم لازم
می آید و یا حادث بودن واجب الوجود و این هر دو باطل است پس باید که قادر مختار باشد
دلیل دوم قول خدا تعالیست که میفرماید إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
خلاصه معنی آنکه اینست و غیر این نیست که امر خدا بنحویست که هر وقت اراده کرد شیئی را
که بود از برای او که هست شو پس موجود میشود و همین است معنی قادر مختار که خود فرموده
دلیل سیم اتفاق جمیع ارباب عقول بر اینکه عجز و نقص بصانع عالم روا نیست و چنین
امری بدیهیست یا نظریست که هیچ شبهه در مقدمات آن راه ندارد و سلب اختیار از هر
فاعلی عین نقص است بحث دوم در بیان آنکه او تعالی شانه عالم است بهر معلومی و تغییری
در علم او نیست و علم او باشیاء قبل از خلقت آنها مثل علم اوست بآنها بعد از خلقت می
دانست در ازل آنچه را که در ابد خلق خواهد نمود و علم او بجمیع اشیاء مانند قطرات بحار و
ریگهای بیابان و ذرات هوا و عدد مثقال کوهها و برگ درختان و نفسهای جانوران احاطه
دارد و هیچ امری از امور کلیه و جزئیه او مخفی و پوشیده نیست و این مطلب نیز بدلایلی
چند ثابت میشود اول آنکه ثابت شد که او قادر مختار است پس باید عالم هم باشد چه
معلوم گردید که فعل مختار آن است که تابع قصد و اراده فاعل باشد و قصد و اراده شیء
بدون اینکه علم باو حاصل بوده محال است دوم آنکه از او تعالی شانه صادر شده است افعال
محکمه متقنه یعنی امور عجیبه مشتمله بر خواص کثیره و هر که چنین باشد البته باید عالم باشد
اما اینکه افعال محکمه متقنه از او صادر شده پس دانسته میشود بتامل کردن در غرایب
صنع و عجایب قدرت او تعالی شانه در خلق آفتاب و ماه و ستارگان و حرکات مختلفه آنها
بر وفق حکمت و در ترتیب جمادات و نباتات و در ساختن هر یک را بر حد کمال آن و در
تشریح بدنهای انسان و حیوانات و ترکیب اعضای آنها بیکدیگر و قوای ظاهریه و باطنیه
که هر یک را شغلی مقرر است از جمله چهار قوتیست که هیچ عضوی از اعضای انسان از آنها خالی

دیگر جزو تحویل بود و انها جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه میباشد چه جسم انسان دائما در معرض
تحلیلات پس قوه جاذبه که بدل ما یتحلل را درصدد جذب و تحصیلات مضر و دور از انجا که
اغذیه که وارد معده میشود لزوجت دارد هم چنانکه اعضاء باطنیه نیز لزوجت دارند دیگر
قوه ماسکه در کار که غذاهای وارده در معده را نگهداری نموده تا هاضمه عمل خود را بکار
برد و چون غذاهای وارده بر معده بدون تغییری و تبدیلی نمیتوانست که جزو بدن انسان
شود پس قوه هاضمه را مقرر فرمود که غذاهای وارده بر معده را طبخ داده و باصلاح اورد
قابل اینکه جزو بدن انسانی شود نماید و چون بعد از عمل قوه هاضمه از هر غذائی فاضلی که
قابلیت اینکه جزو بدن انسانی شود نداشته در باطن انسان موجود و بخودی خود دفع نمی
شد لهذا قوه دافعه را گماشت که جمیع اعضا را از فضلات اغذیه بر کنار دارد این شمه ایست
از صنایعی که در بدن انسان بکار رفته و اگر جمیع عقلای عالم و حکمای بنی آدم از ابد و او نیز
تا قیامت دامن همت بر میان زنند که غرایب حکمت و عجایب صنعتی که در خلقت انسان
بکار رفته ادراک نمایند عشری از اعشار و اندکی از بسیار ان نتوانند رسید و اما
اینکه هر گاه افعال محکمه متقنه از او صادر شود البته باید عالم باشد پس امری است ظاهر
و هویدا چه مدبر این امور را از دانستن تمام جزئیات و خواص آنها چاره نیست چنانچه در کلام مجید
حضرت ربانی اشاره به همین مضمون شده بقوله تعالی الا یعلم من خلق و هو اللطیف الخبیر
الا یعنی آیا نمیداند همه اشیا را آن کسیکه همه چیزها را آفریده است و اوست لطیف یعنی صاحب لطف
کامل نسبت بجمیع موجودات و اوست خبیر و دانا بجمیع امور و کسیکه باندک بنظر تفکر و تامل
نماید در اجزاء عالم افلاک مشاهده میشود از ثوابت و سیار و گردش انها در لیل و نهار و ا
انجا بیکه محسوس میباشد از خط خاک و انچه در آن هست از بلندی و پستی و کوه و دره ها و بیابان
و صحرا و شطوط و انهار و معادن و اشجار و نباتات و حیوانات و جمادات و نظر اینکه از عالم هوا
ملاحظه میشود از برف و رعد و برق و باران و ابر و صاعقه و امثال آنها و در اینکه هر یک

ازانطباقات

از انطباقات را انواع متکثره و هر نوعی را اقسام و اصناف غیر متناهیه است که هر یک را صفتی
و مبنی را اثر و خاصیتی و ظاهری و باطنی و حرکتی و سکونی و حکمت و مصلحتی است بعضی آنها
میداند که خالق چنین امور هیچ امری بر او مخفی نیست و علم او بجمیع اشیا احاطه دارد و بر همه
چیزها دانا و توانا است دلیل سیم آنکه دانستی که او واجب الوجود است و از صفت حیات
بری است پس اگر عالم نباشد لازم می آید که در دانستن اشیاء احتیاج بمعلمی باشد و احتیاج
از صفات خاصه ممکنات است چنانچه سابقا دانسته شد دلیل چهارم آنکه اتفاق کرده اند
ارباب عقول بر آنکه عجز و نقص بر صانع عالم روا نیست و این خود ظاهر است که اگر عالم
نباشد البته باید که جاهل باشد و جهل اعظم صفات نقصان است و از ایجاد دانسته میشود
که غفلت و نسیان و فراموشی و خواب و بیهشی که مقدمه خواب است نیز در او نباشد چه همه اینها
از دو عیب عجز و نقص حاصل و او خود من جمیع الجهات کامل بالذات است چنانچه دانسته شد
و باید دانست که این دو صفت او تعالی شانه عام است یعنی قدرت او بجمیع مقدورات
تعلق میگیرد و اختصاص ببعضی دون بعضی ندارد بعلت آنکه نسبت جمیع مقدورات باو
شانه از بابت امکان است و جمیع اشیا در این صفت شریکند و همچنین او بر هر یکی در صفت
مرتبتی غنی باشد و هم چنین علم او تعالی شانه نیز بجمیع معلومات احاطه دارد و بعلت آنکه
یا این است که او تعالی شانه علم بهیچ شیئی از اشیاء ندارد و معلوم شد بطلان این و یا این است
که عالم ببعض اشیاء هست و ببعضی دیگر نیست و این نیز باطل چه مستلزم ترجیح بلا مرجح است
و آن ببدیهه عقل باطل است و یا این است که علم او بجمیع معلومات تعلق گرفته و این است
مطلوب ما که صحیح است بحث ششم در بیان صفت حیات است بدانکه یکی از صفات ثبوتیه
حضرت خداوند که اعتقاد بان بر جمله مکلفین واجب است این است که اعتقاد کنند که او تعالی
شانه حی است و مراد بصفت حیات صفتی است که از آن توانائی و دانائی آید پس بعد از آنکه معلوم
شد که او قادر و عالم است صفت حیات نیز او را خواهد بود اما حیات در ممکنات بعارض

شدن صفتی در ذات ایشان است و نسبت بجناب اقدس الهی چنین نیست بلکه بذات خود
زنده است بدون اینکه صفتی از خارج عارض ذات مقدس او گردد تعالی شأنه وجل جلاله
بحث چهارم در بیان اینکه او تعالی شأنه مرید و کاره است و در اتصاف او سبحانه باین دو صفت
احدی خلاف نکرده است ولیکن در معنی آن خلاف است در میان طائفه اشاعره و معتزله و بعد
از آن نیز خلاف دیگر هست که آیا این صفت مغایر صفت علم و قدرت است یا راجع بآنهاست و بنا
بر مغایرت نیز خلاف کرده اند که این صفت قدیم است یا حادث و بر طبق هر یک از این اقوال کلام
بسیار نموده اند که مقام مناسب ذکر آنها نیست و ما در اینجا خلاصه مطلب را بنوعیکه مختار محققین
علماء امامیه است باشاره بذکر دو دلیل بر اثبات مطلب اکتفا مینمائیم بدانکه مراد باراده نسبت بجناب
اقدس الهی علم اوست بمصلحتی که کائنست در فعل که داعی است بر ایجاد او در وقت فلانی و کراهت نسبت
باو علم اوست باشتمال فعل بر مفسده بنحویکه صارف و مانع است ایجاد آن فعل را و حق آنست که این
دو صفت زاید و مغایر صفت علم و قدرت نباشد چه اگر مغایر باشند یا قدیم خواهند بود چنانچه
اشاعره قائلند و یا حادث و هر دو باطل است زیرا که بنابر اول تعدد قدماء لازم چنانچه بنابر ثانی
لازم می آید که او تعالی شأنه محل حوادث باشد و این نیز باطل است چنانچه در فصلیکه بیان صفات
سلبیه میشود وجه بطلان آن خواهد آمد ان شاء الله تعالی و اما استدلال بجهة اثبات اصل مطلب پس بدو
طریق ممکن است **طریق اول** این است که تخصیص افعال بایجاد در وقتی دون وقتی دیگر یا النسبة
بنوعی فاعل و قابل از مخصصی ناچار است و در میانه صفات از علم مطلق و قدرت و سایر صفات
صفتیکه قابل تخصیص دادن باشد یافت نمیشود پس بنابراین مخصص باید علم خاصی باشد که متوجه
تعیین ممکن و وجوب ایجادش از میانه ممکنات گردد و آن علم باشتمال فعل است بر مصلحتی که
که حاصل نمیشود مگر در وقت خاص و بطریق مخصوصی و همان معنی اراده است **طریق دویم**
اینکه جناب اقدس الهی اوامر چند فرموده و نواهی بسیار از او صادر شده چون امر بصلوة
و نهی از زنا و نحو اینها و امر کردن بشیء مستلزم اراده آن شیء است چنانچه نهی از شیء لازم دارد کراهت

درآن

در آن شیء منهی عنه را پس جناب اقدس باری تعالی شأنه مرید است آنچه را که امر بآن کرده و کاره
است آنچه را که نهی از آن فرموده **بحث پنجم** در بیان اینکه او تعالی شأنه مدرک است و تحقیق
میان علم و ادراک کذا ارده اند باینکه ما اگر سیاهی یا سفیدی را یا صوتی را عالم شویم
که در خارج موجود شده لازم نکرده است که ادراک هر یک از آنها را نیز کرده باشیم و این
تفرقه نسبت بما بجهة تأثیر حاسه است و چون بدلائل عقلیه ثابت شده که جناب اقدس الهی را حواس
و آلات نمی باشد پس مراد بادراک نسبت باو تعالی همانا علم اوست نسبت بمدرکات پس حقیقة این
صفت نیز بعلم راجع است مثل اینکه صفت سمیع و بصیر بودن را بعلم بمسموعات و مبصرات
راجع نموده اند و همان ادله که دلالت بر اثبات صفت علم میکند بر اثبات این صفات نیز
میکند و در قرآن مجید هم خود را باین صفات ستوده است چنانچه فرموده لا تدرکه الابصار
وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر **بحث ششم** در بیان اینکه او تعالی شأنه قدیم و ازلی است
یعنی همیشه بوده است و وقتی نبوده که نباشد و باقی و ابدی است یعنی همیشه خواهد بود و وقتی
نخواهد بود که نباشد و بعضی از این دو صفت بسرمدی بودن تعبیر کرده اند چه او شامل
هر دو میباشد و دلیل بر اثبات این دو صفت واجب الوجود اوست چه اگر در وقتی از او
قات عدم بر او روا باشد لازم می آید که در آن وقت در وجود خود محتاج بغیر باشد و در
اینصورت واجب الوجود نخواهد بود بلکه ممکن الوجود خواهد بود و فرض اینکه او واجب
الوجود است وجود از ذات مقدسش منفک نمیشود **بحث هفتم** در بیان اینکه او تعالی شأنه
متکلم است و احدی از مسلمین را در اثبات این صفت بجهة او تعالی شأنه خلافی نیست لکن در این
مقام چند خلاف دیگر در میانه علماء سنت و امامیه واقع است یکی خلاف در ماهیت کلام
خدا است اشاعره قائلند باینکه مراد بکلام خدا آن معنی است که قائم است بذات خدا و از کلام
نفسی گویند و این قول بنابر مذهب امامیه و معتزله باطل است و ذکر دلیل بطلان این مطلب
مناسب وضع این کتاب نیست و مذهب معتزله و امامیه در این خلاف این است که مراد بکلام

خدا همین اصوات و حروف مرکبه است که از ترکیب آنها معنی حاصل و فهمیده میشود و در اینصورت
معنی متکلم بودن خدا این است که ایجاد حروف و اصوات مینماید در جسم بدون اینکه او را در این
عمل احتیاج بآلتی باشد مثل دهان و زبان و امثال آنها چنانچه ایجاد سخن در درخت طور نمود و
موسی شنید و ایجاد کلام در آسمان میکند و ملائکه میشنوند و وحی می آورند و دلیل
بر اثبات اینصفت باین معنی که مذکور شد این است که ایجاد کلام در اجسام امری است ممکن
و ما ثابت کردیم که قدرت او تم شانه بجمیع ممکنات تعلق میگیرد پس بایجاد کلام نیز باید تعلق
بگیرد و الا عجز او لازم آید و این باطل است خلاف دوم در این است که آیا کلام خدا قدیم است یا
حادث و در این مقام اشاعره بقدیم بودن کلام نفسی قائلند و طایفه دیگر بقدیم بودن اصوات
و حروف و این هر دو قول در نزد امامیه و معتزله باطل است و مذهب امامیه و معتزله این
است که کلام خدا حادث است و تکلم از صفات ذات الهی نیست که قدیم باشد بلکه از صفات
فعل است و حادث است چه اگر قدیم باشد تعدد قدما لازم آید و این باطل است چنانچه
وجه بطلان آن خواهد آمد و ایضا لازم می آید که عدم بر قدیم روا باشد زیرا که اصوات و حروف
چیزی هستند که سابق آنها بوجود لاحق معدوم میشود و قدیم بودن چنین چیزی باطل
است چه عدم بر قدیم روا نیست پس میگوییم که کلام خدا باید حادث باشد و کمال
جناب اقدس الهی در علم بآن حروف مرکبه و معانی آنها است و قدرت داشتن بر ایجاد اصوات
و حروف در هر چه خواهد و این دو صفت قدیمند و عین ذاتند و در این مقام اختلافی
دیگر نیز میباشد که دانستن آنها رجوع بکتب استدلالیه مطولات است بحث هشتم بدانکه
از جمله صفات ثبوتیه که اعتقاد به ثبوت آنها نسبت بذات خدا لازم است این است که او تم
شانه صادق است و کذب و دروغ در هیچ حال بر او روا نیست زیرا که عقل حکم میکند
باینکه کذب قبیح است و ارتکاب فعل قبیح بر جناب اقدس الهی محال است چنانچه در باب عدل
خواهد آمد و اینصفت کذب موجب نقص آنکس است که کذب از او صادر میشود و دانسته

نقص

نقص بر خدا روا نیست و دروغ مصلحت آمیزی که از برای ما جایز است نیز بر او جایز نیست
چه جواز دروغ مصلحت آمیز نسبت بما از باب ارتکاب اقل قبیحین است چون ما را توانائی
بر دفع مفسده بسخن راست نیست لهذا جایز شده است که بجهة دفع مفسده قتلی که بر سخن
راست مترتب میشود مرتکب دروغ گفتن شویم و اما از آنجا که عجز و ناتوانی نسبت بحضرت
سبحانی راه ندارد و دفع مفسده بسخن راست را بدون مرتکب شدن فعل قبیح میتواند نمود
لهذا بر او روا نیست پس باید اعتقاد نمود که خداوند تعالی شانه در جمیع افعال و اقوال که کتب
منزله او تم شانه مشحون بآنها است صادق است و اتصاف او باینصفت اتفاقی جمیع ملیین
و ارباب عقول است بلکه جمعی ادعا کرده اند که از ضروری دین است قال الله تبارک
و تعالی ومن اصدق من الله حدیثا فصل چهارم در بیان صفات سلبیه است یعنی صفاتی که
از جناب اقدس الهی نفی باید کرد و در آن هفت بحث است بحث اول آنکه حق تعالی مرکب نیست
و از این است مراد بقسم اول از اقسام توحید که در فصل دوم اشاره بآن شد و باید دانست که مرکب
بر دو قسم است مرکب خارجی و ذهنی خارجی آن است که وجود اجزاء آن در خارج ممتاز و جدا باشد
از وجود کل مثل انسان و سکنجبین که اجزاء انها که دست و پا و چشم و گوش و امثال اینها باشد وجود
هر یک غیر وجود انسان است همچنانکه وجود سرکه و عسل نیز غیر سکنجبین است و این چنین
مرکبی جزء آن بر کل حمل نمیشود زیرا که صحیح نیست که بگوییم انسان دست او است یا چشم او است
و سکنجبین سرکه او است یا عسل است و مرکب ذهنی آن است که اجزاء آن داخل در ماهیت آن باشند
و وجود آنها نیز در خارج امتیازی از وجود کل نداشته باشند بلکه با کل در خارج متحد الوجود
باشند و لکن عقل آن کل را بتحلیل بر ماهیت از اجزاء و جزء تحلیل نماید مثل آنکه انسان نسبت بحیوان
ناطق و چنین مرکبی جزء آن بر کل حمل میشود چه صحیح است که گفته شود انسان حیوان است و انسان
ناطق است و ترکیب بهر یک از دو معنی که مذکور شد از جمله صفاتی است که از خدا تعالی منفی است
چه او واحد بالذات و بسیط مطلق است زیرا که اگر مرکب باشد هر آینه در وجود باجزاء خود محتاج

خواهد بود و در این صورت واجب الوجود نخواهد بود بلکه ممکن خواهد بود و این باطل و محال
است و اینهم تعدد واجب الوجود لازم می‌آید و آن ممتنع است **مبحث دوم** آنکه او تعالی نه جسم
و عرض نیست و مخالف در این مسئله جمعی از متکلمین اند که بعقل سخیف ناقص خود خدا را جسم دانسته
اند و میگویند نوری است از باب شمس سپید درخشد و بعضی از صوفیه اهل سنت قائل شده اند که
خدا بصورت پسر ساده است و بعضی دیگر او را بصورت مرد پیر ریش سفیدی میدانند و بعضی
دیگر خدا را جسم بزرگی میدانند که بر روی عرش نشسته و همه این مذاهب بطریقه اهل بیت
سید ابرار کفر و ضلالت است و باین جهة جناب مقدس الهی در قرآن مجید جمیع را بلعن و کفر یاد
فرموده که چنین نسبتها بخداوند عالم میداده اند و مراد بجسم چیزیست که او را طول و عرض و عمق
باشد و مراد بعرض آن چیزیست که در وجود خود محتاج بمحلی باشد مانند سیاهی و سفیدی
و امثال آنها و خداوند عالم نه جسم است و نه عرض اما اینکه جسم نیست بجهة آنکه اگر جسم باشد لازم
می‌آید که مرکب باشد چه اجسام مرکب از اجزا میباشند و ما ثابت کردیم که او مرکب نیست و دیگر آنکه
اجسام را بمکان احتیاج است پس اگر جسم باشد لازم می‌آید که ممکن الوجود باشد و ثابت شد
که واجب الوجود است و دیگر آنکه اجسام منفک از حوادث نیستند چنانچه سابقا مذکور شد پس اگر
خدا جسم باشد لازم می‌آید که حادث باشد و این نیز باطل است چه ما ثابت کردیم که او قدیم و ازلی است
و اما اینکه عرض نیست بعلت آنکه عرض را بمحل احتیاج است و واجب الوجود از صفت احتیاج بری است
و باید دانست که خداوند عالم جوهر نیست زیرا که جوهر از اقسام ممکنات است و او واجب الوجود
بالذات است و در محلی نیست و در چیزی حلول نکرده و با شیئی متحد نمیباشد و مخالف در اول
طایفه کرامیه اند که میگویند خداوند عالم در جهة فوق واقع است و همانا که سبب ضلالت و گمراهی ایشان
ملاحظه ظواهر بعضی از آیات و اخبار است و در دوم طایفه از صوفیه و طایفه نصاری مخالفند
که میگویند خدا در عیسی حلول کرده و بدینواسطه خداوند عالم ایشان را بلعن و کفر یاد فرموده
و در سیم مخالف جمعی از صوفیه اند که میگویند خدا با همه چیز متحد است بلکه همه چیز اوست و غیر

او وجودی ندارد و همین اوست که بصورتهای مختلفه برآمده و گاه بصورت زید ظهور میکند
و گاه بصورت عمرو و گاه بصورت سنگ و کرم مثل اینکه دریا موج میزند و صورتهای بسیار
از آن ظاهر میشود و بغیر دریا دیگر چیزی نیست که جهان موجهای آن دریا است موج و دریا
یکی است غیر کجا است و ماهیات ممکنه همه امور اعتباریه است که عارض ذات واجب الوجود است
و همه این مذاهب کفر و زندقه و ضلالت است بلکه باید اعتقاد نمود که خداوند عالم از همه
اتصافات بری است چه هر یک از اینها از لوازم جسمانیت و موجب احتیاج است و نفی هر دو بدلایل
واضحه محقق گردید علاوه بر آنکه اصل اتحاد دو شیء در هر ماده که تصور نمائی محال است زیرا که
بعد از حصول اتحاد در میانه دو چیز یا اینست که هر دو موجودند پس اتحاد نخواهد بود چه
وحدت را با اثنینیت منافات است و یا آنکه هیچیک موجود نخواهند بود بلکه شیئی ثالثی خواهد بود و
این نیز اتحاد نمیباشد و یا اینست که یکی از اینها باقی و دیگری فانی است و این نیز اتحاد نمیباشد
چه محال است که موجود با معدوم متحد شود پس در هیچ ماده فرض صحت این مذهب نمیتوان کرد تا
بخداوند قائل شده اند نمیتوان نمود خصوص نسبت بذات مقدس کبریائی که ساحت بارگاهش از غبار
جمیع نقایص امکانیه پاک است تعالی الله **عما یقول الکافرون علوا کبیرا** و ایضا باید دانست
که خداوند عالم را لذت و الم نمیباشد زیرا که هر یک از اینها یا جسمانیند مثل لذتیکه از خوردن
غذاهای لذیذه حاصل میشود و المی که از ناخوشیهای جسمانی حاصل میشود مثل درد
سر و درد دل و امثال اینها و یا لذت و الم عقلی و روحانی اند که بواسطه ادراکات حاصل می
شوند بهر دو تقدیر نفی آنها از خدا لازم چه لذت جسمانی لازمه مزاج اند و مزاج که از خواص
جسمانیات است بر او محال و لذت و الم عقلانی نیز بر او روا نیست چه اینها عوارض و حوادثی
هستند که بواسطه تبدل اسباب مختلف و متبدل میشوند و ذات مقدس او محل حوادث نیست
چنانچه بیان او خواهد آمد ان شاء الله تعالی و ایضا اسماء و صفات حق تعالی همه توقیفی میباشند
یعنی تا خود اسمی یا صفتی را بر خود روا ندارد و اطلاق نفرماید برای دیگران جایز نیست

که او را با سمی نخوانند یا متصف بعضی بدانند و این صفت از جملهٔ صفاتی است که صحت اتصاف
خداوند بآن از شرع رسیده است پس جایز نیست که او را متصف باین صفت بدانی **بحث ششم**
آنکه او تعالی شانه محل حوادث نیست یعنی احوال مختلفه بر او وارد نمی‌شود مثل سهو و نسیان و
خواب و دلتنگی و جوانی و پیری و ماندگی و بیماری و خوردن و آشامیدن و خوابیدن زیرا که
اتصاف بهریک از اینها نشان عجز و علامت نقص و احتیاج است و جناب اقدس خداوند از عجز و
نقص و احتیاج مبرا است چنانچه دانسته شد و اینکه بعضی گمان این است که صفات جناب
اقدس الهی حادث شد پس نظر بگمان آنها لازم می‌آید که ذات جناب اقدس الهی محل حوادث باشد و این
باطل است زیرا که صفات خداوند بر دو قسمند **قسم اول** صفات ذات که آنها را صفات کمالیه
نیز گویند و آنها صفاتی است که حضرت خداوند موصوف بآنها گردد و بضد آنها موصوف
نتواند بود مثل صفت علم و قدرت که بجمیع معلومات و مقدورات متعلقند و جناب اقدس
الهی بهریک از آنها موصوف و بضد این دو صفت که صفت جهل و عجز باشند موصوف نتواند
بود **قسم دوم** صفات افعالند که خداوند بآنها و ضد آنها موصوف تواند بود مثل خالقیت
و رازقیت و محیی بودن و ممیت بودن و امثال آنها پس می‌گوییم که اینچه صفاتی که از قسم اول اند
حادث نتوانند بود و از او منفک نتوانند شد زیرا که اگر حادث باشند پیش از عروض
آنها لازم می‌آید که خداوند ناقص و عاجز و جاهل باشد و این بر خدا محال است و اگر از او منفک
شوند نیز همین محذور و نسبت بزمان بعد از انفکاک لازم می‌آید و اینچه از قبیل قسم ثانی است
حادث تواند بود زیرا که خداوند در ازل خالق نبوده و الا لازم می‌آید که عالم قدیم باشد و
این صفات صفات کمالیه خداوند نیستند که از عدم اینها نقص بر خدا لازم آید بلکه اینچه صفت
کمال است قادر بودن بر خلق کردن و روزی دادن و حیات بخشیدن و میرانیدن
است و این صفت لازم ذات و قدیم است و منفک از ذات او نمی‌شود بخلاف صفات افعال
که گاه می‌باشند و گاه منفک می‌شوند و انفکاک آنها هیچ مستلزم نقصی بر خدا نمی‌شود بلکه

دوام آنها گاه باشد که موجب نقص گردد مثل آنکه اگر وقتی مصلحت در خلق زید یا روزی دادن
عمرو یا حیات بکر نباشد دوام این صفات افعالیه اقتضا کند خلق کند و روزی و حیات بخشد
خلاف مصلحت کرده خواهد بود و عمل کردن بر خلاف اینچه مقتضای مصلحت است نقصی است
ظاهر و بر خداوند روا نیست و از اینچه مذکور شد راه بطلان گمان کننده ظاهر گردید **بحث**
چهارم آنکه ذات مقدس او تعالی شانه دیدنی نیست و رؤیت او بچشم ظاهر محال و ممتنع است چه در
دنیا و چه در آخرت و این ضروری مذهب شیعه است و دلایل عقلیه و نقلیه بر اثبات آن بسیار
است و ما در اینجا بذکر چند دلیل اکتفا می‌نماییم **دلیل اول** آنکه اگر دیده شود البته باید در
جهتی باشد زیرا که هرچیزی که دیده می‌شود یا مقابل است یا در حکم مقابل مثل صور مرئیه که
در آئینه دیده می‌شود و هرچه در مقابل یا در حکم مقابل باشد البته در جهتی خواهد بود و هرچه
در جهت است البته جسم باید باشد پس اگر دیده شود البته جسم خواهد بود و جسم بودن آن
باطل است چنانچه معلوم شد پس دیدنی بودن آن نیز باطل **دلیل دوم** قول خدا تعالی است در جواب
حضرت موسی علیه السلام که طلب رؤیت خود کرده بکلمهٔ **لن ترانی** یعنی هرگز نخواهی دید و کلمهٔ
لن بقول اهل لغت دلالت بر نفی ابدی می‌نماید و در صورتی که حضرت موسی با وجود طلب
لن ترانی مجاب شود دانسته می‌شود که غیر او بطریق اولی ممکن نخواهد بود **دلیل سیم**
قول خدای تعالی است که می‌فرماید **لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار** یعنی ادراک نمی‌کند او را
ابصار یعنی دیدها و او ادراک دیدها را می‌نماید و چون خود را باین صفت ستوده و مدح نموده
لهذا خلاف آن که قول بجواز رؤیت است نقص بر او روا نیست **دلیل چهارم** آنکه در مقام حکایت
قوم موسی که طلب رؤیت از موسی کردند جناب اقدس الهی عظیم شمرده است طلب ایشان را و مذمت
فرموده چنانچه می‌فرماید **فقد سئلوا موسی اکبر من ذلک فقالوا ارنا الله جهرة فاخذتهم**
الصاعقة بظلمهم یعنی بتحقیق سؤال کردند بنی اسرائیل از موسی بزرگتر از آنکه سؤال کرده
بودند پس گفتند بنما بما خدا را که بچشم ظاهر او را مشاهده نماییم پس فرا گرفت ایشان را صاعقه بسبب

بسیاری که کرده‌اند اگر دیده شود هر چند امر عظیمی نبود ممکن بود که بسبب ایشان بمحض طلب آن مستحق
عقوبت و مؤاخذه شدند و احادیث در این باب نیز بسیار است و ما بذکر سه حدیث که در اصول
کافی بنظر رسیده اکتفا می‌نمائیم اول حدیثی است که از صفوان بن یحیی روایت شده که ابو
قرّه محدّث از من اذن دخول بمجلس حضرت امام رضا علیه السلام طلب نمود پس از حضرت
اذن خواستم و اذن فرمودند که داخل شود چون داخل شد پس سؤال کرد آنحضرت را از مسائل
حلال و حرام تا اینکه سؤال او بمسئله توحید رسید پس ابو قره عرض کرد که ما روایت میکنیم
که خداوند عالم قسمت کرده است در میان دو پیغمبر خود رؤیت و کلام را پس کلام را بموسی
قسمت داده و رؤیت را بمحمد پس حضرت امام رضا فرمودند که پس رساننده از جانب خدا بسوی
ثقلین یعنی جن و انس آیه لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ و آیه لَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا
و آیه لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ کیست آیا محمد مبلّغ این آیات نبود ابو قره عرض کرد بلی حضرت فرمود چگونه
میشود که مردی بیاید بسوی خلق و خبر دهد ایشان را که من از جانب خدا آمده‌ام و خلق را بسوی
خدا بخواند بامر خدا و در وصف خداوند بگوید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِ عِلْمًا وَلَيْسَ
كَمِثْلِهِ شَيْءٌ و بعد از آن بگوید که من او را دیده‌ام و علم من با او احاطه کرده و او مثل بشر است
و ذیل حدیث طولی دارد پس بذکر موضع حاجت اکتفا نمودیم دوم حدیثی است که عاصم
حمید از حضرت ابی عبدالله روایت کرده که روزی بخدمت آنحضرت عرض کردم آنچه را که مردم
درباب رؤیت روایت میکنند پس حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمودند خورشید یک جزو از
هفتاد جزو از نور کرسی است و کرسی یک جزو از هفتاد جزو از نور عرش است و عرش یک جزو از هفتاد
جزو از نور حجاب است و حجاب یک جزو از هفتاد جزو از نور ستر است پس اگر راست میگویند
پر کنند چشمهای خود را از خورشید در حالیکه ابر حاجب آن نباشد سیم حدیثی است که عبدالله
سنان از پدر خود روایت کرده که بمجلس حضرت امام محمد باقر حاضر شدم پس داخل شد
بر آنحضرت مردی از خوارج پس عرض کرد با آنحضرت که چه چیز را عبادت میکنی حضرت فرمود خدا را

عرض کرد که دیدی او را حضرت فرمود بلکه ندیده است او را چشمها بمشاهده نمودن ابصار و لکن دیده
است او را قلبها بحقایق ایمان شناخته نمیشود بقیاس و ادراک نمیشود بحواس و تشبیه کرده نمیشود
بناس وصف کرده میشود بآیات و شناخته شده است بعلامات جور در حکم نمیکند آنست
خدائی که بجز او خدائی نیست پس گفت که آن مرد سائل بیرون رفت و میگفت
اللّٰه اعلم حیث یجعل رسالته گوید مؤلف از احادیث ائمه اطهار علیهم السلام ظاهر میباشد که هر جا بر جواز رؤیت
جناب اقدس الهی بکند مراد رؤیت بچشم ظاهر نیست بلکه مراد آنست که بدیده دل میشود چنانچه در ضمن
حدیثیکه در اصول کافی بنظر رسیده اشاره بهمین مطلب شده که از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
پرسیدند که آیا دیدی پروردگار خود را در حینیکه عبادت میکنی او را حضرت فرمودند وای
بر تو نبودم من عبادت کنم آن پروردگار را که نبینم پس سائل عرض کرد که چگونه دیدی او را حضرت
فرمودند وای بر تو ادراک نمیکند او را چشمها بمشاهده نمودن و لکن میبینند او را قلبها بحقایق ایمان
و بباید دانست که کنه ذات و صفات کامله جناب اقدس الهی را کسی نمیتواند ادراک نماید بلکه کند
رسائی افهام و عقول فحول در ادراک کاخ معرفتش کوتاه چنانچه کلام سید انام که ما عرفناک
حق معرفتک بر صدق این مطلب شاهد و گواه است خود بر عجز بکنه ذاتش اگر رسد خس بقعر دریا
مبحث پنجم در بیان آنکه صانع عالم را در واجبیت وجود و در تأثیر و ایجاد شریکی نباشد چنانچه
کفار قریش بتها را شریک خدا میدانستند و بعضی از نصاری عیسی و مریم را شریک خدا میدانستند و مجوس
بنور و ظلمت قائل شده‌اند بلکه واجب الوجود و مؤثر در جمیع ممکنات منحصر در ذات واحدی است که
واجب الوجود و کامل بالذات است و این نیز یک قسم از اقسام توحید است که از جمله اصول خمسه است
که بر هر کس که پا بدایره تکلیف گذارده اعتقاد بآن بر او لازم است بلکه در حقیقت بملاحظه آن
اقسام که در فصل دوم اشاره بآنها نموده‌ایم این دو قسم از آن اقسام مثمرات و ما در اینجا
اثبات هر دو قسم را بذکر دلایل چند مینمائیم و بیان مراتب توحید یعنی ثالث و بسط دادن کلام
را در بیان اقسام عظام خود که مطلب دوم باشد محول مینمائیم دلیل اول دلیل عقلی است که حکما آن

استدلال نموده‌اند که اگر واجب الوجود را شریکی باشد لازم می‌آید که ممکن باشد و ممکن بودن
آنها باطل چنانچه دانسته شد پس اثبات شریک بجهت واجب الوجود نیز باطل و بیان ملازمه باین
طریق است که میگوئیم در صورتیکه واجب الوجود را شریکی باشد پس در واجبیت وجود البته مشترک
خواهند بود بعد از تحقق اشتراک در میانه آنها با احتیاج است که ما به الامتیازی در میانه آنها خواهد
بود زیرا اگر نباشد اثنینیت در میانه برخواسته میشود و اگر باشد پس هر یک مرکب خواهند بود از ما به
الاشتراک و ما به الامتیازی و دانستیکه هر مرکبی ممکن است **دلیل دوم** دلیل عقلی است که از آن دلیل تمانع
گویند و ماخذ این دلیل قول خدا تعالی است که لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا و تقریر این بانظر اثبات
که هر گاه واجب الوجود را شریکی باشد لازم می‌آید که نظام عالم فاسد گردد زیرا که اگر اراده نماید یکی از
آنها حرکت جسمی را و دیگری اراده کند سکون همان جسم را پس یا این است که مراد هر دو بعمل خواهد آمد
و این محال است زیرا که مستلزم اجتماع نقیضین است و اجتماع نقیضین محالات و یا این است که
مطلوب هیچیک بعمل نیاید و این نیز باطل است زیرا که مستلزم ارتفاع نقیضین است و محال است چه
خلو جسم از حرکت و سکون ممکن نیست هم چنانکه اجتماع هر دو در جسم ممکن نبود و یا این است
که مقصود یکی از آنها حاصل میشود و از دیگری نمیشود و این نیز باطل است زیرا که مستلزم ترجیح
بلا مرجح است و آن بضرورت حکم عقل باطل است پس باید صانع عالم را شریکی نباشد و این دلیل
در نهایت متانت و تمامیت است زیرا که نسق و انتظام امور عالم بر وجهی چنین اتم بدون وحدت
ناظم و مدبر آنها ممکن و میسر نیست در صورتیکه تعدد دو کدخدا در یک خانه و دو حاکم در شهری و
دو پادشاه در مملکتی مانع انتظام و موجب اختلال اوضاع آنها گردد چگونه احوال آسمانهای
باین رفعت و زمین باین وسعت بدو اله منتظم تواند شد بلکه اگر بنظر عبرت در اجزاء عالم وجود
ارتباط هر یک بیکدیگر تا بغایتی و بقدم همت گرد سراپای عالم بر آئی بر هیچ موجودی
نخواهی گذشت مگر آنکه او را بر وحدت صانع برهانی خواهی یافت قاطع و فی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد **للمؤلفه** دهد هر ذره از وی نشانها، بوحدانیت ذاتش گواهها، و بعضی این مطلب را نیز

فطری

فطری دانسته‌اند چنانچه وجود صانع را بدیهی و فطری میدانستند **دلیل سیم** اتفاق نمودن جمیع
پیغمبران و اوصیای ایشان است بر وحدانیت صانع و پروردگار عالمیان و اجماع و اتفاق ایشان
در این مقام حجت است زیرا که صدق دعوی ایشان موقوف بر وحدانیت حضرت سبحان ندارد ۞
دلیل چهارم دلیلی است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام اشاره بان فرموده که اگر خداوند
دیگری میبود بایست که خلق را از شناخت خود محروم و بی بهره نکرده باشد و چنانچه این خداوند پیغمبران
و کتابها فرستاده و خود را بمردم شناسانیده میبایست که او نیز بفرستد زیرا که واجب الوجود باید
قادر بر اکمال ناس و فیاض مطلق باشد پس اینکه پیغمبری نفرستاده و در مقام شناخت خود نیست
خلق برنیامده یا از بابت عدم قدرت و توانائی است و یا از راه بخل و نادانی است و هیچیک
از این صفات بر واجب الوجود روا نیست **بحث ششم** در بیان اینکه صفات کمالیه حضرت
خداوند زاید بر ذات مقدس او نمی‌باشد چنانچه اشاعره گمان کرده‌اند بلکه صفات کمالیه
او عین ذات مقدس اوست باین معنی که چنانچه ما را ذاتی هست و صفت علم یا قدرت موجود
هست که عارض آن ذات میشود در حق او ذات بسیط مقدس او قائم مقام جمیع صفات کمالیه
است و اثبات این مطلب بدو دلیل میشود **دلیل اول** آنکه اگر صفات کمالیه او مثل ما زاید بر ذات
مقدس او باشد یا این است که آن صفات قدیم خواهند بود مثل ذات او و یا حادث و هر دو
محالات زیرا که اگر قدیم باشند تعدد قدما لازم آید و این باطل هم چنانکه معلوم شد و اگر
حادث باشند لازم می‌آید که ذات الهی محل حوادث باشد و بطلان این نیز معلوم شد **دلیل دوم**
آنکه لازم می‌آید که واجب الوجود در کمال خود محتاج بغیر خود باشد و در اینجا ممکن الوجود
خواهد بود چه احتیاج از صفات خاصه ممکنات است و این احتیاج از صفات نقص است و صفت
نقص و عجز بر واجب الوجود روا نیست **بحث هفتم** آنکه خداوند عالم در هیچ امری از امور محتاج بغیر
خود نمی‌باشد زیرا که انحصار واجبیت وجود در ذات مقدس او مقتضی بی نیازی او است
از جمیع ماسوای خود هم چنانکه مستلزم احتیاج ماسوای اوست بسوی او و چه اگر محتاج بغیر خود باشد

لازم می‌آید که ممکن الوجود باشد و در قرآن مجید بدین اشاره با خطاب شده بقوله تعالی یا ایها الناس
انتم الفقراء الی الله والله هو الغنی الحمید چون تفصیل صفات ثبوتیه و سلبیه جناب اقدس الهی
تا اندازه مرتبه مذکور شد پس خلاصه این بر قاطبه مکلفین واجب است که در باب معرفت صفات الهی از
روی علم و یقین اعتقاد نمایند آنست که اعتقاد نمایند که الهی را که پرستش میکنند یکانه است
قادر و عالم و حی و مرید و کاره و مدرک و قدیم و متکلم و صادق و هیچ شریک و نظیری ندارد و واجب
الوجود و نبود و تا پیر ایجاد ندارد و ذاتی است بسیط که هیچ نوع ترکیب نه خارجی و نه ذهنی نسبت باو
روا نیست و نه جسم است و نه عرض و نه جوهر و ذات مقدس او محل حوادث نیست و بدیده سر دیده نمی
شود و صفات کمالیه او زاید بر ذات او نیست و بهیچ وجه احتیاجی بما سوای خود ندارد و کامل بالذات
است فصل پنجم در اثبات صفت عدل جناب اقدس الهی است بدانکه مراد بعدل منزه بودن او است
تعالی شانه از مرتکب شدن فعل قبیح و اخلال و ترک نمودن فعل واجب و در این فصل نیز چند مبحث است
مبحث اول در بیان معنی حسن و قبح و اینکه آیا هر یک از آنها عقلی باشد یا نه بدانکه حسن و قبح بر سه معنی
اطلاق میشوند اول بر چیزی که صفت کمال تواند بود مثل اینکه بگویند علم حسن است و یا صفت
نقص باشد مثل اینکه بگویند جهل قبیح است دویم بر هر چیزی که ملایم با نفس و طبع باشد از لذات و گاه
نفس باشد سیم اطلاق حسن است بر هر چیزی که اگر فاعل مختار او را بعمل آورد مستحق مدح عاجل و
ثواب آجل گردد و اطلاق قبح بر آن چیز که فاعل مختار اگر بعمل آورد مستحق مذمت عاجل و عقاب آجل گردد و
در عقلی بودن حسن و قبح بدو معنی اول کسی خلاف ندارد و اما بمعنی سیم پس خلافست میان علما
امامیه و اشاعره مذهب امامیه آنست که افعال را فی نفسه قطع نظر از وارد شدن شرع جهت
حسن و قبحی میباشد که فاعل آن مستحق مدح یا مذمت گردد و کمان اشاعره از اهل سنت آنست که حسن و
قبح افعال باوامر و نواهی شارع منوط است و هر چه را که شارع امر کرده حسن و هر چه را که نهی نموده قبیح میشود و اشیا
را فی نفسه هیچ جهت حسن و قبحی نمیباشد پس اگر مردم مامور بشرب خمر میشدند حسن میشد و اگر نهی از نماز
ملوث میشدند قبیح میگردید و دلیل بر فساد مذهب ایشان بسیار است و ما در این مقام بذکر چند دلیل

که مثبت مذهب امامیه و مبطل کمان فاسد اشاعره باشد اکتفا مینمائیم دلیل اول آنکه ما میدانیم
بعضی از افعال را که مشتملند بر حسن مثل صدق که نفع رسانند و عدالت و احسان و رد امانت و نحو
اینها و بعضی افعال را که قبیحند مثل کذب که ضرر رسانند و ظلم و جور و جهل و منع امانت و تکلیف
ما لا یطاق و نحو اینها و در ادراک حسن و قبح اینها هیچ انتظاری از بیانات شارع نمیکشیم و نیز اکر منکرین
شرایع از طایفه براهمه و غیرهم نیز حکم بحسن و قبح امور مذکوره را میکنند پس باید فرقی میانه اینها و حسن
و قبح نماز و روزه و شراب و زنا در نظر عقل نباشد و محال است که بالبدیهه فرق ثابت است دویم آنکه اگر
حسن و قبح عقلی نباشد هر آینه صدور هیچ چیز بر خدا قبیح نخواهد بود پس لازم می‌آید که اظهار معجزه بر
کاذب نسبت بحضرتش صحیح باشد و در این صورت علم بصدق مدعی ممکن نخواهد بود زیرا که فرقی میانه نبی
صادق و نبی کاذب منتفی خواهد شد پس فایده بعثت انبیاء از میان خواهد رفت سیم آنکه لازم
می‌آید که صدور کذب بر خدا روا باشد و در این صورت فایده تکلیف برطرف میشود چه احدی را او
ثوقی بوعد و وعید خدا نخواهد بود تا بفعل عبادات راغب و از فعل معاصی کریزان گردد چهارم
آنکه لازم می‌آید که افحام انبیا جایز باشد زیرا که بنا بر مذهب ایشان قبل از ورود شرع افعال را
هیچ حکمی از احکام نمیباشد و از جمله افعال اجابت انبیا است در دعوت مردم بسوی مشاهده
معجزات پس مردم را جایز خواهد بود که در جواب انبیا بگویند که ما را چه فرض که در مقام مشاهده
معجزات شما برآئیم تا صدق و کذب شما معلوم شود و این بالبدیهه باطل است و احدی را خلافی نیست
مبحث دویم آنکه انسان در افعالیکه از او صادر میشود مختار است خواه از قبیل طاعت باشد
و یا از قبیل معصیت و این مذهب امامیه و معتزله است و اشاعره اهل سنت را کمان این است که
بندکان را در افعالی که از ایشان صادر میشود هیچ اختیاری نمیباشد و فاعل همه افعال بنده خداست
و افعال را خدا بر دست ایشان جاری میکند و ایشان بمنزله آلتند و بعضی از ایشان فی الجمله تنزل
نموده‌اند و میگویند که فعل از خداست و قصد و اراده از بنده لکن این قصد را هیچ مدخلیتی در ایجاد فعل نیست
و این هر دو قول باطل و فاسد است بوجوه چند اول آنکه ما چون رجوع بوجدان خود میکنیم

ثمره میابیم بعضی از افعال خود که از روی قصد و اراده از ما صادر میشود مثل بزیر آمدن از بام
و بعضی دیگر که بدون قصد و اراده صادر میشود مثل بزیر افتادن از بام زیرا که خود را در قسم
اول از افعال قادر بر ترک میابیم بخلاف قسم ثانی و اگر افعال صادره از ما همچنین در تحت اختیار
ما نباشد باید تفرقه در میان افعال مذکور نتوان نمود و حال آنکه تفرقه حاصل است چنانچه
دانستی پس سلب اختیار بندگان در افعال صادره از ایشان باطل **دوم** آنکه اگر بندگان
را در افعال خود اختیاری نباشد تکلیف نمودن ایشان نسبت بخدا محال است زیرا که در صورت
تکلیف ایشان تکلیف بما لا یطاق است چه مفروض عدم قدرت ایشان است بر آنچه ایشان
مکلف بآن شده اند و تکلیف بما لا یطاق بر خدا محال است و حال آنکه حق تعالی امر کرده است بندگان
خود را بطاعت و وعده ثواب بران فرموده و نهی کرده است ایشان را از معصیت و وعید
عقاب بر آن نموده پس باید که بندگان را در افعال اختیاری بوده که مورد تکلیف الهی شده اند
وجه سیم آنکه اگر بندگان را قدرت بر افعال خود نباشد لازم می آید که خداوند عالم از همه
ظالمان ظالمتر باشد زیرا که فاعل معصیت بر مذهب ایشان حق تعالی میباشد و کسیکه خود معصیت
کند و بندگان را عقاب کند بر آن معصیتیکه خود کرده البته ظالمتر از همه ظالمان خواهد بود و ظلم
بر خدا محال است چنانچه خواهد آمد ان شاء الله تعالی **وجه چهارم** آنکه حق تعالی در مواضع قرآن
مجید مقربان درگاه را بر طاعت مدح و ثنا نموده و آن با درگاه را بر فعل معاصی مذمت نموده
اگر خود ایشان قادر بر فعل طاعات و معاصی نباشند مدح و مذمت ایشان سفاهت خواهد
بود و این بر خدا محال است **بحث سیم** آنکه حق تعالی فعل قبیح از او صادر نمیشود بلکه فعل قبیح بر او
محال است زیرا که فاعل فعل قبیح یا اینکه علم بقبح آن فعل ندارد یا دارد و در صورت ثانیه یا قادر
بر ترک آن فعل نیست یا هست در صورت ثالثه یا او را بآن فعل قبیح احتیاج است و یا آنکه بدون
احتیاج بعبث مرتکب آن فعل میشود و هر یک از صور مذکوره ارتکاب فعل قبیح بر صانع
عالم محال است چه در صورت اول موجب جهل و در ثانی مستلزم عجز و در ثالث کاشف از

احتیاج و در رابع موجب سفاهت و حماقت فاعل است و هیچیک از صفات مذکوره بر صانع عالم
روا نیست چه او کامل بالذات است و ایضا اگر فعل قبیح بر خدا روا باشد لازم می آید که بعثت انبیا
خالی از فائده و ثمره باشد زیرا که بر خدا جایز خواهد بود اظهار معجزه بر ید کاذب پس تمییز میان
نبی صادق و نبی کاذب از برای احدی ممکن نخواهد بود پس بعثت انبیا بیفائده و عبث خواهد
بود و این باجماع جمیع مسلمین باطل است پس ملزوم او نیز باطل باید باشد و این مذهب اشاعره است
که فاعل جمیع افعال از خیرات و شرور و کفر را خدا میدانند اگر کسی را اندک فطانتی باشد از تحاشی
آرای ایشان در این مسائل پی بر بطلان اصل مذهب ایشان و حقیت مسلک امامیه میتواند
برد **بحث چهارم** طایفه ضاله اشاعره را اعتقاد آنست که افعال حق تعالی را فائده و غرضی نمیباشد بلکه
هر فعل که از او صادر میشود همه عبث و خالی از غرض است و بر اثبات مطلب خود استدلال جسته
اند باینکه اگر غرض در افعال خدا باشد لازم می آید که نقصی در او بوده و بتحصیل آن غرض در صدد
تکمیل نقص خود بر آمده باشد و نقص بر خدا روا نیست و مذهب امامیه و معتزله در این مسئله آنست
که همه افعال الهی بمصالح و اغراض منوط است و فعل بی غرض از او صادر نمیشود زیرا که اگر فعل او
خالی از غرض باشد لازم می آید که در افعال خود مرتکب عبث شده و ارتکاب عبث قبیح است
قبیح بر خدا روا نیست چنانکه معلوم کردید و دلایل نقلیه از آیات و احادیث نیز بر اثبات این
مطلب بسیار است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید میفرماید **أفحسبتم أنما خلقناكم عبثا** یعنی آیا پس
گمان کرده اید که ما خلق کرده ایم شما را عبث و بی فائده گمان باطل است این گمان شما و ایضا میفرماید
وما خلقت الجن والانس الا ليعبدون یعنی خلق نکرده ایم جن و انس را مگر بجهت اینکه عبادت
کنند و ایضا میفرماید **وما خلقنا السموات والارض وما بينهما باطلا** یعنی خلق نکرده ایم
ما آسمانها و زمینها و آنچه در میان آنهاست در موجودات را باطل و بی فائده چنانچه کفار
گمان کرده اند و ایضا در حدیث قدسی می فرماید كنت كنزا مخفيا فأحببت أن أعرف فخلقت الخلق
لكي أعرف یعنی بودم گنج مخفی پس دوست داشتم که شناخته شوم پس خلق کردم خلق را تا آنکه

شناخته شوم چنانچه گفته‌اند شعر وزرت القرف اندر خواب ذاآوردمه چه حکمت بود کامد خلق موجود
جواب آمد که تا آن کنج پنهان که آن ما ئیم بشناسند خلقان و از حضرت امام جعفر صادق مرویست
که آنحضرت فرموده بدرستیکه خداوند عالم خلق نکرده است خلق را عبث و ایشانرا بیخود وا نگذاشته
است بلکه خلق کرده است ایشانرا بجهة ظاهر نمودن قدرت خود و بجهة آنکه ایشانرا بطاعات
خود تکلیف نماید پس مستوجب شوند بواسطهٔ طاعات خوشنودی خدا را و خلق نکرده است
ایشانرا تا بواسطهٔ ایشان طلب منفعتی بسوی خود نماید یا باستعانت ایشان دفع مضرتی از خود
کند بلکه خلق کرده است ایشانرا تا نفع بایشان رساند و ایشانرا بنعیم ابدی برساند من نکردم
خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم و آنچه در ضمن حدیث شریف مذکور شد از برای بطلان
دلیل مذهب اشاعره کافیست زیرا که گمان ایشان اینست که غرض فعل هر فاعلی باید منفعت عاید
بسوی نفس فاعل باشد و این نسبت بخدا روا نیست و چون در حدیث بیان کرده که غرض در افعال
خدا منفعت عایده بسوی خلق است و او را هیچ گونه نقص احتیاجی نمی‌باشد که در افعال خود
مقصود و غرض دفع احتیاج یا استکمال نفس باشد **مبحث پنجم** چونکه ثابت شد که کارهای جناب
اقدس الهی منوط باغراض صحیحه است و دانستیکه غرض در فعل او منفعتی است که عاید بندگان گردد
و از آنجا که منفعتی که قابل تواند بود که مقصود و غرض از ایجاد باشد منحصر در قوتهای اخرویه
چه نفعهائیکه دنیویه را در حقیقت منفعت نتوان شمرد بلکه دفع منحصر الاحتیاج چند ند که از برای آدمی
حاصل میشوند پس آنچه را در وقت اکل لذت و منفعت میدانیم نیست مگر دفع الم گرسنگی
و آنچه را در وقت مجامعت لذت میشماریم نیست مگر ازاله کردن منی و چون انتفاع اخرویه
از تعظیمات و تکریمات و جنات التی تجری من تحتها الانهار و تزویج حور و سایر قصور و نحو
آنها از نعمتها بیکه خداوند کریم مهربان بجهة بندگان خود خواسته و آنچه بوده که بدون استحقاق
بآنها توان رسید چه تعظیم نمودن غیر مستحق عقلا قبیح بوده پس لابد عامهٔ بندگان را به بار تکالیف
کشیده تا هرکه اطاعت و فرمان برداری نماید بنعیم ابد فایض و هرکه عصیان و نافرمانی کند در عذاب
جهیم گرفتار و مخلد گردد بلکه اگر بندگان را بتکالیف معرفت مکلف نفرموده لازم می‌آمد که ترک
قبیح شده باشد زیرا که در بندگان نظر بمصالح و حکمتهای نفس الامریه که در مطلب دوم اشاره بیعضی
از آنها مذکور خواهد شد قوتهای بسیار خلق فرموده مثل قوه شهویه و غضبیه و خیالیه و نحو
آنها که هر یک آدمی را در ارتکاب امور قبیحه محرکی هستند و هرگاه بازداشتن آدمی از اشتغال
بامور حسنه مانعی نباشد جمله پس اگر بخدا وعده‌های نعیم ابدی در خوار الطاعت بندگان را از ترغیب
و تنبیه و وعید عذابهای جحیم در مکافات نافرمانی و معصیت خاصیان را تادیب نفرموده لازم
می‌آید که ذریهٔ بندگان را اغراء بقبیح کرده و هم که اهلاک المخمه باشد و چون اغراء بقبیح قبیح بود و قبح
بر خداوند عالم روا نبوده پس برو لازم که بندگان را تکلیف فرموده باشد **مبحث ششم** بدانکه لطف بر
خداوند عالم واجب است و مراد بلطف آنچیزیست که مکلف را بطاعات نزدیک و از معاصی دور کند
مانند فرستادن پیغمبران و نصب کردن امامان و ذکر ثواب و عقاب نمودن بزبان ایشان و دلیل
بر وجوب لطف اینست که ترک او مستلزم نقض غرض است زیرا که غرض بندگان است بواسطهٔ ایتان
بطاعات و بازایستادن از معاصی حاصل نمیشود مگر بعد از بعمل آوردن امور مذکوره که از لوازم و
جوب لطف است و هر چه ترک او مستلزم نقض غرض فاعل باشد فعل آن واجبست و این مسئله‌است
که اکثر علماء امامیه باین قائلند و بحث در این مقام بسیار است لکن وضع کتاب ذکر زیاده برین را
وا نمیدارد **مبحث هفتم** آنچه الامی که بآدمی میرسد از امراض و ناخوشیهای جسمانیه یا هموم و غموم
نفسانیه در صورتی که از خود ایشان نسبت بیکدیگر صادر نشده باشد بر خدای تعالی واجبست که
عوض الم هر صاحب المی را یا در دنیا و یا در عقبی باو برساند زیرا که اگر نرساند لازم می‌آید که نسبت بآن
صاحب الم ظالم باشد و ظلم بر خدا روا نیست و واجبست که آنچه عوض میدهد زاید بر الم
باشد و الا لازم می‌آید که در الم رسانیدن و عوض دادن مرتکب فعل عبث شده و این نیز بر خدا
محالست و اگر از خود ایشان نسبت بیکدیگر صادر شده نیز بر خداوند واجبست که عوض را
از کسیکه الم رسانیده ستانده بصاحب الم رساند لکن در اینصورت زیادتی واجب نیست بلکه باید

باید عوض مساوی عالم باشد چنانچه لازمهٔ عدالت اوست **باب دوم** در اثبات نبوت است و در این
چند فصل است **فصل اول** در بیان معنی نبی و تفرقه میان او و رسول است بدانکه مراد به نبی
انسانی است که خبر آورده از جانب حق تعالی بدون واسطه احدی از بشر و بعضی از علماء معنی رسول
را نیز به همین تفسیر کرده‌اند و فرق در میان معنی این دو لفظ نگذاشته‌اند و اغلب علماء به فرق
میان این دو قائل شده‌اند و در تعیین فرق نیز خلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند رسول آنست که
با معجزه کتاب آورده باشد و نبی غیر رسول آنست که کتاب بر او نازل نشده باشد و مردم را بکتاب
پیغمبر دیگر دعوت نماید و بعضی گفته‌اند که رسول آنست که شرعش ناسخ شریعتهای گذشته باشد
و نبی اعم از این است و آنچه از احادیث ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم ظاهر میشود این است که رسول
در هنگام القای وحی او ملک را در بیداری می‌بیند و با او سخن میگوید و نبی اعم از این است
یعنی میشود که در حین القای وحی او هم ملک را در بیداری ببیند یا در خواب مشاهده نماید
و یا آنکه احکام بطریق الهام بر دلش افتد و یا آنکه صدای ملک را بشنود و خود او را نبیند و یا
آنکه ملک را در غیر وقت القای وحی تواند دید پس نبی آنست که شامل جمیع این اقسام باشد بخلاف
رسول که به غیر معنی مخصوص مذکور صدق نمیکند و این فرقی است که در احادیث متکثره تصریح
بآن شده است چنانکه در حدیث صحیح منقول است که زراره از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال
نمود از معنی رسول و نبی و محدث فرمود که رسول آنست که جبرئیل بنزد او می‌آید و در برو او را می
بیند و با او سخن میگوید و اما نبی پس او در خواب می‌بیند چنانچه ابراهیم ذبح کردن فرزند خود را
در خواب دید و مثل آنچه رسول خدا از سایر پیغمبران پیش از نزول وحی میدید تا جبرئیل علیه السلام
از جانب حق تعالی رسالت را برای او آورد و بعد از آنکه رسالت و نبوت هر دو از برای او جمع شد جبرئیل
رو برو برای او آمد و با او سخن میگفت و بعضی از پیغمبران هستند که جمع شده است برای ایشان شرایط
پیغمبری و در خواب می‌بینند و روح می‌آید و با ایشان سخن و حدیث میگوید بی آنکه او را در بیداری
ببیند اما محدث آنست که ملک با او حدیث میگوید و او را نمی‌بیند و احادیث قریب باین

مضمون بسیار و مقام ذکر زیاده برین سزاوار نیست **فصل دوم** در بیان وجوب نصب انبیا از
حق تعالی است بدانکه امامیه را اعتقاد آنست که بعث پیغمبران بر حق تعالی واجب است عقلا زیرا که چون
مقصود از ایجاد خلق مصلحت و منفعت عاید بسوی ایشان بوده پس ارشاد و هدایت ایشان
بچیزی که مصلحت ایشان در آنچیز است و دفع و منع ایشان از چیزی که موجب فساد حال ایشان
است بر حق تعالی واجب و مصالح و مفاسد بکه نسبت به بندگان میباشد یا متعلق بامور معاش
و یا منسوب بامور معاد ایشانست اما آنچه متعلق بمعاش ایشانست پس چون انسان را مدنی الطبع
خلق فرموده یعنی در زندگانی و معاش محتاج بتمدن و اجتماع با یکدیگر مقرر فرموده چه زندگانی
ایشان را بغذا و لباس و مسکن و سلاح احتیاج است و بجهة دفع مضرت غذا بادویه بسیطه و مرکبه
رافع اسقام و ناخوشیها و امثال اینها محتاج و تهیه جمیع اینها موقوف باجتماع و تمدن و چون ترکیب
انسان از انواع مختلفه مانند سبعیه و بهیمیه و شیطانیه و ملکیه واضح و ظاهر و اختلاف
امزجه و آرای هر فرد با فرد دیگر روشن و ظاهر است لهذا اجتماع ایشان در یکمقام موجب
نزاع و جدال بلکه بسا باشد که منشاء حرب و قتال و نهب اموال و اسیری اطفال نیز میشود و
علاوه برین در اکثر اوقات در امور معاشیه ایشان نیز اختلاف واقع و هر یک بصحت مختار خویش
قاطع پس بحکم عقل صریح بر حکیم رؤوف رحیم آنها لازم و متحتم است که از برای ایشان در معاملات
و محاربات رادعی و در اختلافات و منازعات رافعی مقرر فرماید که ایشان را از قتال و جدال
ممنوع و ایشان در اختلافات و تحیرات بخدمت او رجوع نمایند و ترک این قدر از آنجانب پروردگار
و اهمال این نوع مخلوق مختلفة الافکار در نزد عقلا قبیح و مذموم و مرتکب آن بزبان همه ملوم است
و چنانچه مرئی در نزد عالم روا نیست که اگر پادشاهی نسبت برعایای مملکت خود یا والی و حاکمی نسبت
باهل حومه و قراء شهر خود یا صاحب کاری نسبت بکارکنان خود یا مالک رمه نسبت برمه خود چنین
معامله نماید یعنی که پادشاه در نصب حکام و ولات و ایشان در تعیین دهخدا و در نصب
و صاحب کار در تشخیص راعی و شبان و مالک رمه در گماشتن پاسبان تعلل و تکاهل نماید و خال

انکه نمینماید مر باطل ایشان را مذمت و مرتد نمیشود ایشان را نسبت بسفاهت میدهد پس باید
حق و حکیم مطلق آفریننده انس و جان و دانای اسرار و نهان چگونه ملکی باین وسعت و خلقی با
این کثرت را با احاطه علم او و اختلاف آرا و اهوای ایشان خودسر و مطلق العنان میگذارد و
نصب رئیس و حاکمی در میان ایشان نمیفرماید تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و اما انچه متعلق بمعاد
ایشان است از دانستن معارج سعادات جاودانی و طریق بندگی و پرستش حضرت سبحانی امریست
ظاهر و عیان که بیان آنها بجز از جانب حضرت معبود بزبان انبیا و رسل غیر متصور است پس بعد از ملاحظه
اینکه اصلاح امر معاش و معاد اینجمع کثیر و جم غفیر از مخلوقات که غرض از خلقت ایشان تربیت و اصلاح
نمودن حال ایشان است بنصب پیغمبران منوط و مربوط میباشد عقل قاطع بحکم صریح بوجوب نصب
پیغمبران حکم مینماید و چون ضم شود باین حکم عقل مشاهده اظهار اتفاق جمیع ارباب ملل و ادیان است
از نصب پیغمبران با معجزات و برهان در اعصار و امصار بجهة هدایت و رعایت حال گذشتگان مطلب آکد و
علم بان اوضح و اشد میشود **فصل سیم** در بیان اثبات عصمت پیغمبران است بدانکه از جمله چیزهائیکه
اعتقاد بآن بر عامه مکلفین واجب است اعتقاد بعصمت پیغمبران است یعنی معصوم و محفوظ بودن
ایشان از ارتکاب گناهان خواه کبیره باشد یا صغیره نه بعد از بعثت و نه قبل از آن نه در بزرگی
و نه در کوچکی هیچ نوع از گناه در هیچ حال از ایشان صادر نمیشود شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه
قمی علیه الرحمه در رسالة اعتقادات خود میفرماید هر که گوید پیغمبران در بعضی از امور خود معصوم نبوده
اند بدرستیکه انکار نشناخته است ایشان را و جاهل است بحال ایشان و چنین کسی بی ایمان و کافر است پس
هر که را خواهش است در مطالعه کتب احادیث باخبر باشد بود که اگر حدیثی که منافی عصمت پیغمبران
است بخورد تشکیک در اعتقاد او راه نیابد زیرا که احادیثی که متضمن خطاء پیغمبران است اکثر از
موضوعات و مجعولات سنیان است که از یهود برداشته اند از برای انکه خطاهای خلفای جور خود را
هموار کنند در کتب خود ایراد نموده اند و جمعی از ناقصان شیعه نیز آنها را در کتب خود ذکر کرده اند و
احادیث بطریق ائمه اطهار صلوات الله علیهم در رد آنها بسیار است پس اعتقاد با آن احادیث نباید

نمود و درهای شکوک و اوهام را بر طلب خویش نباید گشود زیرا که این مطلب از اجماعیات علمای
امامیه بلکه از ضروریات دین شیعه است و دلایل عقلیه و نقلیه در مقام اثبات این مطلب بسیار
ذکر نموده اند و ما در اینجا بذکر بعضی از آنها اکتفا مینمائیم **دلیل اول** انکه هرگاه معصوم نباشند
لازم می‌آید که فائده بر بعثت ایشان مترتب نباشد و مبعوث شدن ایشان عبث و بی فائده بود
زیرا که با تجویز سهو و خطا از خود ایشان کسی را باقوال ایشان وثوق نمیماند که پیروی ایشان نماید
چنانکه عادت ناس است که ما خود مشاهده مینمائیم که هرگاه واعظی مردم را امر بنیکیها و نهی از بدیها
کند و خود خلاف آنرا بعمل آورد مواعظ آن در مردم اثر نمیکند و سخن او را هیچ نمیخرند و در نظرها وقع
ندارد و وصفیکه اثبات آن نسبت بپیغمبران مستلزم نقض غرض از بعثت ایشان باشد البته اتصاف
نسبت با ایشان صحیح نخواهد بود بلکه باطل خواهد بود و تجویز گناه بر ایشان از اینقبیل است چنانکه
معلوم گردید **دلیل دوم** انکه هرگاه از ایشان گناه صادر شود لازم می‌آید که خداوند عالم بندگان
خود را اغراء بقبیح کرده باشد زیرا که متابعت پیغمبران در اقوال و افعال بر بندگان خود لازم و اغراء
بقبیح قبیح است و بر خدا محال است چنانکه معلوم گردید **سیم** انکه اگر گناه از ایشان صادر شود
اجتماع ضدین لازم می‌آید زیرا که متابعت در همین گناه از بابت اینکه گناهست مخالفتش باید نمود و
از راه اینکه فعل پیغمبر است و متابعت او بر بندگان لازم است راه متابعتش باید پیمود و این نیز محالست
چهارم انکه اگر گناه از ایشان صادر شود بر مکلفین منع و زجر ایشان از بابت دلایل وجوب امر
بمعروف و نهی از منکر واجب خواهد بود و حال اینکه چون متضمن ایذای پیغمبر است حرام و غیر مجوز است
پنجم انکه چون ایشان مردم را امر بنیکی میکنند پس اگر خود در وقتی اطاعت خدا را نکنند لازم
می‌آید که داخل در آیه أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ وَأَنْتُمْ تَتْلُونَ الْكِتَابَ أَفَلَا تَعْقِلُونَ
باشند که ترجمه اش اینست که آیا امر میکنید مردم را بنیکی و فراموش میکنید نفسهای خود را و حال آنکه
شما تلاوت مینمائید کتاب خدا را آیا تعقل نمیکنید و داخل بودن ایشان در این آیه باطل است بالا
جماع **ششم** انکه اگر معصیت از ایشان صادر شود ظالم نفس خود خواهند بود و جناب قدس الهی

فرموده است لا ینال عهدی الظالمین یعنی نمی رسد عهد امامت و پیغمبری من بستمکاران و دلایل
اثبات این مطلب بسیار است و ذکر آنها درین کتاب را گنجایش و مقام را سزاوار نیست و چون در مبحث
اثبات عصمت امام نیز بامثال همین دلایل احتیاج می شود آنچه را که در اینجا ترک شد در آن مقام
بتوفیق ملک علام ذکر مینمائیم و بباید دانست که معصوم از گناه مجبور بر ترک آن نیست زیرا که
اگر مجبور بر ترک گناه باشد عصمت او صفت کمال نخواهد بود و بر ترک گناهان ثوابی نخواهد داشت
و این باطلاست پس اعتقاد باید نمود که حق تعالی لطفی چند نسبت باو بعمل می آورد از قبیل کثرت فطانت
و کمال عقل و شدت ذکاوت که او باختیار خود ترک معصیت کند و بسبب تخلیهٔ باطن از اخلاق
ذمیمه و تحلیه آن بصفات حسنه و بمحبت خداوند بر دل او پرتو افکند و بپوشیده دیده بصیرت او بمطالعه
جمال حق تعالی روشن است از کمال معرفت هوا و هوس خود را منظور نظر خود ندارد کار خود را
بغیر از رضای محبوب در آن است بگردد خاطرش نگرداند و هیچ یک از اینها منافی اختیار او نیست
و باید دانست که سهو و نسیان بر ایشان در تبلیغ رسالت و وحی نیست والا وثوق و اعتماد بقول
ایشان نخواهد بود و این مطلب اجماعی همه علما است و احدی را خلافی نیست و اما در غیر وحی از
امور عادیه و عبادات پس مشهور میان علمای امامیه آن است که جایز نیست و بعضی دعوی اجماع
نیز بر این کرده اند و در بعضی بنظر حقیر نیز چنین است که سهو هیچ چیز بر ایشان روا نیست الا اسهائی که
سهو داشتن حق تعالی باشد مر ایشان را نظر بمصالح نفس الامریه در مواضعی که موجب سستی عقیده
مردم نسبت با ایشان نشود در باره ایشان جایز است **فصل چهارم** در بیان وجوب افضلیت انبیا
از جمیع امت خود بدانکه پیغمبر باید افضل از جمیع امت خود باشد و اعلم از همه باشد زیرا که اگر احدی
از امت افضل از پیغمبر باشد لازم می آید که حق تعالی در بعثت آن پیغمبر تفضیل مفضول بر فاضل کرده
باشد و این بحکم عقل قبیح است و قبیح بر خداوند عالم قبیح است محال است چنانچه معلوم کردید و باید
بجمیع علوم و کمالات که امت با آنها احتیاج دارند عالم و واقف باشد و در جمیع صفات کمالیه مثل قوت عقل
و فطانت و کمال کرم و شجاعت و سخاوت و ایثار دیگران بر خود و تواضع و حلم و صبر و ورع و تعبد

و دوری

و دوری و نحو اینها از صفات کمالیه متحلی باشد و ساحت دلش از صفات ذمیمه مثل کینه و بخل و حسد
و حرص و محبت دنیا و سوء خلق و جبن و نحو اینها از صفات ذمیمه پرداخته و مجلی باشد و ضابطه
در صفات پیغمبر این است که بعضی از حکما ذکر کرده اند که قابل رتبه پیغمبری کسی است که جمیع قوای
طبیعیه و حیوانیه و نفسانیه او مطیع و مقهور عقل شده باشد و بمقتضای این ضابطه نیز ظاهر میشود
که معصومین بر ترک معاصی مجبور نیستند چنانچه سابقا مذکور شد زیرا که کسی که جمیع قوای طبیعیه
او محکوم عقل او باشد محال است که معصیت از او صادر گردد چه جمیع معاصی در نظر عقل قبیح
است و هر که معصیتی از او صادر میشود تا یکی از قوتهای طبیعیه او مثل شهوت یا غضب غالب بر قوه
عاقله او نشود ممکن نیست که مرتکب معصیت گردد و باید دانست که جسم پیغمبران از امراض و ناخوشیهائی
که موجب نفرت عامه خلق میشود باید بری باشد و قدح در نسب او نباشد و پدران ایشان صاحب
صنعتهای پست مثل حجامی و بیطاری و نحو اینها نباشند و کارهائی که منافی مروت باشد مثل چیزی
خوردن در کوچه و بازارها از او صادر نشود **فصل پنجم** در بیان افضلیت پیغمبران و امامان از ملائکه
علمای امامیه اتفاق کرده اند بر افضلیت پیغمبران و ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین
از جمیع ملائکه و احادیث بر این مضمون از ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بسیار وارد شده و دلایل عقلیه بر اثبات
این مطلب بسیار ذکر فرموده اند شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی علیه الرحمه در رساله اعتقادات
خود میفرماید که اعتقاد ما در حق پیغمبران و رسولان و امامان صلوات الله علیهم آنست که ایشان از
فرشتگان بهترند زیرا که وقتی که خدا بایشان فرمود انی جاعل فی الارض خلیفة قالوا اتجعل فیها من یفسد
فیها و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک قال انی اعلم ما لا تعلمون این تمنائی بود
برای منزلتی که آدم را علیه السلام بود مر ایشان را و شکی در این نیست که تمنا برای منزلتی است که بالا
از منزلت ایشان باشد و اینکه علم آدم علیه السلام موجب فضل اوست بر ملائکه قال الله تعالی
و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائکة فقال انبئونی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین
قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم قال یا آدم انبئهم باسمائهم فلما

أَنْبِئْهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ قَالَ أَلَمْ أَقُلْ لَكُمْ إِنِّي أَعْلَمُ غَيْبَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَأَعْلَمُ مَا تُبْدُونَ وَمَا كُنْتُمْ
تَكْتُمُونَ اینها همه سبب تفضیل آدم است بر فرشتگان و آدم ع نبی بود بر فرشتگان و لهذا فرمود فَلَمَّا
أَنْبَأَهُمْ بِأَسْمَائِهِمْ و چون ثابت شد تفضیل او بر ملائکه امر کرد خدای عز و جل ایشان را بسجود آدم علیه
السلام فَسَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ و امر نفرمود خدا بشما ایشان را بسجود مگر از برای کسی که او
افضل بود از ایشان و سجود ایشان عبادت و اطاعتی بود مر خدای عز و جل را و از برای آدم گرامی داشتن
و تعظیم نمودن او را بود برای آن چیزها که در صلب او گذاشت با امانت از پیغمبر و ائمه صلوات الله علیهم
و حضرت رسول ص فرموده من افضلم از جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و از جمیع ملائکه مقربین و من
بهترین خلقان و سید ولد آدم تا اینجا کلام شیخ صدوق بود که استدلال فرموده برای افضلیت
پیغمبران و امامان از ملائکه چون اتفاق علماء امامیه در این مطلب منعقد است متعرض ذکر دلائل
دیگر نشد چرا که در هر مطلبی جمیع دلایل این مطلب بتفصیل مذکور شود موجب تطویل خواهد شد
فصل ششم در بیان عدد پیغمبران و اصناف ایشان است بدانکه عدد انبیاء اگرچه ثابت نیست لکن
مشهور میان علماء این است که عدد ایشان صد و بیست و چهار هزار است و حدیث چند نیز در
خصوص این عدد وارد است مثل حدیثی که حضرت امام رضا ع از حضرت امام زین العابدین روایت
فرموده که فرمودند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده که حق تعالی صد و بیست و چهار هزار پیغمبر
خلق کرده است که من از همه گرامی ترم نزد خدا و فخر نمیکنم و خلق کرده صد و بیست و چهار هزار
وصی که علی نزد خدا از همه بهتر و گرامی تر است و از حضرت امام جعفر صادق ع مروی است که فرمودند
که ابوذر از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید که خدا چند پیغمبر خلق فرستاده است فرمود که
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر پس بملاحظه شهرت میان علماء و ورود حدیث مذکور اجمالا اعتقاد
بعدد مذکور باید نمود و باید اعتقاد نمود که جمیع انبیاء و اوصیاء ایشان بر حقند و آنچه در قرآن
مجید از پیغمبران که حق تعالی یاد فرموده مثل آدم و شیث و ادریس و نوح و هود و صالح و شعیب و ابراهیم
و لوط و موسی و عیسی و اسماعیل و اسحق و یوسف و داود و سلیمان و ایوب و یونس و الیاس علیهم السلام

اقرار

اقرار بنبوت و حقیت ایشان واجب است و انکار هر یک موجب کفر و ارتداد است و مراتب فضل
ایشان مختلف است و افضل از همه پنج نفرند که ایشان را اولو العزم گویند نوح و ابراهیم و موسی و
عیسی و محمد صلوات الله علیهم اجمعین و افضل از همه حضرت خاتم النبیین است و شریعت هر یک از
این پنج نفر ناسخ شریعت پیش است و شریعت محمد صلی الله علیه و آله منسوخ نمیگردد تا روز قیامت
و پیغمبری بعد از آن حضرت نیست و حلال او حلال است تا روز قیامت و حرام او حرام است تا روز قیامت
پس هر که بعد از آنحضرت دعوی پیغمبری کند یا بعد از آن قرآن کتابی بیاورد و دعوی کند که از جانب
خدا است پس خون او مباح است بر هر که از او بشنود فصل هفتم در بیان طریق دانستن حقیت پیغمبران
است بدانکه چون مشیت الهی و اراده ربانیه تعلق گیرد بارسال رسولی بر قومی و اطاعت و انقیاد
او را بر ایشان فرض نماید نمیتواند شد که بمحض گفتن آن رسول اطاعت او لازم و انقیاد او متحتم
باشد چرا که مزوران و بد هیئتان است که بدون نصب دلیل عقاب و مواخذه قبیح است چرا که منجر
بتکلیف ما لا یطاق و راجح است و این بر خدا روا نیست و ایضا لازم می آید که غرض از بعثت انبیا
که انتظام امور معاش و معاد بندگان است زایل بلکه موجب هرج و مرج و فساد کلی گردد چه ممکن
کاذب بسیار و اشتباه میان صادق و کاذب غیر ممکن پس بحکم عقل صریح باید آن رسول را از جانب
حق تعالی نشانی و بر صدق دعوی او برهانی باشد که پیغمبر از متنبی و رسول از فضول ممتاز و شناخته
شود لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَى مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ و احدی از عقلاء را در این مطلب تامل
نمیباشد چرا که اگر شخصی دعوی کند که من از جانب پادشاه بر شما حاکم باید اطاعت کنید را بمحض
گفته او احدی سر باطاعت او در نخواهد داد مگر بعد از ابراز رقمی یا نشانی که مخصوص پادشاه باشد
و باید آن نشان چیزی باشد که تمام مکلفین بآن توانند پیغمبری او را شناخت و آن چیزی که بآن
هر کس تواند پیغمبری پیغمبران را شناخت نیست مگر معجزه و با معجزات که طریقه سنیه الهیه و قاعده
مقرره بر این جاری است که هر یک از انبیاء را معجزه عطا فرموده که بواسطه آن رسالت
ایشان بر مرسل الیهم معلوم گردد و معجزه فعلی است که بشر از اتیان بآن عاجز و بر خلاف مجری عادت

باشد و مقارن دعوی پیغمبری بوده و با طلب خصم مطابق مطلوب او باشد یعنی مقصور بر امر معین
یا امور معینه نباشد پس اگر فعلی باشد که فوق طاقت بشر نباشد معجزه نیست مثل صنایع غریبه و حیل
ارباب شعبده و همچنین اگر فوق طاقت بشر بوده لکن از افعال عادیه خداوند باشد معجزه نخواهد
بود مثل اینکه در وقت طلوع آفتاب بگوید که معجزه من این است که الآن آفتاب طلوع میکند و
همچنین است اگر فعلی که فوق طاقت بشر بوده و از افعال غیر عادیه الهیه نیز بوده غیر مقارن
دعوی رسالت صادر شود چنین فعل نیز معجزه نباشد بلکه این کرامت خواهد بود مثل مایده حضرت
مریم علیها السلام و اگر فعلی که بشر از اتیان بآن عاجز و از امور عادیه جناب اقدس الهی نیز نبوده مقارن
دعوی رسالت لکن منحصر در امر خاص یا امور مخصوصه باشد نیز معجزه نخواهد بود مثل اینکه کسی
دعوی رسالت کند و شفا دادن کوران را معجزه خود قرار دهد و خصمی گوید که اگر تو رسول
خدایی جمادی را متکلم کن او گوید من کور شفا میدهم و معجزه من منحصر در آن است این نیز معجزه
نباشد زیرا که معجزه آن است که موجب اسکات و عاجز نمودن خصم گردد و چنین امری موجب
اسکات خصم نمیشود و اگر از مدعی نبوت خارق عادت صادر لکن مخالف باشد با آنچه خصم
از او طلب نموده آنرا معجزه کاذبه گویند چنانکه نقل کرده اند که مسیلمه کذاب که دعوی پیغمبری
کرده بود باو گفتند که محمد برای کوری دعا کرد روشن شد او کوری را طلبید که یک چشمش کور بود دعا
کرد آن چشم روشنش نیز کور شد گفتند محمد آب دهان مبارکش را در چاهی که خشک شده بود انداخت
آب آن جاری شد آن ملعون آب دهن خود را در چاهی که آب داشت انداخت بالمره خشک شد پس اگر شخصی
دعوی پیغمبری کند و گوید خدا مرا برای ریاست دین و دنیای خلایق مبعوث نموده و دلیل
و برهان من این است که هر چه از خوارق عادات از من بخواهید بعمل آورم و مردم از او طلب نمایند
که اگر راست میگویی ماه را بدو نیم کن یا فلان مرده را زنده کن آن را او در همان ساعت بعمل آورد
البته میدانیم که او راست میگوید زیرا که خدا بر همه چیزها دانا و دارا است و علم او بهمه چیزها احاطه کرده
است چنانکه سابقا ثابت و معلوم گردید پس اگر این مرد کاذب باشد بر خداوند عالم لازم است

که

که تکذیب چنین خارق عادتی بر دست او جاری کرده زیرا که لازم می آید که بندگان خود را به
اطاعت آن کاذب اغراء و تهییج کرده باشد و این بر خدا محال است و ایضا لازم می آید که بندگان را
تفرقه میان نبی کاذب و صادق ممکن نبوده باشد و با وجود عدم امکان تمیز مکلف باطاعت
و انقیاد نبی صادق باشد و این تکلیف بما لایطاق است و بر خداوند عالم روا نیست

فصل

در اثبات نبوت و رسالت سید انبیاء و فخر اصفیاء حبیب الله العالمین اشرف الاولین و الآخرین محمد
بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف صلی الله علیه و آله المعصومین و دلایل این مطلب اگر چه
متعدده و براهین بر آن متکثره است لکن ما در این کتاب بذکر شش دلیل اکتفا مینماییم

دلیل اول

دلیل عقلی است که بعضی از اجله علما در این باب ذکر کرده اند که چون روی سخن در اثبات این مدعا
با یهود و نصاری است پس میگوییم بعد از اثبات وجود صانع حکیم یا واجب الاطاعه و رسولی از
جانب حضرت خداوند از برای بندگان نیست یا هست اول باتفاق ما و خصم باطل پس البته واجب
الاطاعه از جانب خداوند دارند و آن واجب الاطاعه یا غیر از پیغمبران معروفین هست که ما و آنها [illegible]
در شرق و غرب عالم منتشر است مثل محمد و ابراهیم و موسی و عیسی علیهم السلام یا از ایشان است اول باتفاق ما
و خصم باطل علاوه بر اینکه وجوب اطاعت نبی غیر معروف تکلیف بما لایعلم است و قبیح است پس واجب
الاطاعه از جمله اینها است که دعوی نبوت کردند و تشریع دین و شریعت نمودند پس خالی از این
نیست یا بعضی از ایشان رسول و واجب الاطاعه بندگان هستند یا همه ایشان اول باطل است زیرا که
آن بعض یا بعض لا علی التعیین است که راجع بتخییر است یعنی بندگان مخیرند در اطاعت هر یک که خواهند
یا بعض معین است اول باتفاق ما و خصم باطل یا آنکه اگر مخیر باشد پس کسیکه نبوت عیسی را اختیار کرده
مصیب خواهد بود پس باید آن بعض معین باشد و خالی از این نیست که آن بعض معین که اطاعت او
واجب است یا دلیل بر نبوت او نصب کرده یا بدون دلیل است ثانی بالبدیهه باطل چنانکه در فصل
سابق بیان کرده شد پس باید آن بعض معین دلیل بر نبوتش باشد و خالی از این نیست که یا دلیلی که
دلالت بر نبوت او میکند بر نبوت غیر هم نیز میکند یا همین اقتضاء نبوت آن بعض را تنها میکند

اول بالبدیهه باطل است زیرا که اشتراک در دلیل با تعیین بعض چنانکه مفروض شده بالبدیهه
باطلست پس آن بعض باید دلیلی که دلالت بر نبوت او میکند مخصوص بوجود او باشد در دیگری
یافت نشود و در میان این پیغمبران که پیغمبری ایشان در عالم انتشار یافته و باتفاق خصم پیغمبری
از میان ایشان بیرون نیست هیچ احتمال ندارد دلیلی که در دیگری یافت نشود ندارند و دلیلی که در
حق بعضی جاری باشد و در حق بعضی دیگر نباشد متحقق نیست زیرا که دلیلی که اکثر مردم پیغمبر را با
توانند شناخت منحصر در معجزات و خوارق عادات است و بواسطه حرمان اهل این زمان از فیض صحبت
پیغمبران مشاهده معجزات ایشان بحس بصر غیر میسر لکن طریق علم بدلالت بر صدق دعوی هر یک منقول
در روایات معجزات ایشان منحصر و چون رجوع بنقل و روایات شود از همه ایشان نقل و روایت صدور
معجزات و خوارق عادات شده است هیچ یک را احدی را مجال انکار نمیباشد بلکه بعد از رجوع باخبار و
روایات معلوم میشود که اخبار معجزات و نقل خوارق عادات پیغمبر ما محمد بن عبد الله ص بمراتب بیشتر
از اخبار معجزات سایر انبیا اکثر و اظهر میباشد پس وجوب اطاعت و اقرار بنبوت بعضی از ایشان
با انضمام باطلست پس باید همه ایشان پیغمبر باشند و پیغمبری جمیع خالی از این نیست که یا بعنوان ترتیب
باشد یعنی که هر یک واجب الاطاعه باشند تا وقت آمدن دیگری یا بعنوان غیر ترتیب مثل اینکه همه
پیغمبر بر همه کس باشند و همه را باید احکام همه را کردن کنند یا تخییر که هر کدام پیغمبر را بطاعت نماید باشند
غیر ترتیب همه اقسام باطلست زیرا که بعضی از ایشان تصریح بترتیب کرده اند و پیغمبر خلاف واقع
نمیگوید و نیز بعضی بعد از بعضی دیگر آمده اند پس نمیشود که اطاعت متاخر بر خلق متقدم واجب باشد
و نیز بعضی دفع احکام بعضی کرده اند پس از جمیع صور محتمله در مقام بغیر صورت صحیح باقی نماند که
پیغمبر بودن همه باشد بترتیب و مطلب همین است که ثابت کرده شد و این دلیل را بوجوه دیگر نیز تقریر
میتوان کرد که ذکر آنها موجب تطویل است و همین تقریب نیز اگر طالب باشد در اثبات مطلب کفایت میکند
دلیل دوم آنکه چون در فصل هشتم ثابت کرده شد که حق تعالی پیغمبران را که لطف الهی بندگان میفرستند تا
با ایشان نشانه و برهانی باشد که اکثر خلق بآن نشان پیغمبری او را توانند شناخت و دانستن که

آن نشان

آن نشان و برهان عبارت است از معجزات و خوارق عادات پس هر که ادعای رسالت از جانب رب
العزت نماید و بر طبق آن معجزه و خارق عادت آورد تصدیق او لازم و اعتراف بنبوت او متحتم است
و حضرت سید انبیا محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله دعوی رسالت نمود و بر طبق دعوی
خود معجزات بسیار و خوارق عادات بیشمار آورد پس اقرار و اعتراف بحقیت و رسالت آنحضرت
واجب است اما دعوی رسالت او پس امریست واضح و روشن و خصم را مجال انکار آن مطلب
نمیباشد و اما اینکه بر طبق دعوی خود معجزات و خوارق عادات نیز آورد پس امریست متواتر بحدی که
هر کس در مقام تفحص و تتبع بر آید چنان بر او واضح و روشن میگردد که هیچ غبار شک و شبهه در خاطر
او باقی نماند زیرا که کافه مسلمین و قاطبه مؤمنین خلفا عن سلف اکثر آنها را نقل نموده اند و در کتب
و دفاتر ضبط و ثبت کرده اند بحدی که انتشار و نقل آنها را از نقل بودن رستم و اسکندر و وجود
چین و کاشغر بیشتر و اگر کسی با وجود تتبع در کتب تواریخ و سیر و ملاحظه اخبار متکثره و حکایات متواتره
و قرائن منضمه علم بمعجزات افزون و کاینات بهم رساند یقین که علم بمعجزات سایر انبیا بجهت او حاصل نخواهد
شد زیرا که حکایات یهود در اثبات معجزه موسی و حکایات نصاری در اثبات معجزه عیسی در افاده
علم بمعجزه ایشان مثل روایات مسلمین در اثبات معجزه خاتم النبیین نمیباشد چه عدد ناقلین در مسلمین
بیشتر و زمان ایشان بزمان پیغمبر خود نزدیکتر و قرائن منضمه بر اثبات مدعا شان زیاده تر است
و این معنی بر اهل انصاف واضح و روشن است اگر کسی بحث کند که مسلمین نیز معجزات موسی و عیسی را
حکایت میکنند بخلاف معجزات محمد صلی الله علیه و آله جواب گوئیم که مسلمین هیچ از مشاهده معجزات
ایشان نمیکنند چه هیچیک از مسلمین در زمان پیغمبری موسی و عیسی نبوده اند بلکه قبول آنها و حکایت
آنها نیست مگر بواسطه خبر دادن پیغمبر آخر الزمان و اعتراف براستی و صدق آنحضرت و جای پس
اگر در این اعتراف متخلف مطلب ثابت و اگر فرض کذب آنحضرت را نماید مطلقا و اصلا معجزه از موسی
و عیسی را قبول نخواهند نمود و اگر قرآن که خبر از معجزات ایشان است کلام خدا نباشد و دروغ باشد
موسی و عیسی را هیچ معجزه ثابت نخواهد بود و اگر قطع نظر از این جهات شود و گفته شود که حکایت مسلمین

نزد این جماعت خبر دادن پیغمبر ایشان است پس باز فایده نخواهد بخشید چه در این صورت اخبار مسلمین
با مثل این نقل یهود یا نصاری که عبارت شتّی از مسلمین کثیر هستند خواهد بود و دانستی که حکایات
ایشان در افاده علم به معجزات پیغمبر خود بروایات اهل ایمان در باب اثبات معجزات انبیا از هیچ وجه
نمی رسد بلکه ظاهر این است که اگر با این همه اخبار معجزه سید ابرار ثابت نشود علم حاصل نخواهد شد
بهیچیک از وقایع سابقه چون طوفان نوح و آمدن فرعون و نمرود و بلاد نائیه چون ختا و ایغور
و چین و هند چه اخبار از آنها بقدر عشری از اعشار و اندکی از بسیار اخبار معجزات سید ابرار نمی رسد
و حال آنکه می بینیم که علم هر یک از آنها از برای ما حاصل است پس شکّی در معجزات آنحضرت نیست
مگر از راه لجاج و عناد و معجزات انبیا که اثبات بر دو قسم‌اند یک قسم معجزاتی است که در عصر آنحضرت
از او صادر شده و اهل آن عصر مشاهده آنها را نموده‌اند و امثال ما جماعت که از ادراک زمان
حضور و بعض الفوز ان حضرت بی نصیب مانده‌ایم از مشاهده آنها بهره نداریم ولکن بتواتر بر ما ثابت
شده است و آنها نیز بر اقسام چندند قسمی است که متعلق ببدن شریف آنحضرت است مثل ساطع بودن
نور از جبین آنحضرت و دیدن از عقب سر و تسبیح گفتن سنگریزه در دست مبارک آنحضرت و او را سایه
نبودن در آفتاب و نحو اینها بتفصیلی که در کتب احادیث ضبط و ثبت نموده‌اند قسم دویم قسمی است
که متعلق بامور سماویه و آثار علویه است و آن نیز بسیار است مثل شق قمر و برگردانیدن آفتاب و
نازل شدن مائده برای اهل بیت از آسمان قسم سیم از معجزاتی که در عصر آنحضرت واقع شده تکلم
نمودن حیوانات است مانند سخن گفتن آهوان و شتر و گرگ و سوسمار و نحو اینها قسم چهارم اطاعت
جمادات و نباتات است مر آنحضرت را و سایر آنچه از اینها در حق حضرت ظاهر شده مثل اجابت نمودن
درخت و نالیدن ستون حنانه در مفارقت آنحضرت قسم پنجم مستجاب شدن دعاهای آنحضرت
است در زنده کردن مردگان و روشن نمودن کوران و نحو اینها و قسم ششم استیلای آنجناب
است بر دشمنان و اعانت نمودن ملائکه آسمان مر او را در دفع اعدا و حسودان قسم هفتم استیلای
آنحضرت است بر جماعت شیاطین و جنیان و ایمان آوردن ایشان بدست مبارک آنحضرت قسم هشتم خبر

دادن

دادن از امور پنهان و امور آینده است مثل خبر دادن از دولت بنی امیه و اینکه ایشان هزار ماه
سلطنت خواهند نمود و خبر دادن از دولت بنی عباس و مظلومی اهل بیت خود و شهادت حضرت
امام حسین علیه السلام و نحو اینها قسم نهم از اقسام معجزات آنحضرت معراج رفتن حضرت است و هر یک
از این اقسام را افرادی چند است که هر یک باسانید متکثره معتبره در کتب اصحاب مضبوط و
مسطور است و اکثر اینها متواتر است و اگر هر یک از معجزات آنحضرت بحد تواتر نرسیده باشد شکی نیست
که از نقل مجموع اینها یقین حاصل میشود بقدر مشترک میان اینها یعنی یقین بصدور معجزه فی الجمله حاصل
میشود و این را علما تواتر معنوی گویند مثلا نقلهای بسیار و حکایات بیشمار از غزوات و حروب رستم
بما رسیده است که هر یک از آنها دلالت بر شجاعت رستم میکند اما هر یک از آن نقلها در نزد ما بتواتر نرسیده
که افاده علم از برای ما بکند اما از مجموع آن نقلها علم قطعی از برای ما حاصل میشود که رستم شجاع بوده
است پس اگر خصم انکار تواتر هر یک از معجزه پیغمبر را بکند نمیتواند انکار کند که از نقل جمیع معجزات پیغمبر
صلی الله علیه و آله که از هزار متجاوز است که در کتب احادیث ثبت نموده‌اند علم قطعی حاصل می
شود که فی الجمله آنجناب صاحب معجزه بوده است و همین در اثبات نبوت او کافیست و کسیکه در مقام
انکار این معنی بر آید بر او لازم است که انکار جمیع اخبار متواتره را نماید و این محض مکابره و لجاج
است بلکه بر چنین شخصی لازم می آید که انکار امور محسوسه را نیز نماید و سخنان چنین شخصی از جز
فراموشی و در جواب او بجز سکوت و خاموشی سزاوار و شایسته نیست و اما قسم دویم از دو قسم
اول از معجزات آنحضرت معجزه‌ایست که در این زمان باقیست و در میان مردم بالفعل موجود و احتیاج
باخبار و حکایات ندارد و تا قیام قیامت نیز باقی خواهد بود و آن قرآن مجید است و آن از اعظم معجزات
آنحضرت است چه با آن تحدی نمود با جمیع فصحای آن زمان و بلغای آن عصر و آن و فرمود که اگر
در پیغمبری من شک دارید مثل این قرآن بیاورید و هیچیک با وجود بلوغ آنها بغایت مرتبه فصاحت
و نهایت درجه بلاغت یک آیه مثل آن نتوانستند آورد و در وجه اعجاز آن در میان علما خلاف
است که آیا از غایت فصاحت و بلاغت است یا آنکه هر گاه معارضه میکردند خدا صرف قلوب ایشان

وسد ابواب ادراک وافهام ایشان میشود که ایشان بمثل آن نمیتوانند نمود و اگرچه اعجاز بهردو
وجه حاصل میشود لکن حق آن است که اعجاز آن از وجوه بسیار است وجه اول که اظهر وجوه است
و در نظر خاص و عام ظهور تمام دارد و احدی را مجال انکار نیست آنست که آنحضرت مقارن دعوی
نبوت همین کلام را معجزه خود قرار داده و با جمیع طوایف عرب از موجودین در آن زمان و لاحقین ایشان
همین کلام مخاصمه فرموده پس در همان کلام فرموده که اگر در نبوت من تشکیک دارید ده سوره مثل
این قرآن بیاورید و هر کس را میتوانید بخواهید و از او یاری جوئید بغیر از خدا پس اگر نتوانستید
و اجابت شما نکردند بدانید که از نزد خدا نازل شده چنانچه فرموده قل فأتوا بعشر سور مثله
مفتریات وادعوا من استطعتم من دون الله ان کنتم صادقین فان لم یستجیبوا لکم فاعلموا انما
انزل بعلم الله پس در طوری توسعه داده و سهل نموده فرمودند که یک سوره بیاورید مثل قرآن چنانکه
فرموده فأتوا بسورة من مثله پس خبر دادند که نخواهید توانست که مثل قرآن را بیاورید چنانکه
فرموده قل لئن اجتمعت الانس والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم
لبعض ظهیرا یعنی بگو که اگر انس و جن جمع شوند که مثل این قرآن را بیاورند نخواهند آورد اگرچه
بعضی معاون بعضی دیگر شوند و هرچند بیکدیگر مدد دهند و این غایت مرتبه اعجاز است خواه از باب
غایت فصاحت و نهایت بلاغت و اشتمال آن بر حقایق حکمت باشد و خواه از باب صرف قلوب
و سد اذهان منکرین و معارضین باشد زیرا که بنا بر اول با وجود تحدی نمودن بآن اگر فصاحت
و بلاغت آن بمرتبه باشد که احدی مقابله بآن نتواند نمود و آنچه مثل آن نتواند آورد اگرچه همه
مجتمع شوند و نیست بر نیست بیکدیگر دهند معجزه بودن آن ظاهر و بنا بر ثانی که فصاحت و بلاغت
آن فی الحقیقه باعجاز نباشد و اتیان بمثل آن ممکن باشد و با وجود این چون تحدی بآن واقع
شود همه فصحا و بلغا از اتیان بمثل آن عاجز شوند معجزه بودن آن اظهر و خارق عادت بودن
آن واضح تر خواهد بود زیرا که بدیهی است که هم چنانکه اگر مرد ضعیفی ادعای نبوت کند و گوید
معجزه من آنست که بعد هزار من سنگ بیکدست برمیدارم و دیگر از این میسر نشود معجزه خواهد بود

همچنین

همچنین است هرگاه گوید معجزه من آنست که یک مثقال سنگ را بیک دست برمیدارم و احدی دیگر
نمیتواند و همه خصما مجتمع شوند و نتوانند یک مثقال را بردارند این نیز معجزه خواهد بود بلکه معجزه
بودن این اظهر است در معجزه در این صورت نه برداشتن آن مدعی نبوت است یک مثقال را بلکه اشتغا
قدرت سایر است بر برداشتن یک مثقال و بالجمله معجزه بودن قرآن از این راه امریست بدیهی که احدی را مجال
تشکیک نیست وجه دوم از جهت فصاحت و بلاغت و حلاوت است و این وجه از برای کسی مفید است
که در علم فصاحت و بلاغت مهارت داشته باشد و از برای غیر این کس همین قدر در پی بردن
بمراتب فصاحت و بلاغت آن کفایت میکند که اگر قرآن را بشنود و مثل آن را از سخنان دیگر جدا نماید
و هر فقره ای از آن که در میان هر کلام فصیحی واقع شود مانند یاقوت رمانی و لعل بدخشانی میدرخشد
و اینکه جمیع فصحای متقدمین و متاخرین با دعان بفصاحت و بلاغت آن نموده اند حتی اینکه جمیع فصحا
قحطان و بلغای عدنان آن را نسبت بسحر دادند چنانچه در قرآن عظیم از آن خبر داده که گفتند ان هذا
الا سحر مبین و در حدیث معتبر منقولست که در زمان حضرت امام جعفر صادق ع ابن ابی العوجا و سه نفر
از ملاحده که در نهایت فصاحت بودند اتفاق کردند که کتابی در برابر قرآن بیاورند و هر یک ربعی
از آن را تمام کنند و این عهد را در مکه باهم پیمان کردند و با یکدیگر وعده کردند که در سال دیگر جمع
شوند در مکه و ترتیب دهند چون سال دیگر شد در مقام ابراهیم جمع شدند پس یکی از ایشان
گفت چون من دیدم قول خدا را که یا ارض ابلعی ماءک و یا سماء اقلعی وغیض الماء وقضی الامر دانستم
که فوق طاقت بشر است و معارضه با آن ممکن نیست دست از معارضه آن برداشتم پس دیگری گفت که چون
این آیه را دیدم فلما استیأسوا منه خلصوا نجیا نا امید شدم از معارضه قرآن پس در این حال حضرت صادق
علیه السلام از پیش ایشان گذشت و باعجاز امامت این آیه را بر ایشان خواند قل لئن اجتمعت الانس
والجن علی ان یأتوا بمثل هذا القرآن لا یأتون بمثله ولو کان بعضهم لبعض ظهیرا و تفسیر این آیه
سابقا مذکور شد چون این معجزه را از حضرت دیدند متحیر ماندند و خائب و خاسر برگشتند و در
روایت دیگر منقولست که ولید بن مغیره آمد خدمت آنحضرت و عرض کرد بخوان برمن پس آنحضرت

آیه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ را تا آخر بر او خواندند گفت دیگر بخوان چون مکرر کردند گفت
بخدا سوگند که حلاوت و حسن و طراوت دارد و شاخهایش میوه دهنده است و ساقش بار آورنده
است **وجه سیم** از جمله غرائب اسلوب است که هرچند که تتبع کلام فصحا و اشعار و خطب ایشان
نماید نوعی با این نظم عجیب شبیه باین اسلوب غریب نمی‌یابد چنانچه منقول است که چون قریش از نظم
و غرابت اسلوب آن متحیر شدند نزد ولید بن مغیره آمدند که از حکمای عرب بود و او را در فصاحت
و بلاغت درایی و تفرد مسلم داشتند و با او گفتند که بیا و کلام محمد را بشنو و چاره بکن برای ما که سخن
او را بچه نسبت دهیم پس او نزد آنحضرت آمد و گفت شعر خود را بخوان حضرت فرمود که شعر نیست
ولیکن کلام خداوند عالم است که پیغمبران را فرستاده است پس حضرت سوره حم سجده را بر او خواند چون
باین آیه رسید فَإِنْ أَعْرَضُوا فَقُلْ أَنْذَرْتُكُمْ صَاعِقَةً مِثْلَ صَاعِقَةِ عَادٍ وَثَمُودَ بدنش بلرزید و موهایش
راست شد و برخاست و بخانه خود برگشت پس قریش فریاد برسیدند که مبادا او مسلمان شده باشد
و او عم ابوجهل بود پس ابوجهل نزد او آمد و گفت ای عم ما را سرشکسته و رسوا کردی و بدین محمد میل کردی
گفت نه من بر دین شمایم ولیکن سخن صعبی را شنیدم که بدنها از آن میلرزد ابوجهل گفت آیا شعر است
گفت نه گفت خطبه است گفت خطبه نیست زیرا که خطبه کلام متصل است و این کلام پراکنده است و بعضی
ببعضی نمی‌ماند و از حسن و حلاوتی هست که وصف نتوان کرد گفت پس کهانت است گفت نه گفت پس
چه بگویم گفت بگذار تا فکری بکنم پس روز دیگر گفت بگوئید که جادو است زیرا که دلهای مردم را می
رباید **وجه چهارم** عدم اختلاف در آنست با وجود نزول آن در ازمنه متطاوله بتدریج و حال
آنکه هر کتابی که چنین باشد البته در فقرات آن یا در معنی یا در فصاحت یا در غرابت اسلوب اختلاف
بسیار پیدا شود چنانکه میفرماید لَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا زیرا که از انسان
کلامی باین طول صادر نمیشود که مشتمل بر تناقض و اختلاف نباشد چه کلام هر فصیحی را اگر ملاحظه
نمائی اگر فقره دیگر فصیح است و اگر بیتی عالی دیگری دانی است و کلامی که از اول و آخر در یک مرتبه از
فصاحت باشد صادر نمیشود مگر از کسی که هیچ اختلاف در ذات و صفات او نباشد **وجه پنجم** از جهت

اشتغال

اشتمال بر معارف ربانی زیرا که در آنوقت در میان عرب خصوصاً اهل مکه علم برطرف شده بود و
آنحضرت قبل از بعثت با علمای اهل کتاب و غیر ایشان معاشرت نفرموده و مسافرت ببلاد دیگر نیز
ننموده که طلب علم نماید با وجود این اکثر حکما در چندین هزار سال در معارف الهی فکر کرده اند
هر سوره و آیه با حسن وجوه بیان فرموده و امری که مخالف عقول سلیمه و افهام مستقیمه باشد
در او نیست و این اعظم معجزات قرآنست و ببرکت آنحضرت عرب که بعدم علم و ادب مشهور آفاق
بودند از نور علم و آداب و اخلاق حمیده سابقان سبع طباق گردیدند و علمای جهان در اکتساب
کمالات بایشان محتاج شدند **وجه ششم** تأثیر استماع آن در نفوس است چه آن مجذبی است که هیچ
کسی که نفس او فی الجمله از کدورات عالم طبیعت مصفی شده باشد و لمعات انوار عالم حقیقت بر او جلوه
کرده باشد بمجرد استماع این کلام معجز نظام اثری از آن در نفس خود مشاهده میکند که در اثنای
کم از کلمات بنی نوع انسان مشاهده نمیشود **وجه هفتم** اشتمال آنست بر قصص انبیاء سابقین
و احوال متمردین سالفین با وجود آنکه متواتر ثابت شده است که پیغمبر در نزد هیچ معلمی درس نخوانده
بود و در جمیع کتابی از کتب نکرده بود و قصص امم سابقه را در هیچ موضعی نخوانده بود و مع ذلک قرآن
مشتمل است بر قصص و حکایات ایشان بنحوی که جمیع طوایف با وجود شدت عناد نتوانستند بر موضعی
خلاف واقع پیدا کنند **هشتم** اشتمال آنست بر آداب کریمه و شرایع قویمه زیرا که در مکارم اخلاق
آنچه حکما و علمای سالفه ذکر کرده بودند در هر سوره اضعاف از آن بیان فرموده و قانونی برای صلاح
عباد و دفع نزاع و فساد مقرر کرده‌اند که در این باب هرچند عقلای جهان تفکر نمایند خدشه
در آن نمیتوانند یافت و در هیچ امر قاعده بهتر از آنچه در کلام معجز نظام و شریعت سید انام مقرر گردیده
نمیتوانند ساخت **نهم** از جهت خواص و آثار سور و آیات کریمه آنست که شفای جمیع دردهای جسمانی
و روحانی و دفع مضار نفسانی و شیطانی و امن از مخاوف ظاهری و باطنی و دشمنان اندرونی
و بیرونی همه در آیات و سور قرآنیه هست و تجارب شاهد آنست معلوم کرده‌اند و تاثیرات قرآن در جلای
قلوب و شفای صدور و رفع حجاب مقدسه ربانیه و نجات از شبهات شیطانی زیاده از آنست

برشما انگشتان خود را از خشم آیه خامسه آنچه است که در شأن ابی بکر و عمر و جمعی دیگر از منافقان
نازل شده که در باب خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام سخنان کفر گفتند و توطئه کردند که چون حضرت
رسول علیه السلام بعقبه برسد او را هلاک کنند و دبها انداختند که شتر آنحضرت رم کند و حق تعالی بعد از
توطئه ایشان قبل از آنکه بعمل آورند حضرت را مطلع گردانید و آمدند و سوگند دروغ یاد کردند
که ما نگفته‌ایم و حق تعالی دروغ ایشان را ظاهر گردانید بقول خود که یحلفون بالله ما قالوا و
لقد قالوا کلمة الکفر وکفروا بعد اسلامهم وهموا بما لم ینالوا یعنی سوگند یاد میکنند بخدا که
نگفته‌اند و بتحقیق که گفتند کلمه کفر را و کافر شدند بعد از اسلام ایشان و قصد کردند امری را که
بآن نرسیدند قسم دوم از آیاتی که خبر از غیب میدهند آیاتی است که از امور آینده خبر میدهند
پیش از آنکه واقع شوند و بعد از وقوع مطابق بوده‌اند با آنچه در قرآن حق تعالی بپیغمبر خود خبر داده
است و آن نیز بسیار است مثل آیه ضربت علیهم الذلة که خبر از ذلت و خواری و مسکنت یهود میدهد
و چنان شد که حق تعالی خبر داده است چه از زمان هجرت ابتدا تا این زمان الی الآن که هزار و دویست و پنجاه
سالست در میان ایشان شنیده نشد که پادشاهی بهم رسیده باشد و در هر ملکی که هستند از همه خلق
ذلیل‌ترند و اگر بسبیل ندرت مالداری در میان ایشان باشد باز اظهار پریشانی میکنند از خوف جزیه
دادن و مثل قول خدا تعالی فان لم تفعلوا ولن تفعلوا که خبر میدهد از عجز اولین و آخرین از آوردن بمثل
بمثل قرآن و چنین واقع شد که حق تعالی خبر داده و مثل قول خدا تعالی که میفرماید والقینا بینهم العداوة
والبغضاء الی یوم القیامة کلما اوقدوا نارا للحرب اطفاها الله یعنی انداختیم میان یهود و نصاری
دشمنی و کینه تا روز قیامت و هر گاه آتشی افروزند برای جنگ محمد علیه السلام خاموش گرداند او را خدا و چنین
واقع شد که خبر داده و وعده فرموده چه عداوت میان این دو طایفه مستمر است و هرگز شنیده نشده
است که میان یهود و نصاری عقد رابطه و موادت حاصل شده باشد و در جای دیگر میفرماید
فسینفقونها ثم تکون علیهم حسرة ثم یغلبون یعنی پس زود باشد که خرج خواهند کرد برای جنگ
کردن با تو در بدر یا در احد پس خواهد شد برایشان حسرت و پشیمانی پس مغلوب و منکوب خواهند کرد

که هیچ را مجال انکار نمانده باشد دهم از جهت اشتمال آیات بر اخبار مغیبه که بغیر از جناب احدیت
الهی احدی را بر آن اطلاعی نیست و آن در قرآن مجید بسیار است و احصاء همه آنها دشوار و آن بر دو قسم است
قسم اول آنست که در بسیاری از آیات که حق تعالی خبر داده است با آنچه کافران و منافقان در خانهای
خود میگفتند و با یکدیگر راز و پنهان مکر و میساختند یا در خاطرهای خود میگذرانیدند
و بعد از خبر دادن تکذیب آنحضرت میکردند و اظهار ندامت و پشیمانی مینمودند و چون در خلوت
سخنی با هم میگفتند اندیشه میکردند که همین ساعت جبرئیل با آنحضرت خبر خواهد داد و از این
قبیل آیات در قرآن مجید بسیار است و ما در اینجا بذکر پنج آیه اکتفا مینمائیم آیه اولی قول خدا تعالی
است که میفرماید وقالت طائفة من اهل الکتاب آمنوا بالذی انزل علی الذین آمنوا وجه النهار
واکفروا آخره لعلهم یرجعون در سبب نزول این آیه شریفه روایت کرده‌اند که یازده نفر از
یهودان خیبر با یکدیگر توطئه کردند که میرویم نزد محمد و در اول روز باو ایمان می‌آوریم و در
آخر روز کافر میشویم و میگوئیم که ما اوصاف او را موافق نیافتیم با آنچه در تورات خوانده بودیم
شاید که باعث سستی اعتقاد مسلمانان گردد و او بر گردند حق تعالی از توطئه و تمهید پنهان ایشان
پیغمبر خود را مطلع گردانید آیه ثانیه قول خدا تعالی است که میفرماید واذا خلا بعضهم الی بعض قالوا
اتحدثونهم بما فتح الله علیکم که در باب جمعی از منافقان یهود نازل شده که بخدمت حضرت
می‌آمدند و اوصاف حمیده آنحضرت را تعداد مینمودند و میگفتند که ما ایمان آورده‌ایم و چون بخلوت
می‌رفتند بعضی با بعضی میگفتند که چرا آنچه را خدا علم آن در تورات بشما گشوده است از او
صاف آنحضرت در نزد مسلمانان اظهار مینمائید حق تعالی امر پنهان ایشان را در ضمن این آیه آشکار
و فاش گردانید آیه ثالثه قول خدا تعالی است که فرموده علم الله انکم کنتم تختانون انفسکم چون
در سابق جماع کردن در شبهای ماه رمضان حرام بوده و جمعی پنهان در شبها مرتکب این عمل
میشدند حق تعالی از امر پنهان ایشان خبر داده آیه رابعه آنچه است که در اخبار از احوال پنهانی
کفار وارد شده است واذا خلوا عضوا علیکم الانامل من الغیظ یعنی چون خلوت میکنند میگزند

وبعا

وچنان شد که فرموده و در موضعی دیگر می فرماید والله یعصمک من الناس و خدا نگاه میدارد

ترا از شر مردم و حقیقت این وعده و صدق این کلام نیز ظاهر گردید چه هر چند سعی در اهلاک

آنحضرت نمودند نتوانستند که اذیتی باو رسانند و در احادیث وارد شده که پیش از نزول این آیه جمعی

از صحابه مانند سعد و حذیفه در شبها پاسبانی آنحضرت میکردند چون این آیه نازل شد حضرت

فرمود احتیاج بپاسبانی شما ندارم خدا ضامن محافظت من شده است و باز فرموده است إنّ

الّذی فرض علیک القرآن لرادّک إلی معاد یعنی بدرستیکه آنکه واجب گردانید بر تو قرآن را البته

بر گرداننده است ترا بجای بازگشت تو یعنی بمکه معظمه موافق مشهور و در آن زودی حق تعالی فتح

مکه را برای آنحضرت میسّر گردانید و ازین وجوه مذکوره بعضی اگر چه مستقل در اثبات اعجاز نیست

ولیکن بعضی از آنها تمام و بعضی ناتمام منضم بیکدیگر از ضم بعضی ببعضی از برای منصف طالب

حق اصلا شک و شبهه باقی نمیماند چنانچه در ضمن این معجزه ظاهره با احادیث سایر معجزات و تواتر

بقیه خوارق عادات صدق رسالت و نبوت سید کاینات بمرتبه ظهور میرسد بنحوی واضح و یقینی

میشود که اصلا در آن مجال تشکیک و تردید باقی نمیماند دلیل سیم دلیلی است که اگر چه بتنهائی

ثبت مطلب نمیتواند شد لکن با ملاحظه سایر ادله تا باشد تمام از حقیت مرام میتماید و آن اینست

که هرگاه پیغمبری بجهة نظام عالم باید باشد البته آن پیغمبر محمد بن عبد الله است زیرا که بتواتر ثابت

شده است که آنسرور مستجمع جمیع صفات کمالیه و حاوی جمیع اداب حسنه و شیوهای مستحسنه

بوده است و مستکمل جمیع مراتب علمیه و عملیه بنحوی که هیچیک از انبیاء سابقین با او همسر نبوده اند

و از آنجمله دقایق حکمت و مراتب علمیه است که از کلمات آنحضرت و اولاد طاهرین او با وجود عدم

تلمذ هیچیک در نزد استادی و عدم تعلمشان در پیش معلمی بنحویکه هیچ دقیقه از دقایق مراتب علمیه

و حکمیه نیست که از کلمات ایشان خارج باشد و از آنجمله احتوای شریعت مقدسه آنجناب است بر مصالح

امور عباد از معاش و معاد بنحوی که هر عاقلی یقین میکند که تاسیس این شریعت و قرار این طریقت ممکن

از جانب دانائی کامل و بینای ماهر مطلع از خفایای امور و عالم باسرار و دقایق اشیاء با وجود عدم

رجوع

رجوع بآنحضرت بحکیمی یا استادی و از آنجمله است تمسک و توسل جستن بآنحضرت و اولاد طاهرین او صلوات الله

علیه و علیهم چه بسیار اتفاق افتاده که مردم هلاکت که بواسطه توسل بحضرت ایشان استخلاص یافتند و چه قدر ارباب

حاجت که بتمسک بایشان بحاجت خود رسیدند و چه بعید و بعضا از خلعت صحت پوشانیدند

و چه بسیار گمراهان را که شربت هدایت نوشانیدند و این جمله با وجود ضبط و ثبت آن در کتب و دفاتر

از اخبار و حکایات است کم کسی است که خود بنفسه این سعادت عظمی نرسیده باشد چنانکه مکرر برای

این بی بضاعت روی داده که بعضا بمعظمه و مهالک هایل گرفتار و بواسطه توسل و استغاثه

باهل بیت طاهرین انشاء الله از جمیع آنها بسلامت بکنار آمدم و از آنجمله است اینکه مشاهده

میشود که هر که چندی بنیت صحیح ملازمت شرایع و احکام ائمه انام را نماید بمراتب عالیه و منازل

رفیعه میرسد و بهجت و سروری در قلب او پیدا و صفا و نوری در دلش هویدا میگردد بلکه بسا

میشود که باین واسطه صاحب کرامات میشود و این جمله نیز یقینی حاصل میشود که اگر این شریعت

از جانب رب العزت نبودی آدمی بان مراتب عالیه نرسیدی و از آن قبیل است انچه از مراقد مطهره

جناب مدارق مقدسه آنجناب و اولاد طاهرین او صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از استجابت دعوات

و ظهور خوارق عادات مشاهده و معاینه کرده و این جمله نیز تو در هر کس قریب بتواتر رسیده

است زیرا که انچه در خصوص نقل شده و بر سبیل تفرقه در کتب و دفاتر ثبت نموده اند اگر کسی

جمع نماید کتابی عظیم میشود و اگر نه این بود که آنجناب در دعوت خود از جانب حق و برحق بود

این مرتبه ایشان نیز مثل مقابر سایر عباد باشد دلیل چهارم آنست که شکی در وجوب

در اینکه حق تعالی ارسال رسل و بعث انبیا را هرزه و عبث نمیکند و تخصیص بعضی از ازمنه را

ببعث انبیا و رسل دون بعضی دیگر بدون باعث و سبب نمیتواند چنانکه بعد از نوح

در ازمنه متطاوله پیغمبری مبعوث نفرمود که صاحب شریعت و دینی باشد تا زمان بعثت

حضرت ابراهیم و بعد از وی نیز پیغمبری که صاحب شریعت باشد مبعوث نکردید تا زمان حضرت

موسی و همچنین بعد از موسی تا زمان حضرت عیسی و البته این تخصیص را سببی و علتی است و

سبب فمان اندراس شریعت سابقه و انطوای احکام ملت سالفه و طغیان نوع انسان و شیوع
معاصی و کفر در میان ایشانست و شکی نیست که شیوع کفر و فساد و معصیت و عناد در زمان
بعثت پیغمبر آخر الزمان زیادتر از زمان بعثت موسی و عیسی زیاده از حد بود عرب بالمره دفع ید از توحید خداوند نموده
و اصنام و اوثان را خدای خود قرار داده سجده آنها را میکردند و جمیع طوایف عجم با آتش پرستی مشغول
شدند و اهل هند بعبادت شمس و قمر و پرستش گاو و غیر آن اکتفا نموده و نصاری به تثلیث قائل شده
شریعت و ملت عیسی را بیکبار کی از دست داده و بالمره خراب نمودند و این مطالب همه بعد از رجوع
بکتب تواریخ و سیر ظاهر و روشن میشود که هیچ شکی برای متتبع باقی نمی ماند بلکه اکثر از کتب یهود
و نصاری نقل نموده اند این است که ایشان نیز اعتراف دارند باینکه قبل از بعثت پیغمبر آخر الزمان
کفر و فساد و شرک و عناد اکثر مردم عالم را فرو گرفته بود پس بنا بر آنچه مذکور شد که تخصیص بعضی
از ازمنه به بعثت رسل بجهة ظهور کفر و اندراس شریعت بود زمان بعثت پیغمبر آخر الزمان بعثت
رسول و فرستادن پیغمبر اولی و احری خواهد بود پس لا محاله باید در آن زمان پیغمبری دعوت
او در میان مردم شایع گردد و هیچکس بجز آنجناب اظهار دعوت و منع از کفر ننمود پس لا محاله
آنحضرت پیغمبر خدا خواهد بود **دلیل پنجم** آنکه در جمیع کتب انبیاء سابقین از توریة و انجیل و
زبور و غیرها خبر بعثت آنحضرت رسیده و مژده آمدن او را داده اند چنانکه بعضی از علما
در کتب استدلالیه مبسوطه نقل خصوص عبارات کتب مذکوره را فرموده اهل کتاب را بکتاب
خودشان مجاب ساخته اند **دلیل ششم** آنکه آنجناب در هنگامی که یتیم بود بی ناصر و یاور و در طفلی
بی پدر و بی زر و لشکر و در وقتی که امی بود و نادیب از معلمی ندیده و تعلیم شرایع و احکام از
معلمی نشنیده در میان عرب و عجم و ترک و دیلم بی خواست و علم نبوت برافراخت و کوس دعوت
بنواخت و ادعای امری عظیم کرده و جمیع عالم را دعوت نمود بچیزی که مخالف طریقه ایشان و آبا
و اجداد ایشان بوده زیرا که ایشان را به پرستش خداوند دعوت کرده از عبادت اوثان ممانعت
نموده و منع کرده بر ایشان تکالیف مشکله را و باز داشت ایشان را از پیروی اهواء و متابعت آباء

دو زمانی

در زمانی که کفر و شقاوت تمام عالم را فرو گرفته بوده و کل فرق بنی آدم را جهود و فساد احاطه کرده
بود و فرقه انام از جاده هدایت و ارشاد منحرف و همه خواص و عوام از طریقه معرفت مبدء و معاد
منصرف آن برگزیده عالمیان علم مخالفت با همه برافراخته و مذاهب همه را فاسد انگاشته در صدد
ابطال و خرابی آیین همگی برآمد و جمیع عالمیان علم معارضه اش برافراشته و همه طوایف آدمیان
تخم کینه و عداوتش در مزرع خاطر کاشتند تمام عرب و عجم با او در مقام جنگ و جدال و همه ترک
و دیلم در صدد خونریزی و قتال آن برگزیده حضرت ذی الجلال برآمدند احبار یهود آهنگ
مکالمه و لجاج و قسیسین نصاری بنیاد مباحثه و احتجاج کردند و حکماء دهریه در مقام استدلال و
برهان برآمدند و ملاحده سوفسطائیه بنا بر قیل و قال گذاشتند بلکه اقربای آنحضرت نسبت با و در
غایت بغض و عداوت و خویشان او در نهایت کینه و شماتت و آنجناب با وجود فقدان ناصر
و یاور و عدم تدارک از زر و لشکر معاشرت با ارباب علم و حکمت ناکرده و تعلم از اصحاب بصیرت
نکرده جمیع طوایف مختلفه را هر یک در فن خود مخذول و منکوب نموده و بر همه غالب و فائق آمده
و کردن کشان امم و سرهنگان بنی آدم در جمیع ممالک و اقطار و ریشه کفر و عناد را از جمیع بلاد کنده
و غبرت شرک و فساد را از میان عباد بر افکند و بساط شریعت تازه که مشتمل است بر حکم و مصالح
چند که هیچ و بالاتر از آن متصور نمیشد در میان مردم بگسترانید و آنچه طوایف مردم با و محتاج بوده
از شرایع احکام و مسائل حلال و حرام همه را بر وفق حکمت و طبق مصلحت قرار داد و الحمد لله که از زمان
آنسرور الی زماننا هذا که هزار و دویست و پنجاه سال است که از هجرت آنجناب گذشته است همه
روزه قوت دین و شریعت او در تزاید و اساس آیین و طریقت او در تضاعد بوده و هیچ عاقلی شک
نمیکند که صدور امور مذکوره از شخصی موصوف بصفات مسطوره نمیتواند شد مگر بتایید ربانی
و قوت یزدانی و از پیش خود با وجود عدم معین و انصار و فقد مال و ضیاع و عقار دواعی بودن
مؤسس این اساس نمیتواند شد و امری که بنا بر کذب و افترا باشد باین استحکام نمیتواند بود که
تا حقیقت نداشته باشد این قسم اساس از جهان مخفی بر پا نمیشود **فصل دوم** در بیان قلیلی از فضایل

ومناقب وشمایل وسایر احوالات آنحضرت است از هنگام ولادت شریف او تا زمان وفات آنجناب
که هر یک بر سبیل اختصار موافق مذهب علماء امامیه و مطابق مسلک فقهای اثنی عشریه شکر
الله مساعیهم الجمیله صورت نگارش می پذیرد و در این فصل چند مقصد است مقصد اول بدانکه اجماع
علمای امامیه منعقد است بر آنکه ولادت باسعادت آنحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شده و
عامه را اعتقاد آنست که در دوازدهم و نادری از ایشان آنکه در هشتم یا در دهم ماه مذبور بوده
و شاذی از ایشان قائلند بآنکه ولادت آنجناب در ماه مبارک رمضان بوده و در روز ولادت
آنحضرت نیز خلافست مشهور میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت روز جمعه هنگام
طلوع صبح بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل بوده و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بوده
و گویند که هفت سال از پادشاهی نوشیروان مانده بوده و بعضی گفته اند که در زمان سلطنت
هرمز فرزند نوشیروان بوده و طبری گفته است که چهل و دو سال از ابتدای سلطنت نوشیروان
گذشته بوده و مؤید این است آن روایت مشهوره که حضرت فرموده که متولد شدم در زمان
پادشاه عادل و در کیفیت ولادت آنجناب و عجایبیکه در حین ولادت او بظهور رسیده اختلاف
بسیار واقع و ما بجهت زیب و زینت چهره صفحه این کتاب بذکر دو حدیث که یکی مشتملست بر بیان
کیفیت ولادت آنجناب و دیگری محتوی است بر کرامات و ارهاصات آن برگزیده حضرت رب
الارباب را در این باب اکتفا مینمائیم اول حدیثی است که ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از عبد الله
بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او گفت که چون برای پدرم عبد المطلب عبد الله متولد
شد در روی او نوری دیدم مانند نور آفتاب پس گفت پدرم که این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس
شبی در خواب دیدم که از بینی عبد الله مرغی سفید بیرون آمد و پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس
برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را سجده کردند پس آن مرغ بحیرت مینگریستند ناگاه نوری
شد میان آسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو گرفت چون بیدار شدم از کاهنه که بنی مخزوم بود
پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خواب تو بیاید که از پشت عبد الله فرزندی بیرون آید که اهل مشرق

و مغرب

و مغرب تابع او گردند عباس گفت که عبد الله این خواب پوشیده در فکر آن بودم تا وقتی که آمنه را
بعقد خود در آورد و او جمیله ترین زنان قریش بود و چون عبد الله برحمت الهی واصل شد و
حضرت رسول از آمنه متولد گردید دیدم نور از میان دو دیده آنحضرت لامع بود و چون او را در
بر گرفتم بوی مشک از او بمشام رسید و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه مرا خبر داد که
چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانه که در آن بودم که هیچ بسخنان
آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر چوبی از یاقوت آویخته بودند که میان آسمان
و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم که از سر آنحضرت ساطع شد که آسمان را روشن کرد و قصرهای
شام را دیدم که از بسیاری نور شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرود دیدم
که بالها گشوده بودند بر دور من و شعیرا اسدیه را دیدم که گذشت و میگفت ای آمنه چها خواهند دید
کاهنان و بتها از فرزند تو و جوانی بلند بالا دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه تر بود گمان
کردم که او عبد المطلب است پس نزدیک من آمد و فرزندم را گرفت و آب دهان خود را در دهان او ریخت
و طشتی از طلا داشت که با زمرد مرصع کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش
را بیرون آورد و شکافت و نقطه سیاهی از دل منور آنحضرت بیرون آورد و انداخت پس کیسه بیرون آورد
از حریر سبز و آن را گشود و در میان آن کیسه کافوری بود و زیره سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای
خود گذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید و با آنحضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن ایشانرا نفهمیدم
مگر آنکه گفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین
و عقل و شجاعت تو بهترین بشری خوشا حال کسی که تو را متابعت نماید و وای بر کسیکه ترا مخالفت کند
پس کیسه دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف
مبارکش زد که نقش گرفت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو روح القدس پس در او
دمید و پیراهنی در او پوشانید و گفت این امان تو است از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که بدیدهای
خود دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را خواندم و پوشیده این احوال را پنهان میداشتم

تا آنکه از نظرم محو شد و بعد از آنکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول را بخاطرم آوردم حدیث
دوم حدیثی است که ابن بابویه علیه الرحمه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس
هفت آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین
را بتیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت
باشد که ما میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمرو بن امیه که دانا ترین اهل جاهلیت بود گفت
نظر کنید اگر ستارهای معروف که بآنها هدایت مییابند مردم و بآنها میشناسند زمانهای زمستان
و تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بحال خودند
و ستارهای دیگر ظاهر میشود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت متولد شد هر بتی
که در هر جائی عالم بود بر رو افتاده بودند و ایوان کسری پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنگره
آن افتاد و دریاچه ساوه که از او میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و همانا است که غرق شده است در زیر
دیگر کاشان و وادی ساوه که سالها که آب در آن ندیده بود آب در آن جاری شد و آتشکده فارس
که هزار سال خاموش نشده بود در آن شب خاموش شد و دانا ترین علمای مجوس در آن شب در خواب دید
که شتران صعب چند اسبان عربی را میکشیدند و از دجله گذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری
از میانش شکست و دو حصه شد و آب دجله شکافته شد و در قصر او جاری شد و نوری در آن شب
در طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن
صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان
برطرف شد و سحر ساحران باطل گردید و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میگفت
جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند زیرا که ایشان در خانه خدا
بودند و آمنه گفت والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بزمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند
کرد و باطراف نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیزها را روشن کرد و بسبب آن قصرهای شام
را دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قائلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد

[illegible]

نام کن و چون آنحضرت را نزد عبدالمطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد میکنم و شکر میکنم خدا
وندی را که عطا کرد بمن این پسر خوش بو را که در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را تعویذ
نمود بارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن وقت شیطان در میان اولاد
خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز ترا از جا بر آورده است ای سید ما گفت وای
بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر مییابم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع
شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته است مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که
چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت
که استعلام این امر کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که ملائکه
اطراف حرم را فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانگ زدند و برگشت پس کوچک شد
مانند گنجشکی و از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل علیه السلام گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل
یک حرف از تو سوال میکنم بگو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران
است امشب متولد شده است پرسید که او را در او بهره هست گفت نه پرسید که آیا در امتش او بهره دارم
گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم **مقصد دوم** در بیان اسامی سامیه و القاب شریفه آنحضرت است
بدانکه آنحضرت را اسامی بسیار و القاب بیشمار میباشد که حضرت آفریدگار آن بزرگوار را در کتب
سما و نیز از قرآن و غیره بآنها یاد فرموده و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آنحضرت بر
آورده اند و ما در اینجا بذکر اسامی و القابی چند که باحادیث معتبره برای آنحضرت ثابت شده
باشاره بوجه تسمیه هر یک از آنها بطریقی که در احادیث ائمه اطهار تصریح بآنها شده اکتفا مینمائیم اول
نامهای آنحضرت که بعض احادیث ختم از نام بزرگوار خود که محمود است اشتقاق فرموده و در قرآن
مجید آنحضرت را بآن نامیده در مواضع و وجه تسمیه آنحضرت باین نام آنست که در روز قیامت همه امتها
آنحضرت را حمد و ستایش خواهند نمود بسبب آنکه شفیع آنحضرت است دوم احمد است که در تورات مذکور است
و وجه تسمیه باین اسم اینست که بتوحید و یکانه پرستیدن خدا حمد های امت آنحضرت بر آتش جهنم حرا

[illegible]

گردیده است سیم احمد است که در انجیل مسطور است زیرا که آنحضرت در اسما آنها محمود و امت او حمد کنند
کنندگانند و این نامی است که در قرآن مجید هم آنحضرت را باین نام نامیده اند چنانکه فرموده و مبشرا برسول
یأتی من بعدی اسمه احمد چهارم ماحی است که در زبور مذبور است زیرا که حق تعالی بسبب وجود شریف آنجناب
محو میفرماید عبادت بتهارا پنجم حاشر است که در تورات آنحضرت را باین نام خواهند نامید زیرا
که زمان امت او بحشر متصل است ششم موقفی است زیرا که آنحضرت مردم را [illegible]
هفتم عاقب است زیرا که آنحضرت از عقب همه پیغمبران آمده و بعد از او پیغمبری نخواهد آمد و بهمین
جهت آنحضرت را مقفی نیز نامیده اند چه او از قفای همه پیغمبران مبعوث گردیده هشتم بشیر است چه آنحضرت
بشارت میدهد مطیعان را به بهشت نهم نذیر است زیرا که میترساند گناهکاران را که عصیان سود ندارد از
فرمان برداری او دهم ابوالقاسم است زیرا که حق تعالی در روز قیامت بهشت و دوزخ را به آنحضرت
قسمت میفرماید پس هر کس کافر شده و ایمان باو نیاورده از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستد
و هر که ایمان بآنحضرت آورد و اقرار به پیغمبری آنجناب نمود او را داخل بهشت میگرداند و در حدیث
موثق روایت شده که حسن بن فضال از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه
را ابوالقاسم کنیت کرده اند فرمود زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت عرض کردم که آیا مرا قابل
زیاده از این میدانی فرمود بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صلعم گفت من و علی پدر این امتیم گفت بلی فرمود که
مگر نمیدانی که حضرت رسول صلعم پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کننده
بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کننده بهشت و دوزخ است و باین سبب
حق تعالی او را ابوالقاسم کنیت داده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت
حضرت رسول صلعم نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدران است بر فرزندان و علی بهترین امت
آنحضرت است و هم چنین شفقت علی بعد از آن حضرت برایشان مانند شفقت آنحضرت بود زیرا
که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو
پدر این امتیم یازدهم داعی است چه آنحضرت مردم را بدین حق دعوت میفرماید دوازدهم عبدالله

است که حق تعالی در قرآن آنحضرت را باین نام یاد فرموده چنانچه فرموده است و انه لما قام عبدالله یدعوه کادوا
یکونون علیه لبدا سیزدهم نون است که در قرآن مجید فرموده ن والقلم و ما یسطرون و
احادیث معتبره وارد شده که مراد بنون جناب پیغمبر است چهاردهم یس است چنانچه فرموده یس
والقرآن الحکیم یعنی ای سامع و شنونده و چنین در حدیث دیگر تفسیر شده و در حدیث وارد شده
اند که یس نام کیه دیگر است و مراد بآل یس که حق تعالی سلام بایشان فرستاده اهل بیت طاهرین آنحضرت
اند پانزدهم طه است که در احادیث معتبره وارد شده از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق
علیهما السلام روایت شده است که حضرت رسول صلعم چون نماز میکرد بر انگشتان پای خود می ایستاد
تا آنکه پاهای مبارکش ورم میکرد پس حق تعالی فرستاد که طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی یعنی ای محمد
ما قرآن را بتو نفرستادیم که خود را بتعب افکنی و طه بلغت طی بمعنی محمد است و در حدیث دیگر که در تفسیر
طه از حضرت صادق صلعم روایت شده طه را بمعنی طلب کننده حق و هدایت کننده بسوی حق تفسیر کرده
اند شانزدهم مزمل است چنانکه فرموده یا ایها المزمل یعنی ای گلیم بخود پیچیده هفدهم مدثر است
چنانکه میفرماید یا ایها المدثر یعنی ای کفن بخود پیچیده هیجدهم ذکر است که حق تعالی در قرآن فرموده و
انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا و مراد باهل ذکر که امر بسوال از ایشان شده اهل بیت طاهرین آنجناب است
نوزدهم و بیستم و بیست و یکم فاتح و خاتم و کاف است که در قرآن مذکور نیست لکن در احادیث وارد شده که
از اسامی سامیه آنحضرت است بیست و دوم حم است که موافق حدیث معتبر که از حضرت امام موسی علیه السلام
روایت شده نام محمد است در کتابی که حق تعالی بر هود م فرستاده بیست و سیم نجم است که موافق روایات
معتبره که در تفسیر قول خدا تعالی والنجم اذا هوی وارد شده مراد آنحضرت است در حالیکه بمعراج تشریف
برده فرموده اند بیست و چهارم شمس است که موافق احادیث معتبره مراد بقول خدا تعالی والشمس و ضحیها
آفتاب است که خورشید فلک رسالت است بیست و پنجم تین است که میفرماید والتین والزیتون چه در اخبار
معتبره وارد شده که مراد بتین حضرت سید المرسلین و بزیتون حضرت امیر المؤمنین است صلوات الله و سلامه
علیه و علی اولاده اجمعین بیست و ششم یار [illegible] است که موافق حدیث منقول از حضرت امام رضا علیه السلام

که راس الجالوت نوبود که در انجیل نوشته است که بارقلیطا بعد از عیسی خواهد آمد و تکلیفهایی که آن
را بر شما آسان خواهد کرد و شهادت بحقیت من خواهد داد چنانچه من شهادت بحقیت او دادم و او تاویل
هر علم را برای شما خواهد آورد و راس الجالوت گفت بلی چنین است و بعضی فارقلیط گفته‌اند که در انجیل
نامیده شده و بعضی اسماء و القاب دیگر برای آنحضرت از قرآن مجید استخراج کرده‌اند و رای اینها مذکور
شد مثل شاهد و شهید و مبشر و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی امی
و نور و نعمت و رئوف و رحیم و منذر و مذکر و غیر آنها که وجه تسمیه و تلقب بهریک از آنها بنظر دقیق
واضح و روشن است و احتیاج بذکر آنها نیست **مقصد سیم** در بیان اوصاف خلقی و محاسن خلقی
آنحضرت است از حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام روایت کرده‌اند که حضرت رسول صلعم در نظرها
باعظمت مینمود و در سینها مهابت او بود و روی مبارکش از نور میدرخشید مانند ماه شب چهارده از
میانه بالا اندکی بلندتر بود و بسیار بلند نبود و سر مبارکش بزرگ بود و مویش نه بسیار افتاده و نه
بسیار پیچیده و موی سرش اگر از دو فرق سر بنا گوش نمیگذشت و اگر بلند میشد میانش را میشکافت
و بر دو طرف سر می افکند و رنگش سفید نورانی بود و گشاده پیشانی بود و ابروهایش باریک
و مقوس و کشیده بود و بهم پیوسته نبود و بعضی روایت کرده‌اند که پیوسته و رگی در میان پیشانیش
بود که در هنگام غضب پر می شد و برمی آمد و بینی آنحضرت کشیده و باریک بود و میانش اندکی
برآمدگی داشت و نوری از آن میتافت و ریش مبارکش انبوه بود و لبهایش هموار بود و برآمده نبود
دهان ملوحش بسیار کوچک نبود و دندانهایش بسیار سفید و براق و نازک و گشاده بود و موی
باریکی از میان سینه تا ناف آنحضرت روییده بود گردنش در صفا و نور و استقامت مانند گردن
صورتها بود که از نقره میسازند و صیقل میزنند اعضای بدنش همه معتدل و موزون اندام خوش نما
بود و سینه و شکمش برابر یکدیگر بود میان دو کتفش پهن بود و سر استخوانهای بندهای بدنش قوی
و کلفت بود و اینها از علامات شجاعت و قوتست و در میان عرب ممدوح است بدنش سفید و نو
رانی بود و از میان سینه تا نافش خط سیاهی باریکی از مو بود مانند نقره که صیقل زده باشند و در

میانش

میانش از دو پستان صفا خط سیاهی نماید و پستانها و اطراف سینه و شکم آنحضرت از مو عاری بود و ذراع
و دوشهایش مو داشت بندهای دستهایش دراز بود کف مبارکش گشاده بود و دستها و پاهایش قوی
بود و این صفت در مردان پسندیده است و علامات قوت و شجاعت است انگشتانش کشیده و بلند
بود ساعدها و ساقهایش صاف و کشیده بود کف پاهایش هموار نبود بلکه میانهایش از زمین دور بود
و پشت پاهایش بسیار صاف و نرم بود بحدی که اگر قطره آبی بر آنها ریخته میشد بند نمیشد و چون
راه میرفت قدمها را بروش متکبران بر زمین نمیگذاشت بلکه از زمین میکند و میگذاشت و سر را بزیر
می افکند بروش کسیکه از بلندی بپستی آید و گردن را بروش متجبران نمیکشید و گامها را دور می
گذاشت اما بتانی و وقار میرفت و چون بجانب خود ملتفت میشد که با کسی سخن گوید بروش
ارباب دولت بگوشه دولت چشم نظر نمیکرد بلکه با تمام بدن میگشت و سخن میگفت و در اکثر احوال
دیده‌اش بزیر بود و نظرش بسوی زمین زیاده بود از نظرش بسوی آسمان و در نظر کردن چشم
نمیگشود و بگوشه چشم نظر مینمود و هر کرا میدید مبادرت بسلام مینمود و اندوهش پیوسته بود
و فکرش دایم بود و هرگز از فکری و شغلی خالی نبود و بدون احتیاج سخن نمیفرمود و دهان را بسخن
میگشود و جلی و واضح میفرمود و کلمات جامع میفرمود که لفظش اندک و معنیش بسیار بود و فاصل
کننده حق بود و زیادتی در کلامش نبود و از افاده مقصود قاصر نبود و خویش نرم بود و درشتی
و غلظت در خلق کریمش نبود و کسیرا حقیر نمیشمرد و اندک نعمتی را عظیم میدانست و هیچ نعمتی را مذمت
نمیفرمود اما خوردنی و آشامیدنی را مدح هم نمینمود و از برای فوت امور دنیا بغضب نمی آمد
و چون حقی پامال میشد که ضایع میشد چنان در خشم می آمد از برای خدا که کسی او را نمیشناخت و هیچ
در برابر غضب او نمی ایستاد تا آنکه انتقام از برای حق میکشید و حق را بجای خود میگذاشت و چون
اشاره مینمود بدست اشاره میفرمود نه بچشم و ابرو و در مقام تعجب دستهای مبارک را میگردانید
و حرکت میداد و گاه دست راست را بدست چپ میزد و چون بخشم می آمد از برای خدا بسیار مبالغه و
اهتمام مینمود و چون شاد میشد دیده بر هم میگذاشت و بسیار اظهار فرح نمیکرد و اکثر خنده‌اش

آنحضرت تبسم بود و کم بود که صدای خنده آنحضرت ظاهر شود و گاه دندانهای نیکوی او ظاهر میشد
در خندیدن و چون بخانه میرفت اوقات شریف خود را سه قسمت میکرد جزوی را برای عبادت حق
و جزوی را برای زنان و اهل خود و جزوی را برای خود و جزوی که برای خود گذاشته بود بر مردم قسمت
میفرمود و هیچ از ایشان ذخیره نمیفرمود و اول صرف خواص میکرد و بعد از آن مشغول عوام میگردید
و هر کس را بقدر فضیلت در دین زیادتی میداد و در مهم احتیاج متوجه ایشان میشد و ایشانرا بکار ایشان
می آمد و موجب صلاح امت بود برای ایشان بیان میفرمود و مکرر میفرمود که حاضران آنچه
از من میشنوید بغائبان برسانید و میفرمود برسانید بمن حاجت کسی را که حاجت خود را بمن نتواند
رسانید بدرستیکه هر که برساند بسلطانی حاجت کسیرا که قادر بر رسانیدن حاجت خود نباشد حق تعالی
قدمهای او را در قیامت ثابت گرداند و بغیر از این سخنان فائده مند نزد آنحضرت سخنی مذکور نمیشد
و کسیرا بلغزش و خطای سخن مواخذه نمیفرمود و صحابه داخل میشدند بمجلس آنحضرت طلب کنندگان
علم و متفرق نمیشدند مگر آنکه از حلاوت و حکمت چشیده بودند و چون بیرون می آمدند بیفائده سخن
نمیگفت و دلداری مردم مینمود و ایشانرا نفرت نمیفرمود و کریم هر قومی را گرامی میداشت و او را
بر آن قوم والی میگردانید و از شر مردم در حذر بود اما از ایشان کناره نمیکرد و خوش روئی
از ایشان دریغ نمیداشت و جستجوی اصحاب خود مینمود و احوال ایشان میگرفت و از مردم می پرسید
آنچه شایع است در میان ایشان و نیک را تحسین مینمود و تقویت میفرمود و بد را تقبیح مینمود و منع
در قلع آن میفرمود و امورش همه معتدل بود و افراط و تفریط و اختلاف در کارهایش نبود هرگز
غافل از احوال مردم نمیشد مبادا که غافل شوند و بسوی باطل میل کنند و در حق کوتاهی نمیکرد
و از آن نمیگذشت و نیکان خلق را نزدیک خود جا میداد و افضل خلق از دید او کسی بود که خیرخواهی
او برای مسلمانان بیشتر باشد و بزرگ تر مردم نزد او کسی بود که مواسات و معاونت و اعانت
و یاری بمردم بیشتر کند و آداب مجلس آنحضرت چنین بود که در مجلسی نمی نشست و برنمیخواست مگر
با یاد خدا و در مجلس جای مخصوص برای خود قرار نمیداد و نهی میفرمود از این و چون داخل مجلسی میشد

درآخر

در آخر مجلس که خالی بود می نشست و مردم را باین امر میفرمود و بهریک از اهل مجلس خود بهره از اکرام
و نظر التفات میرسانید و چنان معاشرت میفرمود که هر کس را گمان آن بود که گرامی ترین خلق است نزد
او و با هر که می نشست تا او اراده برخواستن نمیکرد برنمیخواست و هر که از او حاجتی میطلبید اگر مقدور
بود روا میکرد و الا بسخن نیکو وعده جمیل او را راضی میکرد و خلق کریمش همه خلق را فرا گرفته بود و همه کس
نزد او در حق مساوی بودند مجلس شریفش مجلس بردباری و حیا و راستی و امانت بود و صداها در آن بلند
نمیشد و بد کسی در آن گفته نمیشد و بدی از آن مجلس مذکور نمیشد و اگر از کسی خطائی صادر میشد نقل
نمیکردند و همه با یکدیگر در مقام عدالت و انصاف و احسان بودند و یکدیگر را بتقوی و پرهیزکاری
وصیت میکردند و با یکدیگر در مقام تواضع و شکستگی بودند پیرانرا توقیر میکردند و بر خوردسالان
رحم میکردند و صاحب حاجت را بر خود اختیار میکردند و غریبان را رعایت میکردند و سیرت آنحضرت
با اهل مجلس چنان بود که پیوسته گشاده رو و نرم خو بود و کسی از همنشینان او متضرر نمیشد و درشت
و درشتگو نبود و صدا بلند نمیکرد و فحش نمیگفت و عیب مردم نمیگفت و بسیار مدح مردم نمیکرد و اگر
چیزی واقع میشد که بر خلاف طبع مستقیمش بود تغافل میفرمود و کسی از او ناامید نبود و امید کسی از او
قطع نمیشد و با کسی مجادله نمیکرد و بسیار سخن نمیگفت و چیزی که فائده نداشت متعرض آن نمیشد و کسی
را مذمت نمیکرد و احدیرا سرزنش نمینمود و احدیرا و عیبها و لغزشهای مردم را تفحص نمینمود و سخن نمیگفت
مگر در امری که امید ثواب در آن داشت و چون سخن میفرمود اهل مجلس او سر بزیر می افکندند و ساکت و
ساکن بودند که گویا مرغ بر سر ایشان نشسته است و در خدمت آنحضرت منازعه در سخن نمیکردند و چون
یکی از ایشان سخن میگفت دیگران خاموش میشدند و سخن او را گوش میدادند تا از سخن خود فارغ میشد
و بر خلاف سخن او سخن نمیگفتند و آنحضرت با اهل مجلس در خنده و تعجب موافقت مینمود و بر خلاف
آداب غریبان و اعرابیان صبر میفرمود حتی آنکه صحابه ایشانرا با خود بمجلس می آوردند که ایشان سؤال
کنند و خود مستفیض شوند و آنحضرت خود میفرمود که چون صاحب حاجتی را به بینید باو دهید و نیز
مدح و ثنا آنحضرت را خوش نمی آمد مگر از کسی که احسانی باو رسیده باشد و قطع نمیفرمود سخن احدیرا

مگر آنکه سخن باطلی گوید پس نهی میکرد او را از آن بصواب و سکوت آنحضرت بر چهار وجه بود بر وجه
حلم بود که در برابر جاهلی که نا ملایم گوید از روی بردباری ساکت شود یا برای حذر از ضرر بود یا
برای اندازه قدر هر کس بود یا برای تفکر اما اندازه پس در این بود که با همه اهل مجلس مساوی نظر کند
و مثل یکدیگر گوش دهد سخنان ایشان را و اما تفکر آنحضرت در امور دنیای فانیه و آخرت باقیه بود
و از برای آنحضرت جمع شده بود صبر و حلم پس هیچ امری او را بغضب نمی‌آورد و از هیچ چیز او را دهشت نمی‌آمد
و در حضرت چهار خصلت بجهت او جمع شده بود کردن نیکیها تا مردم پیروی او نمایند و ترک بدیها تا مردم ترک
نمایند و مبالغه نمودن در رأیی که موجب صلاح امت باشد و قیام نمودن بامری که جمع کند برای
امت خیر دنیا و آخرت را و احادیث درین باب بسیار وارد شده لکن چون مقام ذکر زاید برین دانسته اکتفا
نموده بذکر همان یک حدیث شریف که اغلب محاسن اخلاق آنجناب را حاوی بوده اکتفا نمودیم الحق طالبان
محاسن اخلاق را بمجرد البیعانی است در شریف و سالکان سبیل مکارم احوال را دلیلی است مؤتمن پس بر هر کسی
لازم که بمضمون آیه شریفه «لقد کان لکم فی رسول الله اسوة حسنة» در طریق معاشرت با خلق تاسی و
اقتدا بآنجناب نموده تقلید آبا و رعایت رسوم معتاده که بنای اهل زمان بر آنست بر کنار گذارد و پیروی
و متابعت آنجناب را لازم و متحتم شمارد **مقصد چهارم** در بیان خصال حمیده و اطوار پسندیده و سنن
سنیه آنحضرت است در احادیث بسیار از طریق خاصه و عامه روایت شده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود
که پنج خصلت است که تا مردن ترک نخواهم کرد بر روی زمین طعام خوردن با غلامان و سوار شدن
دراز گوش با جل و دوشیدن بز بدست خود و پوشیدن پشم و سلام کردن بر اطفال تا آنکه اینها سنت
شود بعد از من و مردم باینها عمل کنند و در حدیث صحیح منقول است که از حضرت صادق پرسیدند که در
روایت میکنند از پدر شما که حضرت صلی الله علیه و آله هرگز از نان گندم سیر نشد فرمود که نه چنین است
بلکه نان گندم هرگز نخورد و از نان جو سیر نخورد و از حضرت امام موسی مرویست که فرمود فراش حضرت
رسول عبائی بود و بالش او پوستی بود که از لیف خرما پر کرده بودند شبی فراش آنحضرت را دو ته کرده بودند
که استراحت او بیشتر باشد چون صبح شد فرمود که بسبب استراحت فراش دیشب از نماز برخاستم دیگر فراش را دو ته

نکند

نکند در یک شب و از حضرت امام رضا منقول است که ملکی نزد رسول خدا آمد و گفت پروردگار تو ترا
سلام میرساند و میگوید که اگر میخواهی صحرای مکه را همه از برای تو طلا میکنم پس حضرت سر بسوی آسمان
بلند کرد و گفت پروردگارا میخواهم یک روز سیر باشم و ترا حمد کنم و یک روز گرسنه باشم و از تو سؤال
کنم و در حدیث صحیح از امام محمد باقر منقول است که روزی ملکی نزد حضرت سید المرسلین آمد و گفت
خدا ترا مخیر کرده است میان آنکه بنده و رسول تواضع کننده باشی یا پادشاه و رسول باشی و از مرتبه تو نزد
خود هیچ چیزی کم نشود و کلیدهای خزینه‌های زمین را برای آنحضرت آورده بود که اینک کلیدهای
خزینه‌های دنیاست پروردگار تو میفرماید که اگر خواهی بگیر و هرگاه که خواهی بگشا حضرت فرمود که میخواهم
بنده و رسول تواضع کننده و شکسته باشم و پادشاهی نمیخواهم و در روایت دیگر چنانست که فرمود دنیا
خانه کسی است که خانه آخرت نداشته باشد و از برای کسی جمع میکند که عقل نداشته باشد پس آن ملک گفت که
بحق خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند میخورم که چون کلیدها را بمن دادند که برای تو بیاورم
همین سخن را که فرمودی شنیدم از ملکی که در آسمان چهارم میگفت و در حدیث معتبر از حضرت صادق
منقول است که هیچ چیز از دنیا آنحضرت را خوش نمی‌آمد مگر آنکه در دنیا گرسنه و ترسان باشد و در حدیث
معتبر از حضرت صادق منقول است که فرمود که خلق نیکو خوش آینده است روزی حضرت رسالت
پناه در مسجد نشسته بود ناگاه کنیزی شخصی از انصار آمد و کنار جامه آنحضرت را گرفت حضرت گمان کردند
که با او کاری دارد برخاستند پس او حرفی نگفت و حضرت نشست پس باره دیگر آمد و کنار جامه حضرت
را گرفت و حضرت برخاست و باز او [illegible] و حضرت نشست و چون سه مرتبه چنین کرد مرتبه چهارم
که حضرت برخاست تاری از کنار ردای مبارک آنحضرت جدا کرد صحابه آنکنیز را عتاب کردند که چه کار
داشتی که اینقدر آنجناب را تعب نمودی که چهار مرتبه از برای تو برخاست گفت ما بیماری در خانه خود
داشتیم و اهل ما مرا فرستادند که تاری از جامه آنحضرت بگیرم برای شفا و هر مرتبه که خواستم بگیرم
آنحضرت برخاست و من شرم میکردم که از او سؤال کنم تا آنکه در آخر خود جدا کردم و در حدیث صحیح از امام جعفر
صادق منقول است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در اوقات بعثت مدتی آنقدر در نماز بپای ایستاد که گفتند که دیگر

خواهد کرد پس مدتی ترک روزه کرد که گفتند نخواهد گرفت و مدتی یک روز روزه و یک روز افطار میفرمود
بطریقه حضرت داود علیه السلام پس از آن ترک کرد و در هر ماه سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را روزه میداشت پس از آن ترک
فرمود و سنتش بر آن قرار گرفت که در هر ماه پنجشنبه آخر ماه و چهارشنبه اول از دهه میان ماه را روزه میداشت
و بر این طریقه بود تا بجوار رحمت ایزدی پیوست و ماه شعبان را تمام روزه میداشت و در حدیث حسن
دیگر فرمود که چون دهه آخر رمضان میشد خیمه از مو برای آنجناب در مسجد میزدند و مشغول عبادت میشد
و شبها خواب نمیکرد و نزد زنان نمیخوابید و چون جنگ بدر در ماه رمضان واقع شد و اعتکاف دهه آخر آنجناب
را میسر نشد در سال دیگر بیست روز اعتکاف نمود ده روز برای آن سال و ده روز برای سال گذشته
و فرمود که آنجناب در شب و روز طواف میکرد و در عید اضحی دو گوسفند قربانی میکرد یکی برای خود
و یکی برای هر که قربانی نداشته باشد از امت آنجناب و در حدیث صحیح دیگر فرمود که آداب نماز آنجناب
آن بود که آب وضو را نزد بالین سر خود میگذاشت و سرش را میپوشانید و مسواک را زیر فراش خود می
گذاشت و قدری میخوابید و چون بیدار میشد نظر باطراف آسمان میکرد و آیات آخر سوره آل عمران را میخواند
پس مسواک میکرد و وضو میساخت و چهار رکعت نماز میکرد و در رکوع و سجود را بقدر قرائت طول میداد
و رکوع را آنقدر طول میداد که میگفتند سر از رکوع برنخواهد داشت و هم چنین سجود را طول میداد
پس برخت خواب بر میگشت و قدری میخوابید پس بیدار میشد و باز نظر باسمان میکرد و آیات را میخواند
و مسواک میکرد و وضو میساخت و بهمان طریق چهار رکعت نماز میکرد و باز برخت خواب بر میگشت
و قدری میخوابید و باز برمیخواست و بهمان آداب عمل میکرد و نماز وتر و نافله صبح را میگذاشت پس بمسجد
میرفت برای نماز صبح و در حدیث دیگر فرمود که اگر کسی که شوق دنیا بر او غالب گردد و بیاد آورد زندگانی
رسول خدا را که قوت آنجناب جو بود و حلوای او خرما بود و آتش افروزش سعف خرما بود اگر
بدستش می آمد و در نهج البلاغه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام منقولست که فرمود برای ترک
دنیا ترا تأسی بحضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ملاحظه احوال آنجناب کافیست و از برای مذمت
و عیب دنیا همین بس است که از برای آنحضرت میسر نشد و برای دیگران مهیا کرد بدولت بسیار دنیا

آلوده

آلوده کرد و پهلوهای او را از آن خالی کرد و دنیا را در هم شکست شکستنی و نظر خواهش بسوی آن نکرد هرگز پهلویش از
دنیا از همه کس خالی‌تر بود و شکمش از طعام هرگز سیر نبود و حضرت دنیا را بر او عرض کردند و او قبول نکرد و دانست که هرگاه
که خدا دنیا را دشمن میدارد پس او هم دشمن داشت و دانست که خدا او را حقیر شمرده است پس او حقیر شمرده و کوچک
شمرد آنجناب بر روی زمین طعام تناول مینمود و بروش بندگان دو زانو می نشست و نعلین و جامه خود
را بدست خود پینه میزد و بر دراز گوش برهنه سوار میشد و دیگری را در عقب خود میکرد و پرده در خانه
خود دید که در آن صورتها بود به یکی از زنان خود گفت که این را پنهان کن از من که هرگاه نظر بسوی این
میکنم دنیا و زینتهای آن بیاد من می آید پس آنجناب روی دل خود را بالکلیه از دنیا گردانیده بود
و یاد او را در دل خود میرانیده بود و میخواست که زینت دنیا از نظر او پنهان باشد و جامه‌های زیبا از آن
نگیرد و او را اقامتگاه نداند و امید ماندن در آن نداشته باشد پس دنیا را از دل بدر کرده بود و از خاطر
محو نموده بود و از دیده‌ها پنهان کرده بود و کسی که چیزی را دشمن داشت نمیخواهد که بسوی آن نظر نماید و
دشمن میدارد که نزد او مذکور شود بدرستیکه در احوال آنجناب هست آنچه ترا دلالت نماید بر بدیها
و عیبهای دنیا زیرا که گرسنه بود با اهل بیت مخصوص خود گرسنه میماند و با عظمت و نزدیکیهای او از حق تعالی
با و نداده بود با آن قرب و منزلت که او را نزد حق بود بدرستیکه از دنیا گرسنه بیرون رفت و سالم
از آخرت وارد آخرت شد و از برای خود سنگی بر روی سنگی نگذاشت تا از دار فنا بدار بقا
رحلت نمود و آنحضرت مزاح میکرد و اما سخن باطل نمیفرمود و نقل کرده‌اند که روزی زنی احوال شوهر
خود را نقل میکرد حضرت فرمود که آنکسی که در چشمش سفیدی هست او شوهر تو است زن عرض کرد نه چون شوهر
خود نقل کرد گفت حضرت مزاح کرده و راست فرموده سفیدی چشم هر کس بیش از سیاهی است و ایضا
روایت شده که پیرزالی از انصار بحضرت رسول عرض کرد که استدعا کن برای من از خدا بهشت را
حضرت فرمود زنان پیر داخل بهشت نمیشوند و در روایت دیگر وارد شده که روزی آنحضرت باز
پیرزنی گفت که پیرزالان داخل بهشت نمیشوند آن زن بیرون رفت و میگریست بلال او را دید و سبب
گریه او را پرسید او سخن حضرت را نقل کرد بلال بخدمت حضرت آمد با آن زن و عرض کرد که این زن

از شما چنین نقل کرده‌اند که حضرت فرمود که سیاه هم داخل بهشت نمیشود پس بلال هم گریان شد چون سیاه بود
پس عباس رسید و از حقیقت حال پرسید حضرت فرمود که پیر هم داخل بهشت نمیشود پس فرمود که خدا
ایشان را جوان و با بهترین صورتها خلق میکند و داخل بهشت میگرداند و نقل کرده‌اند که زنی بخدمت
آنحضرت آمد و از زوجی که او را بوسیده بود شکایت نمود آنجناب آن مرد را طلبید و فرمود چنین کرده
او عرض کرد اگر بد کرده‌ام او هم بلاعوض این بد را نسبت بمن بکند آنجناب تبسم نمود و فرمود که دیگر چنین کار
مکن گفت نخواهم کرد و از مزاح صحابه نقل کرده‌اند که سویبط مهاجری در سفری بنزد نعیمان بدری آمد
و از او طعام طلبید نعیمان گفت که در فضا حاضر بشنید سویبط دید که جمعی مسافران میآیند بنزد ایشان رفت
و گفت غلامی دارم بسیار زبان آور و میخواهم او را بفروشم اگر گوید که آزادم از او قبول مکنید که غلام مرا ضایع
میکند پس نعیمان را بده شتر با ایشان فروخت شترها آمدند و ریسمان بگردن نعیمان کردند و کشیدند
نعیمان گفت این استهزاء بشما کرده که مرا بشما فروخته است و من آزادم شترها گفتند ما شنیده‌ایم خبر
ترا و از تو قبول نمیکنیم و او را بردند تا اکابر صحابه رفتند و او را پس گرفتند چون بحضرت رسول عرض
کردند بسیار خندید و نعیمان نیز مزاح بسیار میکرد روزی شنید که مخرمه بن نوفل که نابینا بود میگفت که
کیست که مرا ببرد بجایی که بول کنم نعیمان دستش گرفت و او را در کنار مسجد باز داشت و گفت بول کن
و خود گریخت مردم مخرمه را فریاد زدند و دشنام دادند که چرا در مسجد بول میکنی پرسید که بود که مرا باینجا
آورد گفتند نعیمان بود گفت با خدا عهد کردم که چون باو برسم این عصا را باو بزنم چون این خبر بنعیمان
رسید روزی بنزد مخرمه آمد و گفت میخواهی نعیمان را بتو بنمایم که عصا را براو بزنی گفت بلی پس او را
آورد بنزدیک عثمان در وقتی که عثمان نماز میکرد و گفت این است نعیمان که برجست مخرمه عصا را
بلند کرد و بقوت تمام بر عثمان نواخت مردم بر او شوریدند که چرا خلیفه را اذیت کردی گفت کی بود که مرا
باینجا آورد گفتند نعیمان بود گفت عهد کردم که دیگر با نعیمان کاری نداشته باشم مؤلف گوید
که شوخی و مزاح منافی مروت و ممدوح است که افراط در آن نشود و مشتمل بر دروغ و غیبت و
مردم آزاری نباشد و الا بحکم عقل و زبان شرع مذموم و قباحت آن بر زبان عقلا معلوم است

مقصد پنجم

در بیان بعضی از خصایص و طلیعه از فضایل و مناقب آنحضرت است در احادیث صحیحه و غیر صحیحه از طرق
خاصه و عامه روایت شده است که حضرت رسول صلعم فرمود که خدا پنج خصلت بمن عطا کرده است که با احدی
پیش از من نداده بود زمین را برای من محل سجود و نماز گردانیده است که در هر جای زمین که خواهم نماز
کنم و زمین را برای من پاک کننده گردانیده است که بجای آب وضو و غسل از آن میشود و تیمم میکنم و
پاک میکند و غنیمت کافران را برای من حلال گردانیده است و یاری نموده که از من بدل دشمنان افکنده
مرا یاری داده است و کلمات جامعه که لفظهای آن اندک و معانیهای آن بسیار است بمن عطا کرده است
و شفاعت با مرا بمن داده است و بسند معتبر از ابن عباس منقول است که چهل مرد از یهودان مدینه
بیرون آمدند و گفتند میرویم بنزد این دروغگو که میگوید که من بهترین پیغمبرانم تا دروغ او را ظاهر
گردانیم چون بخدمت آنحضرت آمدند حضرت فرمود که من تورات را میان خود و شما حکم میکنم گفتند ما
راضیم تورات بر ما یهودان گفتند آدم از تو بهتر است برای آنکه خدا او را بدست قدرت خود آفرید و از روح
خود در او دمید حضرت فرمود که آدم پیغمبر پدر من است و خدا بمن داده است بهتر از آنچه باو داده
است یهودان گفتند آن چیست فرمود که منادی در روزی پنج مرتبه ندا میکند که اشهد ان لا اله الا الله
و اشهد ان محمدا رسول الله و نمیگوید آدم رسول الله و علم حمد در دست من است در روز قیامت
و در دست آدم نیست یهودان گفتند راست گفتی یا محمد در تورات چنین نوشته است فرمود که این یکی
یهودان گفتند موسی از تو بهتر است زیرا که خدا با او چهار هزار کلمه با آوی سخن گفت و با تو هیچ سخن نگفت حضرت
فرمود که بمن بهتر از این داده است فرمود مرا با جبرئیل کشانیدند و بالای آسمان هفتم رسانیدند پس از
سدرة المنتهی که نزد است جنة الماوی گذشتم تا بپای عرش در آمدم پس ندا رسید بمن از ساق
عرش که منم خدا و نیست خدایی بغیر من منم سالم از عیب و نقص و امان دهنده خلایق
از عذاب و شاهد بر ایشان و عزیز و جبار و متکبر رؤوف رحیم و خدا را بدل دیدم نه بدیده پس این
افضل است از آنچه بموسی داده است یهودان گفتند راست گفتی یا محمد در تورات چنین نوشته است
پس حضرت فرمود این دو فضیلت پس یهودان گفتند که نوح هم از تو بهتر است زیرا که خدا

او را بکشتی سوار کرد و کشتی او را بر جودی قرار داد و حضرت فرمود که خدا بمن از این بهتر داده است نهری
در آسمان بمن داده است که از زیر عرش جاری میشود و بر کنار آن هزار هزار قصر هست که خشتی از آنها
از طلا و خشتی از نقره است و گیاه انها از زعفران است و سنگ ریزهای انها مروارید و یاقوت است
و زمین آنها از مشک سفید است و آن نهر کوثر است که حق تعالی بمن و امت من عطا کرده است چنانکه
فرموده است إِنَّا أَعْطَيْنَاكَ الْكَوْثَرَ گفتند راست گفتی یا محمد و چنین در توریة نوشته است و این بهتر است
از آن حضرت فرمود این سه فضیلت پس یهودان گفتند که ابراهیم از تو بهتر است زیرا که حق تعالی او را خلیل خود
کرده است حضرت فرمود اگر ابراهیم را خلیل خود کرده است مرا حبیب خود کرده است و مرا محمد نام کرده پرسیدند
که چرا ترا محمد نام کرده فرمود از برای من نامی از نامهای خود اشتقاق کرده خدا محمود است و من محمدم و
من حامدانم یهودان گفتند راست گفتی یا محمد این از آن بهتر است حضرت فرمود این چهار فضیلت پس
یهودان گفتند عیسی هم بهتر است از تو زیرا که عیسی روزی در کوه نگاه بیت المقدس بود شیاطین رفتند
که او را ضرر برسانند پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بال راست خود را بر روی شیاطین زد و ایشان را در
آتش انداخت حضرت فرمود که مرا از این بهتر داده است چون از بدر برگشتم از قتال مشرکان و بسیار گرسنه
بودم و داخل مدینه شدم زنی یهوده مرا استقبال کرد و کاسه بزرگی در سر بود و بزغاله بریانی در
آن کاسه بود و در آستین خود شکری داشت پس گفت الحمد لله که حق تعالی ترا بسلامت برگردانیده و بر
دشمنان ظفر بخشید و من نذر کرده بودم از برای خدا که اگر بسلامت و غنیمت برگردی از جنگ بدر من
این بزغاله را بکشم و از برای تو بریان کنم و بسوی تو بیاورم که تناول نمائی حضرت فرمود که پس من
فرود آمدم و دست دراز کردم بسوی بزغاله که بخورم ناگاه آن بزغاله بریان بقدرت خداوند منان برخاست
و بر چهار پا ایستاد و بسخن آمد و گفت یا محمد مخور از من که مرا زهرآلوده اند گفتند راست گفتی یا محمد
این از آن بهتر است حضرت فرمود این پنج فضیلت پس یهودان گفتند که یکی مانده است اینرا بگو پس
و بگو که سلیمان علیه السلام از تو بهتر است زیرا که حق تعالی انس و جن و شیاطین و مرغان و باد را و
درندگان را مسخر او گردانیده بود حضرت فرمود که خدا براق را برای من مسخر گردانید که از دنیا بهتر در

دنباش

دنباش بهتر است و آن چهار پایی است از چهار پایان بهشت رویش مانند روی انسان است و چشمش مانند
ستارهای آسمان و دمش مانند دم گاو است و از دراز گوش بزرگتر و از استر کوچکتر است زینش از یاقوت و
رکابش از مروارید سفید است و هفتاد هزار مهار دارد از طلا و دو بال دارد مکلل بمروارید و یاقوت و ز
برجد و در میان دو دیده اش نوشته است لا اله الا الله وحده لا شریک له و محمد رسول الله صلعم
یهودان گفتند راست گفتی که در توریة چنین نوشته و این از ملک سلیمان بهتر است یا محمد شهادت میدهیم
بوحدانیت خدا و باینکه تو پیغمبر اویی پس حضرت فرمود که نوح هم هزار کم پنجاه سال قوم خود را دعوت
کرد و حق تعالی فرموده است که ایمان نیاوردند باو مگر اندکی و در این سن قلیل و عمر اندک من تابع من شده
اند انقدر که ایشان تابع نوح نشده بودند با آن عمر دراز و زندگانی بسیار او و بدرستیکه در بهشت
صد و بیست هزار صف خواهند بود امت من هشتاد هزار صف خواهند بود و همه امتهای دیگر چهل
هزار صف و حق تعالی کتاب مرا گواه بر حقیت کتابهای دیگر و ناسخ کننده آنها گردانیده و مبعوث شده ام که حلال
گردانیدم چیزها که پیغمبران دیگر حرام کرده بودند و حرام گردانیدم بعضی از آنها که ایشان حلال گردانیده
بودند از جمله آنها آنست که در شرع موسی شکار ماهی در روز شنبه حرام بود حق تعالی بسبب تعدی
از آن جمعی را بصورت میمون مسخ کرد و در شریعت من حلال شده است چنانچه حق تعالی فرموده است که أُحِلَّ
لَكُمْ صَيْدُ الْبَحْرِ وَطَعَامُهُ مَتَاعًا لَكُمْ وَلِلسَّيَّارَةِ و دیگر امت من پیه و چربیها حلال است و شما یهود بید
پس بدرستیکه خداوند عالم بر من صلوات فرستاده در قرآن و فرموده که إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ
عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا یعنی بدرستیکه خدا و فرشتگان او درود
میفرستند بر پیغمبر ای گروهی که ایمان آورده اید صلوات فرستید بر آنحضرت و تسلیم کنید فرمودهای
او را تسلیم کردنی یا سلام کنید بر او سلام کردنی نیکو پس وصف نموده مرا خداوند برافت و رحمت
چنانچه در قرآن مجید فرموده لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ
بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَحِيمٌ بتحقیق که آمده است بسوی شما رسولی از جنس و قبیله شما دشوار است بر او
مشقت و ضرر شما بسیار حریص و اهتمام دارد بر ایمان آوردن شما و مهربان و رحیم است بمؤمنان

پس حضرت فرمود که حق تعالی فرستاد که با من سخن نگویند تا تصدق بکنند و این را بر امت هیچ پیغمبر مقرر نکرده
بود پس بر طرف کرد این حکم را بعد از واجب کردانیدن آن بر حضرت خود **مؤلف گوید** که خصایص آنحضرت
و فضایل آنجناب زیاده از آن است که توان احصا نمود بلکه آنچه در کتب اصحاب پراکنده جمع و تألیف آمده
ذکر همه آنها در کتاب واحد غیر ممکن فلهذا از بابت حدیث مشهور ما لا یدرک کله لا یترک کله در این کتاب بذکر دو
حدیث که مشتمل بر بعضی از خصایص و طرفی از فضایل آنجناب بود اکتفا نمودیم و طالب زاید بر این را رجوع بکتب
مبسوطه باید نمود که وضع آنها بجهت ضبط امثال این مطالب شده **مقصد ششم** در بیان وفور علم آنحضرت است بدانکه
احادیث متکاثره و روایات متظافره از طرق خاصه و عامه وارد شده است در اینکه حق تعالی علوم جمیع پیغمبران را به
آنحضرت جمع کرده بود و نزد او بود تورات و انجیل و زبور و صحف آدم و شیث و ادریس و ابراهیم و کتابهای جمیع پیغمبران
و حق تعالی هیچ علمی و کرامتی و معجزه به پیغمبری نداده است مگر آنکه بآنحضرت زیاده داده است آنچه با ایشان داده است و نزد
آنحضرت جمع شده است علوم اولین و آخرین و در نزد اوست علمی که اگر کوهها را خواهد بحرکت در آورد و زمینها
را بآن پاره پاره نماید میتواند و نزد آنحضرت است هفتاد و دو اسم از هفتاد و سه اسم از اسماء عظام الهی
که آصف بن برخیا بیکی از آنها تخت بلقیس را از شهر سبا بطرفة العینی نزد حضرت سلیمان حاضر ساخت
چنانچه در حدیث معتبر از حضرت صادق منقول است که حق تعالی بعیسی دو اسم اعظم داده بود که با آنها مرده را
زنده میکرد و امثال این معجزه ها از او ظاهر میشد و بموسی چهار اسم داده بود و با ابراهیم هشت اسم داده بود و بنوح
پانزده اسم داده بود و بآدم بیست و پنج اسم داده بود و این همه را بحضرت رسول داد با زیاده بر این که
اسماء عظام الهی هفتاد و سه اسم است یک اسم مخصوص ذات مقدس اوست که بهیچکس تعلیم نکرده است و هفتاد
و دو اسم را بحضرت رسول تعلیم کرده است و احادیث در باب وفور علم و کثرت فضل آنجناب بسیار است و ما
بذکر مضمون بعضی از آنها اکتفا نمودیم زیرا که ذکر اختصاص بلکه انواع احادیثی که در این باب وارد شده موجب
تطویل بوده منع کتاب از اختصار نموده و باید دانست که علوم آنحضرت همه از جانب خداوند عالمیان است
و بظن و گمان و اجتهاد هرگز سخن نمیفرمود چنانچه حق تعالی در قرآن مجید وصف آنحضرت را فرموده که وما ینطق
عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نگوید او از روی هوا و خواهش بلکه نیست سخن او مگر از روی وحی

وحی که باو فرستاده شده است و باید دانست چنانچه مذهب امامیه است و احادیث نیز متظافر است که جمیع علومی
که حق تعالی بآنحضرت داده بود همه آنها بمیراث بحضرت امیر المؤمنین رسید و از آنجناب بسایر اولاد امجاد او که
ائمه دین و حافظ شریعت سید المرسلین اند منتقل گردید و الحال جمیع آنها در نزد امام دوازدهم صاحب الزمان
علیه صلوات الله الملک الرحمن میباشد و بیان این مطلب با دله و براهین قاطعه در باب امامت خواهد آمد
ان شاء الله تعالی **مقصد هفتم** در بیان عموم رسالت و افضلیت آنحضرت است بر جمیع مخلوقات باید دانست
که آنحضرت مبعوث بود بر کافه بشر از عرب و عجم و جمیع ادیان بلکه بنص قرآن مبعوث بود بر جنیان و دین
اسلام که دین آنجناب ناسخ ادیان جمیع پیغمبران است و بعد از او پیغمبری نخواهد بود و اینکه آنحضرت
افضل است از جمیع مخلوقات از ملائکه و جن و انس و از حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه و افضل از همه بود و آنچه
بعضی از غلات گفته اند که حضرت امیر المؤمنین افضل از آنجناب بود کفر است و وجهی که بجهت اثبات افضلیت
حضرت امیر بر آنجناب ذکر کرده اند همه ناتمام و مخدوش است زیرا که گمان کرده اند که جناب رسول حامل
رتبه نبوت و حضرت امیر حامل مرتبه ولایت است و از اینجا که رتبه ولایت بالاتر از مرتبه نبوت است پس حامل آن
نیز باید رتبه او بالاتر باشد و دیگر آنکه در حدیث نبوی وارد شده که آنجناب خطاب بحضرت امیر فرموده که
انت منی بمنزلة الرأس من الجسد و شکی نیست در اینکه رأس اشرف اعضاء انسانست و اینکه فرموده که انت منی بمنزلة الروح
من الجسد چه روح افضل است از جسد ظاهر و دیگر آنکه جناب اقدس الهی در حدیث قدسی فرموده لولا علی لما
خلقتک و دیگر آنکه مناط در افضلیت انسان بعضی از بعض تفاوت مراتب معرفت و علم ایشانست و جناب
رسول فرموده ما عرفناک حق معرفتک و حضرت امیر فرموده لو کشف الغطاء ما ازددت یقینا پس هرگاه
آنجناب خود اعتراف بعجز از معرفت پروردگار نماید و آنحضرت اظهار کمال معرفت خود را فرماید دلیل است بر
افضلیت آنحضرت از آنجناب و جمیع وجوه مذکوره بنظر دقیق فاسد و مخدوش است اما وجه اول بجهت آنکه ولایت
حضرت امیر از فاضل ولایت آنجناب است چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده انما ولیکم الله و رسوله والذین
آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون یعنی اثبات و حصر نموده که ولی امر شما
و اولی بتصرف در امور شما اولا خدا و بعد از آن رسول او است و بعد از آنکه آن جمعی اند که ایمان آورده اند

واقامه صلوة نمودند وايتاء زكوة كردند در حال ركوع كه بمذهب خاصه وعامه مراد حضرت امير است پس
از اين آيه كريمه دانسته اند كه مرتبه ولايت نيز براى حضرت رسالت ثابت بود واما وجه دوم پس سبب آنكه
مراد آنحضرت از اين كلام اظهار كمال شفقت ومرحمت بود چنانچه در ميان سائر مردم نيز متعارف است كه در
مقام اظهار كمال محبت واتحاد بيكديگر ميگويند كه تو بمنزله جان منى يا نور چشم منى يا روح منى واين كلام هيچ دلالت بر
افاده افضليت مخاطب از متكلم نميكند بلكه اگر چنين كلامى از ثالثى صادر شود مثل اينكه زيد مثلا نسبت
بعمرو وخالد بگويد كه عمرو نسبت بخالد مثل روح است نسبت بجسد دليل افضليت عمرو از خالد ميتواند شد
بخلاف اينكه عمرو خود بخالد چنين خطاب كند كه هيچ جهة دليل افضليت نميشود واما حديث نهم پس مراد از آن
اين است كه چون بعثت انبيا ورسل نيست مگر بجهة هدايت ناس وتشريع شرايع وتمهيد دين وارشاد بآن واينهمه علت
علت غائيه بعثت آنجناب وساير انبيا بوده چه در حيات وچه بعد از زمان آنجناب بدون وجود حضرت على
عليه السلام است صورت انجام نمى پذيرفت زيرا كه اگرچه در حيات حضرت رسول صلعم از امير المؤمنين جانفشانى
وخدمت در دين بظهور رسيده در خور استعداد احدى بغير او نبوده وهمچنين بعد از آنجناب ص شريعت
را حافظ ضرور بوده وبغير حضرت امير ع كسيكه قابل اينمعنى تواند بود نبوده پس اگر وجود حضرت امير
ع نبوده مراتب غرض اصلى از بعثت آنجناب كه هدايت ناس وتشريع احكام باشد حاصل نميشد لهذا فرموده كه اگر
على نبود كه در حيات تو نصرت واعانت تو نمايد ودر ممات تو حفظ دين وشريعت تو ومردم را هدايت نمايد البته از
تو هيچ ثمر نميداشت وغرض از بعثت بعمل نمى آمد پس در اين صورت تو را خلق نميكردم واما حديث
معرفه پس طريق توضيح آن اين است كه كلام جناب رسول صلعم كه فرموده ما عرفناك حق معرفتك در مقام اظهار
عجز از معرفت پروردگار است واين مطلبى است كه تمام عالميان از آن عاجز وقاصرند واحدى راه نميبرد كه معرفت
كمال معرفت خود را تواند نمود وكلام حضرت امير المؤمنين ع در مقام اظهار يقين وعدم تشكيك
در احوال قيامت است چنانچه ساير ناس در اينمعنى با تشكيك ووسواس ميباشند چنانكه جناب احديت
الهى در قرآن مجيد ميفرمايد ونفخ فى الصور ذلك يوم الوعيد وجاءت كل نفس معها سائق و
شهيد لقد كنت فى غفلة من هذا فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد پس مراد حضرت

امير ع از اين كلام معجز نظام اين است كه مرا در عيان وايقان باوضاع قيامت مثل سائر ناس احتياج بكشف غطا
نيست بلكه در همين عالم طبيعت چنان نور ايمان در طبيعت من پرتو افكن شده كه بعين اليقين همه اوضاع قيامت
را مشاهده واحساس مينمايم واين دو كلام را هيچ جهة ربطى بيكديگر نميباشد كه موجب تشكيك ارباب
تشكيك گردد مقصد هشتم در بيان اينكه چرا آنحضرت را امى ميگويند بدانكه خلاف است كه وجه تسميه
آنحضرت بامى چه چيز است بعضى گفته اند كه منسوب بامت است يعنى در عدم تعلم علم ظاهرى مثل امت عرب بود
وبعضى گفته اند نسبت بام است يعنى بحسب ظاهر بر حالتى بود كه از مادر متولد شده بود كه خط وسواد نياموخته
بود از كسى وبعضى برآنند كه چون آنحضرت نسبت بام القرى كه مكه است داشت باينجهة او را امى گفته اند نقل است
در كتاب علل الشرايع روايت شده كه شخصى از حضرت امام محمد تقى ع پرسيد كه چرا حضرت رسول را امى نامند
حضرت فرمود كه سنيان چه ميگويند گفت كه ميگويند زيرا كه نميتوانست چيزى نوشت فرمود دروغ ميگويند
لعنت خدا بر ايشان باد چگونه چنين باشد وحال آنكه حق تعالى ميفرمايد كه اوست كه فرستاده در ميان اميان رسولى از ايشان
كه تلاوت نمايد بر ايشان آيات او را وتعليم نمايد بايشان كتاب وحكمت را چگونه بايشان تعليم ميفرمود چيزى را كه خود
نميدانست والله كه آنحضرت ميخواند ومينوشت بهفتاد وسه زبان بلكه خدا او را امى ناميد براى آنكه از اهل مكه است ومكه
نام مكه ام القرى است كه چنانچه فرموده است كه ولتنذر ام القرى ومن حولها مؤلف گويد كه در باب خط وسواد
آنحضرت حق آن است كه آنحضرت قبل از بعثت تعلم خط وسواد از كسى ننموده بود چنانچه حق تعالى ميفرمايد وما كنت تتلوا
من قبله من كتاب ولا تخطه بيمينك اذا لارتاب المبطلون يعنى تلاوت نميكردى قبل از بعثت كتابى ونمينوشتى كتابى را
بدست راست خود اگر چنين ميبود البته شك ميآوردند اهل بطلان واما بعد از بعثت پس قادر بود بر خواندن ونوشتن
چنانچه نوعى بكلى همچنين ثابت است وقدرت الهى بر كارها كه ديگران عاجز بودند قادر بود واما براى مصلحت خود
نمينوشت وغالب اوقات ديگران را امر ميفرمودند تا نامها مينوشتند مقصد نهم در بيان تاريخ بعثت واحوال قبل از
بعث آنجناب است بدانكه اجماع علماى شيعه است كه بعثت آنحضرت در بيست وهفتم ماه مبارك رجب واقع شد
واحاديث متكاثره نيز باينمضمون از ائمه طاهرين صلوات الله وسلامه عليهم اجمعين وارد شده ودر ميان
عامه در تاريخ بعثت آنجناب خلاف است بعضى هفدهم ماه مبارك رمضان گفته اند وبعضى هجدهم وبعضى

بیست و چهارم ماه مزبور و بعضی دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و اقوال دیگر نیز هست و حق همان مذهب
علمای امامیه است که مذکور شد و موافق روایات معتبره از عمر شریف آنحضرت چهل سال گذشته بود که بر کافه
ادیان و ثقلین انس و جان مبعوث گردید و در احوال قبل از بعثت آنجناب خلاف کرده اند که بشریعتی عمل
میکرده یا نه بعضی بر آنند که بشریعتی متعبد نبوده و بعضی گفته اند بوده و بعضی توقف کرده اند و طایفه دوم
نیز خلاف کرده اند بعضی بر آنند که بشرع نوح ع عمل مینموده و بعضی گفته اند بشریعت ابراهیم ع و بعضی
بشرع موسی ع و بعضی بشرع عیسی ع و بعضی بجمیع شرایع و حق در نظر حقیر آنست که آنجناب پیش از
بعثت بشریعت خود عمل مینموده و وحی و الهام الهی باو میرسیده و موید بروح القدس بوده و بهیچیک از
شرایع سابقه متعبد نبوده زیرا که متفق علیه است که آنحضرت انواع عبادات را بعمل می آورده و چندین
حج پیش از هجرت پنهان بجا آورده و آداب حسنه از تسبیح و تحمید و تسلیم و ترک محرمات و مکروهات و
دعوه از آنجناب صادر میشده و منقول نبوده که اینها بعنوان شریعت دیگران باشد بوجوه چند
وجه اول آنکه اگر عمل بشریعت پیغمبر دیگر نماید رعیت او خواهد بود و باید آن پیغمبر افضل از او باشد
و این خلاف ضرورت دین است زیرا که افضلیت آنحضرت از ضروریات دین است که آنحضرت اشرف موجودات
و سید انبیا و سرور کاینات است وجه دوم آنکه شریعت آن پیغمبر را باید بداند تا بشرع او عمل
نماید اگر بوحی دانسته پس پیغمبر خواهد بود و عمل بشرع خود کرده خواهد بود که موافق شرع پیغمبر
دیگر باشد و اگر بغیر وحی دانسته پس باید از علمای آن ملت اخذ کرده باشد و حال آنکه آنجناب تعلیم خط و
سواد از احدی نگرفته و با علمای اهل کتاب معاشرت نکرده و همین معنی را یکی از معجزات آنجناب گرفته
اند که با وجود آنکه معاشرت با هیچیک از اهل کتاب نکرده قصص انبیاء را بنحوی که در کتب ایشان بود بیان
میفرمود پس چگونه از ایشان فرا گرفت وجه سیم آنکه احادیث متکاثره نیز وارد است و مذهب امامیه
نیز آنست که هیچ زمان دنیا از حجت خدا خالی نمیباشد اگر حضرت رسالت ص در ابتدای تکلیف پیغمبر نبود
باید وصی عیسی یا وصی ابراهیم را شناسد که باو ایمان آورده تابع او گردد و باید آنجناب را اکثر اهل
مکه بدانند و نقل کنند قطع نظر از آنکه لازم می آید که آنحضرت مرتبه اش کمتر از آن وصی باشد و دانسته که

افضلیت آنحضرت بر سایر خلق ضروری دین اسلام است پس باید پیغمبری آنجناب همیشه باشد و پیوسته
بوحی و الهام بشریعت خود عمل میکرده و بعد از چهل سال بر دیگران مبعوث گردیده مامور شد که
مردم را بسوی خدا دعوت نماید چنانچه در احادیث خاصه و عامه وارد شده که آنحضرت فرمود که
کنت نبیا و آدم بین الماء و الطین یعنی من پیغمبر بودم در وقتی که آدم میان آب و گل بود و ایضا
حضرت امیر المؤمنین ع در خطبه قاصعه فرمود که حق تعالی مقرون کرده بود با پیغمبر خود در هنگامی که
او را از شیر باز گرفته بودند بزرگترین ملکی از ملائکه خود را که دلالت میکرد او را براه مکارم
افعال و محاسن اخلاق اهل عالم در شب و روز و همین است معنی پیغمبری و از این حدیث معلوم میشود
که شرایع دین خود را از آن ملک فرا میگرفت و ادله بر اثبات این مطلب بسیار است و مقام ذکر زاید بر این
را سزاوار نیست مقصد دوم در بیان معراج حضرت رسالت است بدانکه بآیات متکاثره و احادیث
متواتره بلکه باتفاق جمیع امت ثابت گردیده بلکه بعضی از ضروریات دین اسلام گفته اند که حضرت
رسول را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی و از آنجا باسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلی سیر
فرمود و عجایب خلق سموات را بآنحضرت نمود و رازهای نهانی و معارف نامتناهی باو القا فرمود
احدی را در ثبوت معراج فی الجمله خلافی نمیباشد بلی خلافی که بعضی نادانان بجهت عدم تتبع و قلت تدبر
کرده اند در بعضی از کیفیات و خصوصیات آنست مثل آنکه بعضی از عامه خلاف کرده اند که آیا
عروج آنحضرت در خواب بود یا در بیداری بجسم بود یا بروح تنها و بعضی دیگر خلاف کرده اند که آیا
سیر آنحضرت تا مسجد اقصی بود یا تا آسمان و در بعضی از این خلافها نادری از متکلمین شیعه نیز متابعت
ایشان را نموده اند و سبب تشکیک و شبهه در این مراحل یا ناشی از عدم تتبع اخبار و آثار رسول خدا
صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام است و یا حاصل از عدم اعتنا باخبار و آثار و رجوع ایشان بغیر خدا و توغل در شبهات
ملاحده و حکمات و الا چگونه ممکن است که کسی اعتقاد بخدا و رسول او و ائمه طاهرین داشته باشد
و آیات متکاثره قرآنی و چندین هزار حدیث از طرق خاصه و عامه در اصل معراج و کیفیات و خصوصیات
آن بشنود که همه صراحت در معراج جسمانی داشته باشند و با وجود آن اعتماد باستبعادات و شبهات واهیه

حکایت کند و کلام خدا و رسول را انکار و تاویل نماید بالجمله آنچه از آیات کریمه و احادیث متواتره خاصه و عامه ثابت گردیده که باید در این باب اعتقاد نمود این است که حق تعالی حضرت رسول را در یک شب از مکه معظمه بسوی مسجد اقصی که در شام است برد و از آنجا باسمانها تا سدرة المنتهی و عرش اعلی سیر فرمود و عجایب و غرایب عالم علوی را بآنحضرت نمود و معارف بسیار و رازهای پنهانی بیشمار . بآنجناب القا فرمود و آنجناب در بیت المعمور و زیر عرش الهی بعبادت حق تعالی قیام نمود و با ارواح پیغمبران ملاقات کرد و بقدم مبارک ساحت بهشت عنبر سرشت را زینت بخشید و منازل اهل بهشت را مشاهده فرمود و از مساکن اهل دوزخ با خبر گردید و بنقل احادیث متواتره عروج آنحضرت در بیداری و ببدن عنصری بوده نه بروح تنها و نه در عالم رؤیا مؤلف گوید که شکی نیست که معراج حضرت رسول صلعم کرامت و فضیلتی است از جانب حق تعالی و این در صورتی فضیلت خواهد بود که در بیداری و ببدن عنصری باشد زیرا که عروج بعالم علوی در رؤیا و سیر عجایب خلق سموات بروح تنها فضیلتی است که هر کسی را که فی الجمله تصفیه و تزکیه در نفس او حاصل شده باشد میسر میشود پس فضیلت حق فضیلت و کرامت کمال کرامت در صورتی است که عروج آنحضرت در بیداری و با بدن عنصری باشد که احدی غیر آنجناب را میسر نباشد و اتفاق علماست که معراج مشهور قبل از هجرت آنحضرت بمدینه طیبه واقع شد و اتفاق ایشان با دلالت بعضی از احادیث باینکه معراج بعد از هجرت بوده منافاتی ندارد زیرا که جمعی قائل شده اند که معراج مکرر واقع شده و احادیث نیز در این باب وارد شده چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه از حضرت صادق ع روایت کرده که آنحضرت فرمود که حق تعالی حضرت رسول صلعم را صد و بیست و چهار مرتبه باسمان برد و در هر مرتبه آنحضرت را در باب ولایت و امامت امیر المؤمنین ع و سایر ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین زیاده از سایر فرایض تاکید و مبالغه کرده و در تاریخ آن معراج که پیش از هجرت واقع شده خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در شب هفدهم ماه مبارک رمضان یا بیست و یکم ماه مذکور شش ماه قبل از هجرت واقع شد و بعضی گفته اند که در ماه ربیع الاول دو سال بعد از بعثت آنحضرت واقع شد و در مکان عروج قبل از بعثت نیز خلاف است بعضی گفته اند از خانه ام هانی خواهر امیر المؤمنین ع

عروج

عروج نموده و بعضی گفته اند از شعب ابی طالب و بعضی از مسجد الحرام و سبب این اختلافات اختلاف احادیث معراج است و چون دانسته شد که معراج مکرر بجهة آنحضرت واقع شده ظاهر این است که اختلافی که در احادیث معراج است از جهة این است که هر یک از احادیث مختلفه در وصف یکی از معراجها واقع شده باشد و آیات بسیار و احادیث بیشمار در این باب ذکر کرده اند که ذکر همه آنها در یک کتاب غیر ممکن است بلکه اگر استیفای جمیع احادیث وارده در این باب بشود و کسی در صدد جمع و تالیف همه آنها بر آید چند کتاب عظیم میشود و چون بنای این کتاب بر اختصار میباشد لهذا بملاحظه حدیث مشهور که المیسور لا یترک بالمعسور از همه آن آیات و احادیث بذکر یک حدیث که حاوی بسیاری از وقایع معراج بوده اکتفا نمود علی بن ابراهیم از حضرت صادق ع روایت کرده است که در شبی که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل علیهم السلام براق را برای حضرت رسول صلعم آوردند یکی لجام را گرفت و دیگری رکاب را گرفت و دیگری جامههای آنحضرت را بر روی زین درست کرد پس براق حرکتی کرد جبرئیل طپانچه بر آن زد و گفت ساکن شو ای براق که کسی از پیغمبران و آینده گان بر تو سوار نمیشود که از او بهتر باشد پس براق پرواز کرد و جبرئیل علیه السلام در خدمت آنحضرت بود و عجایب زمین و آسمانها را بآنحضرت مینمود حضرت رسول صلعم فرمود که در اثنای راه منادی مرا از جانب راست ندا کرد که یا محمد و من ملتفت او نشدم پس از جانب چپ دیگری مرا ندا کرد و ملتفت او نشدم پس از پیش روی خود زنی را دیدم که ساعدهای خود را گشوده بود و بانواع زینتهای دنیا خود را آراسته بود و گفت یا محمد نظری کن بسوی من تا با تو سخن بگویم پس باو ملتفت نشدم و رفتم ناگاه صدای مهیبی شنیدم که بسیار ترسیدم پس جبرئیل گفت که فرود آی و نماز کن چون فرود آمدم گفت در اینجا نماز کن که این طیبه یعنی مدینه است و بسوی اینمکان تو هجرت خواهی کرد پس سوار شدم و مقداری راه رفتم باز گفت فرود آی و نماز کن چون نماز کردم گفت این طور سیناست که حق تعالی در اینجا با موسی ع سخن گفت پس سوار شدم و چون پاره راه رفتم باز گفت پایین بیا و نماز کن چون نماز کردم گفت این بیت لحم است که عیسی ع در اینجا متولد شده است پس مرا برد بسوی بیت المقدس و براق را در حلقه بست که پیغمبران چهارپایان خود را بآنجا میبستند و چون داخل مسجد شدم جبرئیل ع در جانب راست من بود ابراهیم و موسی و عیسی ع

زاد بدیدم با پیغمبران بسیار که برای من جمع شده بودند پس جبرئیل اذان و اقامت گفت و مرا پیش داشت و همه پیغمبران
صف کشیدند و در عقب من نماز کردند و فخر نمیکنم بدین پس خازن بیت المقدس آمد و سه ظرف آورد یکی
از شیر و یکی از آب و یکی از شراب پس شنیدم که گوینده میگفت که اگر آب را بگیرد او و امت او غرق شوند و اگر
شراب را بگیرد او و امتش گمراه خواهند شد و اگر شیر را بگیرد او و امتش هدایت خواهند یافت پس جام شیر را
گرفتم و خوردم و جبرئیل گفت هدایت یافتی و امت تو هدایت یافتند پس از من پرسید در راه چه دیدی
گفتم که از جانب راست من ندا کرد که یا محمد جواب او گفتی گفتم نه ملتفت بسوی او نشدم فرمود که او داعی
یهود بود اگر جواب او میگفتی امت تو بعد از تو یهود میشدند دیگر چه دیدی گفتم دیگری از جانب چپ من
ندا کرد و پرسید که جواب او گفتی گفتم نه و ملتفت نشدم بسوی او گفت او داعی نصاری بود اگر جواب او میگفتی
امت تو همه نصرانی میشدند بعد از تو پس گفت دیگر چه دیدی آن زن را که دیده بودم گفتم گفت آیا با او
سخن گفتی گفتم نه و التفات نکردم بسوی او گفت او دنیا بود اگر با او سخن میگفتی همه امت تو اختیار دنیا
میکردند بر آخرت پس گفت آن صدا که شنیدی صدای سنگی بود که هفتاد سال پیش از این از کنار جهنم
انداخته بودند امشب به قعر جهنم رسید و این صدا از آن بود پس بعد از آن حضرت رسول هرگز نخندید
حضرت فرمود که پس جبرئیل مرا بالا برد تا به آسمان اول رسیدیم در آن آسمان ملکی موکل بود که او را
اسماعیل میگفتند و او صاحب الخطفه است که هر شیطانی که خواهد باسمان رود دعوان او او را بشهاب
ثاقب میسوزانند چنانچه حق تعالی گفته است که «إِلَّا مَنْ خَطِفَ الْخَطْفَةَ فَأَتْبَعَهُ شِهَابٌ ثَاقِبٌ» و هفتاد هزار
ملک تابع او بودند و هر ملکی از ایشان هفتاد هزار ملک تابع داشت پس اسماعیل از جبرئیل علیه السلام
پرسید که این کیست که با تو همراه است گفت محمد است گفت او مبعوث شده است جبرئیل گفت بلی
پس اسماعیل در آسمان را گشود و من سلام کردم بر او و او سلام کرد بر من و من استغفار کردم برای
او و او استغفار کرد برای من و گفت مرحبا برادر شایسته و پیغمبر شایسته و ملائکه مرا استقبال کردند
تا داخل آسمان اول شدم و هر ملکی که مرا دید خندان و شاد شد تا آنکه ملکی را دیدم که از او بزرگتر خلقی
ندیده بودم با منظر کریه و آثار غضب از روی او هویدا بود و چنانچه آنها مرا دعا کردند او نیز دعا کرد لیکن

نخندید

نخندید و شادی مرا نمود چنانکه از دیگران دیدم از او ندیدم گفتم ای جبرئیل این کیست که من از او ترسیدم گفت
جا دارد که از او بترسی ما همه از او میترسیم این مالک خازن جهنم است هرگز نخندیده است و از روزی که خدا
جبار جهنم را در قبضه اقتدار او گماشته است پیوسته خشم او بر دشمنان خدا و غضب او بر عاصیان خدا زیاده
میشود و خدا با او از ایشان انتقام خواهد کشید و اگر برای کسی خندیده بود پیش از تو یا برای کسی خنده خواهد
کرد بعد از تو هر آینه با تو خندان میشد و لیکن هرگز نخندد پس بر او سلام کردم و بر من سلام کرد و مرا بشارت
داد به بهشت و چون جبرئیل در ملکوت اعلا مطاع و امین بود و جمیع ملائکه فرمان بردار او گفتم با او که آیا
امر نمیکنی مالک را که جهنم را به من نماید جبرئیل گفت ای مالک جهنم را به محمد بنما مالک پرده از روی طبقهای جهنم برا
کرد و دری از درهای آن گشود ناگاه زبانه از جهنم جوش زد و بسوی آسمان بلند شد که از نهایت شدت آن ترسیدم
گفتم ای جبرئیل بگو که این را برگرداند و جهنم را بر بندد پس مالک زبانه جهنم را گفت که برگرد و آن برگشت
و چون از آنجا گذشتم مرد گندم گونی عظیمی دیدم از جبرئیل پرسیدم که این کیست گفت این پدر تو آدم است ناگاه
دیدم که فرزندان او را بر او عرض میکردند و میگفت روحی است پاکیزه و نسیمی خوشبوی از بدن پاکیزه پس حضرت
این آیه را خواند «كَلَّا إِنَّ كِتَابَ الْأَبْرَارِ لَفِي عِلِّيِّينَ» پس سلام کردم بر آدم و او بر من سلام کرد و من برای او استغفار
کردم و او برای من استغفار کرد و گفت مرحبا خوش آمدی ای فرزند شایسته و فرستاده شده در زمان شایسته
پس گذشتم بملکی از ملائکه که در مجلسی نشسته بود و جمیع دنیا در میان دو زانوی او بود و لوحی از نور در دست
داشت و در آن لوح نامه نوشته بود و او ملتفت بدیگران نبود و پیوسته در آن لوح نظر میکرد و بجانب راست و چپ
ملتفت نمیشد گفتم این کیست ای جبرئیل گفت این ملک موت است و پیوسته مشغول قبض ارواح است گفتم ای
جبرئیل مرا نزدیک او ببر تا با او سخن گویم چون مرا نزدیک او برد بر او سلام کردم و او جواب گفت و جبرئیل با او
گفت این پیغمبر رحمت است که خدا او را بسوی بندگان فرستاده است پس مرا مرحبا گفت و تحیت نمود و گفت بشارت باد
ترا ای محمد که من همه خیرها در امت تو می‌بینم گفتم حمد میکنم خداوند بخشنده صاحب نعمت بر بندگان خود را و
اینها همه از فضل و رحمت پروردگار من است بر من پس جبرئیل گفت که این ملک کارش از همه ملائکه سخت‌تر
است گفتم آیا هر کس را که از این پیش مرده قبض روح میکند گفت بلی گفتم ای ملک موت هرجا که باشند تو ایشان را میبینی

و نزد ایشان خانه بیشوی کفت ای جمیع دنیا نزد من سبب انچه خدا آن از ایشان حرام کردانیده و بر ایشان مکث داده
است پس مکر مانند مرد می کرد و دست بکی از ثمرها باشد و بهر در و پیش کرخواهد از ایکر داند و هیچ خانه نیست
کرمن دو زمی بیخ مرتبه اهل آن خانه را یک یک مشاهده نکنم و تفحص تمام و چون اهل بیت بر برده خود کرد پس کفت
با ایشان میکویم کرمکر بید برا دکر و ابسوی شما عود کردن هست تا ایکه یکی از شما را بانچ نخواهم کذاشت من کفتم
ولد نیست را عجائب دیده ام در شکستن آدمی جبرئیل کفت انچه بعد از ولد است بسیار بدتر است از ترک
پس از آنجا کذشتم و بجماعتی رسیدم که نزد ایشان خانها از کوشت پاکیزه و کوشت مردار کندیده کذاشته بود
و از کوشت کندیده میخوردند و کوشت نیکو را نمی خوردند کفتم یا جبرئیل اینها کیستند کفت اینها کروهی چند
که حرام را میخورند و حلال را ترک میکنند و اینها از امت تو اند یا محمد پس ملکی را دیدم که حق تعالی او را بر خلقت عجیب
خلق کرده بود نصف بدن او از آتش بود و نصف بدن او از برف نه آتش برف را میکداخت و نه برف آتش را خاموش
میکرد و او بصدای بلند ندا میکرد که منزه است حکم خداوندی که حرارت این آتش را نکاه داشته است که برف را نکداخته
و سردی این برف را نکاه داشته است که آتش را خاموش نکند ای خداوندی که الفت داده میان این آتش و برف
الفت ده میان دلهای بندکان مومن خود کفتم ای جبرئیل این کیست کفت این بکواه رئیس ملائکه خداست برا
اهل زمین از بندکان مومن خدا و از روزی که خدا او را آفریده است تا حال این دعا میکند در حق مومنان و دو
ملک دیدم که در آسمان ندا میکردند یکی میکفت خداوندا هر که در راه تو بدهد او را عوض بده و دیکری
میکفت خداوندا هر که امساک کند و در راه تو ندهد مال او را تلف کن پس کذشتم و بکروهی چند رسیدم
که لبها داشتند مانند لبهای شتر و ملائکه کوشت از پهلوی ایشان مقراض میکردند و در دهانهای ایشان
می افکندند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند کفت که اینها چشمک زنان و عیب جویان مومنان اند پس کذشتم
و بکروهی رسیدم که سرهای ایشان را بسنک میکوبیدند از جبرئیل پرسیدم که اینها کیستند کفت اینها جماعتی هستند
که بخواب رفته اند و نماز خفتن را ترک کرده اند پس کذشتم و بکروهی رسیدم که فرشتکان آتش در دهانهای ایشان می
انداختند و از دبر ایشان بیرون می رفت پرسیدم که اینها کیستند فرمود که اینها خورندکان مال یتیمان اند
بناحق چنانچه حق تعالی میفرماید اِنَّ الَّذِینَ یَأکُلُونَ اَموَالَ الیَتَامَی ظُلمًا اِنَّمَا یَأکُلُونَ فِی بُطُونِهِم نَارًا وَ

سیصلون

سَیَصلَونَ سَعِیرًا یعنی بدرستیکه آنان که میخورند مال یتیمان را بستم میخورند در شکمهای خود مکر آتش را و بزودی
خواهند افروخت آتش را در جهنم حضرت فرمود که پس کذشتم و بکروهی رسیدم که هر یک از ایشان که میخواست برخیزد
از بزرکی شکمش نمیتوانست برخاست پرسیدم از جبرئیل که اینها کیستند فرمود که اینها خورندکان سود و ربا اند چنانچه
خدا در قرآن حال ایشان را چنان بیان کرده است و مانند آل فرعون هر صباح و شام ایشان را بر آتش جهنم
عرض میکنند و از شدت عذاب میکویند پروردکارا قیامت کی برپا خواهد شد پس کذشتم و بزنی چند رسیدم
که آنها را بر پستانها آویخته بودند کفتم یا جبرئیل اینها کیستند کفت اینها زنی چند اند که در خانه شوهر زنا کرده
و فرزندان زنا را بشوهرها ملحق کرده اند و مال شوهرها را با ایشان میراث داده اند پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که عظیم است غضب خدا بر زنی که داخل کرده است بر جماعتی در نسب ایشان کسی را که از ایشان نباشد
و از نامحرم پدید باشد و بر عورتهای ایشان مطلع شود و مال ایشان را بناحق بخورد حضرت فرمود
که پس کذشتم بملکی چند از ملائکه خداوند عالمیان که حق تعالی ایشان را آفریده هر نحو که خواسته و رویهای
ایشان را کذاشته هر جهت که خواسته و هر طبقه از اطباق بدنهای ایشان تسبیح و تحمید حق تعالی میکنند
از هر ناحیه بصداهای مختلف و صدای تحمید و تسبیح حق تعالی بلند کرده بودند و از خوف خدا میکریستند از جبرئیل
پرسیدم که اینها کیستند جبرئیل کفت که اینان را چنانچه می بینی آفریده شده اند و از روزی که مخلوق شده اند
اند دو ملک که در پهلوی یکدیکر بوده اند با یکدیکر سخن نکفته اند و سر بجانب بالا نکرده اند و بزیر پای خود نظر نکرده
اند از خشوع و تذلل و خوف از جناب مقدس الهی چون بر ایشان سلام کردم بایما و اشاره پس جواب سلام
من کفتند و از نهایت خشوع سخن نکفتند پس جبرئیل کفت با ایشان که این محمد است پیغمبر رحمت که حق تعالی او را
برسالت و نبوت بسوی بندکان فرستاده است و آخر پیغمبران و بهتر ایشان است تا با او سخن بکوئید
چون این ندا از جبرئیل شنیدند بر من سلام کردند و مرا کرامی داشتند و بشارت بخیر دادند برای من و
امت من پس از آنجا بالا بردند بسوی آسمان دوم و در آنجا دو کس دیدم که بسیار شبیه بودند بیکدیکر
کفتم اینها کیستند ای جبرئیل کفت دو خاله زاده اند یحیی و عیسی پس سلام کردم بر ایشان و بر من سلام
کردند و من برای ایشان استغفار کردم و ایشان برای من استغفار کردند و کفتند مرحبا خوش آمدی

ای برادر شایسته و پیغمبر شایسته و در آن آسمان نیز ملائکه خشوع دیدم که روهای ایشان بآن سو متوجه
بود که خدا فرموده بود و بجانب دیگر متوجه نمی شدند و بصداهای مختلف تسبیح و تقدیس حق تعالی میکفتند
پس باسمان سیم بالا رفتم و در آنجا مردی دیدم که در زیادتی حسن او بر سایر مردم مانند زیادتی ماه
شب چهارده بود بر ستارکان از جبرئیل پرسیدم که این کیست کفت این برادر تو یوسف است من براو
سلام کردم و او بر من سلام کرد و من براي او استغفار کردم و او براي من استغفار کرد و کفت خوش
آمدي اي پیغمبر شایسته و برادر شایسته که مبعوث شده در زمان شایسته و در این آسمان نیز ملائکه
خشوع دیدم مثل آنچه در آسمان اول و دوم دیدم و جبرئیل در باب من با ایشان کفت آنچه با آنها کفت
و با من کفتند آنچه آنها کفتند و چون باسمان چهارم بالا رفتم در آنجا مردی را دیدم پرسیدم ای جبرئیل
که این کیست کفت این ادریس است که خدا او را بمکان بلند بالا برده است چنانچه فرموده است ورفعناه
مکانا علیا و من براو سلام کردم و او بر من سلام کرد و من استغفار کردم براي او و او استغفار کرد
براي من و باز ملائکه خشوع دیدم مثل آنچه در آسمانها دیده بودم و بشارت خیر دادند براي من و امت
من پس ملکی را دیدم که بر کرسی نشسته بود هفتاد هزار ملك در فرمان او بودند و در فرمان هر یك
از آنها هفتاد هزار ملك بود پس کمان کردم که ملکی از این بزرکتر نخواهد بود تا کاه جبرئیل براو صدا زد که
برخیز پس او برخاست و تا روز قیامت ایستاده خواهد بود و چون باسمان پنجم بالا رفتم در آنجا مردی
دیدم با چشمهاي بزرك که از او عظیمتر ندیده بودم و بسیاري از امت او در دور او بودند از کثرت
آنها تعجب کردم و از جبرئیل پرسیدم که این کیست کفت این پیغمبر است که امت او را دوست میداشتند
هرون پسر عمران پس براو سلام کردم و براي او استغفار کردم باز ملائکه خشوع دیدم مثل آسمانهاي
دیکر و چون باسمان ششم بالا رفتم مرد بلند بالایی کندم کونی دیدم و موهاي بلند داشت که اکر دو پیراهن
میپوشید موهاي او از آنها بیرون می آمد و شنیدم که او میکفت که بني اسرائیل کمان میکنند که منم کرامي ترین
فرزند آدم نزد خدا و این مرد نزد خدا از من کرامی تر است از جبرئیل سؤال کردم که این کیست کفت این موسی
پسر عمران است من براو سلام کردم و او بر من سلام کرد و من براي او استغفار کردم و او براي من استغفا

کرد



کرده در آسمان نیز ملائکه با خشوع دیدم مانند آنکه در آسمانها دیده بودم و چون بآسمان هفتم بالا رفتم
هیچ ملکی از ملائکه نکذشتم کفتند ای محمد حجامت کن و امت خود را امر کن که حجامت کنند تا کاه در آنجا مردی دیدم
که موهاي سر و ریش سفید بود و بر کرسی نشسته بود کفتم ای جبرئیل این کیست که در آسمان هفتم در جوار
الهی بر در بیت المعمور نشسته است کفت یا محمد این پدر تو ابراهیم است و این محل پرهیزکاران امت تو است
پس حضرت رسول این آیه را خواند ان اولی الناس بابراهیم للذین اتبعوه وهذا النبی والذین امنوا
معه والله ولی المومنین بدرستیکه سزاوارترین مردم بابراهیم آنها بودند که پیروي او کردند و این پیغمبر
و آنانکه ایمان باین پیغمبر آورده اند و خدا یاور مومنان است حضرت فرمود که پس براو سلام کردم و او بر من
سلام کرد و کفت مرحبا به پیغمبر شایسته و فرزند شایسته و مبعوث شده در زمان شایسته و در آن آسمان
ملائکه صاحب خشوع دیدم مثل آسمانهاي دیکر و همه بشارت خیر دادند براي من و امت من و در آسمان هفتم
دریاهاي نور دیدم که میدرخشیدند و نور آن دیده ها را میبرد و دریاها از ظلمت دیدم و دریاها از
برف دیدم و هر کاه از دیدن این امور غریبه هراسي عارض میشد جبرئیل میکفت شاد باش ای محمد و شکر
کن خداوند خود را که ترا باین کرامتها کرامي داشته پس حق تعالی مرا بقوت و یاري خود قوت بخشید بر دیدن آن
عجایب و دانستن آن غرایب پس جبرئیل کفت ای محمد تو عظیم میشماري این چیزها را بعظمت پروردکار تو آنها
عظیم است و چه نسبت که میان حق تعالی و خلقش بود و هزار حجاب است سبب عجب تعجب تو تا آنکه محل صدور و جمیع
و در عقول و نفوس مخلوقات او کنجد و هزار حجاب است و نزدیکترین خلق بمحل صدور وحی منم و اسرافیل و میان
من و او چهار حجاب است حجابي از نور و حجابي از ظلمت و حجابي از ابر و حجابي از آب و حضرت فرمود که از جمله
عجایب مخلوقات الهی که مشاهده کردم خروسی بود که پاهایش در منتهاي طبقه هفتم زمین بود و سرش نزد عرش
حق تعالی بود و دو بال داشت که چون بالهاي خود را میکشود از مشرق و مغرب میکذشت و تسبیح آن ملك این بود که سبوح
است پروردکار من و شان او عظیم است از آنکه اندازه او توان نمود و در وقت سحر بالهاي خود را میکشاید
و برهم میزند و صدا بتسبیح بلند میکند و میکوید سبحان الله الملك القدوس سبحان الله الکبیر المتعال لا اله الا الله الحی
القیوم و چون صداي او بلند میشود خروسهاي زمین همه بال برهم میزنند و صدا بتسبیح حق تعالی بلند میکنند



چون آسمانها ساکت میشوند ما نیز ساکت میشویم بالای آنها زمرد و عرش سفید و بعضی از بالش مروارید و
آن سفیدی و سبزی و خوشی بحدیکه آن دو رنگ را با وهم ادراک نمیتوان کرد پس با جبرئیل رفتیم تا داخل بیت
المعمور شدم و دو رکعت نماز کردم و جمعی از اصحاب خود را با خود دیدم که جامهای کهنه و کثیف پوشیده
بودند اما گروهی جامهای نیکو پوشیده بودند داخل بیت المعمور شدند و اینهای دیگر را منع کردند و چون از بیت
المعمور بیرون آمدم دو نهری دیدم که یکی را کوثر میگفتند و دیگری را نهر رحمت میگفتند پس از نهر کوثر
آشامیدم و در نهر رحمت غسل کردم و این دو نهر با من بودند تا داخل بهشت شدم و در دو طرف آن نهرها
خانهای خود و اهل بیت خود و زنان طاهره خود را دیدم و خاک بهشت از مشک بود و دختری را دیدم که در
نهرهای بهشت غوطه میخورد گفتم تو از کیستی گفت من از زید بن حارثه ام چون بزمین آمدم زید را بشارت
دادم و مرغان بهشت را به بزرگی شتران بزرگ دیدم و انارهای او را مانند دلوهای عظیم یافتم و در
بهشت درختی دیدم که اگر مرغی را در اصلش رها میکردند هفتصد سال بر گرد آن نمیتوانست گردید و هیچ
خانه در بهشت نبود مگر شاخی از آن درخت در آن خانه بود گفتم ای جبرئیل این چه درخت است گفت این
درخت طوبی است که حق تعالی فرموده است طوبی لهم وحسن مآب حضرت فرمود که چون داخل بهشت شدم
و از دهشت دیدن عجایب که در آسمان هفتم دیدم باز آمدم از جبرئیل پرسیدم که آن دریاها که دیدم
چیست گفت آنها سرادقات حجابست و اگر آنها نباشد نور عرش هرچه در زیر آنست بسوزاند پس از
آنجا بسدرة المنتهی رسیدم و هر برگی از آن امتی عظیم را سایه می انداخت و از آنجا در مرتبه قرب معنوی
حق تعالی بمنزلت قاب قوسین او ادنی رسیدم و قابل مناجات پروردگار خود گردیدم پس ندا کرد و گفت
آمن الرسول بما انزل الیه من ربه یعنی ایمان آورد رسول بآنچه فرستاده شده بود بسوی او از جانب
پروردگار او حضرت فرمود که پس من گفتم از جانب خود و امت خود والمؤمنون کل آمن بالله وملائکته
وکتبه ورسله لا نفرق بین احد من رسله یعنی و مؤمنان همه ایمان آوردند بخدا و فرشتگان او و کتابهای
او و رسولان او میگویند ما جدائی نمی اندازیم میان هیچیک از رسولان او بلکه بهمه ایمان می آوریم حضرت
فرمود که پس گفتم سمعنا واطعنا غفرانک ربنا والیک المصیر یعنی شنیدیم گفته خدا را و اطاعت کردیم

مطلبیم

مطلبیم آمرزش تو را ای پروردگار ما و بسوی تست بازگشت همه پس حق تعالی فرمود که لا یکلف الله نفسا
الا وسعها لها ما کسبت وعلیها ما اکتسبت یعنی خدا تکلیف نمیکند هیچ نفسی را مگر بقدر طاقت او و مر آن
نفس راست آنچه کسب کند از نیکیها و بر اوست آنچه بجا آورد از بدیها پس من گفتم ربنا لا تؤاخذنا ان نسینا او
اخطأنا یعنی پروردگارا بر ما مگیر اگر فراموش کنیم یا خطا کنیم و از روی فراموشی یا بی قصد گناهی کنیم حق تعالی فرمود که
مواخذه نمیکنم شما را من گفتم ربنا ولا تحمل علینا اصرا کما حملته علی الذین من قبلنا یعنی ای پروردگار ما
تحمیل مکن بر ما بار گران چنانچه بار کردی بر آنها که پیش از ما بودند حق تعالی فرمود که بار نمیکنم پس گفتم ربنا ولا تحملنا
ما لا طاقة لنا به واعف عنا واغفر لنا وارحمنا انت مولانا فانصرنا علی القوم الکافرین یعنی ای پروردگار
ما تحمیل مکن بر ما آنچه را نیست ما را طاقت بآن و در گذر از ما و بیامرز گناهان ما را و رحم کن ما را تو یاری دهنده
و کارساز مائی پس یاری ده ما را بر گروه کافران پس حق تعالی فرمود که عطا کردم بتو و امت تو آنچه طلب کردی
حضرت صادق فرمود که خدا هیچ پیغمبری را چنین گرامی نداشته بود که آنحضرت را گرامی داشت و این خصلتها
را باو عطا فرمود پس حضرت رسول گفت پروردگارا فضیلتهای پیغمبران خود را عطا کردی بمن نیز عطا کن
حق تعالی فرمود که از جمله چیزهائی که بتو عطا کرده ام دو کلمه است که از خزینهای عرش من است لا حول ولا قوة الا بالله
ولا منجا منک الا الیک حضرت فرمود که حاملان عرش الهی مرا دعائی تعلیم کردند که هر صبح و شام بخوانم و آن دعا
اینست اللهم ان ظلمی اصبح مستجیرا بعفوک وذنبی اصبح مستجیرا بمغفرتک وفقری اصبح مستجیرا بغناک ووجهی البالی
اصبح مستجیرا بوجهک الباقی الذی لا یفنی پس حضرت فرمود که پس صدای ملکی را شنیدم که اذان میگفت
و هرگز آن ملک را در آسمان ندیده بود و چون گفت الله اکبر الله اکبر حق تعالی گفت راست گفت بنده من من
از آن بزرگترم که عقل خلایق بمن تواند رسید و در همه چیز بزرگترم بجلال معنوی چون دو مرتبه گفت
اشهد ان لا اله الا الله حق تعالی گفت راست میگوید بنده من خداوندی بجز من نیست چون دو مرتبه گفت
اشهد ان محمدا رسول الله حق تعالی گفت راست میگوید بنده من محمد بنده و رسول منست من او را فرستاده ام
و برگزیده ام چون گفت حی علی الصلوة حق تعالی فرمود که راست میگوید بنده من و مردم را بسوی فریضه من خواند
هر که از روی خواهش بسوی نماز سعی کند و غرضش رضای من باشد کفاره گناهان او گردد چون گفت حی علی

الفلاح گفت خداوند جبار فرمود نماز موجب رستگاری دنیا و دین و رستگاری است پس من پیش ایستادم
و در آسمان ملائکه بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت المقدس پیغمبران بمن اقتدا کردند و چون فارغ شدم
انوار عظمت حق تعالی مرا فرو گرفت و در سجده افتادم پس حق تعالی مرا ندا کرد و فرمود که بر هر پیغمبری که پیش از تو بود
پنجاه نماز واجب کردم و آنها را بر تو و امت تو واجب کردانیدم پس تو با امت با این نمازها قیام نمایید حضرت
فرمود که چون برگشتم با ابراهیم ع و هر پیغمبری که گذشتم از من سؤالی نکردند و چون بموسی ع رسیدم پرسید
که چه کردی گفتم خدا پنجاه نماز بر من و امتم واجب کردانید حضرت موسی ع گفت یا محمد برگرد که
تو از عبادت بنی اسرائیل واقفی امت تو آخر امتها و ضعیفترین امتها اند و تاب تکلیف پنجاه نماز نخواهند آورد برگرد
بسوی پروردگار خود و سؤال کن که تخفیف دهد برای امت تو پس برگشتم تا نزدیک سدرة المنتهی رسیدم
در سجده افتادم و گفتم پروردگارا بر من و بر امت من پنجاه نماز واجب کردانیدی و بر امت دشوار است تخفیف
خود تخفیف ده بر ما پس حق تعالی ده نماز را بخشید چون برگشتم و بموسی ع رسیدم گفت برگرد و باز شفاعت
کن که خدا کم کند که امت تو طاقت چهل نماز ندارند پس برگشتم و بنزد سدرة المنتهی بسجده افتادم و تضرع
کردم تا خداوند جهان ده نماز دیگر بخشید و چون بموسی ع رسیدم گفت که برگرد و باز شفاعت کن که امت
تو تاب این تکلیف ندارند و همچنین هر مرتبه که بموسی ع میرسیدم مرا بر میگردانید تا بپنج نماز رسید باز موسی ع گفت
برو و شفاعت کن گفتم یا موسی ع دیگر شرم میکنم که دیگر باره از بس که رفته ام و لیکن بر این پنج نماز صبر میکنم پس
حق تعالی مرا ندا کرد که چون بر پنج نماز صبر کردی من بر این پنج نماز ثواب پنجاه نماز ترا و امت ترا عطا میکنم و
هر نمازی را بده نماز قبول میکنم و هر که از امت تو حسنه بجا آورد ده حسنه از برای او مینویسم و اگر قصد کند و بجا
نیاورد یک حسنه برای او مینویسم و هر که از ایشان گناهی را قصد کند و بجا نیاورد بر او نمینویسم و اگر
بجا آورد یک گناه بر او می نویسم پس حضرت صادق ع فرمود که خدا موسی بن عمران را از جانب این
امت جزای نیکو دهد که بار را بر ایشان سبک و تکلیف ایشان را آسان کرد **مقصد یازدهم** در بیان عدد
اولاد امجاد آنحضرت است بدانکه مشهور میان علما آنست که برای آنحضرت سه پسر بوجود آمدند اول
قاسم و آنحضرت را بآن سبب ابو القاسم کنیت کردند و ولادت او پیش از بعثت آنجناب بود **دوم** عبدالله

که بعد

که بعد از بعثت متولد شده و باین سبب او را ملقب بطیب و طاهر کردانیدند **سیم** ابراهیم که در مدینه طیبه
از ماریه قبطیه که مقوقس فرستاده بود از برای آنحضرت پادشاه اسکندریه با سایر تحفها و بعضی از هدایای دیگر
متولد شد و بعضی گفته اند که پسران آنحضرت پنج بودند و طیب و طاهر را نام دو پسر دیگر میدانند غیر عبدالله و
این قول ضعیف و خلاف مشهور است و اتفاقیست که قاسم و عبدالله در مکه معظمه بریاض جنت انتقال نمودند
و ابراهیم در مدینه طیبه روح مطهرش بریاض جنان پرواز نمود و اما دختران آنحضرت پس مشهور آنست که چهار
نفر بودند که همه از خدیجه بوجود آمدند اول زینب و حضرت قبل از بعثت و حرام شدن دختر بکافران دادن
او را بابی العاص بن ربیع تزویج نمود و امامه دختر ابی العاص از او بوجود آمد و حضرت امیر المؤمنین بعد از حضرت
فاطمه بمقتضای وصیت آنحضرت امامه را بنکاح خود در آورد و نقل کرده اند که ابو العاص در جنگ بدر
اسیر شد و زینب قلاده که خدیجه باو داده بود نزد حضرت فرستاد برای فدای شوهر خود چون حضرت را
نظر بر آن قلاده افتاد خدیجه را یاد نمود و رقت کرد و از صحابه طلب نمود که قلاده او را بخشند و ابو العاص را بی
فدا رها کنند صحابه چنین کردند و حضرت از ابو العاص شرط کرد که چون بمکه برگردد زینب را بخدمت آنحضرت فرستد
و او بشرط خود وفا نمود و زینب را فرستاد و بعد از آن خود بمدینه آمد و مسلمان شد و زینب در مدینه در سال هفتم
هجرت و بقولی در سال هشتم برحمت ایزدی واصل شد **دوم** رقیه بود و کویند که او را عتبة بن ابو لهب تزویج
نمود در مکه و قبل از دخول او را طلاق گفت و در مدینه عثمان او را تزویج نمود و عبدالله از او بوجود آمد
و در کودکی مرد و رقیه در مدینه برحمت ایزدی واصل شد در هنگامی که جنگ بدر روی داده **سیم** ام
کلثوم بود و او را نیز عثمان ملعون بعد از فوت رقیه تزویج نمود و کویند که در سال هفتم هجرت برحمت
ایزدی واصل شد و همچنین جمعی از علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که رقیه و ام کلثوم دختران خدیجه
بودند از شوهر دیگر که پیش از حضرت رسول داشته و حضرت ایشان را تربیت کرده بود و دختر حقیقی آن
جناب نبودند و بعضی گفته اند دختران هاله خواهر خدیجه بودند و احادیث معتبره بر نفی این قول وارد شده
و آنکه بعضی از مخالفان بر شیعه شبهه کرده اند که اگر عثمان منافقی بود چرا حضرت رسول دو دختر خود را
باو تزویج نمود شبهه ایست باطل و از درجه اعتبار هابط و ساقط است بوجوه چند **اول** آنکه ممکنست

که تزویج نمودن حضرت قبل از ورود وحی از دختر دادن بکافران باشد چنانچه در باب مواصلت با ابو العاص
گذشت دویم آنکه اسلام در حال تزویج منافقات با کفر داده ندادند که بعد از آن رجعت از آن ملعون بسبب انکار
حضرت امیر المؤمنین ع ظاهر شد و بعد نداده سیم آنکه چون اعتراض مخالفین برحسب اعتقاد شیعیان است جواب
ایشان کاعتقاد شیعیان در باب عثمان آنست که آن ملعون داخل منافقان بود و بظاهر از خوف و طمع
اسلام نموده و در باطن کافر بود و حضرت حکم فرموده بود که برای مصلحتها و حکمتها آنحضرت در ظاهر بر ایشان
حکم اسلام جاری کرده اند و در طهارت و مناکحه و میراث دادن و سایر احکام در ظاهر ایشان را با مسلمانان شریک
کرده اند آنحضرت در هیچ حکمی از احکام ایشان از مسلمانان جدا نکرده و اظهار نفاق ایشان ننموده پس دختر
دادن بعثمان بنابر آنکه در ظاهر اهل مسلمانان بوده دلالت نمیکند بر آنکه در باطن کافر بوده است و تالیف
قلب منافقان و دختر دادن با ایشان و دختر خواستن از ایشان در ترویج دین اسلام و اعلای کلمه حق
شکی نیست که مدخلیت داشت در این نوع سلوک آنحضرت با منافقان مصالح بسیار بود که اکثر آنها
بر عاقل متامل مخفی و پوشیده نیست چرا که آنجناب با اظهار نفاق ایشان را منع نمود و اسلام ظاهر ایشان
را قبول میفرمود با آنجناب بغیر از قلیلی از ضعفا کسی نماند چنانچه بعد از آنجناب با امیر المؤمنین علیه السلام
بغیر از سه چهار نفر از ضعفا نماندند و بدون اعوان و انصار ترویج دین اسلام کما ینبغی بعمل نمی آید بالجمله کفر
و ارتداد آن ملعون امری نیست که قابل شک و شبهه باشد چنانچه در ضمن حدیثیکه در سبب شهادت رقیه دختر رسول
خدا روایت کرده اند ثمره از شقاوت ابدی و خباثت ذاتی آن ملعون معلوم میشود کلینی و غیر او بسندهای معتبر از یزید بن خلیفه
روایت کرده اند که گفت من در خدمت امام جعفر صادق ع بودم که عیسی بن عبد الله قمی از آنجناب پرسید که آیا
زنان بجنازه حاضر میشوند حضرت فرمود که مغیرة بن ابی العاص دعوی کرد در روز احد که من شکستم
دندان رسول خدا و لبهای مبارک آنحضرت را شکافتم و دروغ گفت و دعوی کرد که من حمزه را کشتم
و دروغ گفت و در جنگ خندق با مشرکان بجنگ حضرت آمد و در شبی که کافران گریختند حق تعالی خواب
را بر او مسلط کرد و بیدار نشد تا صبح طالع شد پس ترسید که بیابند او را بگیرند پس جامه خود را بر سر پیچید و
داخل مدینه شد که کسی او را نشناخت و خود را پنهان می نمود که در حال زن ... که پیوسته از برای عثمان

است که صبح شد و در روز عید آورده و هم بجا احوال خانه عثمان را پرسید تا بخانه آن ملعون رسید و در خانه او پنهان
شد چون عثمان بخانه آمد گفت وای بر تو دعوی کردی که چهره مبارک جناب رسول خدا را انداختی و لب و
دندان او را خسته کردی و دعوی کردی که حمزه را کشتی با این احوال چرا بمدینه آمدی او و عیال خود را نقل کرد چون
دختر حضرت رسول که در خانه آن ملعون بود شنید که او دعوی کرده است که با پدرش دشمنی چنین کرده است فریاد
برآورد و صدا بگریه بلند کرد پس عثمان برخاست و آمد و او را ساکت کردانید و سفارش نمود او را که بحضرت
را خبر ندهد که مغیره در خانه منست زیرا که اعتماد نداشت که وحی الهی بر حضرت رسول نازل میشود پس دختر
حضرت فرمود که من هرگز دشمن پدرم را از او پنهان نخواهم کرد آن ملعون چون این را شنید ترسید از آنکه حضرت
رسول خون مغیره را هدر کرده و فرموده که هر که او را بیابد بکشد لهذا مغیره را در زیر کرسی پنهان کرده
و قطیفه بر روی آن کشید تا آنکه پس در این وقت وحی بر حضرت رسول نازل شد که مغیره در خانه عثمان است
در این وقت حضرت رسول امیر المؤمنین را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه دختر عم خود
اگر مغیره را در آنجا بیابی او را بکش چون بخانه عثمان آمد و مغیره را در خانه ندید برگشت و گفت یا رسول الله
مغیره را ندیدم حضرت فرمود جبرئیل مرا خبر داده که او را در زیر کرسی که جامه بر روی آن میگذارند پنهان
کرده است پس بعد از برگشتن حضرت امیر المؤمنین عثمان دست عم خود مغیره را گرفت و بخدمت حضرت
آورد و چون دید که خود تنها بخدمت حضرت آمد و چون حضرت نظر بر او افکند سر بزیر افکند و متوجه او
نگردید و آنحضرت بسیار صاحب حیا و کریم بود پس آن ملعون گفت یا رسول الله این عم منست مغیره و بحق آن
خداوندی که ترا براستی فرستاده است سوگند میخورم که او را امان داده بودی تا آنکه من او را امان داده
بودم پس حضرت صادق ع فرمود که من سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که آنحضرت را براستی فرستاده بود که
که عثمان دروغ گفت و او را امان نداده بود پس حضرت از او رو گردانید پس آن ملعون بجانب راست
حضرت آمد و بار دیگر آن سخن را اعاده کرد و حضرت رو از او گردانید پس بآنجانب چپ آمد و آن سوگند
و سخن دروغ را اعاده کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد در مرتبه چهارم آنجناب فرمود که برای تو او را
امان دادم سه روز اگر بعد از سه روز او را در مدینه یابم بقتل خواهم رسانید پس چون بیرون رفت آن ملعون

حضرت فرمود که خداوندا لعنت کن مغیره را و لعنت کن هرکه او را در خانه خود جا دهد و لعنت کن کسی را که او را سوار
گرداند و لعنت کن کسی را که او را طعام دهد و لعنت کن کسی را که او را آب دهد و لعنت کن کسی را که توشه سفر او
کند و لعنت کن کسی را که باو مشکی بدهد یا کفشی بدهد یا دلو و رسنی بدهد یا پالان شتری و اینها را حضرت بلغ [illegible]
بدست راست خود شماره میکرد پس عثمان او را بخانه برد و در خانه خود جا داد و او را طعام داد و او را بچها
پایی سوار کرد و جمیع توشه سفر او را درست کرد و جمیع آنچه حضرت لعنت کرده بود بر فاعل آن عمل آورد و در
روز چهارم او را سوار کرد و از مدینه بیرون کرد چون آن ملعون از خانهای مدینه بدر رفته بود که حق تعالی
راحله او را هلاک کرد و چون قدری پیاده رفت کفشش پاره شد و خون از پایش روان شد پس بچهار دست
و پا راه رفت تا آنکه زانوهایش مجروح شد و مانده شد و بناچار در زیر درخت خاری قرار گرفت پس جبرئیل
بر رسول خدا ص نازل شد که آن ملعون در فلان موضع است و حضرت رسول ص حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید
و فرمود تو و عمار و یکمرد دیگر بروید و مغیره را در زیر فلان درخت بکشید پس حضرت امیر المؤمنین ع
بهمان موضع تشریف برده آن ملعون را بجهنم واصل گردانیدند چون عثمان ملعون خبر قتل او را شنید بنزد
دختر رسول خدا آمد و گفت تو پدر خود را خبر کردی که مغیره در خانه من است تا او کشته شد آن مظلومه
شهیده سوگند یاد کرد که بخدا که من خبر برای حضرت نفرستادم و آن ملعون تصدیق او نکرد و چوب جهاز شتر
را گرفت و بسیار بر او زد و او را خسته و مجروح گردانید پس آن مظلومه بخدمت پدر خود فرستاد و از عثمان
شکایت کرد و حال خود را بآنحضرت عرض کرد در جواب او فرستاد که حیا کن و خود را نگاه دار که بسیار قبیح است
که دختری که صاحب حسب و نسب و دین باشد هر روز شکایت از شوهر خود نماید پس چند مرتبه دیگر فرستاد و
بخدمت آنحضرت شکایت کرد و در هر مرتبه حضرت چنین جواب فرمود تا آنکه در مرتبه چهارم فرستاد که آن
ملعون مرا کشت در این مرتبه آنحضرت علی بن ابی طالب ع را طلبید و فرمود که شمشیر خود را بردار و برو بخانه
دختر عم خود و او را بخدمت من بیاور و اگر آن ملعون مانع شود و نگذارد او را بشمشیر خود بکش و حضرت بجانب
خانه او روانه شد و از عقب او آنحضرت آمد و مرکوبی حیران کرده بود چون حضرت رسول ص بدر خانه عثمان
علیه اللعنة و النیران رسید حضرت امیر المؤمنین ع آن شهیده مظلومه را بیرون آورده بود و چون نظرش بآنجناب افتاد

صدا بگریه

صدا بگریه بلند کرد و حضرت نیز از مشاهده حال او بسیار گریست و او را با خود بخانه آورد و چون بخانه داخل
شد پشت خود را گشود و بپدر بزرگوار خود نمود حضرت دید که پشتش تمام سیاه و مجروح گردیده است
پس حضرت سه مرتبه فرمود که چرا او را کشت خدا او را بکشد و این در روز یکشنبه بود و چون شب دوشنبه شد آن
ملعون در پهلوی جاریه دختر رسول خدا خوابید و با او زنا کرد پس در روز دوشنبه و سه شنبه بر بستر درد و الم
خوابید و در روز چهارشنبه با عالم بقا رحلت نمود شهیده آن مظلومه گردید پس مردم برای نماز آن شهیده حاضر
شدند و حضرت رسول ص با جنازه او بیرون آمد و فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها را امر نمود که با زنان
مؤمنان همراه جنازه او بیایند و آن بیحیاء ملعون نیز همراه جنازه بیرون آمده بود چون نظر مبارک
حضرت بر او افتاد فرمود که هر که دیشب در پهلوی جاریه خوابیده با ما همراه این جنازه نیاید تا سه مرتبه
حضرت این را فرمود و آن بیحیا برنگشت تا آنکه در مرتبه چهارم فرمود که برگردد یا آنکه نام او و پدرش
را خواهم گفت و او را رسوا خواهم گردانید چون آن ملعون دید که حضرت کفر و نفاق آن ملعون را ظاهر گردانید
بر غلام خود تکیه کرده دست بر شکم خود گرفت و بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله من دلم درد میکند
رخصت ده که برگردم و این را بهانه گفت که رسوا نشود پس آن ملعون برگشت و حضرت فاطمه ع و زنان مؤمنان
و مهاجران بر جنازه آن شهیده مظلومه نماز کردند و برگشتند و تفصیل احوال آن ملعون و سایر بحثها که
دلالت بر کفر آن ملعون میکند در باب امامت انشاء الله مذکور خواهد شد **چهارم** از دختران حضرت رسالت
اشرف بنات طهارت و مادر ائمه نعمت ثالث آل عبا فاطمه زهرا صلوات الله علیها الاف التحیة و الثناء که تفصیل احوال
او در باب امامت انشاء الله مذکور خواهد شد **مقصد دوازدهم** در بیان عدد زنان آنحضرت و مجمل احوال ایشان
است بدانکه در عدد زنان آنحضرت روایات مختلفه وارد شده موافق روایت ابن بابویه علیه الرحمه که از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده آنست که آنحضرت با پانزده زن تزویج کرد و بسیزده نفر از ایشان مقاربت نمود و چون بعالم
آخرت رحلت فرمود نه زن در حباله نکاح آنجناب بودند و بنا بر روایت شیخ طبرسی و دیگران آنحضرت بیست و یک
زن تزویج فرمودند و از سیزده نفر ایشان مقاربت نمود و هر نفر از ایشان را پیش از دخول رها فرمود و اول زنی
که آنحضرت تزویج فرمود خدیجه دختر خویلد بود و در وقتی که حضرت او را تزویج نمود بیست و پنج سال داشت و پیش از

از آنکه حضرت او را تزویج نماید عتیق بن عائذ مخزومی او را تزویج کرده بود و از او دختری بهم رسانید و بعد از
او ابو هالة الاسدی او را تزویج کرد و هند بن ابی هالة را از و بهم رسانید پس حضرت رسول صلعم او را خواستگاری
نمود و هند پسر او را ربیب نمود و سید رضی و شیخ طوسی روایت کرده اند که چون حضرت خدیجه را تزویج
نمود او باکره بود و بعضی شوهرها که پیش از آنحضرت بدو نامزد بوده و قول اول اشهر است و حضرت رسول صلعم
دخل بسر او نخواست تا او زنده بود و بیست و چهار سال و پنجاه با آن حضرت بود و مهرش دوازده اوقیه
نیم بود که بحساب این زمان صد و یک هزار و پانصد دینار است و مهر سایر زنان آنحضرت نیز آن مقدار بود پس
اول فرزندی که برای او بهم رسید عبدالله که او را طیب و طاهر ملقب ساختند و بعد از او قاسم متولد شد
و بعضی بر عکس گفته اند و چهار دختر برای آنحضرت آورد زینب و رقیه و ام کلثوم و فاطمه و زن دوم آنحضرت
سوده دختر زمعه بود و پیش از آنحضرت زن سکران بن عمرو بوده و سکران مسلمان شد و در حبشه برحمت
الهی واصل شد سیم عایشه دختر ابی بکر بود و حضرت او را در مکه خواستگاری نمود در وقتی که
هفت ساله بود و زن باکره بغیر از او تزویج ننمود و چون هفت ماه از دخول مدینه مشرفه گذشت حضرت
او را زفاف نمود و در آنوقت نه ساله بود و تا خلافت معاویه زنده بود و عمر شومش از یک هفتاد
سال رسید چهارم ام شریک بود که نفس خود را بحضرت رسول صلعم هبه نمود و اسمش غزیه دختر دودان
بن عوف بن عامر بود و پیش از آنحضرت زن ابو العسکر بن سمی الازدی بود و شریک را از او بهم رسانیده بود
پنجم حفصه دختر عمر بود و حضرت او را تزویج نمود بعد از آنکه شوهرش خنیس بن عبدالله وفات یافت
و حضرت خنیس را برسالت بنزد پادشاه عجم فرستاده بود و در آن سفر مرد و فرزندی از او نماند و حفصه بخبر
عمر در مدینه ماند تا ایام خلافت عثمان و ابن شهرآشوب گفته است که تا آخر خلافت امیرالمؤمنین ماند ششم
ام حبیبه دختر ابی سفیان بود و نام او رمله است و پیش از حضرت زن عبیدالله بن جحش بود و عبیدالله او را با خود
بحبشه برده بود و در آنجا نصرانی شد و بجهنم واصل شد پس حضرت او را تزویج نمود و وکیل آنحضرت عمرو بن
امیه بود هفتم ام سلمه بود و مادر او عاتکه دختر ابوطالب بود که عمه آنحضرت است و بعضی گفته اند عاتکه دختر
عامر بن ربیعه بود و نامش هند دختر ابو امیه بود و دختر عم ابوجهل است و ام سلمه بعد از همه زنان آنحضرت برحمت ایزدی

واصل شد

واصل شد و پیش از آنحضرت زوجه ابو سلمه بن عبدالاسد بود هشتم زینب دختر جحش است که از قبیله بنی اسد بود
و مادر او میمونه دختر عبدالمطلب بود که عمه آنحضرت است و او اول کسی بود که از زنان آنحضرت وفات یافت و در
خلافت عمر رحلت نمود و پیش از آنحضرت زوجه زید بن حارثه بود نهم زینب دختر خزیمه هلالیه بود و پیش از
آنحضرت زوجه عبیده بن الحارث بن عبدالمطلب بود دهم میمونه دختر حارث بود و در مدینه او را تزویج
نمود و در وقتی که از عمره برگشت میفرمود در سرف که ده فرسخی مکه معظمه واقع است زفاف واقع شده
و وفات او نیز در آنموضع واقع شد و در آنجا مدفون گردید و در سال سی و ششم هجرت و پیش از آنحضرت زوجه
ابو سبره بن ابو رهم عامری بود یازدهم جویریه دختر حارث است که از قبیله بنی المصطلق بود و در جنگ
بنی المصطلق حضرت او را اسیر نمود و آزاد کرد و بعقد خود درآورد و در سال پنجاه و ششم هجرت وفات یافت
دوازدهم صفیه دختر حیی بن اخطب بود که در جنگ خیبر از غنایم خیبر برای خود اختیار فرمود و او را آزاد نمود
و بشرف تزویج خود مشرف گردانید و آزادی او را مهر او گردانید و در سال سی و ششم هجرت رحلت نمود
و غیر این دوازده زن مفارقت نمود و یازده تن را از ایشان بعقد نکاح خود درآورده بود و بعضی خود را بحضرت
بخشیده بود و اما زنانی که حضرت با ایشان مفارقت نموده بود اول عالیه دختر ظبیان است که چون
او را بخدمت حضرت آوردند پیش از دخول طلاق داد دوم قتیله خواهر اشعث بن قیس بود که حضرت پیش
از دخول با او بجوار عالم جنان ارتحال فرمود سیم فاطمه دختر ضحاک است که بعد از وفات دختر زینب
حضرت او را بعقد خود درآورد و چون آیه تخییر بر آن حضرت نازل شد و زنان خود را مخیر فرمود میان
اختیار آنحضرت و اختیار دنیا پس آن بی سعادت اختیار دنیا کرد و مفارقت حضرت را اختیار نمود و بعد
از آن در فقر و فاقه بمرتبه رسید که در کوچهای مدینه پشکل شتر میچید و بآن معاش میکرد و میگفت
منم بدبختی که اختیار دنیا کردم چهارم سنا دختر صلت است که حضرت او را تزویج نمود و پیش از آنکه او
بخدمت حضرت بیاورند حضرت او را از دار فانی رحلت فرمود پنجم اسماء دختر نعمان بن شراحیل بود که
چون حضرت او را تزویج نمود و بخدمت آنحضرت آوردند عایشه و حفصه حسد او را بردند و او را فریب
دادند و گفتند که حضرت رسول صلعم چون نزدیک تو بیاید بگوی [illegible] تا او ترا دوست دارد آنچه

مفارقت فرمود آن دو ملعونه را خود و چون حضرت بنزدیک او آمد گفت پناه میبرم بخدا از تو حضرت فرمود
پناه بردی بجای محکمی پناه دادم برو و ملحق شو با اهل خود پس حضرت پیش از دخول او را طلاق گفت
ششم ملیکه لیثیه بود که چون او را بخدمت حضرت آوردند حضرت فرمود که خود را بمن ببخش او گفت
که آیا پادشاه خود را بازاری می بخشد و چون حضرت دست بجانب او دراز کرد گفت پناه میبرم بخدا از
تو پس او را طلاق گفت و مالی باو بخشید و او را بیرون کرد هفتم عمره دختر یزید بود چون او را
بخدمت حضرت آوردند پیسی در بدن او مشاهده نمود و باو مفارقت کرد و او را طلاق داد هشتم لیلی
دختر حطیم انصاریه است چون بخدمت حضرت آمد اظهار کراهت نمود حضرت او را رها کرد نهم عمره
که روایت بعد از زوجیت حضرت پدرش در صدد بیان اوصاف حمیده دختر خود برآمد از جمله آن اوصاف
گفت که هرگز بیمار نشده است دختر من چون آنجناب این را شنید فرمود که چنین کسی را نزد خدا خیری نیست
پس قبل از دخول او را طلاق فرمود و آن نه زن که در وقت وفات آنحضرت در خانه آنجناب بودند عایشه
و حفصه و ام سلمه و زینب دختر جحش و میمونه دختر حارث و ام حبیبه دختر ابی سفیان و صفیه دختر حیی بن اخطب
و جویریه دختر حارث و سوده دختر زمعه اند و بهترین همه خدیجه دختر خویلد بود و بعد از او ام سلمه و بعد از
او میمونه دختر حارث مقصد سیزدهم در بیان کیفیت تزویج آنحضرت است زینب زوجه زید بن حارثه را و
مجملی از احوال زید بطریق ابن بابویه بسند صحیح روایت کرده است که چون حضرت مبعوث برسالت گردید او را بالا
دعوت فرمود و او بشرف اسلام مشرف شد پس او را زید آزاد کرده محمد میگفتند و چون ابن حارثه بن
شراحیل کلبی که پدر زید بود رسید بجانب مکه آمد و او مردی بود صاحب شأن پس نزد ابوطالب آمد و گفت
پسر مرا اسیر کرده اند و شنیده ام که به پسر برادر تو او را فروخته اند میخواهم از او التماس نمائی که یا او را بمن بفروشد
یا آنکه از من بگیرد یا او را آزاد کند چون ابوطالب با حضرت در این باب سخن گفت حضرت فرمود که او آزاد است
هر جا که خواهد برود پس حارثه برخاست و دست زید را گرفت و گفت ای فرزند ملحق شو بشرف و حسب خود
زید گفت تا زنده ام از رسول خدا جدا نمیشوم پس پدرش در غضب شد و گفت ای گروه قریش گواه باشید که من
از او بیزار شدم و او فرزند من نیست حضرت رسول فرمود که گواه باشید که زید فرزند من است من از او

میراث

میراث میبرم و او از من میراث میبرد پس او را زید پسر محمد میگفتند و حضرت بسیار او را دوست میداشت
و او را زید الحب نام کرد بعد از زید و چون آنجناب بسوی مدینه هجرت نمود زینب دختر جحش را بنکاح
او درآورد پس روزی در بخدمت آنحضرت رسید حضرت بسوی منزل او رفت که از حال او سوال نماید
چون پرده را برداشت ناگاه زینب را دید که در میان حجره نشسته است و بوی خوش میکند و زینب
در نهایت حسن و جمال بود پس حضرت فرمود سبحان الله خالق النور و تبارک الله احسن الخالقین یعنی
پاکی یاد میکنم خداوند را که آفریننده نور است و پاکیزه است و بابرکت و رحمت است خداوندی که بهترین
آفرینندگان است پس حضرت بمنزل شریف خود مراجعت نمود و محبت زینب در دل آنجناب جا کرده بود چون زید
بخانه درآمد زینب او را خبر داد و خبر تشریف آوردن آنجناب و آنچه بر زبان معجز بیانش جاری شده بود در وقت
مشاهده او زید گفت آیا میخواهی که من ترا طلاق بگویم تا رسول خدا ترا خواستگاری نماید شاید که ترا
پسندیده باشد و محبت تو در دل او افتاده باشد زینب گفت میترسم که ترا طلاق بگوئی و آنحضرت را تزویج
نماید پس زید بخدمت حضرت آمد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد مرا زینب چنین خبر داد آیا راضی میشوی
که من او را طلاق بگویم و تو او را بنکاح خود درآوری حضرت فرمود که برو و از خدا بترس و زن خود را
نگاهدار پس حق تعالی این آیات را فرستاد وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ
زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَتَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ فَلَمَّا
قَضَى زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ
وَطَرًا وَكَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا یعنی و یاد کن ای رسول ما هنگامی که میگفتی بآنکس که انعام کرده است خدا بر او باسلام و توفیق
خدمت و متابعت تو و انعام کرده بر او به پیغمبری و آزاد کردن و پسر خواندن که نگاهدار بر او جفت خود را و بترس
از خدا در جدائی از او و طلاق مکن و پنهان میکردی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده آنست و میترسیدی از مردم
و خدا سزاوارتر است بآنکه از او بترسی پس چون رسید زید حاجت خود از زینب که با او مفارقت نمود ما تزویج کردیم
تو را با او تا نبوده باشد بر مومنان تنگی و گناهی در خواستن زنان پسر خواندهای خود هرگاه حاجت خود را از
ایشان بعمل آورند و طلاق بگویند و امر خدا که تقدیر کرده البته شدنی است پس حضرت فرمود که خوشنوم زینب را

باحضرت تزویج نموده در عرش خود پس چون منافقان گفتند که زنان ما را بر ما حرام میگرداند و زن پسر
خود را که زید است تزویج میفرماید حق تعالی فرستاد برای رد قول ایشان که وما جعل ادعیاءکم ابناءکم ذلکم قولکم
بافواهکم والله یقول الحق وهو یهدی السبیل ادعوهم لآبائهم هو اقسط عند الله فان لم تعلموا آباءهم
فاخوانکم فی الدین وموالیکم یعنی نگردانیده است خدا فرزندخواندهای شما را پسران شما این گفتار شما است
بدهانهای شما و خدا میگوید حق را و هدایت میفرماید براه حق بخوانید ایشان را و نسبت دهید بپدران ایشان
آن راست‌تر است نزد خدا پس اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شمایند در دین و دوستان شمایند
و پس ایشان را بخوانید و باز این آیه را فرستاد که ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم
النبیین وکان الله بکل شیء علیما یعنی نبود محمد پدر احدی از مردان شما ولیکن رسول خدا و خاتم پیغمبران است
و خدا بهمه چیز دانا است و ابن بابویه و دیگران باسناد معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده‌اند که حضرت
رسول روزی برای امری بخانه زید بن حارثة بن شراحیل کلبی رفت و چون داخل خانه زید شد زینب زن
او را دید که غسل میکرد پس حضرت فرمود که سبحان الذی خلقک و غرض حضرت آن بود که بپاکی یاد کند
خدا را و تنزیه نماید او را از گفتار آن کافران که میگویند که ملائکه دختران خدایند چنانچه حق تعالی فرموده
است افاصفاکم ربکم بالبنین واتخذ من الملائکة اناثا انکم لتقولون قولا عظیما آیا برگزید شما را
پروردگار شما بپسران و اخذ کرد از ملائکه برای خود دختران بدرستیکه میگوئید شما سخنی بزرگ پس حضرت
چون او را مشاهده نمود در حال غسل گفت تنزیه میکنم خداوندی را که نور را آفریده است از آنکه فرزندی داشته
باشد که محتاج باشد که پاک گرداند خود را و غسل کردن باشد پس چون زید بخانه برگشت زنش او را خبر داد که
رسول خدا آمد و چنین سخنی گفت و رفت زید گمان کرد که حضرت این سخن را برای این گفته است که حسن او
حضرت را خوش آمده است پس بخدمت حضرت آمد و گفت یا رسول الله بدرستیکه زن من بدخلق است و میخواهم
او را طلاق بگویم حضرت فرمود زن خود را نگاه دار و از خدا بترس و چون حق تعالی عدد زنان آنحضرت را در دنیا
و عدد زنان آنحضرت را در آخرت و نامهای ایشان را بآنحضرت وحی کرده بود و زینب در میان آنها بود این معنی
در خاطر شریف حضرت بود و پنهان بود و بدیگری اظهار ننمود از ترس آنکه مردم گویند که محمد بمولای خود میگوید

کردن

که زن او بعد از این زوجه من خواهد بود لهذا حق تعالی فرستاد که پنهان میکنی در نفس خود آنچه را خدا ظاهر کننده
آنست و میترسی از مردم پس زید بن حارثه زینب را طلاق گفت و بعد از عده حق تعالی او را به پیغمبرش تزویج نمود
و آیه‌ها را فرستاد و چون میدانست که منافقان عیب خواهند کرد آنحضرت را باین عمل فرستاد که ما کان علی
النبی من حرج فیما فرض الله له سنة الله فی الذین خلوا من قبل وکان امر الله قدرا مقدورا یعنی
نبوده و نیست بر پیغمبر هیچ حرج و گناهی در آنچه خدا جایز و واجب گردانیده است برای او مانند سنت خدا در پیغمبران
گذشته که بعضی از اینها را بر ایشان مباح نموده یا زنان بسیار میگرفته‌اند و بوده امر خدا تقدیری مقدر شده
پس حضرت امام رضا ع فرمود که حق تعالی متولی تزویج احدی از خلق نشد مگر تزویج حوا با آدم ع و در تزویج
زینب با رسول خدا بآنکه در وحی خدا گفته است زوجناکها و تزویج فاطمه با علی بن ابی طالب ع بآنکه در باب کیفیت تزویج
زینب حدیث حضرت امام رضا ع با صول آثار او روایت و از جهت علمای امامیه از اعتبار و اختیار کرده‌اند
و روایت علی بن ابراهیم را حمل بر تقیه نموده‌اند مقصد چهارم در بیان مجملی از احوال و شمه از فضایل صحابه
آنجناب است ابن بابویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله دوازده هزار
نفر بودند هشت هزار نفر از مدینه بودند و دو هزار نفر از اهل مکه و دو هزار نفر از زنها و کردها و عجمها از ایشان
قدری نبودند که جبری باشند و مرجئی نبودند که گویند که ایمان همه کس یک قسم است و حروری نبودند که
امیرالمؤمنین را بامر گویند و معتزلی نبودند که گویند خدا را در عمل بنده هیچ دخلی نیست و در دین خدا برای
خود سخن نمیگفتند و در شب و روز گریه میکردند و میگفتند خدایا روحهای ما را قبض کن پیش از آنکه خبر
شهادت حضرت امام حسین ع را بشنویم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که
آنحضرت فرمود که وصیت میکنم شما را باصحاب پیغمبر شما که ایشان را دشنام ندهید و اصحاب پیغمبر شما آنانند
که بعد از او بدعتی در دین نکرده باشند و صاحب بدعتی را پناه نداده باشند بدرستیکه حضرت رسول ص
جماعت را بمن سفارش کرده و ابن بابویه ره از حضرت رسول روایت کرده که آنحضرت فرمود خوشا حال کسیکه
مرا دیده باشد و خوشا حال کسیکه کسیرا دیده باشد که او مرا دیده باشد و خوشا حال کسیکه کسیرا دیده باشد
که او کسیرا دیده باشد که او مرا دیده باشد که او مرا دیده باشد و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که ابو

عمرو زبیری از حضرت صادق علیه السلام سؤال کرد که آیا ایمان را درجات و منزلها هست که بسبب آنها مؤمنان نزد
حق تعالی زیادتی بر یکدیگر پیدا کنند فرمود که بلی ابوعمرو گفت که وصف کن از برای من تا من بفهمم از آنحضرت
فرمود که خداوند عالمیان ایمان مؤمنانرا سابقت انداخته چنانچه اسبها را در میدان بگرو میدوانند پس
زیادتی داده است ایشانرا بر یکدیگر بقدر سبقتی که بر یکدیگر گرفته اند پس گردانیده است برای
هر کس بقدر درجه پیشی که گرفته است در ایمان و اعمال صالحه فضیلتی و کرامتی و هیچ سبقت گیرنده بر سابق خود پیشی
نمیگیرد و هیچ مفضول بر فاضل زیادتی نمیکند و باین سبب آنها که در اول این امت ایمان آوردند زیادتی
دارند بر آنها که در آخر ایمان آورده اند و اگر سبقت گیرنده بایمانرا فضیلتی نمیبود بر کسیکه بعد از او
ایمان آورده هر آینه ملحق میتوانستند شد آخر این امت باول ایشان بلکه بر ایشان پیشی نیز میتوانستند گرفت
بزیادتی اعمال خیر پس فضیلتی نخواهد بود آنها را که پیشتر ایمان آورده اند بر آنها که دیرتر ایمان آورده
اند و لیکن بدرجهای ایمان حق تعالی مقدم داشته است سابقانرا و بتعویق انداختن ایمان پس انداخته است
تقصیر کنندگانرا زیرا که ما می بینیم بعضی از مؤمنانرا که آخر ایمان آورده اند که نماز و روزه و حج و زکوة
و جهاد و صدقات ایشان زیاده از پیشینیانست که سبقت بایمان اعتبار نداشته باشد هر آینه ایشان
که آخر ایمان آورده اند بزیادتی عمل مقدم خواهند شد بر پیشینیان و لیکن حق تعالی ابا کرده است از آنکه
دریابد آخر درجات ایمان اول را و پیشتر ایمان مقدم کرده کسی را که خدا پس انداخته است و را و پیشتران پس
انداخته کسیرا که خدا مقدم داشته است او را ابوعمرو گفت مرا خبر ده از آنچه خدا ترغیب فرموده است مردم
را در آن بسبقت گرفتن بسوی ایمان حضرت فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که سابقوا الی مغفرة من
ربکم وجنة عرضها کعرض السماء والارض اعدت للذین آمنوا بالله ورسله یعنی پیشی گیرید بسوی
آمرزش از جانب پروردگار خود و بسوی بهشتی که عرض آن مانند عرض آسمان و زمین است مهیا شده است
برای آنان که ایمان آورده اند بخدا و برسولان او و باز فرموده است السابقون السابقون اولئک
المقربون یعنی سبقت گیرندگان بایمان و اعمال صالحه سبقت گیرندگانند بسوی بهشت و ایشانند
مقربان و باز فرموده است که والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والذین اتبعوهم باحسان

رضی

رضی الله عنهم ورضوا عنه یعنی پیشی گیرندگان که پیشتر بوده اند از مهاجران و انصار و آنان که متابعت
ایشان کردند بنیکی راضی شد الله از ایشان و ایشان راضی شدند از او و حضرت فرمود پس خدا ابتدا نمود بآنها
که پیشتر هجرت کرده بودند بقدر درجات ایشان پس در مرتبه دوم انصار را یاد کرد که بعد از مهاجران با
آنحضرت بیعت نمودند پس در مرتبه سوم تابعان ایشانرا باحسان یاد کرد پس هر گروهی را در مرتبه فرود داد بقدر
درجات و منازل که ایشانرا نزد او هست پس حق تعالی ذکر کرد تفضیل دادن که بعضی از دوستانش را بر بعضی
داده است پس فرمود که تلک الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله ورفع بعضهم فوق
بعض درجات یعنی این گروه رسولان فضیلت دادیم بعضی از ایشانرا بر بعضی از ایشان کسی هست که سخن
گفت خدا با او و بلند کرد خدا بعضی از ایشانرا بر بالای بعضی درجات بسیار و باز فرمود که ولقد فضلنا
بعض النبیین علی بعض و فرموده که انظر کیف فضلنا بعضهم علی بعض وللآخرة اکبر درجات واکبر
تفضیلا و فرمود که هم درجات عند الله و فرمود که ویؤت کل ذی فضل فضله که مضمون این آیات همه
زیادتی مرتبه بعضی از آنست بعضی بر بعضی و بعضی دلالت بر تفضیل دیگران نیز میکند و باز فرمود که الذین
آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم وانفسهم اعظم درجة عند الله یعنی آنها که ایمان آوردند
بخدا و رسول و هجرت کردند از وطنهای خود و جهاد کردند در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود بزرگترست درجه
ایشان نزد خدا و باز فرموده و فضل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة ورحمة
یعنی زیادتی داده است خدا مجاهدانرا بر آنان که نشسته اند و جهاد نمیکنند بمزد بزرگ که آن درجات
از خدا و آمرزش و رحمت فراوان و باز فرموده است که لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح
وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا یعنی مساوی نیست از شما کسیکه انفاق
کند در راه خدا پیش از فتح مکه و قتال کند با کسیکه چنین نباشد آنها بزرگترند بحسب درجه از آنان که انفاق
کردند بعد از فتح مکه و قتال کردند و باید دانست که فضایل و مدایحیکه در آیات و احادیث برای صحابه
و مهاجران و انصار وارد شده است برای جماعتی است که از دین بدر نرفته اند و منافق نبوده اند و متابعت
خلیفه حق امیرالمؤمنین کردند و آنها که کافر و مرتد شدند و خلاف امیرالمؤمنین نمودند با دعوی دشمنی

اوکردند از همه کفار بدتر ند چنانچه حضرت رسول ص خبر داده که بسیاری از اصحاب مرا از حوض کوثر دور خواهند
کرد و من خواهم گفت که اینها اصحاب منند خواهند فرمود که بدرستیکه نمیدانی که بعد از تو چه کردند اینها پس اینها
خود از دین بدر رفتند و مرتد شدند و در میان صحابه حضرت رسول ص کسیکه هیچ غبار شکی در دین بر آینه
ضمیرش در هیچ باب ننشسته منحصر بوده در سه نفر سلمان و ابا ذر و مقداد چنانچه عیاشی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسول ص از دنیا رحلت نمود مردم همه مرتد شدند بغیر
از چهار نفر علی بن ابی طالب و مقداد و سلمان و ابو ذر راوی پرسید که عمار چه شد حضرت فرمود که اگر
کسی را میخواهی که هیچ شک در او داخل نشده باشد این سه نفر اند و بعضی احادیث در باب ثبات قدم و صدق
عقیده بعضی دیگر از صحابه نیز وارد شده مانند عمار یاسر و حذیفه بن یمان و جابر بن عبد الله و
معدودی دیگر چنانچه شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق و حضرت امام رضا ع روایت کرده است
که واجب است ولایت و محبت مومنانی که تغییر طریقه نداده و تبدیل دین خدا بعد از پیغمبر خود نکرده اند مانند
سلمان فارسی و ابو ذر غفاری و مقداد بن اسود کندی و عمار بن یاسر و جابر بن عبد الله انصاری و حذیفه
بن یمان و ابو هیثم بن تیهان و سهل بن حنیف و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن صامت و عباده بن
صامت و خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین و ابو سعید خدری و هر که بطریقه ایشان رفته است و کردار ایشان
را کرده است پس آنچه در روایت عیاشی نقل شده است که اخیار صحابه منحصر در سه نفر کرده است از باب
کمال درجه یقین ایشانست که بشرف امتیاز و اختصاص از میان صحابه حضرت رسول ص مخصوص شده اند
اگرچه غیر ایشان هم کسانی باشند که مرتد نشده باشند و مخالفت خلیفه حق امیر المومنین ع را ننموده باشند
لکن یقین ایشان بدرجه یقین آن سه نفر نبوده باشد چنانچه همین معنی در ضمن حدیثی که از حضرت امیر
المومنین ع در اوصاف بعضی از صحابه نقل کرده اند مفهوم میگردد در کتاب احتجاج از اصبغ بن نباته روایت
کرده است که عبد الله بن کوا از حضرت امیر المومنین ع سوال نمود از احوال اصحاب رسول خدا ص حضرت فرمود
که از احوال کدام یک از صحابه میپرسی گفت خبر ده مرا از احوال ابو ذر غفاری حضرت فرمود که شنیدم از
رسول خدا ص که می فرمود که سایه نینداخته است آسمان سبز و برنداشته است زمین گرد آلود سخن گوئی را

کرا

که راست گوتر باشد از ابوذر گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از حال سلمان فارسی حضرت فرمود به به سلمان
از ما اهل بیت است و کجا پیدا میتوانید کرد کسی را که مانند لقمان حکیم باشد بتحقیق دانست علم اول و علم
آخر را گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از حال عمار بن یاسر حضرت فرمود که خدا حرام کرده گوشت و خون او را
بر آتش جهنم و مس نخواهد کرد آتش جهنم هیچ چیز از گوشت و خون او را گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از حال
حذیفه بن الیمان حضرت فرمود که او مردی بود که نامهای منافقان را دانست و اگر سوال کنید از او حدود
الهی را او را دانا و عارف خواهید یافت گفت یا امیر المومنین خبر ده مرا از حال خود حضرت فرمود
که هرگاه سوال میکردم حضرت رسول بمن عطا میفرمود از علم خود و هرگاه ساکت میشدم خود ابتدا میفرمود
بدانکه از توصیف سلمان با ابوذر و حضرت آن وصف فرموده و ملاحظه افضلیتی که برای عمار و حذیفه
فرموده تفاوت درجات ایشان معلوم میشود **مقصد یازدهم** در بیان تاریخ وقوع مصیبت کبری و داهیه
عظمی یعنی وفات سید انبیا محمد مصطفی ص بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که انتقال سید
انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که روز بیست و هشتم ماه صفر
بوده است و اکثر علمای عامه روز دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و از علمای شیعه محمد بن یعقوب کلینی
باین قول قائل شده است و قول اول مشهورتر است و خلاف نیست که در وقت وفات از سن شریف آنحضرت شصت
و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که آنحضرت
در سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته بود و چهل سال در مکه
بود تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه توقف فرمود و چون بمدینه هجرت
نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات آنحضرت در
روز دوشنبه دوم ماه ربیع الاول واقع شد و از علمای ما که باین قول قائل شده است و فرموده حضرت
را در تهذیبات حمل بر تقیه کرده اند و از وقایع حین وفات آنحضرت از کیفیات تغسیل و تکفین و دفن و غیر آن
بر آنحضرت و سایر وقایع که مقارن وفات آنحضرت بوده اصحاب بسیار نقل کرده اند چون ذکر اینها مناسب
وضع کتاب نبود همین قدر اکتفا نمودیم طالب را رجوع بکتبی که متکفل بیان این مطالب است باید نمود

باب سیم در اثبات امامت و آن مشتمل است بر یک مقدمه و دوازده فصل و یک خاتمه **مقدمه** در بیان
معنی امام و سبب وقوع اختلاف در امامت در میان امت است بدانکه امام در لغت عرب پیشوا و مقتدا
و مقدم در کارها را گویند چنانچه پیشنماز جماعت را امام گویند و در اصطلاح علمای خاصه و عامه مراد
با امام کسی است که صاحب ریاست عامه مسلمانان بوده مقتدای و پیشوای جمیع امت باشد در جمیع امور
دنیا و دین ایشان بسبیل نیابت و جانشینی پیغمبر نه بر سبیل استقلال و در باب امامت در میان امت پیغمبر
کاینات علیه افضل الصلوة و اکمل التحیات اختلافات عظیم حادث شده بعضی در تعیین و تشخیص امام
و برخی در امور متعلقه بامامت حتی اینکه امت آنحضرت بهفتاد و سه فرقه رسیده اند و ما را اهتمام بذکر بعضی
از اختلافات که عمده است و در این مقام محتاج بذکر آنها نباشیم اکتفا بمذاهب و اعتقاد علمای شیعه اثنی
عشریه است که باعث و سبب جمیع اختلافاتی که در میان امت محمد مصطفی صلعم حادث شده عمر بن خطاب علیه
اللعنة والعذاب بوده و مستند ایشان در این عقیده حدیث دوات و قلم است که بر صدق عقیده ایشان
دلالتی صریح دارد و علمای سنت این حدیث را در کتب خود ذکر نموده اند و از دلالت آن غفلت دارند و مضمون
حدیث را از کتاب شرح دیوان حضرت امیر المؤمنین ع که از تصنیفات قاضی میر حسین میبدی است که یکی از اعاظم
علمای اهل سنت است و در حین تالیف کتاب منظور نظر این بی بضاعت بوده بدون هیچ تغییر و تبدیلی
نقل مینمائیم تا مطلب در نظر ناظر منصف واضح و روشن گردد شارح دیوان گوید اول فتنه که میان
اهل اسلام واقع شد آن بود که پیغمبر ع در مرض موت فرموده هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی یعنی
بیاورید تا بنویسم از برای شما کتابی که بعد از من گمراه نشوید عمر گفت ان النبی قد غلب علیه الوجع و
عندکم القرآن حسبکم کتاب الله یعنی درد بر پیغمبر غالب شده است و قرآن نزد شما هست
کفایت میکند شما را کتاب خدا و نزاع بمرتبه رسید که پیغمبر فرمود قوموا عنی لا ینبغی عندی التنازع یعنی برخیزید از
پیش من که سزاوار نیست نزد من نزاع کردن تمام شد کلام شارح دیوان و همین مضمون را در چند کتاب دیگر
از کتب معتبره اهل سنت بنظر رسیده چون در حین تالیف حاضر نبودند بذکر عبارت همین اکتفا نمود و
طالب راه حق را ملاحظه جواب استفاده ایاب از حضرت ختمی مآب در چنین حالی بجهت تجویز بکفر بالحق

وحیات

وحیات جلی او کافی است و سبب اختلاف شدن آن ملعون بعد از ملاحظه این کیفیت بر احدی مخفی و پوشیده
نمیماند **فصل اول** در بیان ضرورت و وجوب نصب امام است بدانکه امت خلاف کرده اند در اینکه امام
بعینه که مذکور شد وجود او در عالم ضرور است یا نه بعضی گفته اند که وجود نبی بجهت نظام عالم و اصلاح امر معاش و
معاد نوع انسان از آدم ضرور و واجب است وجود امام نیز چنین است یا نه و بر تقدیر وجوب و ضرورت نصب امام
علیه السلام نیز خلاف کرده اند که آیا بر خدا واجب است یا بر امت و اینهم خلاف کرده اند در اینکه عقل حکم میکند
بوجوب نصب امام یا اینکه بنقل ثابت میشود اهل سنت را اعتقاد آنست که نصب امام بر خدا واجب نیست بلکه
بر مردم لازم است که بعد از نبی ص خلیفه بجهت او نصب نمایند و هر کس را مردم اختیار و تعیین نمایند همان خلیفه
و امام است و میگویند عقل را در باب وجوب نصب امام بر خدا هیچ حکمی نمیباشد و علمای فرقه ناجیه اثنی عشریه
اتفاق کرده اند بر اینکه ببراهین عقلیه و دلایل نقلیه نصب کردن امام بر خدا واجب است و اینهم معلوم
و وجوبی بتصرف نمودن در این امر نمیباشد اما براهین عقلیه بر وجوب نصب امام بر خدا بسیار است و ما در اینجا
بذکر بعضی از آنها اکتفا مینمائیم **برهان اول** آنکه بادله قاطعه و براهین ساطعه معین و ظاهر و روشن گردیده
که خداوند عالم این جهان را عبث و بی فایده نیافریده و غایت قابلیت انسان را که خلعت ولقد کرمنا بنی آدم
شرف امتیاز پوشش داده هر ذره این نشئه را از برای او ساخته لیکن غرض از ایجاد بنی نوع انسان نیست مگر رسیدن
ایشان بمثوبات و درجات و وصول بسعادات جاودانی و هر کس که بالجمله اطلاعی بر اختلاف آراء و اهواء بنی نوع
انسان باشد و از ترکیب قوای مختلفه در او مانند سبعیه و بهیمیه و شیطانیه و ملکیه آگاه و باخبر باشد و از مراتب
حالات ابتدائی او مطلع گردیده باشد بعین الیقین میداند که اصلاح حال انسانی و وصول ایشان بمثوبات
حضرت سبحانی که مقصود از خلقت ایشانست بدون نصب و تعیین حکیم و هادی علیم که ایشان را براه صلاح
و سعادت دلالت و از طریق فنا و ضلالت ممانعت نماید ممکن و میسر نیست پس در هر عصری بر خدا واجب و لازم
است که هادی و مرشدی معقول القول که عارف و عالم بجمیع طرق صلاح و فساد خلق بوده بجهت ارشاد و هدایت
اهل آن عصر نصب نماید زیرا که اگر در عصری چنین کسی نباشد نزدیک اهل آن عصر بعمل خواهد آمد و اهل آن عصر را
خواهد رسید که در عذر ضلالت و گمراهی خود بپروردگار رجعت بگیرند پس بحکم عقل صریح بر خداوند عالم

واجب است که هر عصری را از رئیسی که هادی عباد بوده خالی نگذارد و چنین کسی یا نبی است که مبدع شریعت
و موسس آن است و یا امام است که حافظ و مبیّن مجملات شریعت نبی است و چون منضم شود باین حکم عقلی
ملاحظه اینکه اتفاق فرقه نموده است بلکه جمیع ارباب ملل و ادیان باین معترفند از نصب پیغمبران با معجزه و برهان
در اعصار و امصار و اهتمام نمودن پیغمبران از آدم تا خاتم در باب تعیین خلیفه بعد خود در حین رحلت از
این جهان مطلب اکمل میشود و چون مشاهده شود که مخالفان نیز اعتراف بآن دارند که بعد از حضرت رسالت
که خاتم پیغمبران است چندانست بعث پیغمبری دیگر نیست تا امام نباشد علم بثبوت مطلب شده و اوضح می
گردد برهان دوم آنکه اصلح بحکم واجب است و شکی نیست در اینکه وجود رئیسی که بندگان را در امور مختلفه
راه راست هدایت نماید و دفع مخاصمه و منازعه و مجادله ایشان را که بالضروره در معاملات و معاشرات اتفاق
روی دهد بر وجه صواب از ایشان نماید اصلح بحال ایشان است و چنین رئیسی و سرکرده که بنگاه نماید در جمیع
طرق صلاح و فساد امر معاش و معاد جمیع عباد باشد یا نبی است یا امام و در زمانیکه با اعتراف خصم پیغمبری
نیست بلکه توقع بعث پیغمبری هم نیست منحصر است با امام برهان سیم آنکه سابقاً مذکور شد که غرض از نصب
امام اصلاح حال عباد است و شکی نیست که عقول ناقصات نمیتواند که بر مصالح عامه عباد حکم نماید
چگونه میشود و حال آنکه تو خود مشاهده مینمائی که عقلای صاحب رای بعد از تفکر بسیار تخمیر آنکه جهة
مباشرت امر جزئی اختیار میکنند و نصب مینمایند مثل معینی ده خدا و بعد جهة نسق امر تو بپردازند
زمانیکه ظاهر میشود که خطا کرده اند و تغییر میدهند پس اختیار کسی که صاحب ریاست دین و دنیای
جمیع مردم است چگونه عقول ناقصات وفا بآن تواند نمود برهان چهارم آنکه عصمت در امام شرط است
چنانکه بادله عقلیه و براهین نقلیه ثابت خواهد شد ان شاء الله تعالی و آن از امور باطنیه است که بغیر خدای تعالی
احدی واقف بر آن نمیتواند شد برهان پنجم آنکه چون باعتراف مخالفان بعث حضرت رسالت بزمان
آنحضرت اختصاص نداشته بلکه مبعوث بر کافه خلق بوده تا روز قیامت و از جانب خداوند کتابی آورده
و شریعتی مقرر داشته که بجمیع مصالح و مفاسد دین و دنیای عباد مشتمل بوده و هیچ امر جزئی از امور
متعلقه به بندگان از امر معاش و معاد ایشان تقصیر و مسامحه جایز نداشته حتی احکام اکل و شرب و تخلیه

و استنجا را بجهة ایشان مقرر فرموده و در بدو انشا و اظهار شریعت چه بسیار تعبها و مشقتها بر نفس شریف
و بدن لطیف خود خریده و نظر بقلت زمان بعثت آنجناب نشر احکام و ترویج شریعت کما ینبغی حاصل نشده و بجز
جمع قلیلی که تمام را تصدیق آنجناب را نموده و اکثر ایشان بظاهر و باطن منافق بوده هنوز کسی کما ینبغی مقید بقید شریعت
آنجناب نشده بکروه و نظر باینکه نفر کار ایشان در ترویج شریعت ساخته نشده با عقل هیچ ذی شعوری
تجویز نمیتواند کرد که خدا و رسول چنین امر عظیمی را ناقص و ناتمام بگذارند و حافظ امینی که معصوم از خطا و مامون
از کذب بوده و عارف بمصالح دین و دنیای کافه عباد باشد بجهة حفظ شریعت و نشر احکام تعیین نفرمایند
و کتاب مجمل ذو وجوه و محتاط که از غایت اجمال ظاهرا هر کسی چیزی از آن نهمید و غیر اینجهه دیگری نهمیده در میان
مردم بگذارند و حال آنکه هر جزئی از احکام در ظاهر آن کتاب نباشد و هنوز جمع و ترتیب نیافته باشد و مفسر
مجملات آن تعیین نفرمایند و مردم را بخود وا گذارند که بعقول ناقصه خود اختیار چنین شخصی در میان
خود نمایند و صاحبان اغراض دنیویه جمع شوند جنازه جناب رسول را در میان بگذارند و کوساله شل
ابی بکر را در میان خود رئیس نمایند و او را خلیفه رسول الله نام نهند و هر امری که بجهة مسلمین رو دهد الکو
صحابه را در دور خود جمع کند و خود مانند سخر در کل مانده و در حل مشکلات احکام شریعت بصحابه رجوع
نماید و هر یک بعقل ناقص خود رجوع نموده مزخرفاتی بر هم بافته اجتهاد خود دانند و ان الحکم عند نمارنه
هر که را هر جا ز عقل باشد چنین امر قبیحی را بر خدا و رسول روا ندارد سبحان الله اگر وجود رئیس بعد از رحلت
حضرت رسالت در میان امت ضروری در کار نبوده پس چرا میگویند چون تعیین خلیفه از اهم مصالح عباد
بوده لهذا صحابه جنازه حضرت رسالت را در میان گذاشته و غسل و کفن و دفن آنحضرت را ترک نموده
بسقیفه بنی ساعده جمع شدند که اول آن مهم را صورت دهند و اگر وجود نبی و خلیفه در کار نبوده
و از لوازم شفقت و رافت بر امت میبوده پس چگونه خداوند کریم و صاحب منقبت هو بالمؤمنین
رؤف رحیم در آن مسامحه و مساهله نمودند و با آن همه شفقت که نسبت بامت داشتند ایشان را در
وادی حیرت و ضلالت گذاشتند اگر عقل با انصاف چنین امر شنیع بر خدا و رسول حکم نکند بیقین که در هیچ
امر بدیهی حکم نخواهد کرد برهان ششم آنکه نصب امام لطفی است از جانب خدا نسبت بخلق و لطف بر

خدا واجب است چه اگر با لطف ایجی باشد که نزدیک سازد بندگان را بسوی طاعت و دور نماید ایشان را از
معصیت و از تجرید و مقدمه مذکور شد از نصب امام که لطفی است که صاحب ریاست عامه مسلمانان بوده
پیشوای جمیع امت باشد در جمیع امور دین و دنیای ایشان و حافظ و نگهدار شریعت پیغمبر باشد لطف بودن
وجود امام معلوم میگردد زیرا که با وجود غولان رهزن و شیاطین جن و انس که همیشه در کمین اضلال و
اغوای مردم میباشند و هواده هستند ایشان بتخریب دین مصر و فاسد و ملاحظه اینکه نفوس اماره پیوسته
طالب بطالت و راغب ضلالت و گمراهی هستند اگر چنین شخصی که از او با امام تعبیر نمودیم از جانب خدا
منصوب نباشد که مردم را هادی و مرشد و شریعت را حافظ و نگهدار باشد شکی نیست که مردم بضلالت
و گمراهی نزدیکتر و از طاعت و هدایت دورتر میشوند و در اندک زمانی آثار شریعت برطرف و زایل گردد
و بهیچ وجه صلاح و سداد در حال عباد که علت غائی خلقت ایشان است بعمل نمی آید پس وجود چنین شخصی
شکی نیست که بندگان را بطاعت نزدیک و از معصیت دور میکند و این لطفی است از جانب خدا و لطف
بر خدا واجب است پس نصب امام بر خدا لازم و واجب است و اهل سنت سه اعتراض بر این دلیل کرده اند
و هر سه را خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه در متن تجرید ذکر فرموده و جواب هر یک را بر وجه اختصار
داده اعتراض اول اینکه لطف بودن امام را ما وقتی قبول داریم که هیچ مفسده بر وجود او مترتب
نشود و این در محل منع است زیرا که هرگاه بندگان را ملجا اورند و از محرمات اجتناب نمایند و امام که
میان ایشان نباشد شکی نیست که ثواب ایشان زیادتر و درجات ایشان رفیعتر خواهد بود و اگر امام
در میان ایشان باشد شاید طاعت و ترک معصیت ایشان از خوف امام باشد و در این صورت ثواب کامل
بجهة ایشان نخواهد بود و خواجه علیه الرحمه در جواب فرموده والمفاسد معلومة الانتفاء یعنی معلوم است
که مفسده بر وجود امام مترتب نیست این مطلب بدیهی است و بر هیچ ذی شعوری مخفی و پوشیده نیست
که بندگان بدون رشد و هادی از طاعت دور و بمعاصی نزدیک میشوند هرگز شنیده نشده است
که طائفه از طوائف ناس بدون مرشدی و هادی از وادی ضلالت و گمراهی نجات یافته براه هدایت
رسیده باشند بلی اگر کسی بمحض اجتهاد خدای خود را بشناسد بدون واسطه و بعبادت او مشغول شود

حضرت

حضرت خلیل الرحمن علی نبینا و علیه السلام خدای خود را شناخت شکی نیست که ثواب او زیادتر و درجه
او رفیعتر خواهد بود لکن این حکم نسبت بعامه ناس ممکن نیست که حاصل شود زیرا که هر کسی را فی الجمله استحضاری
از اختلاف آراء و ترکیب قوای ایشان باشد مانند سعید و شقی و شیاطین بعین الیقین میدانند که بدون مرشد
و هادی امر ایشان باصلاح نمی آید اعتراض دوم اینکه بعد از آنکه قبول کنیم که وجود امام لطف است میگوئیم
در وقتی بر خدا واجب خواهد بود که بعوض آن لطف دیگر نتواند بود و در نصب امام عوض ممکن است زیرا
که میشود که خدا در یک زمان همه اهل آن زمان را معصوم بیافریند که محتاج بامام نباشند و در این وقت این لطف
بجای نصب امام خواهد بود و جواب فرموده که وانحصار اللطف فیه معلوم للعقلاء یعنی بجهة هر عاقل
حاصل است که لطف منحصر است باینکه امام در میان مردم باشد و عوضیکه فرض کرده که بجای او باشد محض
فرضی است و فرض محالی است که نموده زیرا که عادت الله بر این جاری نشده که جمیع اهل یک عصر را کلا معصوم
آفریده باشد اعتراض سیم اینکه نصب امام وقتی لطف خواهد بود که ظاهر باشد و قدرت بر هدایت ناس
داشته باشد و تواند ایشان را از معاصی ممانعت نماید و مردم توانند باو رجوع نمایند اما هرگاه ظاهر نباشد
و مردم متمکن از ادراک فیض خدمت او نباشند همچنانکه در امثال این زمان بجهة وجود او چه فائده خواهد
داشت و چگونه نظام و صلاح عالم و لطف خدا نسبت بفرزندان آدم بعمل خواهد آمد و خواجه علیه الرحمه
جواب از این اعتراض فرموده باینکه وجوده لطف و تصرفه لطف آخر و عدمه منا یعنی وجود امام علیه السلام
لطف است و تصرف او لطفی دیگر است و خفا و عدم ظهور او از جانب ما است توضیح این مقال و تفصیل این
اجمال آنست که تحقق لطف از وجود امام نسبت به بندگان اختصاص بهنگام ظهور او ندارد زیرا که بر وجود
شریف حجت الله بر روی زمین فواید بی غایت و منافع بلا نهایت مترتب میگردد بلکه اگر مردم مسائل دینی خود
را از او تحقیق نمایند و در ظاهر رتق و فتق امور عالم را نفرماید و خلق را بسوی طاعات ترغیب و از ارتکاب
معاصی تحذیر نفرماید این فائده مخصوص بزمان ظهور است فائده دیگر آنکه بمضمون حدیث قدسی که
حق تعالی میفرماید کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف و بمضمون آیه کریمه
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون معلوم و ثابت میشود که غرض از خلق بنی نوع انسان تحصیل

معرفت و اشتغال بعبادت حضرت سبحان است تا باید همیشه در میان بنی نوع انسان کسی باشد که کمال معرفت الهی بقدر یکه
در خور استعداد بشر ممکن است از برای او حاصل بوده بمراسم بندگی و عبودیت کما ینبغی قیام نماید تا آنکه غرض مقصود
از خلق بعمل آید و چنین شخصی که کمال معرفت الهی بجهت او حاصل شده بمراسم بندگی او کما ینبغی پرداخته باشد صاحب
رتبه نبوت است یا حامل رتبه امامت و ولایت و این فائده از جمله فوایدیست که بر اصل وجود او مترتب میشود
اگرچه غایب باشد فائده سیم از فوایدیکه بر وجود امام مترتب میشود اگرچه غایب باشد آنست که خداوند
عالم ببرکت وجود شریف او دفع میکند بلاها را از اهل زمین و بسبب او باران از آسمان میفرستد و برکتهای زمین
ظاهر میگرداند که اگر برکت وجود او نباشد هر آینه زمین بموج می آید با اهل آن و همه اهل زمین هلاک میشوند و این از جمله
فوایدیست که در بسیاری از احادیث و اخبار اهل بیت سید ابرار بتصریح بآن شده است فائده چهارم آنکه چون
براهین قاطعه ثابت گردیده که حق تعالی جنود شیاطین را بسبب مصالحی چند خلق فرموده و ایشان را تسلط و استیلا
بر فرزندان آدم داده و کمر عداوت فرزندان آدم را بر میان بسته اند بنحویکه آنی از اضلال و اغواء فرزندان آدم تکاهل
و تغافل نمی ورزند و اثر وجود ایشان که ظلمت ضلالت و عصیان است در کافه خلق سرایت میکند و از آنجا که حجت
الهیه نقطه مقابل و ضد مقاوم شیطان است و آثار وجود او ضد آثار وجود شیاطین است و ازدیاد اثر وجود
هر یک موجب نقصان اثر وجود دیگری میشود هم چنانکه ظلمت وجود شیاطین عالم را ظلمانی میکند و باجزاء
عالم سرایت میکند هم چنین نور وجود شریف حجت الهیه عالم را نورانی مینماید و باجزاء عالم خصوص بفرزندان آدم
سرایت میکند و باین جهت ظلمت وجود شیاطین نقصان می پذیرد و عنایات و فیوضات الهیه زیاده میشود پس
اگر حجت خدا بر روی زمین نباشد تا آنکه مقاوم وجود شیاطین کرده هر آینه ظلمت وجود ایشان عالم را فرو میگیرد
و بالمره نظر فیض و عنایت الهی از زمین و اهل زمین قطع میشود زیرا که نظر عنایات الهیه بغیر محل قابل توجه نمیفرماید
و انجمنی را که ... اذعان و قبول میکند که فی الجمله صفائی و نورانیتی در نفس او حاصل شده باشد فائده پنجم آنکه
در زمان غیبت اگرچه از نظر اکثر مردم غایب است اما در میان مردم کسانی هستند که بشرف لقای حضور او
میرسند و بخدمت او میرسند و عوارض امور خود را از او تحقیق مینمایند پس ترقی در تربیت جمعی اشخاص
از فواید وجود شریف امام علیه السلام است فائده ششم آنکه اگر مردم اتفاق بر خطا نمایند در چیزی که نسبت

شریعت مطهره وهن بوده باشد ایشان را منع مینماید و حجت ایشان را متفرق میسازد اگرچه نزد ایشان
معلوم و معروف نگردد و این نوع فائده از جمله فوایدیست که در بسیاری از اعصار و امصار مشاهده افتاده
از جمله آنکه در عصر خود مشاهده افتاد که در زمانی که غلبه و استیلاء طایفه روس ... از ایشان بر
اهل ایران ... دولت قاهره اسلامیه اشفاقا للاسلام والمسلمین و حفظا لشریعة سید المرسلین از در صلح با ایشان
در آمده بموجب کریمه والصلح خیر طرح صلح ... مصالحه داده اند لیکن در ضمن عقد مصالحه شرایطی چند مقرر داشته
که بعضی از آنها با اسلام و اسلامیان ناشی بوده از آنجمله آنکه همواره وزیری از جانب دولت روس در دار الخلافه
طهران و باموری اهل مملکت ناظر باشد بر حسب شرط مقرر داد شخصی از جانب دولت روس با استعداد تمام در دار
الخلافه ماوی و مقام گرفت و جمعی بسیار از جماعت روسیه همراه داشت و بعد از چندی اظهار خلاف قانون
شریعت اغاز کرد تا آنکه اهل فساد بمظاهرت و معاونت او احداث مفاسد کلیه مینمودند و احدی را جرئت و جسارت
بر دفع و ممانعت ایشان نبوده اسلامیان همه از حرکات شنیعه ایشان ... و عرق غیرت جملگی در حرکت
از اظهار رد آنها ... تا آنکه صاحب شریعت مطهره اسلامیه در جنبید و اهل اسلام را بر دفع آن ملعون تحریک
فرموده در ظرف یکساعت آن ملعون را با تمام جمعی که همراه او بودند بضرب شمشیر اسلامیان بجهنم فرستاد
رسانید فرموده و از بهجت و افتخار دفع آن ملعون فرق مباهات اسلامیان بفرقدان آسمان بود و در ظاهر بر احدی
معلوم نگردید که این عمل بدستور العمل که بظهور رسید فائده هفتم از فوایدیکه بر اصل وجود شریف امام
در حال غیبت او حاصل میشود آنست که شیعیانیکه انتظار فرج و ظهور آنجناب را میکشند ثوابهای غیر متناهیه
از جانب حق تعالی بهره مند گردند چه در احادیث و اخبار اهل بیت سید ابرار وارد شده است که محبوبترین اعمال
نزد پروردگار انتظار فرج آن بزرگوار است چنانچه از حضرت سید الساجدین علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام
منقولست که هر که ثابت بماند بر ولایت ما در غیبت قائم ما عطا کند باو حق تعالی ثواب هزار شهید از شهیدان بدر
واحد و مانند اینها و بسیار از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که هر که انتظار حضرت قائم علیه السلام کشد و بمیرد
بمنزله کسی است که در زیر خیمه قائم علیه السلام با آنحضرت باشد بلکه مثل کسی است که در پیش روی او شمشیر زند و جهاد
کند بلکه بمنزله کسی است که در خدمت حضرت رسول شهید شده باشد و احادیث در این باب زیاده از حد و احصی

پس از آنچه مذکور شد معلوم کردید که بر اصل وجود امام بدون ظهور فواید بسیار مترتب میشود اگرچه
غایب باشد چنانکه بر وجود آفتاب فواید کلی مترتب میگردد اگرچه محجوب بسحاب باشد پس در صورت عدم ظهور امام
و اگر تمامیت لطف در صورت ظهور او باشد و مردم او را خائف کرده اند و او غایب گردد تقصیر از مردم
خواهد بود و حجت خدا بر ایشان تمام خواهد بود و جمعی که در باب غیبت او تقصیری نداشته باشند
ثوابهای عظیم تر خواهند کرد بلکه در حالتی که ممکن است که گفته شود که غیبت او نسبت بحال عامه عباد
اصلح است از ظهور او هم بوجوهی چند وجه اول آنکه بسیاری از مردم هستند که طاقت تحمل امتحانات
زمان ظهور امام را ندارند و در حال غیبت اعتقاد بوجود او دارند و انتظار فرج او را میکشند
و باین جهت مستحق ثوابهای عظیم میگردند چنانچه بسیاری از مردم پیش از بعثت انبیاء هم ایمان بایشان
آورده بودند و بعد از بعثت بسبب اغراض فاسده انکار میکردند مانند یهود و جمعی دیگر که آن جناب ظاهر میبود
بسیاری از مردم که در حال غیبت از جمله شیعیان و موالیان او بودند بسبب انکار بر او مرتد میشدند و هیچ
شک نیست که حفظ مردم از ارتداد اصلح بحال ایشان است وجه دویم آنکه از آنچه مذکور شد از فواید وجود امام
هم واضح و روشن گردید که جمیع فواید وجود شریف او در زمان غیبت نیز حاصل است مگر بیان مسائل دینیه
و رتق و فتق امور مردم که در زمان غیبت ممکن نیست و اختصاص بزمان حضور دارد و این فایده هم
بعد از رجوع بکتب احادیث و اخبار اهل بیت سید ابرار معلوم میشود که حاصل است زیرا که هیچ مسئله
از مسائل دینیه نیست مگر آنکه بیانات شافیه و توضیحات کافیه بیان فرموده اند و علماء و فقهاء
امر بضبط و نشر احکام نموده اند و مردم را برجوع بسوی ایشان مامور ساخته اند که مسائل دینیه خود را
در غیبت ایشان از علماء اخذ نمایند چنانچه از حضرت صاحب الزمان فرمانها و توقیعات بشیعیان رسیده که در
ایام غیبت ما رجوع کنید براویان احادیث که ایشان حجت منند بر شما و من حجت خدایم بر ایشان و آنکه
مشاهده میشود که علماء و فقهاء از حل بعضی مشکلات عاجزند نه از اینست که از قصور فهم ایشان باشد
بلکه از باب اینست که مصلحت در بیان آنها نبوده و در زمان حضور هم بیان نمیفرموده اند چنانچه
از حقیقت روح از جناب پیغمبر سؤال کردند جواب صریح نفرمودند و از مسئله قضا و قدر که از حضرت

از ائمه سؤال میکردند و منع میفرمودند از سؤال این مسائل میفرمودند و از آنجا که در حجت و موت امام
و اعتقاد بسلطنت او و قیام بمراسم اعزاز و احترام او از اقرب قربات و افضل عبادات بوده و اتفاقا
نسبت بطبیعت عامه خلق در حال غیبت بهتر حاصل میشود چه گفته اند که فضل الغیب فی الحضر خصوص در
صورتی که معتقد شوند که آن شخص غایب تمام عالم را فرو گرفته باشد پس در صورت تمکن او غیبت او هیچ فائده
از فواید وجود شریف فوت نشود و مراعات و اعزاز و احترام و اعتقاد بسلطنت او بهتر حاصل شود شکی
نیست که غیبت او اصلح بحال عباد است وجه سیم آنکه چون براهین قاطعه و ادله ساطعه ثابت گردید
و در این کتاب نیز واضح خواهد شد که امام اهل این عصر و زمان ما حضرت صاحب الزمان علیه صلوات
الله الملک الرحمن خاتم اوصیاء پیغمبر آخر الزمان است و اینست که زمین را پر از عدل خواهد نمود بعد از آنکه
پر از جور شده باشد و از احدی بجز ایمان قبول نخواهد فرمود و از آنجا که بدلیل عقلی و نقلی توجیه واضح و روشن
گردیده که طباع مردم در امتناع و قبول هدایات بر اسبقیت مختلف میباشد بعضی مانند سلمانند در قبول
و برخی مثل ابوجهل در امتناع و ابن بعض نیز بدلیل عقلی و نقلی محقق ثابت است که بسیاری از مؤمنین را خداوند
عالم در اصلاب کفار بودیعت گذارده تا وقت معلوم بمقتضی انفکاک و وجود ایشان شود موجود گرده
پس میگوییم که اصلح بحال عباد این است که در این اعصار و ازمان حضرت صاحب الزمان از نظرها غایب
و از دیدها پنهان باشد زیرا که اگر ظاهر میبودند با این تطاول از زمان البته ابوجهل طبیعتان سر از فرمان
اطاعتش میپیچیدند و ناسپاسی نموده مجادله بلکه مقاتله اش میکردند پس اگر در دفع ایشان تکاهل و تامل
میورزید او را نقص میپسندیدند چنانچه نسبت بسیار بآنجناب جهل آوردند و در این صورت عالم و اهل عالم
تمام هلاک میشدند و اگر بقوت امامت در مقام دفع و دفع ایشان بر می آمدند شکی نیست که لازم
می آمد که منع فیض از مؤمنینی که در اصلاب ایشان بوده فرموده باشد و این نسبت بتمام امر دور است تماما
همین مضمون در بسیاری از احادیث و اخبار اهل بیت سید ابرار وارد شده است هم چنانکه صدوق علیه الرحمه
در علل الشرایع روایت کرده است که شخصی از حضرت امام جعفر صادق پرسید که چه سبب حضرت امیر
المؤمنین مقاتله نکرد با فلان و فلان و فلان یعنی ابابکر و عمر و عثمان حضرت فرمود بجهة آیه که در کتاب

خدا اینها است لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْهُمْ عَذَاباً أَلِیماً یعنی هرگاه زایل شوند هرآینه عذاب خواهیم
کرد آن کسانی را که کافر شده‌اند از ایشان عذابی دردناک الله و چه تعبیر کرده که مقصود از زایل شدن ایشان
چه چیز است حضرت فرمود جدا شدن ودایع مؤمنین است از اصلاب کافرین و فرمود هم چنین خواهد بود
حضرت قائم ع ظاهر نخواهد شد هرگز تا آنکه بیرون بیاید امانتهای خدا از اصلاب کفار پس هر وقت که بیرون
آمد ظاهر خواهد شد بر کسانی که کفر در ایشان خالص شده و همه را خواهد کشت زیرا که در آن وقت مانعی
از کشتن ایشان نخواهد بود و اینها اگر ظاهر میبود نمود و مقام تمل اعدا برنمی آمدند نظر بطول و
امتداد مدت امامت او و بسیاری از مردم اعتقاد الوهیت و ربوبیت درباره او میشودند و بدین واسطه
بنا اکثر مردم هلاک میشدند پس از اخبار مذکوره معلوم گردید که غیبت آنحضرت اصلح بحال عباد است
پس جوابی که خواجه نصیر الدین علیه الرحمه از اعتراض سیم فرموده بعد از بیان فواید وجود شریف آنحضرت
و آنکه تصرفات او در هر حال در عالم جاری است و بیان آنکه غیبت او اصلح بحال مردم است و معلوم نیست
که چگونه است و هنا مقصر آنکه بعد از ملاحظه سنت الهیه و جریان عادت ربانیه بر آنکه هیچ موجودی
را از مدبری که مناط و صلاح امر او است خالی نگذارد مخفی نماند که در مملکت بدن انسانی که حواس ظاهره و باطنه
مقرر فرموده میر و فرمان دهی که دل است در میان آنها قرار داده که اگر حواس را در ادراک محسوسات
غلط افتد و اختلافی روی دهد باو رجوع نمایند و از وادی حیرت و ضلالت برآیند پس یقین حاصل
میشود که مملکتی باین وسعت و خلقی باین کثرت را با اختلاف علم و فهم شان و با اختلاف آراء و اهواء ایشان
بعد از رحلت پیغمبر آخر الزمان تا قیام قیامت ایشان را بی رئیس و خود سر نمیگذارد و در وادی حیرت
و ضلالت ایشان نمی پسندد و مؤید این است حدیثی که ابن بابویه علیه الرحمه در علل الشرایع روایت کرده است که
حضرت امام جعفر صادق ع از هشام ابن الحکم که از فضلای اصحاب آنحضرت بود پرسید که چه کردی با عمرو بن
عبید بصری که از علماء اهل سنت بود و چگونه از او سؤال کردی هشام گفت فدای تو شوم ای فرزند
رسول خدا من از شما شرم میکنم و زبان من در خدمت شما کار نمیکند که سخن بگویم حضرت فرمود که هرگاه
ما شما را امر کنیم میباید اطاعت کنید هشام گفت بمن خبر رسیده دعوی فضیلت عمرو و نشستن او در مسجد

بصره و اینها در گردن او در نظر من بسیار گران آمد پس روانه شدم و روز جمعه داخل بصره شدم و بمسجد بصره در آمدم
و حلقه بزرگی دیدم که مردم گرد عمرو بر آمده بودند و او جامه سیاهی از پشم بر کمر بسته و جامه دیگر چنین ردا کرده
بود و مردم از او سؤالها میکردند پس راه گشودم و در میان حلقه داخل شدم و در آخر مردم بدو زانو نشستم پس گفتم
ایها العالم من مرد غریبم و مسئله دارم رخصت میدهی که سؤال کنم گفت بلی گفتم آیا چشم داری گفت ای فرزند این چه سؤال است
گفتم سؤال من چنین است گفت ای فرزند سؤال کن هرچند سؤال احمقانه است گفتم چشم داری گفت بلی گفتم بآنچه
چه میبینی گفت رنگها و شخصها را گفتم آیا بینی داری گفت بلی گفتم بآن چه کار میکنی گفت بوها را استشمام میکنم
گفتم آیا دهان داری گفت بلی گفتم بآن چه کار میکنی گفت مزه چیزها را بآن می یابم گفتم آیا زبان داری گفت بلی
گفتم بآن چه میکنی گفت بآن سخن میگویم گفتم آیا گوش داری گفت آری گفتم چه کار در تو می آید گفت صداها را بآن
میشنوم گفتم آیا دست داری گفت بلی گفتم بآن چه میکنی گفت بآن چیزها را لمس میکنم گفتم آیا دل داری گفت
بلی گفتم چه کار در تو می آید گفت بآن تمیز میکنم آنچه را بر این اعضا و جوارح وارد میشود گفتم آیا آن جوارح بی نیاز
از دل مستغنی بودند گفت نه گفتم چرا از دل مستغنی نیستند و حال آنکه همه صحیح و سالمند گفت ای فرزند در وقتی که
این اعضا شک میکنند در چیزی که بو کرده اند یا دیده اند یا چشیده اند یا شنیده اند یا لمس کرده اند بسوی دل می اندازند
دل یقین او را بیقین و جزم میکند و شک را باطل میکند گفتم پس خدا دل را در بدن باز داشته است برای آنکه شک
جوارح را برطرف کند گفت آری گفتم البته دل باید در بدن باشد و ناچار است از آن و اگر دل نباشد کار
جوارح مستقیم نمیگردد گفت بلی پس گفتم ای ابو مروان خداوند عالمیان اعضاء و جوارح ترا نگذاشته است
بی امامی و پیشوائی که آنچه درست است برای ایشان بیان کند و شک را از دل ایشان زایل گرداند و جمیع خلایق را
در حیرت و شک و اختلاف گذاشته است و امامی و مقتدائی برای ایشان نصب نکرده است که در حیرت و شک
باو رجوع کنند که ایشان را براه حق مستقیم بدارد و حیرت و شک را از ایشان بردارد پس چون این را گفتم ساکت شد
و هیچ جواب نگفت پس بجانب من التفات نمود و گفت تو هشامی گفتم نه گفت آیا با او هم نشینی کرده گفتم
نه گفت از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت البته تو هشامی پس برخاست و مرا در برکشید و در جای خود
نشانید و حرف نزد تا من برخواستم چون این قصه را نقل کردم حضرت صادق ع خندید و فرمود ای هشام

او کیا آموخته بودی گفتم ای فرزند رسول خدا من چنین بر زبانم جاری شد حضرت فرمود بخدا سوگند که این
مضمون در صحف ابراهیم و موسی نوشته شده است و بالجمله این خبر صریح در شمول غیر معصوم و محیط و پوشیده نیست :
برهان هشتم آنکه هرگاه نصب امام در دست مردم باشد عزل او هم در دست ایشان خواهد بود پس لازم
می آید که هر وقت که خلاف نوعی مردم از امام بعمل آید مقدرت بر عزل او داشته باشند و این معنی مخالف شرع
است برهان نهم آنکه معلوم و دانسته شد که شیعه و سنی متفقند که امام صاحب ریاست عامه مسلمانان است در
امور دین و دنیای ایشان بر سبیل نیابت و خلیفگی پیغمبر و شکی نیست که خلافت شخصی از دیگری موقوفست
بآنکه آن دیگری آن شخص را بخلافت خود تعیین نماید پس خلیفه و نایب پیغمبر وقتی صادقست که پیغمبر او را خلیفه
خود کرده باشد و اگر امت کسی را بخلافت نصب کنند صادق نخواهد بود که او خلیفه پیغمبر است و این معنی را ابو
قحافه پدر ابو بکر متفطن شد چنانچه محب ... پوشیده که در اوقات که ابو بکر خلیفه شد چون ابو قحافه در سقیفه
حاضر نبود ابو بکر مکتوبی باو نوشت باین مضمون که این کتابیست از خلیفه رسول الله بسوی ابو قحافه
بدانکه مردم راضی شدند بخلافت من و مرا خلیفه کردند من خلیفه خدایم لهذا اگر تو بنزد من آئی از برای تو بهتر خواهد بود
و چون بابی قحافه رسید و از اخوان خطاب کرد بآن رسولی که نامه را آورده بود که مردم را چه مانع شد که خلافت
را از علی منع نمودند گفت بجهت آنکه علی کم سن بود بسیاری از قریش را کشته بود و ابو بکر از او مسن بود ابو
قحافه گفت اگر امر خلافت بسن است من از ابی بکر پیشترم پس باید مرا خلیفه کنند بدرستی و
تحقیق که ظلم بعلی کردند و حق او را غصب کردند و حضرت رسول ص بیعت او را از ما گرفت و ما را امر کرد
به بیعت او و بعد از آن جواب مکتوب ابی بکر را نوشت باین مضمون که مکتوب تو رسید و من از آن مکتوب شخصی که
احمق باشد یافتم زیرا که بعضی از آن نقیض و مخالف بعض دیگر از آن بود یکمرتبه خود را خلیفه خدا نامیده
و یکمرتبه خود را خلیفه رسول الله گفته و یکمرتبه نوشته که مردم راضی شدند و مرا خلیفه کردند پس او را از آن
نقل میکرده و بالجمله هر عاقل میداند که خلافت و نیابت از جانب هر شخصی باید بنصب و قرار داد آن شخص
منسوب عنه باشد برهان دهم آنکه اگر عقل را در باب نصب امام حکمی باشد لازم می آید که عقل اصحاب در حال
رحلت حضرت رسالت ص از ترک تجهیز جنازه آنحضرت و رفتن بسقیفه بنی ساعده علی الفور ایشان را منع میکرد

چون متضمن اهانت نسبت بحضرت رسالت بوده حرام و غیر مجوز باشد زیرا که سنیان در جمیع تکالیف عباد
یا عقل است و یا دلیل نقل و یا اجماع است پس میگوئیم بعد از رحلت حضرت رسالت ص دلیل ترک نمودن جنازه
حضرت رسول الله ص و رفتن بسقیفه را دانسته اند اگر بگویند که دلیل نقل میگوئیم حدیثی از پیغمبر در باب جواز
این عمل وارد نشده بود و الا بایستی که بکثرت دواعی باید نقل شده باشد و حال آنکه احدی از امت چه از خاصه و چه
اهل سنت نقل نکرده اند حدیثی را که دلالت بر جواز این عمل بکند و اگر سنیان در صحت و جواز این عمل باجماع تمسک
دارند در حال رحلت هنوز اجماعی متحقق نشده بود و دلیلی دیگر بر جواز عمل ایشان نیست مگر حکم عقل چنانچه
مؤید این است آنچه اهل سنت میگویند که بعد از رحلت حضرت رسالت ابو بکر بمردم گفت هر که محمد را پرستش
میکرد او از دنیا رفت و هر که خدای محمد را می پرستید بداند که او حی لا یموت است پس شما باید که از برای خود امامی
و متولی تعیین نمائید هیچ یک از عقلا قول او را رد نکردند و نگفتند که ما را با امام احتیاج نیست پس معلوم
است که عقل جمیع عقلا بر حکم بوجوب نصب امام ص مفطور است و چون حکم عقل را در این باب کردن فهمیدی اکنون
غایت و مطلب را بر او عرض کنیم هر آینه عقل خود را خواهی یافت حکم کننده بر وجوب نصب امامی که مصلحت عامه
عباد در امور دین و دنیای ایشان نصب و باشد و بجمیع طرق صلاح و فساد امور عباد واقف و باخبر باشد و تعیین
چنین شخصی بغیر از آنکه از جانب خدا و رسول ص باشد ممکن و متصور نیست زیرا که عقول ناقصه امت از ادراک
ما فی الضمیر شخص عاجز و قاصرند بسا باشد که شخصی را بجهت اصلاح امری اختیار میکنند و بعد معلوم میشود که
خطا کرده اند و همین مضمون از حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه منقولست و در ضمن حدیث طویلیکه
بر فوائد بسیار مشتملست و در اینجا بذکر موضع حاجت از آن اکتفا مینمائیم سعد بن عبد الله قمی رحمة الله
علیه که از اکابر محدثین است روایت کرده است که بحضرت صاحب ع عرض کردم که بفرمائید دلیل چیست بر آنکه امت
را جایز نیست که امام اختیار نمایند فرمود امامی اختیار خواهند کرد که مصلح احوال ایشان باشد گفتم امامی
که موجب صلاح ایشان باشد فرمود که چون میدانند که باعث صلاح ایشان خواهد بود و حال آنکه از ضمیر
او خبر ندارند که آیا باشد که گمان کنند که مصلح است و آخر مفسد ظاهر شود و از همین علت است که مردم نمیتوانند
را جهت خود امام تعیین نمایند پس فرمود که رای ... طلب رای تو برهانی بیان نمایم که عقل تو از آن ...

کند بگو که پیغمبرانی که خدا بخلق فرستاده است وایشانرا از میان خلق برگزیده است وایشان علمای هدایت‌اند

واخیار ایشان از اخیار جمع است بهترست و موسی و عیسی علی نبینا وعلیهما السلام از جملهٔ ایشانند باجماعت

با وفور عقل و کمال علم ایشان یک کسی را از میان امت اختیار کنند بخوبی بعقل خود و برگزیدهٔ ایشان منافق

ظاهر شود وایشان گمان کنند که او مؤمن است گفتیم نه فرموده که موسی کلیم خدا با کمال عقل و علم و نزول وحی

را او از اعیان قوم خود و بزرگان لشکر خود هفتاد کس را اختیار کرد که با خود بطور برد که همه را مؤمن میدانست

و مخلص و معتقد میشمرد ایشانرا و آخر ظاهر شد که ایشان منافق بوده‌اند چنانچه خدا بهم حال ایشانرا بیان فرموده

پس هرگاه برگزیدهٔ خدا کسیرا اختیار کند بگمان آنکه اصلح امت است و افسد امت ظاهر شود پس چه اعتماد باشد

باختیار و برگزیدهٔ عوام الناس که خبر از ما فی الضمیر مردم ندارند و بصلاح و فساد که بسرایر مردم اطلاع ندارند

پس باید امام از جانب کسی منصوب شود که عالم بضمایر و خفیات امور است تمام شد موضع حاجت از حدیث

و مطلب در نهایت وضوح است واگر کسی ساحت خاطر خود را از اغراض نفسانیه پرداخته در مطلب بعقل خود

رجوع نماید و از مکالمات مخالفات در این باب مطلع و باخبر گردد از وجوه کثیره بحکم عقل صحیح بر مخالفت

رای و بطلان مذهب ایشان واقف و باخبر میگردد و ما در اینجا بر بیان همین ده وجه از وجوه حکم عقل اکتفا

نمودیم و اما دلایل نقلیه از آیات و احادیث بسیار است و ما در این کتاب بذکر چند آیه و حدیث اکتفا مینمائیم

نقلی اول قوله تعالی وربک یخلق ما یشاء ویختار ما کان لهم الخیرة سبحان الله وتعالی عما یشرکون یعنی پروردگار تو میآفریند

هرچه را میخواهد و اختیار میکند هرچه را که میخواهد نبوده است ایشانرا اختیاری منزه است خدا از آنچه ایشان شریک

او میگردانند و دلالت این آیه بر مطلوب ظاهر است زیرا که مفسران خاصه و عامه روایت کرده‌اند که این آیه وقتی نازل

شد که میگفتند چرا پیغمبری را بدیگری نداد خدا و نه عالم پیغمبر ما [illegible] این امور خدا است و غیر را اختیار نیست

و از اینجا که رتبهٔ امامت نظیر رتبهٔ نبوت است و فرقی در میان این دو منصب بغیر از پیغمبری نمی‌باشد پس همچنانکه اختیار

پیغمبری نسبت بغیر خدا نه جایز نیست همچنین است اختیار امامت که نظیر اوست دوم قوله تعالی اطیعوا الله و

اطیعوا الرسول واولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت نمائید رسول را و آنها که صاحبان امرند از شما و

دلالت این آیه نیز ظاهر است برآنکه وجوب اطاعت و تمسک بجهت اصلاح امر معاد و معاش از جانب خدا است و بندگان

از جانب خدا است و بندگان را او مأمور ند باطاعت و فرمان برداری خواه آن در نفس رسول باشد یا خلیفهٔ او و هرکسیکه

انقیاد و اطاعت او بحکم خدا باشد البته باید نصب او هم از جانب خدا باشد زیرا که چون اطاعت خدا و رسول در آیه عام

است و اختصاص بامری ندارد بلکه در هر امری از امور دین و دنیا اطاعت ایشان واجب است پس اطاعت ولی امر

نیز چنین است زیرا که تخصیص در اطاعت محل است ثابت شده است پس باید اولو الامر نیز مثل رسول باشد در آنکه

خطا و غلط و سهو و دروغ از او صادر نشود زیرا که حق تعالی امر میکند که بندگان در جمیع امور اطاعت نمایند کسیرا که

عادت بطریق صلاح و فساد ایشان نباشد و خطا و دروغ نسبت باو جایز باشد چه مستلزم اینست که حق تعالی

مردم را اغرا بقبیح کرده باشد و این باطل است پس میگوئیم چنین کسیکه نظیر رسول باشد باید امامی بوده که حق تعالی

نصب نموده باشد زیرا که دانسته شد که عقول از احاطه بما فی الضمیر شخص عاجز است پس اگر مردم خواهند نصب امام

نمایند از کجا خواهند دانست که شخصی را که اختیار کرده‌اند نظیر رسول است و چون معلوم شد که صاحب الامر لازم

الاطاعة در آیه باید نظیر رسول باشد بملاحظهٔ قضیهٔ اتفاقیه بین الفریقین که در میان امت رسول بجز ائمهٔ اثنی

عشر کسی صاحب این درجه نبوده و لا بنیت حقیت مذهب اثنی عشریه و بطلان مذهب مخالفین ظاهر و روشن میگردد

و از جملهٔ تشنیعهای شدیدی که اهل سنت در مقام کشیده‌اند و موجب سخریه و تعجب خاص و عام میشود اینست نکته

که اولی الامر که حق تعالی فرموده جمیع بندگان خود را باطاعت و انقیاد او مأمور ساخته و اطاعت او را قرین

اطاعت خود و رسول خود نموده آنکسی است که باساس سلطنت و حکم لیاقت و بنیاد و بر استیفای انواع لذات نفسانیه

قادر و توانا باشد اگرچه مثل سلطان یزید و مروم بوده که از قرار و روایات ارباب تواریخ و سیر از اهل سنت از فسق

و فجور خالی نبوده و از تهم ظاهر جبا دیث بوستان و گلستان عاجز بوده و اگرچه مثل یزید علیه اللعنة والعذاب

الشدید باشد که باقرار خود اهل سنت دایم الخمر بوده و از ابیات منکم فسق شرب او چه بسیار نقل نموده‌اند

سبحان الله چنین اشخاص را با محکم و متشابهات قرآنی چه آشنائی و کجا عقل هیچ ذی شعوری قبول میکند که خدا

و ندیم ایشان زمام امور دین و دنیای بندگان خود را در کف اقتدار چنین اشخاص گذارده و اطاعت ایشانرا قرین

اطاعت خود و رسول نماید و بمضمون حدیث معتبر الطرفین که من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة

جاهلیة هرکسی از مؤمنین بمیرد اگرچه همه عبادت او صحیح باشد و نداند که احوال چنین اشخاص باشد بدون او و بدون اهل جاهلیت

باشد هر کرا فی الجمله ذکاوت و فطانت بوده باشد از سخافت کلمات ایشان و در هر مقام پی به بطلان اصل مذهب
ایشان میتواند برد آیه ششم قول خدا تعالی است که میفرماید الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی
یعنی امروز کامل کردانیدم از برای شما دین شما را و تمام کردانیدم بر شما نعمت خود را احادیث متکاثره از طرق
خاصه و عامه وارد شده است که نزول این آیه شریفه در روز غدیر بعد از نصب حضرت امیر المؤمنین ع بوده
و اینکه اکمال دین و اتمام نعمت را که حضرت خداوند بخود نسبت داده شکی نیست که هیچیک از آنها بدون نصب
امام متحقق نمیکردد زیرا که دین و شریعت سید المرسلین که در حین رحلت حضرت رسالت اغلب احکام آن مجمل
بوده و بجز کتاب غامض ذو وجوهی که ضابط احکام شریعت باشد در میان امت نبوده حافظی و مفسری
معین نفرمایند شکی نیست که بهیچ وجه بکمال نرسیده خواهد بود و در اخلال اخبار حضرت ذو الجلال باکمال
دین خلاف واقع خواهد بود و هم چنین است اتمام نعمت بر بندکان چه در صورتی که هیئت انسان مستلذ است نعمتها
را از اکل و شرب و لباس و سکنی و نکاح و امثال آن و غیرها از نعمت ظاهری شکی نیست که نصب کسیکه که هادی
بندکان باشد بسوی سعادت جاودانی و رادع شود ایشان را از پیروی و اطاعت شیطان از اعظم نعمتهای
حضرت سبحانه است پس اگر نصب امام ع از جانب ملک علام جل شانه نامده باشد شکی نیست که اتمام نعمت
نسبت به بندکان حاصل نامده خواهد بود و اخبار حق تعالی از اتمام نعمت خلاف واقع خواهد بود و تعالی الله عن
ذلک علوا کبیرا چه او خود فرموده است و من اصدق من الله حدیثا آیه هفتم قول خدا تعالی است که میفرماید
ما فرطنا فی الکتاب من شیء یعنی تقصیر نکردیم در قرآن مجید از ذکر هیچ چیز از چیزها که بندکان را بآن احتیاج
است و اینکه میفرماید لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین یعنی هیچ تر و خشکی نیست مگر اینکه در کتاب
ظاهر کننده هست و اینکه میفرماید و کل شیء فصلناه تفصیلا و هر چیزی را تفصیل دادیم تفصیل دادنی
پس چون بمضمون آیات مذکوره ثابت و واضح کردید که حق تعالی متکفل بیان جمیع امور شده لا بد البته باید بیان
و تعیین امام که اهم مقاصد و عمده مطالب است نیز در قرآن مجید فرموده باشد پس اگر چه آیه صریحه واضحة
الدلالة بر تعیین امام ع در قرآن مجید بنظر نیاید یقین که معاندین دین سید المرسلین از راه اغراض نفسانیه
و عناد با اهل بیت طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از قرآن مجید سقط نموده اند لکن آیات غیر صریحة

الدلالة که دلالت آنها بر تعیین امام ع بر بیانات علمای کرام موقوف است در قرآن مجید بسیار است که ذکر
بعضی از آنها در مقام تعیین امام ع خواهد آمد ان شاء الله تعالی آیه هشتم قول خدا تعالی است که میفرماید اهم
یقسمون رحمة ربک نحن قسمنا بینهم معیشتهم فی الحیوة الدنیا و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات لیتخذ
بعضهم بعضا سخریا و رحمة ربک خیر مما یجمعون مفسران خاصه و عامه در سبب نزول آیه کریمه کفته اند
که چون کفار قریش میکفتند که چرا فرستاده نشد این قرآن بر دو مرد عظیم از اهل مکه و طائف مانند ولید بن
مغیره که در مکه ساکن بود و عروة بن مسعود که در طائف مسکن دارد که هر یک اموال و باغهای بسیار دارند
چون بعقل سخیف خود اوضاع دنیویه را در امر نبوت و امامت مناط میدانستند حق تعالی در این آیه کریمه در
رد قول باطل ایشان میفرماید که آیا ایشان قسمت میکنند رحمت پروردکار ترا یعنی پیغمبری و رسالت
بلکه ما قسمت کردیم میان ایشان معیشت ایشان را در زندکانی دنیا و بعضی را بلند تر کردیم از بعضی بحسب
دنیا مرتبهای بسیار تا آنکه بکیرد بعضی از ایشان بعضی را بکار و خدمت خود بمزد و باین سبب احوال
عالم منتظم کردد و رحمت پروردکار تو بهتر است از آنچه ایشان جمع میکنند از اموال فانیه دنیاویه
دلالت این آیه بر مطلب آنست که حق تعالی میفرماید از باب تعجب که هرکاه ما قسمت اموال و اوضاع دنیویه را
کرده و بر ما مقرر نموده ایم و با ایشان وانکذاردیم پس چکونه قسمت پیغمبری را با این قدر و اعتبار
باختیار ایشان وا کذاریم و معلوم است البته که ایشان را در آن اختیاری نیست و چون دانسته شد که مرتبه امامت نظیر مرتبه
نبوت است پس باید مردم را در آن نیز اختیاری نباشد بلکه تعیین و تشخیص امام و تقسیم امامت از جانب حضرت
رب العزت باید باشد آیه نهم قول خدا تعالی است که میفرماید و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا
وکانوا بآیاتنا یوقنون یعنی و کردانیدیم از جمیع بنی اسرائیل امامان و پیشوایانی که راه مینمودند خلق را
باحکام تورات بفرمان ما آنکاه که صبر کردند بر ایمان یا شداید قوم یا بر ارتکاب طاعات و اجتناب از معاصی
و بودند بآیات ما صاحب علم و یقین وجه دلالت آیه بر مطلب آنست که حق تعالی خبر میدهد از طریق تعیین ائمه
بنی اسرائیل که از جانب ما بوده و خلق را در آن اختیاری نبوده پس تعیین امام در دین شریعت نیز باید از جانب
حق تعالی باشد و اما احادیث در این باب نیز بسیار است یکی حدیث متواتر مشهور میان شیعه و سنی است و در

اکثر کتب معتبره اهل سنت مذکور است و همگی اقرار و اعتراف بصحت نقل آن دارند و حمیدی که از اعظم علمای
سنیان است در کتاب جمع بین الصحیحین نقل نموده که حضرت رسول صلعم فرموده من مات و لم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و نشناسد امام زمان خود را مرده خواهد بود بمردن اهل جاهلیت و وجه
دلالت این حدیث بر اثبات مطلب ظاهر و روشن است زیرا که لفظ امام اضافه شده است بزمان و زمان
اضافه شده است بضمیری که راجع است بلفظ من موصول و اهل عربیت میگویند که اضافه افاده میکند تخصیص
خصوص و چنین ترکیبی که عرف نیز شهادت بر تخصیص میدهد پس معنی حدیث چنین است که کسیکه بمیرد
و نشناسد امامی که مخصوص است بزمانی که آن زمان مخصوص است بآن کس مرده است بمردن زمان جاهلیت پس
باید در هر زمان امامی باشد که مخصوص بآن زمان باشد و در بعضی از ازمنه شخصی امام باشد و در بعضی
از ازمنه دیگر شخصی دیگر و هیچ عصری و زمانی از امامی خالی نباشد پس بنا بر این ظاهر میشود وجه
بطلان قول سنیان در تفسیر معنی حدیث که گفته اند مراد از امام قرآن است زیرا که از اضافه امام بزمان
تعدد ائمه و اختصاص هر امامی بزمانی فهمیده میشود چنانچه دانسته شد و شکی نیست در اینکه قرآن
بخصوصیت که در جمیع ازمنه باقی است و تعدد در او متصور نیست و معرفت قرآن بقول احدی واجب عینی نیست
و حنفیه که یکی از مذاهب سنیان است نزد ایشان نه دانستن قرآن و نه بعضی از آن را واجب میدانند حتی دانستن فاتحة
الکتاب را واجب عینی نمیدانند چرا میگویند فاتحة الکتاب گفتن در نماز سنت است و حتی مدهامتان را که یک
آیه قرآن است کافی میدانند پس چگونه میشود که مراد بامام در حدیث قرآن باشد و اینکه اگر مراد افاده تعدد
ائمه نباشد لفظ زمان و اضافه امام بسوی آن در کلام خاتم پیغمبران لغو و عبث خواهد بود با وجود دیگر
بعضی از علماء اهل سنت از عبد الله عمر روایت کرده اند که پیغمبر صلعم فرمود که من مات و لیس فی عنقه
بیعة الامام او لیس فی عنقه عهد الامام مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و در گردن او بیعت امام یا عهد امام
نباشد بکفر و جاهلیت مرده است و شکی نیست که از برای قرآن در گردن مردمان بودن بیعت و عهد معنی ندارد
و از این غریب تر آنکه بعضی از ایشان تفسیر امام را بپادشاه زمان نموده اند هر که اندک شعوری باشد و از
شمه از احوال سلاطین اعصار و امصار مطلع و باخبر که بیشتر بانواع فسق و فجور و ظلم و ستم و جهالت غرق

ایشان واقف شده باشد یقین میداند که حضرت خاتم النبیین صلوات الله و سلامه علیه و علی آله الطاهرین
معرفت احوال چنین اشخاص را از ارکان دین و ایمان مسلمین قرار نمیدهد پس بمقتضای فهم سلیم و طبیعت مستقیم
باید مراد بامام که در حدیث است انسانی باشد که مقتدا و پیشوای جمیع مسلمانان بوده باشد و هیچ زمانی خالی
از چنین شخصی نباشد چنانچه بنا بر مذهب فرقه ناجیه اثنی عشریه است و اگر کسی بحث کند که مراد از حدیث این است
که هر که بمیرد در زمانی او امامی باشد و او را نشناخته باشد بجاهلیت مرده است و این حدیث [illegible]
که در هر زمانی تا انقراض عالم باید امامی باشد و امثال این کلام که ظاهر او مطلق و در حقیقت تقیید
مراد باشد بسیار است مثل آنکه اگر کسی بگوید هر که داخل بصره شود و خرما و رطب بصره را نخورد بر نفس
خود ظلم نموده مراد آنست که هر گاه در وقت رطب باشد و رطب یافت شود پس بنا بر این معنی حدیث چنین خواهد
بود که من مات و لم یعرف امام زمانه ان کان لزمانه امام مات میتة جاهلیة یعنی هر که بمیرد و نشناسد امام زمان
خود را اگر در زمان او امامی باشد مرده خواهد بود بمردن جاهلیت و شکی نیست که این معنی موجب لزوم وجود
امام در هر عصری نمیشود جواب آنست که شکی نیست که امثال این عبارات افاده عموم میکند و در امثال که
تقیید مراد است بدلیل خارج ثابت است بر تقیید و تخصیص مثلا در مثال رطب بصره چون بدلیل عقلی و حس
و عادت ثابت شده است که در همه اوقات رطب یافت نمیشود پس جزم باراده تقیید از برای ما حاصل میشود
اما در امثال حدیث مذکور که دلیلی در خارج که بر خلو زمان از امام دلالت کند قائم نیست پس حدیث بر
عموم خود باقی خواهد بود و افاده خواهد نمود که در هر زمانی البته امامی باید باشد و کسی که او را نشناسد
و بمیرد بکفر و جاهلیت مرده خواهد بود با آنکه در صورت تقیید هم از این حدیث بطلان مذهب اهل سنت
میرسد چرا که اگر مراد این باشد که در هر زمانی که امام باشد و کسی او را نشناسد و تابع او نشود بجاهلیت مرده
است لازم می آید که مثل عایشه و معاویه و طلحه و زبیر و عبد الله عمر و جمیع اصحاب جمل و اصحاب صفین بجاهلیت
و کفر مرده باشند زیرا که ایشان حضرت امیر المؤمنین را که باعتقاد سنیان امام زمان ایشان بود نشناختند
و متابعت او ننمودند بلکه در مقام جدال و قتال با او بر آمدند و همین بجهة ابطال مذهب
سنیان کافی است بالجمله در دلالت حدیث مذکور بر اینکه هیچ عصری از امام خالی نمیتواند بود و

هر زمانی از ازمنه مخصوص امامی است غیر امام زمانی دیگر شکی و ریبی نتوان نمود و در بیگر حد بلکه از اکثر
مخالفین رسیده است حدیثی است که در صراط المستقیم از ابن حریر روایت کرده است که قبیله بنی کلاب
بخدمت سید عالم آمدند و عرض نمودند که ما با تو بیعت میکنیم باین شرط که بعد از تو امامت با ما باشد
حضرت فرمود اختیار او با خداست هر که خواهد میدهد اگر او چنان است که عامه با شما اند باید حضرت در
جواب ایشان بفرماید که اختیار با من و در دست امت است هر که را ایشان اختیار کنند امامت بعد از من مخصوص
او خواهد بود و احادیث و اخبار که در بیان اینکه ابا از اهل بیت سید ابرار وارد شده از حد احصی خارج است و آن
احادیث را اگرچه بر خصم نتوان حجت نمود لکن بجهت اطمینان قلوب شیعیان بذکر معدودی از آنها اکتفا
مینمائیم صدوق علیه الرحمه در علل الشرائع از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که هرگاه باقی نماند
در زمین مگر دو نفر البته یکی از آنها حجت و امام خواهد بود و ایضا در همان کتاب از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که آنحضرت فرمود و الله ترک نکرده است حق تعالی زمین را از وقتی که قبض نمود خدا روح آدم ع
را مگر آنکه قرار داده و نصب نموده در آن امامی که مردم را بسوی خدا هدایت نماید و حجت خدا باشد بر بندگان
و زمین باقی نمیماند بغیر حجتی از جانب حق تعالی بر بندگان و از حضرت امام رضا ع منقول است که در علل فضل
بن شاذان فرموده است که چون خداوند عالمیان مردم را باری چند تکلیف فرموده و اندازه چند از برای
اوامر و نواهی خود مقرر ساخت و امر فرمود که ایشان از آن حدود تعدی نکنند که موجب فساد ایشان است
پس ناچار است که بر ایشان امینی بگمارد که مانع ایشان گردد از تعدی کردن و از ارتکاب محارم نمودن زیرا که
اگر چنین شخصی نباشد هیچکس لذت و منفعت خود را از برای مفسده که بدیگری عاید گردد ترک نخواهد کرد
چنانچه ظاهر است از نفوس و طباع مردم پس لهذا حق تعالی امامی بر ایشان مقرر فرمود که ایشان را منع نماید از فساد
و حدود و احکام الهی را در میان ایشان جاری سازد و از حضرت علی بن الحسین ع روایت کرده فرمود مائیم
امامان مسلمانان و حجتهای خدا بر عالمیان و سید و بزرگ مومنان و پیشوای شیعیان و آقای مومنان
و مائیم امان اهل زمین از عذاب خدا چنانچه ستارها امان اهل آسمانند و مائیم آنجماعت که به برکت ما خدا آسمان
را نگاه میدارد از اینکه بر زمین افتد و نگاه میدارد به برکت ما زمین و اهل زمین را از اینکه با ایشان فرو روند

به برکت

به برکت ما باران از آسمان میفرستد و منافع رحمت بر ایشان پهن میکند و از برای ما نعمتها را از زمین بیرون
و اگر در زمین امامی از ما نباشد زمین اهلش را فرو میبرد و اهل زمین فرو میروند پس فرمود که از روزی که خدا
آدم را خلق فرموده هرگز زمین بی حجتی و خلیفه نبوده یا ظاهر و مشهور یا غایب و مستور و از امام و خلیفه خالی نخواهد
بود زمین تا روز قیامت و اگر چنین نبود عبادت خدا در زمین نمیشد راوی میگوید که عرض کردم که مردم از
حجتی که غایب باشد چه نفع میبرند فرمود که مانند انتفاعی که مردم از آفتاب پس پرده حجاب میبرند و ایضا صدوق
علیه الرحمه در علل الشرائع از حضرت صادق ع روایت کرده است که جبرئیل ع بر رسول خدا صلی الله علیه و آله
نازل شد و گفت حق تعالی میفرماید که من هرگز زمین را نگذاشتم مگر آنکه در او عالمی و امامی بود که طاعت من و
هدایت خلق بمعرفت من شناسانید و از زمان پیغمبری تا پیغمبر دیگر باعث نجات خلق بوده و هرگز نمیگذارم شیطان را
که مردم را گمراه کند و کسی نباشد که حجت من باشد و خلق را بسوی من هدایت نماید و عارف بامر من باشد و از
برای هر قومی البته هدایت کننده هست که سعادتمندان را هدایت میفرماید و حجت بر ارباب شقاوت تمام
میکند و باین مضامین احادیث بسیار از ائمه اطهار وارد است و بعد از ملاحظه براهین عقلیه و دلایل
نقلیه از آیات و احادیث که بعضی از آنها در این کتاب مذکور شد طالب راه حق را شکی و ریبی در اثبات مدعا
نمیماند **فصل دویم** در بیان اینکه امامت از اصول دین است و ابطال مذهب مخالفین که امامت را از
فروع دین میدانند بدانکه اختلاف واقع است در میان شیعه و سنی در اینکه مسئله امامت از اصول دین است
که بواسطه جهل آن یا شک نمودن در آن آدمی از زمره ایمان خارج میشود یا آنکه از قبیل مسائل فروع و عبادات است
مثل مسائل صلوه و صوم و زکوه و نحو اینها اهل سنت بر آنند که امامت از اصول دین نیست بلکه از جمله فروع
دین است و بر این دعوی هیچ دلیلی اقامه نکرده اند و فرقه ناجیه اثنی عشریه قائل اند باینکه امامت از اصول دین
است و ظن و تقلید در اخذ آن کافی نیست و بر اثبات این مدعا برهان عقلی و دلیل نقلی قائم است اما برهان
عقلی بر اثبات این مطلب آنست که هر چه دلالت میکند بر اینکه نبوت از اصول دین است و اعتقاد بآن جزو ایمان است
همان دلیل بعینه دلالت میکند بر اینکه امامت نیز از اصول دین است و اعتقاد بآن جزو ایمان است چرا که دلیل
اهل سنت بر بودن نبوت از اصول دین آنست که دین و شریعت و احکام الهیه موقوف بر وجود نبوت و پیغمبر

پیغمبر نباشد احدی مطلع بر شرایع الهی نخواهد بود میگوییم که بقای دین و بیان احکام شریعت و حفظ آن
منوط بوجود امام است چنانچه تفصیل این مطلب در فصل سابق سمت تحریر یافت و ثابت شد که فرقی در میان نبی و
امام نیست مگر باینکه پاسبانی و تدوین شریعت از نبی است و حفظ و نگهداری آن وظیفه امام است بلکه نشر احکام
شریعت و رسانیدن باکثر امت موقوف بوجود امام است زیرا که نبی در ایام حیات خود نمیتواند که جمیع احکام شرع
را بجمیع طوایف انام برساند و همه عالم را دعوت کند و بدین خود در آورد چنانکه ظاهر است از احوال پیغمبر
آخر الزمان که مخالفان هم معتقدند که اکثر بلاد را خلفا دعوت باسلام کردند و بدین پیغمبر داخل نمودند
که اگر ضرب شمشیر و اهتمام ایشان نمیبود اهل آن داخل حوزه اسلام نمیشدند و اگر دلیل ایشان بر بودن
نبوت از اصول دین آنست که ادله عقلیه قائم است بر اینکه بعثت انبیا واجب و ضروری است و بدون وجود نبی
تکلیف باطل است و بعد از آنکه کسی دعوی نبوت کند و مطابق دعوی نبوت کند و بر طبق دعوای خود
معجزه بیاورد از جزو ایمانست که اقرار به نبوت او کنند ما میگوییم همان ادله بعینها دلالت بر وجوب نصب امام
میکند و ما در فصل سابق براهین عقلیه و نقلیه بر اثبات این مطلب اقامه نمودیم بنحوی که منکر را مجال انکار نماند
و بعد از آنکه امام نصب شود بطریقیکه باید نصب شود شکی نیست که اعتقاد بامامت آن از جزو ایمانست
و اگر مستند ایشان در این عقیده اجماع باشد و بگویند که اجماع منعقد شده است بر اینکه نبوت از اصول دین و
امامت از فروع است جواب منع حجیت اجماعات ایشانست چنانچه بعد از این شمه از مفاسد و معایب اجماعات
ایشان مذکور خواهد شد و بر فرض قبول حجیت اجماع ایشان انعقاد اجماع در این مقام نیز در محل منع است
زیرا که قاضی بیضاوی که از مشاهیر علمای اهل سنت است در کتاب منهاج الاصول در مبحث اخبار تصریح
کرده است که مسئله امامت از اصول دین است و مخالفت در آن موجب کفر و بدعت است و اما دلیل نقلی بر اینکه
امامت از اصول دین است حدیث متواتر مشهور در میان شیعه و سنی است که حضرت رسول صلعم فرموده من مات
ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة یعنی هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته مرده خواهد بود
بمردن اهل جاهلیت که بر کفر است و شکی نیست که هر چه عدم معرفت آن باعث مردن بر جاهلیت و کفر باشد
معرفت آن جزو ایمانست و از اصول دین است چرا که اگر از مسائل فروع باشد عدم معرفت آن موجب کفر نمیشود

وسخنان

وسخنان عجیب که اهل سنت در تفسیر و تاویل این حدیث گفته اند با جواب هر یک در فصل سابق سمت تحریر پذیرفت
و انتخاب دیگر که در این مقام گفته اند اینست که در بسیار جا از کتب ایشان مذکور است که هر که با امامت ابو بکر
قائل نیست کافر است بلکه مثل چنین شخصی را واجب القتل میدانند و حال آنکه اگر این مسئله از فروع باشد کفر و قتل
در کار نیست چه در فرعیات مسائل مختلف فیه بسیار است و بمجرد اینکه شخصی یکی از فروع را نداند کافر و واجب
القتل نمیشود چه اگر چنین باشد شکی نیست که در وقت مذاهب اربعه که در اغلب فرعیات با یکدیگر اختلاف دارند
بکفر اولی و بکشتن امر عداوت خواهد بود و حقیقت امر آنست که چون اسلاف مذهب اهل سنت مستند بغیر بود و مخط
در رسول نیست و امر عیانست که چند جا از ناصحان اغراض دنیویه من عند خود و از پیش خود اختراع نمودند لهذا تناقض
کلام ایشان بر جای خود که پنهان نیست و تناقض در کلمات ایشان بسیار است و صاحب فطانت را بجهت پی بردن ببطلان مذهب
ایشان همین ملاحظه تناقض اقوال ایشان کافیست و **فصل سیم** در بیان اینکه عصمت در امام شرط است یعنی
هیچیک از گناهان صغیره و کبیره نه بر سبیل سهو و نسیان و نه بر سبیل خطا در تاویل و نه بر سبیل عمد و نه پیش از امامت
و نه بعد از آن و نه در کودکی و نه در بزرگی از او صادر نمیشود و اثبات این مطلب در کمال وضوح است زیرا که
معلوم شد که رتبه امامت نظیر رتبه علیه نبوتست پس جمیع براهین عقلیه و دلایل نقلیه که بر وجوب عصمت
نبی صح دلالت میکند بر عصمت امام هم میکند چگونه میتواند که امام معصوم نباشد و حال اینکه او حافظ شرایع
الهیه و ناصر نوامیس نبویه است پس اگر خطا بر او روا باشد در صدد خلاف شریعت باو جایز باشد چگونه
محافظت شریعت خواهد نمود و اینهم یکی از ما یحتاج الیه امام است چنانچه در فصل سابق دانسته شد آنست که مجملات احکام
شریعت را بجهت مستنبطان بیان نماید و آنچه را که مردم از فهم آن عاجزند با ایشان بفهماند و مردم گفتهای او را در
آنچه میگوید قبول نمایند و اگر اقدام بر گناه نماید و حق و خطا بر او روا باشد شکی نیست که قبول قول او لازم نخواهد
بود بلکه رد گفتهای او بر هر کس واجب خواهد بود چه خدای تعالی میفرماید در آنجا ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا و اینکه گناه
بر او روا باشد لازم می آید که حال او از عاصیان امت بدتر باشد زیرا که درجات امام در غایت رفعت و جلالت و
نعمتهای خدا بر او تمامتر است زیرا که او را برگزیده است و امام در میان مردم و اولو الامر خلق و امین شریعت
کرده است و ابواب معارف و حکم را بر قلب او گشوده است با وجود این لطفها که نسبت باو مبذول کرده است

تکیه بر آن کرده که شدن او معاصی را و اعراض نمودن از اوامر و نواهی الهی از برای لذت نفس و دنیا فاحش تر و شنیع
تر است از معصیت سایر مردم و هیچ عاقل قبول نکند که در حق امام از سایر مردم پست تر باشد و اینچنین لازم می آید که
مستحق عذاب و لعنت و مستوجب سرزنش و ملامت باشد زیرا که حق تعالی می فرماید که من یعص الله و رسوله تا آخر آیه
که ترجمه اش اینست که هر که معصیت و نافرمانی کند خدا و رسول او را و تعدی نماید از حدها داخل کند او را خدا
او را در آتشی که همیشه در آن باشد و او راست عذاب خوار کننده و باز فرموده است الا لعنة الله على الظالمين و
مستحق بودن امام چنین امور را بدیهه عقل و اجماع امامیه باطل است و اینچنین چون لطف و ضعف امام اینست که مردم
را امر نماید به طاعات و نهی کند ایشان را از ارتکاب معاصی پس اگر خود طاعت نکند و معصیت نماید داخل خواهد
بود در این آیه که حق تعالی می فرماید یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا عند الله ان تقولوا
ما لا تفعلون یعنی ای گروه مؤمنان چرا میگویید چیزی را که نمیکنید خدا بسیار دشمن میدارد چیزی را که بگویید
و نکنید و معلوم است که کسی که مستحق چنین ملامت و مورد مقت و خشم الهی باشد قابل امامت نیست و اینچنین
ترجیح اگر خطا و عصیان بر امام روا باشد ترجیح دادن لزوم اطاعت و فرمان بردن او بر عطا و خطا و فساد
و اعتبار ترجیح بلا مرجح خواهد و آن به اتفاق علما باطل است و اینچنین چون لطف و نظیر امام آنست که کافه انام را از وقوع
در خطا و گناه و هدر دم شیطان محافظت نماید پس اگر خطا بر او روا باشد موجب آنکه ترسم که طلب والمیمنا به
او نیز محتاج باشد به امامی دیگر خواهد بود اگر او معصوم باشد غرض حاصل و مطلب ثابت میگردد و الا او نیز محتاج باشد به امام
دیگر خواهد بود و چون نقل کلام در آن ثالث نماییم یا مطلب ثابت شود یا دور و تسلسل لازم آید و چون بطلان دور
و تسلسل اتفاقی است حاجت به ... سابق بر این دانسته شد پس لازم است اشتراط عصمت امام که غرض و مقصود بوده لازم
آید و دلایل این مطلب بسیار است و ما بعضی از آنها را در باب اثبات عصمت انبیاء ذکر نمودیم و استقصاء جمیع
براهین عقلیه و دلایل نقلیه که بر اثبات این مطلب اقامه کرده اند موجب تطویل است فلهذا در این مقام نیز بذکر
معدودی از دلایل اکتفا نمودیم چه اینقدر از اجماعات ... امامیه است و احادیث و اخبار اهل بیت سید ابرار
صلوات الله و سلامه علیهم در این باب متظافر بلکه متواتر است و قابل تشکیک نیست نزد شیعه و اهل سنت را اعتقاد
آنست که عصمت در امام شرط نیست و غرض ایشان از وجود امام منظور است بثبوت صفت عدالت که در امام شرط میدانند

حاصل میشود و استدلال ایشان بر صحت این عقیده بنا بر آنچه این بی بضاعت در یکی از کتب معتبره ایشان دیده
که در اثبات حقیت مذهب عامه و ابطال مذهب شیعه نوشته بود این است که بعضی از علمای امامیه و اسماعیلیه
که میگویند عصمت در امام شرط است و این باطل است بنا بر حقیت خلافت ابوبکر با عدم ثبوت عصمت او از
کفر قبل از اسلام انتهی الخ چنین مطلبی را بغیر از آنکه چنین دلیلی در مقام اثبات آن بیارد چه جای آنکه جائز نیست زیرا که اصل
که کفایت صفت عدالت در امام باشد مسلم نیست که اگر امام اجتناب از کبائر که نزد ایشان بقول بعضی هفت و بقولی
نه باشد بکند و جمیع کارهای سفیهانه را بدون اعتراض مرتکب شود قادح در امامت او نباشد پس بنا بر این مذهب
کسی که ترک نماید نماز و روزه را و نهایت اهانت به مردم به عنوان دزدی نموده نماید و مجالس زنان فاحشه آمد و شد
نماید و از شنیدن ساز و اشتغال به انواع لهو و لعب مضایقه نداشته باشد قابل خلافت کبری و ریاست دین و
دنیای جمیع مردم خواهد بود و حال آنکه عقل هیچ عاقلی اگر خود را از تعصب و عناد خالی نماید تجویز چنین امری
نمی نماید و اما استدلالی که بر عدم اشتراط عصمت در امام کرده اند از حقیت خلافت ابوبکر و کفر او در مدتی از عمر
خود دلیلی است بر بطلان خلافت او چه کفر او باعتراف خصم ثابت و حقیت خلافت او را که ادعا نموده اند محل
منع است و سند منع انشاء الله بتفصیل بیان خواهد شد فصل چهارم در بیان لزوم افضلیت امام است از جمیع
رعایای عصر خود و ابطال مذهب عامه که افضلیت را در امام شرط نمیدانند بدانکه اتفاق کرده اند امامیه بر آنکه
امام هر عصری باید افضل و اکمل از جمیع رعیت خود باشد در جمیع صفات حسنه و اخلاق رضیه مانند علم و حلم
و سخاوت و شجاعت و زهد و ورع و تقوی و عفت و حسن و خلق و حسب و نسب و امثال اینها چنانچه در پیغمبر نیز
افضلیت او در این امور ثابت و معتبر بود و دلیل بر این مطلب آنست که اگر امام افضل از رعیت نباشد یا
آنکه با جمیع یا بعضی از آنها ادنی باشد و در فضیلت مساوی خواهد بود یا پست تر و هر دو باطل است اما اول بجهت آنکه مستلزم
ترجیح احد متساویین است بدیگری و این جائز نیست بحکم عقل صریح و بطلان آن در کتب عقلیه با ادله قاطعه
ثابت کرده اند و اما ثانی بسبب آنکه مستلزم ترجیح مرجوح است و آن بدیهه بحکم عقل قبیح است و قبیح بر خدا محال
است و اینچنین تفضیل مفضول بر فاضل خلاف صریح قرآن است زیرا که حق تعالی میفرماید افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا
یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون یعنی آیا کسی که هدایت کند بحق سزاوارتر است با آنکه مردم پیروی

اوکند یا کسی که خود هم هدایت نتواند یافت مگر آنکه دیگری او را هدایت کند پس چه میشود شما را که بیهوده
چگونه حکم میکنید یعنی بعدم افضلیت امام و در جای دیگر میفرماید فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم
لا تعلمون یعنی سؤال کنید از اهل علم و اهل قرآن اگر نمیدانید و ایضاً میفرماید امن هو قانت آناء
اللیل ساجداً و قائماً یحذر الآخرة و یرجوا رحمة ربه قل هل یستوی الذین یعلمون والذین
لا یعلمون انما یتذکر اولوا الالباب یعنی آیا آنکس که او فرمانبردار است و ایستاده که دارد در ساعات
شب گاهی در حال سجود است و گاهی در قیام و از مواخذه روز قیامت خائف و ترسان و برحمت
پروردگار خود امیدوار است بگو ای محمد آیا برابر باشند باهم آنها که صاحب علم و دانایند و آنها
که صاحب علم نیستند متذکر نمیشوند باینها مگر صاحبان عقلها طبرسی از حضرت صادق ع روایت کرده
که فرموده که مراد باهل علم در این آیه ماییم و ارباب جهل دشمنان ما و اولی الالباب شیعیان ما یند و ایضاً
چون حق تعالی اعلام فرمود ملائکه را که انی جاعل فی الارض خلیفة یعنی من میخواهم در زمین خلیفه و جانشینی
قرار دهم ملائکه گفتند آیا قرار میدهی در زمین کسی را که فساد کند در زمین و بریزد خونها و حال آنکه ما
تسبیح و تقدیس میکنیم تو را حق تعالی فرمود که من میدانم چیزی را که شما نمیدانید پس حق تعالی اسما را تعلیم آدم علیه
السلام کرده و بآن حجت بر ملائکه تمام کرده و ایشان را ملزم نمود که چون او از شما اعلم است پس بخلافت سزا
وارتر است پس از اینجا دانسته میشود که اعلمیت و افضلیت موجب استحقاق خلافت است و ایضاً تجربه و عیان
ثابت است که طباع مردم بمتابعت و پیروی افضل و اکمل از خود راغب و مائل است و بی تکلف راه اطاعت
و پیروی میپیمایند بخلاف مثل خود و پایینتر از خود که مردم باختیار مطیع و منقاد او نمیشوند مگر آنکه
مجبور شوند هم چنانکه معلوم میشود از حال اجله اصحاب حضرت رسالت مآب که بعد از رحلت آنجناب در باب
بیعت خلفای ثلاثه چه جبرها و ستمها کشیدند و هم چنین بیعت نمودن هر یک از ائمه طاهرین با سلطان
جابر معاصر خود باین نحو بوده بالجمله شکی نیست که تقدیم فاضل باطاعت و انقیاد مردم اقرب است از
تفضیل مفضول و از اینجا که غرض از نصب امام ارشاد و هدایت انام است پس هر چند در بیان انقیاد مردم اشد
باو مدخلیت ما دارد لیکن باید در امام رعایت شود و دانسته شد که افضلیت امام هم بجهت انقیاد مردم باو ط-

مدخلیت

مدخلیت تمام دارد و ایضاً چونکه دانسته شد که مقصود از نصب امام ع اصلاح امر دین و دنیای کافه انام است
و دو نفر مساوی در فضل و کمال در احتیاج باصلاح مثل یکدیگرند پس معنی ندارد که احدهما اصلاح دیگری
کند و مفضول شکی نیست که باصلاح از افضل محتاج تر است پس افضل را چگونه اصلاح تواند کرد ذات نایافته
از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش قاضی نور الله شوشتری علیه الرحمه در کتاب احقاق الحق فرموده و بیکی
از شبهه ها بر عدم جواز تفضیل المفضول علی الفاضل بقول ابی بکر اقیلونی فانی لست بخیرکم و علی فیکم یعنی بعکس
است که استدلال کرده شود بر جایز بودن تفضیل مفضول بر فاضل چنانکه ابی بکر با اعتراف مخالفان در
منبر میگفت اقیلونی یعنی اقاله کنید بیعت مرا که خیر من سزاوار و لایق بامامت شما و حال آنکه علی در میان
شما باشد چه این کلام اعتراف است بانکه من مفضولم و او فاضل و تقدیم فاضل بر مفضول جایز نیست
و پیروان او این کلام را حمل بر تواضع و شکسته نفسی او کرده اند و بعضی معنی دیگر از آن فهمیده اند که گفته اند
غرض او از تکرار این کلام ترغیب نمودن مردم بود بر قتل حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع یعنی تا علی
در میان شما است کار خلافت من از پیش نمیرود او را بقتل آورید یا بیعت مرا اقاله نمائید و چون نظر بوده
عمر بن الخطاب علیه اللعنه والعذاب از عدم اقاله بیعت خود مطلق بود این سخن را مکرر میگفت که مردم بر قتل
آنحضرت اقدام نمایند و موید این معنی است قصه خالد بن ولید علیه اللعنه والعذاب الشدید که او را ترغیب
بر قتل آنحضرت نموده و مقرر داشتند که در اثنای نماز در میان تشهد باین امر مهم اقدام نماید چون تدبیر
ایشان خلاف تقدیر حضرت سبحان بوده قبل از اتمام سلام انحراف در رای ابی بکر ملعون بهم رسیده پیش از گفتن سلام گفت
یا خالد لا تفعل ما امرتک یعنی ای خالد بجا میاور آنچه بتو امر کرده بودم و این قصه مشهور است و تفصیل آن در جای
خود مذکور خواهد شد انشاء الله ثم بالجمله عدم جواز تفضیل مفضول بر فاضل از آن واضح تر است که محتاج به بیان
باشد و مخالفان که انکار این مطالب و امثال اینها نمایند داعی ایشان آنست که چون اعتقاد بحقیت خلافت خلفای ثلاثه
در دل ایشان رسوخ کرده و در مقام تعصب بر می آیند و چون اعتراف بافضلیت حضرت امیر المؤمنین ع از سایر
صحابه دارند زیرا که حدیث سلونی قبل ان تفقدونی و سلونی عما دون العرش که از کلمات حضرت امیر المؤمنین
است همگی اعتراف بآن دارند و در کتب معتبره ایشان مذکور است و هم چنین در اقیلونی گفتن ابو بکر گفته

عوره موارد کثیره که عجب است الثناء ان یقیده مثل علی بن ابی طالب و لا یطیعه الا عمر هیچیک را انکار نمی نماید بلکه
بسیاری از کتب معتبره ایشان بذکر این فقرات مشحون است پس همین مضمون لیث خلفاء ثلثه را از بعضی احکام
حضرت رسالت مآب دلیل بر عدم اشتراط افضلیت امام میشمارند چنانچه نظر این در باب استدلال بر عدم
اشتراط عصمت در امام از کتاب ایشان مذکور شد فصل پنجم در بیان شرایط امامت بدانکه در شرایط
معتبره در امامت خلاف است مشهور میان علماء امامیه و بنا بر قول متکلمین آنست که در آن سه شرط معتبر است
اول آنکه باید امام افضل باشد از همه امت در جمیع جهات خصوص در علم دوم آنکه باید امام از اول عمر تا آخر
عمر از جمیع گناهان صغیره و کبیره معصوم باشد و وجه اعتبار و لزوم این دو شرط در فصل سیم و چهارم
بتفصیل صورت ذکر و بیان پذیرفت و شرط سیم از شرایط معتبره نزد متکلمین و امامیه هاشمی بودن امام
است و آن منصوص بودن بخصوص هر یک از ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الله الملک الاکبر وارد شده است چنانکه معلوم
خواهد شد ان شاء الله تعالی و حق در این مسئله بنابر انچه بدلایل نقلیه و براهین عقلیه ثابت شده است که منصب
امامت نظیر منصب نبوت است آنست که جمیع شرایط معتبره در نبی در امام نیز معتبر است و بسیاری از علما
بر این معنی تصریح نموده اند و متکلمین نیز قایل اند بانکه صفاتی که در پیغمبر معتبر است در امام نیز معتبر است
بانکه باید شبهه در نسبش نباشد و پدر ایشان دنی و مادر ایشان غیر عفیفه نباشد و از عیوبی که موجب
تنفر خلق است مبرا باشد مانند خوره و پیسی و کوری و کلی و درشتی خوی و کج خلقی و بخل و دنائت
نفس و دنائت صنعت مانند حجامی و دباغی و افعالی که دلالت بر ضعف عقل کند و امثال اینها و سلطان
المحققین نصیر الملة والدین علیه الرحمه در بعضی از رسائل ذکر فرموده است که در امام هشت شرط معتبر است شرط
اول آنکه معصوم باشد از جمیع گناهان صغیره و کبیره بمعنی که مذکور شد دوم آنکه عالم باشد بهر چه در امامت
بان محتاج است از علوم دینی و دنیوی مثل احکام شرعیه و سیاسات مدنیه و آداب حسنه و دفع دشمنان
دین و دفع شبهات ایشان زیرا که غرض از امامت بدون اینها حاصل نمیشود سیم شجاعت برای دفع دشمنان د
نها و برای اخذ حق اهل باطل و غالب گردانیدن حق زیرا که اگر کسی گریزد امامت بگریزد ضرر عظیم بدین میرسد
بخلاف گریختن بعضی از رعایا چهارم آنکه در جمیع صفات کمال مانند شجاعت و سخاوت و مروت و کرم

و علم و هر چه از صفات کمال باشد از همه رعیت خود کاملتر باشد والا تفضیل مفضول لازم آید و آن قبیح است
عقلا پنجم آنکه پاک باشد از عیوبی که باعث نفرت مردم گردد خواه در خلقت مانند کوری و خوره و پیسی
و خواه در خلق مانند بخل و حرص و کج خلقی و خواه در اصل مانند دنائت نسب و ولد الزنا بودن و تهمت
در نسب او یا پدران او و خواه در فروع مثل صنعتهای پست و افعال رکیکه که اینها منافات با لطف دارند ششم
آنکه قرب و منزلت او نزد خدا از همه کس بیشتر باشد در زهد و عبادت و اطاعت او از همه کس زیاده باشد هفتم
آنکه معجزها از او ظاهر شود که دیگران از آن عاجز باشند تا آنکه مدعی شرف حقیت و دلیل حقیقت او باشد
هشتم آنکه امامت او عام باشد و امامت منحصر در او باشد و الا موجب فساد میانه رعیت گردد و اقوال ایشان
در چهار مورد غالب اختلاف است اما انچه اتفاقی همه است این است که عصمت و افضلیت و هاشمی بودن در امام شرط
نیست و استدلال جسته اند در عدم اشتراط این سه شرط بانکه ابا بکر خلیفه بود و هیچیک از صفات مذکوره برای او
ثابت نبود زیرا که مذهب از عمر خود بت پرست بوده در ایام خلافت بر سر منبر میگفت اقیلونی لست بخیرکم و علی فیکم
و هاشمی بودن او واضح و در پیشوایت واحد برادر آن خلاف نیست پس معلوم است که هیچیک از این سه شرط در امام
معتبر نیست والا امامت کردن ابا بکر نیز بوده باشد و معلوم شد که هیچیک از این سه صفت در او نبوده و انچه
از کلمات اهل سنت برمی آید که در کتب خود ذکر نموده اند از احوال خلفای جور چنانچه در فصل گذشته که مطاعن
ایشان میشود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی آنست که عدالت نیز در امام شرط نیست چه فسق و انواع معاصی
را نسبت بامام تجویز میکنند چنانچه در کتاب کشف الحق از شارح مقاصد نقل کرده که یکی از اکابر علماء اهل سنت است
نقل نموده که گفته است لا ینعزل الامام بالفسق والجور لانه قد ظهر الفسق و انتشر الجور من الائمة والامراء بعد
الخلفاء السلف و كانوا ینقادون لهم و یقیمون الجمع والاعیاد باذنهم یعنی بسبب فسق و جور مثل جور و ستم بر
کردن ظلم امام را عزل نمیتوان کرد از جهت انکه ظاهر شد فسق بسیار و بدکرداری و جور بسیار از امامان و امیران بعد
خلفاء سلف و مع هذا کسانیکه در عهد ایشان بودند اطاعت میفرمودند و در جمعها و عیدها نزد ایشان جمع
میآمدند و با ایشان نماز میکردند و ان ضیعها و غلها مانع امامت ایشان نبوده و هیچیک از ایشان اینها منع
نساخته و باز در همان کتاب از شارح وقایه که از علمای حنفیه است نقل کرده که در شرح وقایه باین عبارت

کفر است که لا یجد الامام حد الشرب لانه تائب بین ایدیهم یعنی حدی که در شرع از برای شارب خمر مقرر شده است
بر امامی که خروج نموده باشد اجرا نمیتوان کرد بجهة آنکه او تائب است از جانب خدا تعالی پس این کسانی نسبت باو
جایز نباشد و اینها چگونه میشود که عدالت را در امامت معتبر دانند و حال آنکه بسیاری از علمای ایشان در
معنی عدالت بلکه را بحیره قائل شده اند که نزدیک بعصمت است و غیر از خویش کسی را معرفت صاحب عدالت با معنی
مذکور نیست و حال اینکه ایشان انعقاد امامت را به بیعت اهل حل و عقد میدانند و شکی نیست که علم بوجود
عدالت بمعنی مذکور را از برای غیر خدا نیست اگرچه جمعی باشند و همه از اهل حل و عقد باشند ممکن نیست پس اگر
عدالت در امامت معتبر باشد لازم می آید بمذهب ایشان که جمیع طریقها که بجهة انعقاد امامت ذکر کرده اند همه
باطل باشد زیرا که ایشان چهار طریق بجهة انعقاد امامت ذکر کرده اند یکی اجماع مسلمانان بر امامت شخصی دوم
عهد امام سابق نسبت بشخصی سیم شوری چهارم استیلا و شوکت که شخصی بشمشیر بیرون آید و مملکت را بقهر
و غلبه بگیرد و طریق اول را از خلافت ابابکر و دوم را از خلافت عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب و سیم را از
خلافت عثمان علیه اللعنة و النیران و چهارم را از خلافت معاویه و بنی مروان ... برداشت نموده اند و شکی نیست
که هیچ یک از طرق مذکوره عدالت بمعنی مذکور بهمرسید نمی آید پس بمذهب ایشان باید طریقی که بجهة انعقاد
امامت ذکر کرده اند باطل باشد و با آنکه عدالت در امام شرط نباشد که بطلان طرق انعقاد امامت را
ملتزم شوند نزاع از میان برخواسته میشود زیرا که هر یک از خلفای ایشان بیکی از این طرق امامت و انتصاف
شده اند که عدم اشتراط عدالت را متقبل کردند پس چگونه در مقام تعداد شرایط امامت عدالت را یکی از
جمله شرایط میشمارند چنانچه یکی از فضلای ایشان که باعتقاد خود رساله در رد مذهب شیعه نوشته و فاضل
نواب علیه الرحمه شرحی بر آن رساله نوشته در جمیع کتبهای او داد داده و آن رساله مرکب از متن و شرح را الشهاب
الثاقب نامیده صاحب متن میگوید شرایط امام و خلیفه دوازده چیز است اول آنکه قرشی باشد دوم آنکه
مجتهد باشد تا احکام شرع را داند سیم آنکه صاحب تدبیر و رای باشد چهارم آنکه صاحب علم بمصالح اموال
باشد تا در وجوه اموال تصرف بوجه لایق نماید پنجم آنکه شجاع و قوی دل باشد تا حوزه اسلام را از کفار
و اهل بغی نگاه دارد ششم آنکه عادل باشد تا جور نکند و اهل قبول شهادت و قضا باشد هفتم آنکه بالغ

باشد تا مقبول القول باشد هشتم آنکه عاقل باشد تا بقوت عقل تمیز میان امور تواند کرد نهم آنکه آزاد باشد
زیرا که عار ... با سلطنت منافات دارد دهم آنکه مرد باشد زیرا که زنان اهل ولایت و پادشاهی نیستند
یازدهم آنکه سمیع و بصیر باشد تا از نقصان این دو حاسه از استیفای پرسش و معرفت احوال رعیت محروم نماند
دوازدهم آنکه سالم و سلیم الاعضا باشد تا موجب نقص نگردد این است شرایط امامت و خلافت الی انتهی
شرایط مذکوره که این مرد فاضل تعداد نموده در دنیا و کتب ایشان مذکور است نزد امامیه نیز معتبر است
مگر دو چیز از آنها که مذکور خواهد شد و اینکه علمای امامیه اند که بعضی از اینها که اهل ورزیده اند بسبب آن
که بعضی از اینها داخل صفت عصمت و برخی را مندرج در صفت افضلیت میدانند مثل عدالت که داخل صفت
عصمت است و اجتهاد بمعنی که در نزد شیعه معتبر است با شرط سیم و چهارم و پنجم داخل در افضلیت است و سایر شرایط
مذکوره نیز معتبر است نظر بحکم عقل و نصوصی که در امامت حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او علیهم السلام
رسیده و اما آن دو چیز که معتبر نیست یکی بلوغ است زیرا که آن در نبوت شرط نیست بدلیل آنکه حضرت عیسی ع در
وقت بعثت بحد بلوغ نرسیده بود چنانچه خدای تعالی در قرآن مجید از آن خبر داده و چون ما ثابت کردیم که فرقی در
میان نبی و امام نیست بغیر از وحی و الهام پس باید در امام نیز بلوغ شرط نباشد دوم اجتهاد بمعنی که اهل سنت
بآن قائلند که استنباط احکام الهیه از رای فاسده و استحسانات باطله و قیاسات مستنبطه باشد و این اجتهادات
که از شرایط امامت میدانند و امام را مجتهد باین معنی میدانند سهل است که غیر از مجتهد باین معنی میدانند و خطا
از ائمه ایشان بظهور رسیده و از غایت شیوع قابل انکار نیستند همین عذر متمسک میشوند و از جانب ایشان
معذرت میخواهند و میگویند که چون ائمه ما مجتهد بوده اند هرچه کرده اند صواب بوده اگرچه مخطی باشند اصحاب
جمل را در معارضه با حضرت امیر المؤمنین مثاب میدانند اگرچه در واقع خطا باشد بوجه اینکه بود دعوی اجتهاد ایشان
بود و اجتهاد باین معنی موافق آیات قرآنی و احادیث نبویه باطل و حرام است چه جای اینکه شرط امامت باشد حق تعالی
در قرآن مجید میفرماید و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الفاسقون و در جای دیگر هم الظالمون و در
جای دیگر هم الکافرون یعنی هرکه حکم نکند بانچه خدا نازل کرده است ایشانند فاسقان و ظالمان و کافران
و شکی نیست که عمل کردن برای عمل بانچه خدا نازل کرده است نیست و اما آن اجتهاد که نزد امامیه معتبر است

استنباط احکام شرعیه استاد کتاب الهی و سنت حضرت رسالت پناهی و اثبات کرده و امام شرطست و ائمه شیعه
ما صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین با این طریق استنباط احکام میفرموده اند و شیعیان خود را نیز بآن مامور
نموده اند چون معلوم شد که اهل سنت عدالت را از شرایط معتبره امامت میدانند پس اگر اثبات فسق بلکه کفر
خلفاء جور که ائمه سنیان اند از کتب معتبره ایشان نمائیم چنانچه در فصول آتیه که مشتملاتست بر بعض مطاعن
ایشان مذکور خواهد آمد ان شاء الله تعالی بطلان مذهب سنیان و حقیت مذهب شیعه ظاهر و عیان خواهد شد

فصل ششم در بیان طرق انعقاد امامت بدانکه خلافست در میان علماء امامیه و طایفه عامه در
اینکه انعقاد امامت بچه چیز حاصل میشود و شخص امام بچه علامت دانسته میشود که امام است مذهب فرقه ناجیه
اثنی عشریه آنست که علامت شناختن امام و طریق انعقاد امامت بچند وجه منحصر شده وجه اول که اوضح
و اظهر وجوه است و مناسب حکمت و موافق لطف حضرت سبحانی است آنست که حضرت رسول نص بر امامت
احدی از امت نماید یا امام سابق نص بلاحق تنصیص فرماید چنانکه ثابت خواهد شد که ائمه اثنی عشر صلوات
الله و سلامه علیهم همه منصوص بامامت از جانب خدا و رسول و امام سابق اند وجه دوم افضل بودن امام
از جمیع امت یا از جمعی که مدعی امامت بوده اند و باجماع امت امامت از ایشان بیرون نیست وجه سیم معجزه
است که مقارن دعوی امامت باشد وجه چهارم اختصاص شخصیست بعصمت در میان جمعی که ادعای امامت
نموده اند و باجماع امت امامت از ایشان خارج نیست وجه پنجم عدم صلاحیت غیر از شخص واحد است
از اشخاصی که باجماع جمیع امت امامت از میان ایشان بیرون نیست و باعتبار هر یک از وجوه مذکوره در
انعقاد امامت و معرفت امام عقل صریح حکم مینماید و قابل تشکیک نیست و ما بهر یک از وجوه خمسه
حقیت خلافت حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را بعد از حضرت رسالت بلافصل ثابت خواهیم نمود
که احدی را احتمال شبهه نماند ان شاء الله تعالی و اهل سنت هیچیک از وجوه مذکوره را در انعقاد امامت و شناختن
امام معتبر نمیدانند و چهار طریق بجهت انعقاد امامت ذکر کرده اند طریق اول اجماع مسلمانان بر امامت
احدی از امت طریق دوم عهد امام سابق نسبت باحدی از امت طریق سیم شوری کردن امام سابق که امامت
را در میان جمعی نهد و بر امامت یکی از ایشان اتفاق کنند طریق چهارم استیلا و شوکت که شخص بجهت

اید و بشمشیر یا طریق غلبه ملک را بگیرد و بطلان هر یک از طرق مذکوره واضح و روشن است و هر که را فی الجمله بهره
از عقل باشد میداند که امامت که ریاست کبری عامست در جمیع امور دین و دنیا و بر جمیع مردم با این طرق منعقد نمیشود
و بچهار رکن مسالک اهل سنت چون دیده اند که نصی از خدا و رسول او از برای خلافت هیچیک از ائمه ایشان در
هیچ جا موجود نیست و خلافت ابا بکر به بیعت بعضی مردم شده است و خلافت عمر بعهد ابوبکر واقع گردیده و خلافت
عثمان بشورای عمر منعقد شده و خلافت معاویه و یزید و امثال ایشان بشمشیر و غلبه میسر گردیده لهذا از راه اضطرار این
چهار امر را طرق انعقاد امامت قرار داده اند و فساد هر یک از طرق مذکوره ظاهرست اما طریق اول که بیعت
بعضی مردم باشد که در عدد آنها بعضی اکتفا بیک شخص کرده اند چنانچه ابوبکر به بیعت عمر خلیفه شد و بعضی گفته اند
می باید پنج کس بیعت کنند تا امامت شخص منعقد گردد چنانچه عمر در شوری با اتفاق پنج نفر اکتفا کرده و بایعه
از پنج گفته اند این امریست که هیچ عاقل منصف تجویز این نمیکند که با وجود اغراض باطله و خیالات فاسده خلق
همین که پنج نفر یا کمتر یا دو نفر یا زیاده از پنج جاهل بیعت کنند باید که جمیع خلق در امور دین و دنیا اطاعت او بکنند و قتل
ایشان حلال بلکه واجب باشد اگرچه ایشان مخالفت کنند علی بن ابی طالب یا امام حسن یا امام حسین باشند و بر
مردم اطاعت یزید پلید واجب باشد و قتل حسین بن علی جگر گوشه رسول خدا و سید جوانان بهشت برای مخالفت ظالم
جابر و ولد الزنا و شارب الخمر با انواع عیوب را است جایز بلکه واجب باشد و چنین بیعتی که بتهدید و اتفاق چند منافق
دشمن امیر المؤمنین واقع شود بدون حضور حضرت امیر المؤمنین و حسنین و احدی از بنی هاشم و بدون اطلاع
سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر و امثال و جمعی دیگر از صحابه واقع شود از اجماع نام کنند و اتفاق اهل حل
و عقدش شمارند و امامتی که ریاست کبری و نیابت رسالت نبوتست چنین بازیچه اش با کذا رند با عقل هیچ عاقل
تجویز مینماید که چنین امری عظیم چنین بازیچه منعقد گردد و تفصیل مفاسد و معایب اجماع ایشان که امامت اولی
امامت نزد ایشان ان شاء الله الرحمن در فصول آتیه مذکور خواهد گشت و اما طریق دوم که عهد امام سابق باشد
پس وجه فساد آن اینست که امام سابق که عهد بامامت شخص مینماید اگر از پیش خود باشد و اصلا از جانب خدا و
رسول نصی در آن عهد باو نرسیده باشد بدیهیست که آن عین خطا و محض غلط است زیرا که بدلایل نقلیه و عقلیه
ثابت شد که تعیین امام یا از خدا و رسول است و هر امری که تخصیص و تعیین آن با خدا باشد بدون نص از جانب خدا و

اختیاری نیست که تعیین نماید خصوصا امام سنیان که امامت امام سابق ایشان نیز بصورت است و اگر از جانب
خدا و رسول یعنی با او رسیده باشد در این صورت صحیح است همچنانکه مذهب ائمه اثنی عشر صلوات الله
علیهم نسبت بلاحق کردند لیکن اهل سنت چنین ادعا در ائمه خود نمیتوانند نمود زیرا که همه میدانند که ابوبکر
از جانب خدا و رسول تعیین نداشت که با عمر را خلیفه کند و اگر میداشت آنرا ظاهر میکرد و البته علماء ایشان که
در نهایت عصبیت میباشند از نقل میکردند و باین جهة احدی از اهل سنت قائل نیست که ابابکر در تعیین
عمر حجتی از جانب خدا داشته که با عمر را خلیفه نماید و اما طریق سیم ایشان که عبارت از شوری باشد که اما
را در میان جمعی نهند که ایشان اتفاق بر امامت یکی کنند پس فساد و بطلان آن نیز ظاهر و روشن است زیرا
که مستند ایشان در این طریق نقل عمر است پس میگوئیم که اگر این فعل را از پیش خود اختراع نمود شکی نیست که باطل
است و اگر از جانب خدا و رسول بود البته باید از جانب ایشان حجتی در این باب ابراز نموده باشد و احدی
از شیعه و سنی قائل نیست باینکه عمر در این فعل حجتی از جانب خدا و رسول ابراز نمود و اگر باعتقاد سنیان عمر امام
باشد بر فرض محال او را در امامت اختیاری و مدخلی باشد این شش نفر را که تعیین امام را بایشان تفویض
نموده چرا اختیار است در امامت که در باب کبر عیبات و تفصیل این مختصر باشاره بوجوه فساد آن و دلالت آن
بر فسق و ضلالت عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب صورت ذکر و بیان خواهد پذیرفت انشاء الله تعالی و اما
طریق چهارم که خروج بشمشیر و گرفتن ملک بقهر و غلبه باشد پس راه بطلان و فساد آن از همه واضح تر و روشن
تر است زیرا که شرایطی که اهل سنت در امامت و خلافت اعتبار کرده‌اند در امثال این زمان در بسیاری از
مردم موجود است پس اگر یکی از سلاطین که در این زمان یافت میشود که اشد الناس بر ملک داری است و بسیار
خون مسلمانان را در طلب پادشاهی ریخته است باشد و مجتهد هم باشد بعضی که سنیان قائلند که حکم کردن بر آن
است که کم کسی است که از قوه چنین اجتهادی خالی باشد هر آینه باید او خلیفه پیغمبر باشد و هر که قائل بسلطنت او نیست
باید که ضال و گمراه باشد و بر جمیع عالم اطاعت او واجب باشد زیرا که سایر شرایط البته در او موجود خواهد
بود نظر باینکه سوای قرشیت و اجتهاد از شرایطی که در امامت ذکر کرده‌اند کم کسی است که از آنها خالی باشد
اما هیچ ذی‌شعوری تجویز نمیکند که چنین شخصی که باین کیفیت ملک را بگیرد خلیفه رسول خدا و حافظ

شریعت او باشد و چون اهل سنت خود اعتراف دارند باینکه انحصار امامت و خلافت ائمه ایشان بیکی از طرق اربعه
مستند بوده است بعد از اثبات فساد و بطلان هر یک از طرق مذکوره فساد و بطلان خلافت و امامت
ائمه ایشان ظاهر و روشن میگردد **فصل هفتم** در بیان اینکه جناب مستطاب امیر المؤمنین و امام المتقین
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه وصی و خلیفه بلافصل حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین است
بدانکه امت بعد از رحلت حضرت رسالت در تعیین خلیفه و امام خلاف کرده‌اند قاطبه شیعه اتفاق کرده
اند که بعد از رحلت حضرت رسالت خلیفه بلافصل او بنص خدا و رسول او آنحضرت امیر المؤمنین علی بن ابی
طالب است و شیعه اثنی عشریه معتقدند که بعد از امیر المؤمنین یازده اولاد طاهرین او بنص خدا و رسول
و امام سابق بترتیب ائمه اند و اهل سنت قائلند باینکه بعد از پیغمبر ابابکر بنصب مردم خلیفه شد و میگویند
خلیفه اول او است و ابوبکر عمر را خلیفه کرد و خلیفه دوم او است و عمر در وقت مردن در شوری امامت را
در میان شش کس قرار داد و امیر المؤمنین هم از میان آن شش نفر داخل نمود و همه بر خلافت عثمان اتفاق
نمودند و خلیفه سیم او است و چون ظلم و فسق و بدعتهای عثمان از حد گذشت صحابه اتفاق کردند و او را
کشتند و خلیفه بر حق امیر المؤمنین بیعت کردند و خلیفه چهارم میدانند و جمعی از منافقان
بخوشامد خلفای عباسیه در این مقام قول دیگر نیز اختراع کرده‌اند که بعد از حضرت رسول عباس عم حضرت
دعوای خلافت کرد و خلیفه اول او است و این جماعت حالا چنان که منقرض شده‌اند و احدی از ایشان
نمانده است و همین در ابطال مذهب ایشان کافی است زیرا که حق بالمره محال است که منقرض شود و بالکلیه
نور آن منطفی گردد و باثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین بطلان این قول نیز ظاهر میشود از این است
اقوال مختلفه است در تعیین امام بعد از رحلت حضرت رسالت و چون ما در فصول سابقه بادله قاطعه
و براهین ساطعه ثابت کردیم که خلیفه پیغمبر باید از جانب خدا و رسول منصوب باشد و نص بر خلافت
او از جانب خدا و رسول وارد شده باشد و از همه اهل عصر خود افضل و صاحب صفت عصمت باشد و جمیع
این شرایط در حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب موجود بوده است و در غیر او یافت نشده است و
مع ذلک از آنحضرت معجزات و کرامات و خوارق عادات صادر شده است که از غیر نبی و امام نمیتوانند

وبا وجود آنها غیر از حضرت از کسانیکه دعوی خلافت بعد از حضرت رسالت در باره ایشان شده اموری
چند صادر شده است که منافی دعوی خلافت و امامت میباشد فلهذا ما در این فصل بپنج طریق اثبات
میکنیم که امامت بعد از حضرت رسالت مخصوص شاه ولایت حضرت علی بن ابی طالب است هرچند اثبات
مدعا بیک طریق از طرق خمسه نیز کافی است لیکن ما بپنج طریق اثبات میکنیم تا آنکه بر طالبان راه هدایت
معلوم شود که این امر بمرتبه تشکیک بحث و انکار منکرین را بغیر از تعصب و عناد و تقلید اسلاف دلیلی نباشد
و هر طریقی از طرق خمسه در ضمن مقصدی صورت انجام می پذیرد پس به ذکر پنج مقصد احتیاج است

مقصد اول در اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است بطریق نقل از جانب خدا و رسول بدانکه
نصوص وارده در این باب از آیات قرآنی و احادیث نبوی که بطریق شیعه و سنی وارد شده بسیار است
لکن ما اگر خواهیم بمخالفان حجت تمام کنیم باید احادیث کتب معتبره ایشان را بر ایشان حجت کردانیم چنانچه
طریقه بعضی علماء ما [illegible] بوده است که پیوسته از احادیث کتب معتبره ایشان حجتی آورده اند
پس اگر ما اخبار کتب خود را بر ایشان حجت کردانیم انکار خواهند نمود و اگر ایشان حدیث موضوعه کتب
خود را که در زمان استیلای خلفای جور منافقان صحابه برای طمع منصب و مال از برای ایشان وضع کرده
اند بر ما حجت کردانند بر ما قبول آنها لازم نخواهد بود لهذا ما در اینکتاب از نصوص نبویه احادیثی که
متواتر و مقبول الطرفین است یا در کتب معتبره ایشان مذکور است بر حقیت مذهب حق خود استدلال مینمائیم
و اما نصوص الهیه از آیات قرآنیه انچه مذکور میشود بعد از ایضاح دلالات آنها بر اصل مدعا حجت بر خصم تمام
و مجال انکاری برای او نیست و آیاتی که علماء ما شکر الله مساعیهم الجمیله در اینمقام از جمله نصوص شمرده اند
بسیار است و ما بذکر قلیلی از آنها اکتفا مینمائیم **اول** قول خدای تعالی است که میفرماید **انما ولیکم الله و رسوله
والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون** یعنی نیست صاحب اختیار
و اولی بتصرف در امور شما مگر خدا و رسول او و آنها که ایمان آورده اند آنها که برپا میدارند نماز را و
میدهند زکوة را در حالتی که در رکوعند و جمیع عامه و خاصه اتفاق کرده اند بر اینکه این آیه شریفه در شان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نازل شد چنانچه شارح دیوان مرتضوی [illegible] که از اکابر علماء اهل

سنت

سنت است از واحدی نقل کرده که روزی حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله بمسجد آمد سائلی را دید پرسید که هیچکس بتو
چیزی داد گفت آری علی خاتم خود بمن داد فرمود الله اکبر و این آیه را تلاوت فرمود و باز از تفسیر ثعلبی
و کشاف و جامع الاصول نیز باین مضمون را ذکر کرده است و ثعلبی که یکی از مفسرین اهل سنت است در
تفسیر خود روایت کرده است که روزی ابن عباس بر کنار چاه زمزم نشسته بود و حدیث نقل میکرد ناگاه مردی
رسید عمامه [illegible] حاضر شد و گفت ایها الناس منم ابوذر غفاری شنیدم از رسول خدا باین دو گوش و الا کر
گردد و باین دو چشم و الا هر دو کور شود که میگفت علی قاید نیکوکاران است و کشنده کافران
است یاری کرده شده است هر که او را یاری کند و مخذول است هر که او را یاری نکند بدرستیکه من نماز کردم
روزی از روزها با رسول خدا نماز ظهر را پس سائلی در مسجد سؤال کرد کسی باو چیزی نداد سائل
دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا گواه باش که من سؤال کردم در مسجد رسول خدا و کسی بمن
چیزی نداد و علی در رکوع بود پس اشاره کرد بسوی سائل با انگشت کوچک دست راست خود و پوشیده بود انگشتری را
در آن دست پس آمد سائل و انگشتر را از انگشت آنحضرت گرفت و حضرت رسول در نماز بود و
از مشاهده کرد چون فارغ شد گفت خداوندا بدرستیکه برادرم موسی سؤال کرد ترا و گفت پروردگارا
سینه مرا گشاده کردان و کار مرا آسان کن و بگشا گره از زبان من که بفهمند سخن مرا و بگردان از برای من وزیری
از اهل من که آن هارون است محکم کردان باو پشت مرا و شریک کردان او را در کار من پس تو در حق
او را استجاب کردی و با او خطاب کردی که زود محکم کردانیم بازوی ترا ببرادر تو و برای شما
هر دو سلطنتی و استیلایی بدهیم خداوندا منم محمد پیغمبر و برگزیده تو پس بگشا برای من سینه مرا و آسان کن
برای من کار مرا و بگردان برای من وزیری از اهل من که او علی است محکم کردان باو پشت مرا ابوذر گفت
هنوز سخن آنحضرت تمام نشده بود که جبرئیل نازل شد از جانب خداوند جلیل و گفت یا محمد بخوان پس آن
آیه را بر آنحضرت خواند و میبدی از احمد حنبل نقل کرده که او از اسماء بنت عمیس روایت کرده که مصطفی فرمود که خدایا
من میگویم همچنانکه گفت برادرم موسی خداوندا بگردان از برای من وزیری از اهل من که آن برادرم علی است محکم
کن بواسطه او پشت مرا و شریک کن او را در کار من تا آنکه تسبیح بگوئیم ترا تسبیح بسیار و ترا یاد کنیم بسیار و

چنانچه پس جبرئیل نازل شد و این آیه شریفه را بر آنحضرت خواند و از اهل سنت کسانیکه همین مضمون یا قریب باین مضمون
را در سبب نزول این آیه ذکر کرده اند بسیارند مانند صاحب کشاف و نیشابوری و حافظ ابو نعیم و ابن مغازلی و
ورثانی و سیوطی و فخر رازی و ثعلبی و بیهقی و غیرهم از کسانیکه کتب ایشان در کتب اصحاب تصحیح باسامی ایشان شده
و همگی اعتراف دارند باینکه مراد از الذین آمنوا تا آخر آیه حضرت امیر المؤمنین است حتی شعرای ایشان نیز این مضمون
را در منظومات خود بولایت وصف نموده اند چنانچه حسان بن ثابت گفته فخصّ بها دون البریّة کلّهم علیّا و سمّاه
الولیّ المؤاخیا یعنی مخصوص کرد این حضرت مصطفی ص امیر المؤمنین را بامارت از میان جمیع مردم و نامید او را
ولی و صاحب مواخات بالجمله احدی انکار ندارد که این آیه شریفه در شأن آنحضرت نازل شده است و در وقتی که
در نماز در حالت رکوع خاتم را تصدق نمود لکن میگویند که چون ولی بچند معنی آمده است بمعنی یاور و دوست
و صاحب اختیار و اولی بتصرف در امور پس چه مانع است از اینکه مراد بولی در آیه شریفه یاور و دوست باشد
خصوصا در صورتی که مانع از حمل بمعنی اخیر موجود باشد زیرا که شکی نیست که اگر مراد بولی اولی بتصرف در
امور باشد خلافت ابابکر باطل خواهد بود و حال آنکه او خلیفه رسول بود باجماع صحابه و جواب این سخن در
کمال وضوح و ظهور است زیرا که اولا میگوئیم بعد از آنچه از کلام مخالفان مذکور شد در سبب نزول آیه شریفه
از اینکه حضرت رسول ص از خدا سؤال نمود در باب علی ع مانند آنچه سؤال نمود موسی ع در باب برادرش
هارون و اینکه از خدا خواست که پشت او را بعلی ع محکم کند و او را شریک در کار او گرداند مثل اینکه هرون را شریک
در امر موسی ع نمود و او را خلیفه و وزیر او ساخت و باعتراف خصم نزول این آیه شریفه از باب قبول دعا و استجابت دعای
آنحضرت باشد و اقرار بخلافت و وزارت هرون نسبت بموسی داشته باشد چگونه ممکن است که ولی در آیه را حمل
بر دو معنی اول نمود زیرا که اگر مراد دوست و یاور باشد موافق سؤال حضرت رسالت نشده خواهد بود چرا که منصب
هرون را بجهة حضرت امیر المؤمنین ع خواسته و دوستی و یاوری او نسبت بمؤمنان هیچ مناسبت با آن مرتبه مطلوبه ندارد دوم
و بعد از آنکه در حمل ولی را باولی بتصرف در امور گفته اند که بطلان خلافت ابابکر لازم آید بحسب مذهب
ناموجه است زیرا که حمل نمودن آیات قرآنی را بر خلاف ظاهر آن بجهة تصحیح عمل مردم شکی نیست که محض غلط است
و حال آنکه وجوه بطلان خلافت آنملعون بسیار است و قابل تعداد نیست و بعد از این ببعضی از آنها اشاره خواهد

شد ثانیا انضمام وثانیا اینکه میگوئیم مانع در حمل ولی بر دو معنی اول موجود است زیرا که لفظ انما در لغت
عرب از برای حصر است و هر گاه انما مفید حصر باشد معنی آیه چنین خواهد بود که ولی شما منحصر در خدا و
رسول ص و امیر المؤمنین است و انحصار ولایت باین هر سه در وقتی صحیح خواهد بود که ولی بمعنی اولی بتصرف
در امور باشد زیرا که یاور و دوست مؤمنان بودن مخصوص خدا و رسول ص و بعضی از مؤمنان که موصوف
بصفت مذکوره در آیه باشند نیست بلکه همه مؤمنان دوست و یاور یکدیگرند چنانچه حقتعالی فرموده است و
المؤمنون والمؤمنات بعضهم اولیاء بعض و ملائکه نیز محب و یاور مؤمنان اند چنانچه فرموده است نحن
اولیاؤکم فی الحیوة الدنیا بلکه بسیار میشود که کفار هم در جنگ با مؤمنان مددکار شده و یاری ایشان میکنند
پس دوستی و یاوری مؤمنان انحصار بخدا و رسول ص و حضرت امیر ع ندارد پس لابد باید مراد بولی اولی
بتصرف و صاحب اختیار در امور دین و دنیای خلق باشد تا کلمه حصر بجای خود بوده معنی کلام ملک علام
درست شود بالجمله هر کس ساحت دل خود را از غبار عصبیت و عناد پاک ساخته و پرده انکار را از پیش دل خود
بردارد و در شأن نزول آیه شریفه را ملاحظه نماید بعین الیقین میداند که این آیه شریفه از جمله نصوص جلیه است که حقتعالی
در باب خلافت حضرت امیر ع نازل فرموده و مؤید این است حدیثیکه میبدی در شرح دیوان از ترمذی نقل کرده
که او از عمران بن حصین روایت کرده است که پیغمبر ص علی را امیر لشکر ساخت و اصحاب با او بمرکب ... و چهار کس
عهد کردند که آنرا برسول ص بگویند چون برسول ص رسیدند یکی بسخن آمد و بگفت و رسول ص اعراض کرد تا
هر چهار بگفتند پس رسول ص بغضب رفت و سر باز فرمود ما تریدون من علی ان علیا منی و انا منه وهو ولی
کل مؤمن ومؤمنة من بعدی و کان ذلک فی حرب بنی اسد یعنی چه اراده میکنید از علی بدرستیکه علی از من
است و من از علیم و او ولی هر مؤمن و مومنه است بعد از من و این در حرب بنی اسد بوده پس معلوم شد که
مراد بولی اولی بتصرف است و مقصود از ولایت خلافت زیرا که محبت و نصرت در حال حیات نیز بوده
و تخصیص به بعد از حیات دلیل است بر اینکه مراد بولایت خلافت است و کیفیکون که اهل عناد و لجاج هم
در مقام کرده اند بعضی از آنچه مذکور شد یکی آنست که الذین آمنوا صیغه جمع است چگونه میشود که علی
مراد باشد و حال آنکه او یکشخص بود و دیگر آنکه مفاد آیه اگر ولایت حضرت امیر المؤمنین ع باشد ولایت آنحضرت

لازم می‌آید اول آنکه در حال حیات حضرت رسالت هم نیز اولی بتصرف در امور و امام و خلیفه باشد و حال آنکه با پیغمبر هیچ احتیاج با امام نیست دوم دیگر آنکه اتفاق مفسرین است که حضرت علی در حال نماز در غایت خضوع و خشوع بود بنحوی مستغرق عبادت الهی بودند که پیکانی که در وقت جنگ در بدن شریفش جا کرده بود در آن حال بیرون آوردند و خبردار نشدند پس چگونه از حال سائل و گفتگوی او مطلع و باخبر گردید و دیگر آنکه در جائی کلمه انما را می‌آورند که نزاعی و تردیدی باشد تا آنکه حصر شود و نزاع و تردد را از میان مرتفع کرده و در آن وقت که این آیه نازل شد در امامت هیچگونه نزاعی و تردیدی نبود که انما را باید آورد که نزاع برخواسته که معجواب از این کلمات و آنچه اگرچه نزد عقل سلیم و فهم مستقیم در کار نیست لکن بجهة دفع تهمت معاندین ذکر اجوبه آنها می‌نمائیم اولا میگوئیم بر فرض اینکه جمیع مناقشات مذکوره وارد باشد و جواب از آنها در دست نباشد هیچ ضرری بمقصود ما نمیرسد مگر یکی از این مناقشات که جواب آن داده میشود ان شاء الله تعالی زیرا که بغیر یکی از مناقشات مذکوره که لزوم خلافت و ولایت بالفعل حضرت امیر است تمام مناقشات بر تخصیص دادن آیه شریفه بحضرت امیر وارد می‌آید و در این تخصیص شبهه نیست [illegible] چنانچه دانسته شد که جمیع اصحاب تفسیر و حدیث اهل سنت این آیه را نازل در شأن حضرت علی میدانند و ثانیا از هر یک از مناقشات مذکوره جوابی ذکر مینمائیم که غبار شک و تردد از آئینه خاطرها زدوده شود جواب از سخن اول آنکه در عرب و عجم متعارف چنان است که اطلاق جمع بر واحد مینمایند باعتبار تعظیم و از این قبیل آیات که اطلاق جمع بر واحد بجهة تعظیم شده باشد بسیار است چنانچه در سوره توبه نیز مثل این وارد شده است آنجا که فرموده است الذین هاجروا و جاهدوا فی سبیل الله باموالهم و انفسهم اعظم درجة عند الله و مفسران اهل سنت هم اتفاق نموده اند که مراد از این آیه حضرت امیر المؤمنین است و با آنکه توصیف او بصفات مذکوره بدون مشارکت غیر بوده اطلاق صیغه جمع باو فرموده بجهة اعزاز و احترام آنجناب چنانچه در فارسی نیز شایع است که بجای تو شما و در موضع او ایشان اطلاق مینمایند بجهة محض اعزاز و احترام و ممکن است که جمع را اراده [illegible] باشد و مخصوص بآنحضرت نباشد زیرا که در اخبار بسیار وارد شده است که سایر ائمه نیز در این آیه داخلند [illegible] و صاحب کشاف گفته است که مراد از این آیه آنحضرت است اما بلفظ جمع آورده تا آنکه مؤمنان نیز متابعت آنحضرت بکنند جواب سخن دوم آنکه حضرت

امیر المؤمنین هم اگرچه امامت و خلافتش بعد از رحلت جناب پیغمبر بوده اما در حال حیات آنحضرت نیز اولی و اولویت تصرف در امور مسلمانان بوده و با وجود پیغمبر هم در بعضی موارد احتیاج باو داشتند چنانچه از احادیث مقبول الطرفین اولویت تصرف آنجناب در حال حیات حضرت پیغمبر نیز مستفاد میشود و جواب از سخن سیم آنکه اگرچه حال آنحضرت در حین عبادت بنحوی است که ذکر کرده اند لیکن از التفات آنحضرت بحال سائل لازم نمی‌آید که ملتفت بغیر حق شده باشد زیرا که این التفات هم عین التفات بحق است [illegible] دور نیست که در آن [illegible] باشد [illegible] باده حق شناسی چه عجب است و شیخ نور الله شوشتری علیه الرحمه در احقاق الحق در جواب این سخن میگوید که [illegible] در این باب آنست که آنحضرت را در آنوقت مرتبه حاصل شده که اولیا را حاصل میشود از وحدت در کثرت و خلوت در انجمن و جواب از سخن چهارم آنکه اگر این اعتراض وارد باشد بر حق تعالی خواهد بود که در حال حیات پیغمبر که هنوز پای خلافت در میان نیست و نزاعی در خلافت واقع نشده چرا کلمه انما را که مفید حصر است می‌آورد و بر تقدیر اینکه کلمه انما در مقام تردید و نزاع باید استعمال شود چرا نتواند بود که چون حق تعالی میدانست که تردد خواهند نمود در امامت نفی آن تردد نموده فرموده باشد که بعد از این در امامت تردد مکنید که آن حق کسیست که در نماز تصدق کرده باشد و از روی مبالغه [illegible] بندگان تمام ساخته باشد و بعضی سخنان دیگر نیز در این مقام از اهل خلاف صادر شده که قابل ذکر در کتاب و تمهید جواب نیستند و در کتاب کشف الحق از علامه حلی [illegible] نقل کرده که بعد از بیان سبب نزول آیه شریفه و حکایت تصدق فرمودن خاتم با وجود اینکه سنی است گفته است و المناقشة فی هذا الامر تطویل بلا طائل یعنی مناقشه نمودن در این امر درازی بیفائده است الحق چنین است آیه دوم [illegible] است که میفرماید اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم یعنی اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید رسول را و آنهائی که صاحبان امرند از شما چون لزوم اطاعت خدا و رسول عام است و اختصاص بامر خاصی ندارد پس اطاعت اولی الامر نیز باید چنین باشد زیرا که حق تعالی اطاعت او را قرین اطاعت خود و اطاعت رسول هم نموده و مخصوص از برای آن ذکر نفرموده پس اطاعت اولی الامر باید مثل اطاعت خدا و رسول هم عام باشد و

اختصاص بامری نداشته باشد و بعد از اثبات عموم اطاعت او بحکم عقل صحیح دانسته میشود که باید مراد باولی الامر
کسی باشد که معصوم و افضل از جمیع اهل عصر خود باشد زیرا که اگر معصوم نباشد لازم خواهد آمد که حق تعالی
امر بقبیح نموده باشد زیرا که غیر معصوم گاهست خطا کند و مردم را بقبیح بخواند و اگر افضل نباشد لازم می آید که
خدا افضل را باطاعت مفضول و عالم را باطاعت جاهل امر نموده باشد و این نیز قبیح است و بر خدا محالست پس
باید اولی الامر کسی باشد که معصوم و افضل باشد و بعد از حضرت رسالت باعتراف مخالفان معصوم و افضل
منحصر بعلی ابن ابی طالب است پس نص این آیه بضمیمه حکم عقل دلالت میکند بر آنکه صاحب الامر لازم الاطاعه
بعد از خدا و رسول حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب است صلوات الله وسلامه علیه آیه ستم قول
خدا تعالی است که میفرماید یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وکونوا مع الصادقین یعنی ای گروهی که ایمان آورده اید
بترسید از خدا و باشید با صادقان و راستان و در معنی حقیقی صادق در دعوای ایمان بگفتار و کردار و ظاهر
کردار بودن با ایشان است در گفتار و کردار نه آنکه ببدن وجسد با ایشان باشند زیرا که آن محالست و بهمه قائد ایشان متابعت
در امامت همین است که کافه مؤمنین از جانب رب العالمین مامور باطاعت و متابعت شخص خاص یا اشخاص
مخصوص باشد و ما بوجوه چند ثابت میکنیم که مراد بصادقین که حق تعالی در این آیه شریفه ایشان را امر بمردم کرده
و کافه مؤمنین را مامور باطاعت و پیروی ایشان ساخته حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین آنجناب اند
صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین الی یوم الدین وجه اول آنکه مراد بصادقین که حق تعالی کافه مؤمنین را مامور با
باطاعت و پیروی ایشان نموده کسانی هستند که از جمیع معاصی و خطاها معصوم باشند زیرا که مراد صادق در
جمیع اقوال و افعال است نه صادق فی الجمله چه آنکه صادق فی الجمله محالست که مراد باشد والا لازم می آید که هر که
یک راست بگوید متابعت او واجب باشد و این باتفاق مخالفان باطل است و شکی نیست که صدق در جمیع اقوال
و افعال از عصمت منفک نمیشود چنانچه مؤید این است آنچه در بعضی اخبار وارد شده که روزی اعرابی بخدمت
حضرت رسول آمد و گفت یا محمد من مردی ام که بتو ایمان آورده و تصدیق نبوت تو نمایم اما من مردی ام که دوست
میدارم شرب خمر و زنا و دزدی و دروغ گفتن را و مردم میگویند که تو جمیع اینها را حرام کرده و فاعل
هر یک را مواخذه و عقوبت میکنی و من طاقت ترک جمیع اینها ندارم پس اگر ممکن شود مرا باید که یکی از آنها

را

را ترک نمایم و در باقی ممنوع نباشم بتو ایمان آورم پس حضرت رسول شرط او را قبول نموده او را از کذب و
دروغ گفتن نهی فرمود پس اعرابی ایمان آورده و از مجلس شریف آنحضرت بیرون رفت اتفاقا با او شراب عرض کردند
ابا کرد و گفت بجهت آنکه اگر شراب بخورم و حضرت رسالت از من بپرسد که شراب خوردی یا نه اگر گویم نخوردم
دروغ گفته نقض عهدی که با رسول کرده ام و اگر راست گویم اقامت حد بر من لازم شود پس خود را از
شراب منع نمود و با زنی ملاقات نمود و خواست که با او زنا کند همان چیز بخاطرش رسید که در صورت خمر در خاطرش
خطور نموده مانع او شد و در صورت میل بدزدی و دروغ و دزدی همین حالت او را دست داد و از سر قصد
کذب نیز خود را منع نمود پس برگشت بخدمت حضرت رسالت و گفت یا رسول الله در حق من چه نیکو کاری
کردی که مرا از کذب نهی فرمودی چه منع تو مرا از کذب سبب آن شد که من از جمیع معاصی ممنوع گشتم زیرا که
در همه جمیع معصیتها کذب لازم است و ایضا اگر مراد بصادقین در آیه معصومین نباشد لازم می آید که حق تعالی
مردم را امر بقبیح کرده باشد زیرا که لزوم اطاعت ایشان عام است و اختصاص بامری ندارد و غیر معصوم گاه است
که خطا کند و مردم را بقبیح بخواند پس در این صورت حق تعالی مردم را بقبیح امر کرده خواهد بود و این بر خدا
محالست پس ثابت شد که صادقین که حق تعالی در آیه کریمه مردم را باطاعت ایشان مامور ساخته کسانی هستند
که بصفت عصمت متصف باشند و باتفاق مخالفان در میان اصحاب پیغمبر آخر الزمان بغیر از حضرت
علی بن ابی طالب احدی نیست که معصوم بوده باشد یا دعوای عصمت در باره او شده باشد و ما عصمت
آنجناب و اولاد طاهرین او را در مقصد سیم ثابت خواهیم کرد ان شاء الله تعالی وجه دوم اخبار و احادیث است که از
طرق خاصه و عامه وارد شده است که مراد بصادقین در این آیه حضرت علی بن ابی طالب و اولاد طاهرین آنجناب اند
چنانچه حافظ ابو نعیم که یکی از فضلای اهل سنت است از ابن عباس روایت کرده است که این آیه در شان علی بن
ابی طالب نزول یافته است و مراد از صادقین علی بن ابی طالب است و ابو صالح روایت کرده از مندل بن علی العنزی
از کلبی از ابی صالح از ابن عباس که مراد از صادقین علی بن ابی طالب است و اصحاب او و ابن [illegible] از انس نقل
کرده که او از نافع و نافع از عبد الله بن عمر روایت کرده است که او با اصحاب خود میگفت که حق تعالی در این آیه شریفه امر فرموده است
همه اصحاب رسول را به پرهیزکاری و اجتناب از معاصی و بعد از آن دلالت نموده است بمتابعت پیغمبر و اهل بیت او

علیه السلام و مراد از صادقین محمد است و عترت او و سیوطی و ثعلبی که از جمله مفسران اهل سنت اند از ابن عباس و
حضرت باقر روایت کرده اند که مراد از صادقین در این آیه حضرت علی بن ابی طالب است و از حضرت صادق علیه السلام
منقولست که فرمود صادقین در این آیه آل محمد اند و از حضرت امیر المؤمنین ع روایتست که فرمود صادقان ماییم که
عترت پیغمبریم و در بعضی از روایات وارد شده است که مراد از صادقین آنهایند که حق تعالی در شأن ایشان فرموده است
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجَالٌ صَدَقُوا مَا عَاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا
یعنی از جمله مؤمنان مردانی چند هستند که راست گفتند آنچه را که با خدا عهد و پیمان بر آن بسته اند که با رسول امین
ثابت قدم بوده و با دشمنان دین قتال بکنند و تکرار نکنند تا کشته شوند و متابعت آنحضرت بجان و زبان بکنند پس بعضی
از ایشان بعهد خود وفا کردند تا شهید شدند و بعضی انتظار شهادت میکشند و تبدیل نکردند عهد خود را و دین
خود را هیچ تبدیل کردنی و در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شأن اهل بیت ع نازل شده است و مراد
حمزه و جعفر و امیر المؤمنین اند که عهد کرده بودند که تا کشته شوند دست از یاری حضرت رسول ص بر ندارند و وفا بآن
عهد کردند و آنها که کشته شدند حمزه و جعفر بودند و آنکه انتظار شهادت میکشید امیر المؤمنین ع بود و مراد از جمله
تبدیل کنندگان مانند ابوبکر و عمر و عثمان و امثال ایشان و تغییر و تبدیل در دین خدا کردند مثل منافقان و در اسباب
نزول از طرق خاصه روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود منم آنکه انتظار شهادت میکشم و تبدیل نکردم
عهد خود را با خدا تبدیلی کردنی و کلینی علیه الرحمه در اصول کافی روایت کرده است که برید بن معاویه سؤال کرد
از حضرت امام محمد باقر ع از قول خدا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ حضرت باقر ع فرمود ما را قصد فرموده
است خاصه در این آیه که مؤمنین را مأمور بإطاعت ما نموده و ابن بابویه روایت کرده است که ابن ابی نصر سؤال کرد
از حضرت امام رضا ع از تفسیر آیه مذکوره حضرت فرمود که مراد بصادقین ائمه اند علیهم السلام وجه سیم آنکه
که فاضل کراجکی علیه الرحمه از شیخ مفید اطاب الله ثراه نقل کرده است که سؤال کردند از او از تفسیر این آیه کریمه که
در شأن کی نازل شده است شیخ مفید قدس الله روحه در جواب فرمود که این آیه جلیل الدلالة در شأن حضرت امیر
المؤمنین ع نازل شد و حکمش در اولاد امجاد او که پیشوایان دین و ائمه صادقین اند جاری شده و در این باب
احادیث بسیار وارد شده است و از سیاق آیه نیز ظاهر میشود زیرا که جناب مقدس الهی در این آیه مردم را الرکوع

است که متابعت نمایند صادقان را و از ایشان جدا نشوند و باید آنها را که تند کرده و امر فرموده غیر آنها باشند که
ایشان را مأمور ساخته که با آنها باشند زیرا که محالست که کسی را امر کنند که با خود باشد و متابعت امر خود نماید پس
گوییم مراد از صادقان یا جمیع راستگویانند یا بعضی از ایشان و اول باطلست زیرا که هر مؤمنی باعتبار ایمان
صادقست و در آن دعوی راستگوست پس لازم آید که همه مؤمنان مأمور باشند بمتابعت خود و این محالست
و اگر بعضی از ایشان مراد است یا بعض معهودی و معلومی مراد است که الف و لام از برای عهد خارجی باشد یا آنکه
بعض غیر معهودی مراد است بنابر اول باید آن جماعت معروف و معلوم باشند و مخاطبان ایشان را شناسند و وقوف یابند
باسم و نسب ایشان وارد شده باشد و ایشان شنیده باشند و هر که دعوی کند احدی را بغیر آن جماعت که ما دعوی
میکنیم باطلست زیرا که معلوم است که در حق دیگری باتفاق امت تحقیق نشده است و معهود نبوده اند و خود دعوی قصد
کرده و زمان حضرت رسول ص تعیین ایشان بخلاف نشده بوده و بنابر دوم که بعضی غیر معهود مراد باشد پس
باید که بعد از آن البته تعیین و تخصیص آن بعض بشود والا تکلیف بامر مجهولی خواهد بود که ایشان بآن نتوانند
کرد و آن محالست و معلوم است که در غیر ائمه ما علیهم السلام کسی ادعای تعیین و تخصیص نکرده و نقل ننموده اند
که پس ثابت شد که مراد بصادقین حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او میباشند وجه چهارم آنکه در این
آیه کریمه امر شده است که امت متابعت ایشان نمایند علی الاطلاق و تخصیص بامری دون امری نشده است پس
باید که ایشان معصوم باشند والا لازم آید که امت مأمور باشند که در خطا و معصیت متابعت ایشان کنند
و آن محالست و چون عصمت امریست باطنی که کسی بغیر حق تعالی بر آن اطلاع ندارد پس باید که نص بر امامت و عصمت
ایشان شده باشد و باتفاق نص بغیر ایشان نشده است و این وجه از جمله وجوهی است که شیخ مفید علیه الرحمة
تصریح بآن فرموده وجه پنجم آیه ایست از قرآن که شیخ مفید علیه الرحمة برای اثبات مدعا بآن تمسک نموده
آنجا که فرموده است که اینها دلیل قطعی بر آنکه مراد بصادقین حضرت امیر المؤمنین است آنست که حق تعالی در قرآن
صادقان را باوصافی چند ستوده که در غیر حضرت امیر المؤمنین آن اوصاف جمع نگردیده زیرا که فرموده است
لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ یعنی نیست نیکی آنکه بگردانید روهای خود را بجانب مشرق
و مغرب وَلَٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلَائِكَةِ وَالْكِتَابِ وَالنَّبِيِّينَ و لیکن نیکوکار کسیست که ایمان

بیاورد بعد از دو رو نماست و بلا آنکه در کتابهای خدا و پیغمبران وَآتَى الْمَالَ عَلَىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَ
الْمَسَاكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسَّائِلِينَ وَفِي الرِّقَابِ یعنی عطا کند مال را با محبت مال یعنی احتیاج با آن یا بنابر محبت
عطا با محبت خدا بخویشان خود یا خویشان حضرت رسول و یتیمان بی پدر و مسکینان محتاج و مسافران که بخوا
خود نتوانند رسید و گدایان سوال کنند و آزاد کردن بندگان وَأَقَامَ الصَّلَاةَ وَآتَى الزَّكَاةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ
إِذَا عَاهَدُوا وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالضَّرَّاءِ وَحِينَ الْبَأْسِ أُولَٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ
و برپا دارند نماز را و ادا کنند فضیلت با آداب و شرایط و ادا کنند زکوة را و وفا نمایند که وفا بکنند بعهد خود
که با خدا و مردم کرده اند و آنها اند که صبر بکنند بر فقر و بدحالی و در مرض و درد و آزار و در وقت جهاد با دشمنان
دین ایشانند آنها که راست گفته اند و صادق اند در دعوی ایمان و وفای بعهود و ایشانند پرهیزکاران پس
شیخ طبرسی قدس سره گفته است که حق تعالی در این آیه شریفه جمع کرده است این خصلتها را پس شهادت داده است
برای کسیکه اینها در او کامل باشد بصدق و تقوی علی الاطلاق بلکه حصر کرده است صدق و تقوی را در
ایشان بجهات شتی که در علم معانی و بیان مقرر است پس آیه اولی را که باین ختم میکند مفاد شان این میشود
که متابعت کنید صادقان را که این خصلتها در ایشان مجتمع و کامل گردیده باشد و ما در میان صحابه حضرت
رسول صلعم بغیر از امیر المؤمنین علیه السلام کسی را نیابیم که این خصلتها در او مجتمع شده باشد پس باید او را صادقین
در آیه اولی او باشد و جمیع امت مامور باشند بمتابعت او در جمیع امور زیرا که در آیه تخصیص با مری نشده
است و اما بیان اجتماع و کمال این اوصاف در آنحضرت آنست که در اول آیه ایمان بخدا و روز قیامت و ملائکه
و کتابها و پیغمبران مذکور شده است و شکی نیست در آنکه آنحضرت پیش از همه کس ایمان باینها آورد و باخبار
متواتره میان خاصه و عامه اول کسی بود از مردان که اجابت دعوت آنحضرت کرد چنانچه حضرت رسول
بفاطمه فرموده که ترا تزویج کردم بکسیکه از همه صحابه مقدم تر است در اسلام و از همه بیشتر است علم او و متواترست
که امیر المؤمنین علیه السلام فرموده که منم بنده خالص خدا و برادر پیغمبر او و منم صدیق اکبر این سخن را پیش از من نخواهد گفت
احدی بعد از من مگر دروغگو و افترا کننده نماز کردم پیش از دیگران هفت سال و همچنین فرموده که خدا
وندا من اقرار ... بر احدی از این امت که عبادت کرده باشد ترا پیش از من و گفت در حق که حق از نوح

باو رسید

باو رسید اما بگویند که دروغ میگوید من بگی دروغ بی بندم بر خدا دروغ میگویم و حال آنکه من اول
کسی ام که عبادت کرده است او را با رسول او و اقرار بکنم و حال آنکه من پیش از همه کس با او ایمان آوردم و تصدیق او
کردم و یاری او نمودم و حضرت امام حسن علیه السلام فرموده در حدیثی که حضرت امیر بنا رفت در این شب که از دنیا
رفت است که پیشینیان بر او پیشی نگرفته اند و آیندگان در کمالات باو نمیرسند و دلایل بر این بسیار است که ذکر
آنها موجب تطویل میگردد پس حق تعالی بعد از ایمان دادن اموال و تصدقات را فرموده و بنصوص قرآنی و احادیث
متواتره آنحضرت در این صفت از همه پیش است حق تعالی در سوره هل اتی میفرماید و وَيُطْعِمُونَ الطَّعَامَ عَلَىٰ حُبِّهِ
مِسْكِينًا وَيَتِيمًا وَأَسِيرًا یعنی و میخورانند طعام را با گرسنگی و محبت آن یا از برای محبت خدا بمسکین و یتیم و اسیر
و اتفاق کرده اند مفسران در روایات خاصه و عامه بر آنکه این آیه بلکه جمیع این سوره در شان علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام نازل شده است و باز فرموده است الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ سِرًّا وَعَلَانِيَةً
فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِنْدَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ یعنی آنها که انفاق میکنند مالهای خود را در
شب و روز پنهان و آشکارا پس از برای ایشانست اجر ایشان نزد پروردگار ایشان و نیست خوفی برای ایشان
و نه ایشان اندوهناک میشوند یعنی در آخرت شیخ طبرسی قدس سره فرموده است روایات مستفیضه وارد شده
است که این آیه در شان امیر المؤمنین علیه السلام نازل شده است و خلافی نیست در آنکه آنحضرت بکد یمین خود جمع کثیری
از غلامان را آزاد کرده که احصا نتوان کرد و وقف نمود مزارع و نخلستانها و باغهای بسیار که بدست خود
احیا کرده بود پس حق تعالی بعد از آن بر پا داشتن نماز و ادای زکوة را فرموده و آن نیز در شان آنحضرت
است بعلت آیه إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ اللَّهُ که اتفاق کرده اند اهل نقل بر آنکه چون آنحضرت در حال رکوع صدقه زکوة
داد این آیه نازل شد بعد از آن حق تعالی وفای بعهد را فرموده و هیچکس از صحابه نیست که نقض عهدی ظاهر نکرده
باشد یا نسبت این بآن نداده باشد مگر آنحضرت که کسی احتمال نمیدهد که نقض کرده باشد عهدی را که با حضرت
رسول کرده باشد در یاری و جانفشانی و صحابت آنحضرت پس باین صفت نیز مخصوص اوست پس حق تعالی صبر
بر بلاها و شداید در جنگها را فرموده و معلوم است که کسی بغیر آنحضرت در جنگها و شدتها صبر نکرده و اوست
که باتفاق دوست و دشمن در هیچ جنگ پشت نکرده و نگریخت و از هیچ خصمی نترسید پس حق تعالی بعد از آنکه جمیع

این خصلتها را ذکر کرده فرموده که ایشانند که صادق و راست گویند نه غیر ایشان و ایشانند که پیغمبر کامل تصدیق
ایشان دفع کرده امر عظیم بیعت او کرده‌اند ایم آنست که این صفات همه در او مجتمع باشد و او امیر المؤمنین است و تعبیر
از او بلفظ جمع از برای تعظیم و تشریف اوست زیرا که عرب لفظ جمع بر واحد اطلاق میکند در موضعی که خواهد
اشاره بر رفعت و علو منزلت او کند و گاه است که بلفظ جمعی آورند از برای اشاره باینکه جمع دیگر نیز تابع او و در
این امر شریکند و در اینجا این نیز مراد میتواند بود زیرا که سایر ائمه در این خبر نیز در این صفات جلیله با آنحضرت
شریکند تا اینجا کلام شیخ مفید مقدس سره بود که در اخبار فرموده و فاضل مجلسی علیه الرحمة نیز نقل نموده الحق
در باب اثبات خلافت حضرت امیر تمام کرده و این دو آیه کریمه را بیک طریقی کرده در کلام شیخ که گذشت اشاره به
وضوح نصوص است و تفصیل اجتماع کمالات در آنحضرت چه از کمالات که حق تعالی در این آیه ذکر فرموده و چه غیر آنها
در مقصد دوم مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وجه ششم آنکه مفسران خاصه و عامه تفسیر آیات صدق و
تصدیق را بآنحضرت نموده‌اند و احادیث بسیار نیز از طریق خاصه و عامه در این باب وارد شده است چنانچه
سیوطی در درّ منثور و حافظ ابو نعیم در حلیه از ابن عباس و مجاهد روایت کرده‌اند در تفسیر قول حق تعالی وَالَّذِي
جَاءَ بِالصِّدْقِ وَصَدَّقَ بِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ یعنی آنکه کلام راست را آورده و تصدیق بآن کرده باشند پیغمبر
گفته‌اند آنکه صدق را آورده حضرت رسول است و آنکه تصدیق بآن کرده علی بن ابیطالب است و این حق تعالی فرموده
وَالَّذِينَ آمَنُوا بِاللَّهِ وَرُسُلِهِ أُولَٰئِكَ هُمُ الصِّدِّيقُونَ وَالشُّهَدَاءُ عِنْدَ رَبِّهِمْ لَهُمْ أَجْرُهُمْ وَنُورُهُمْ یعنی آنهائی که ایمان
آوردند بخدا و رسولان او ایشانند بسیار راست گویان و تصدیق کنندگان و گواهان پیغمبران بر آنکه ایشان
تبلیغ رسالت کرده‌اند از برای ایشان است مزد ایشان بر تصدیق حضرت رسول و نور ایشان بر صراط امام
شیبان احمد بن حنبل و جمع دیگر از ابن عباس روایت کرده‌اند که این آیه در شان امیر المؤمنین نازل شده است
پس بعد از آنکه جمیع آیات صدق و تصدیق بتفسیر خاصه و عامه بآنحضرت تفسیر شده باشد دانسته میشود که مراد
بصادقین در این آیه نیز آنحضرت است و ایضا موید این است اینکه خاصه و عامه بطرق متواتره روایت کرده‌اند
که حضرت علی بن ابی طالب صدیق این امت است چنانچه فخر رازی و ثعلبی و احمد حنبل و دیگران از حضرت رسول
روایت کرده‌اند که صدیقان سه نفرند حبیب نجار که مؤمن آل یس است و حزقیل که مؤمن آل فرعون است و علی بن ابی

طالب

طالب که او افضل ایشان است وجه هفتم وجهی است که فخر رازی که امام سنیان است در تفسیرش ذکر کرده در اثبات
وجود معصوم در هر عصری بآن استدلال نموده لکن بالاخره بتوفیق سنیان عصمت را انسب بجمیع امت قائل شده
و مذهب شیعه را که قول بوجود معصوم متخصص است در هر عصری بآن استدلال رد نموده و فاضل مجلسی علیه الرحمة
کلام او را با ردی که از مذهب شیعه گفته ذکر نموده و بعد جوابی چند از او گفته پس تا اینجا طریق استدلال او را با ردی
که از مذهب شیعه گفته ذکر مینمائیم و بعد از آن جوابهائی که فاضل مجلسی علیه الرحمة از او داده ایراد مینمائیم و بعد از آن
اندکی کلام تمام ایشان از اثبات مدعای خود را بیکم که حجت بر ایشان تمام شود فخر رازی بعد از تفسیر آیه کریمه
گفته است که حق تعالی در این آیه امر کرده است مؤمنان را که با صادقان باشند پس باید که صادقان موجود باشند زیرا
که بودن با کسی مشروط است به بودن آنکس پس ناچار است که در هر زمان صادقان باشند پس باید که جمیع امت اجماع
بر باطل نکنند و این دلیل است بر آنکه اجماع حجت است و این بخصوص زمان حضرت رسول نیست زیرا که بتواتر ثابت شده
است که خطابهای قرآن متوجه جمیع مکلفین است تا روز قیامت و اینکه لفظ آیه شامل جمیع اوقات هست و تخصیص
به بعضی از زمانها که از آنها معلوم نیست موجب تعطیل حکم آیه است و اینکه حق تعالی امر کرده است ایشان را بنصوص و این
امر شامل هر کسی هست که تواند بود که خطا بر او جایز باشد پس آیه کریمه دلالت میکند بر آنکه هر گاه کسی
جایز الخطا است واجب است بر وی که پیروی کند کسی را که عصمت او از خطا واجب است و اینها آنند که خدا حکم کرده است بآنکه
صادق اند و ثبوت حکم در این باب دلالت کند بر آنکه از برای جایز الخطا واجب است بر جایز الخطا که اقتدا و پیروی کند صادق را که
مانع باشد از خطای او و این معنی در همه زمانها هست پس باید که معصوم نیز در همه زمانها بوده باشد و ما این را قبول داریم
اما ما میگوئیم که معصوم جمیع امت است و شیعه میگویند که یک شخص از امت است و ما میگوئیم که این قول باطل است
زیرا که اگر چنین بود میبایست که ما بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او بکنیم و ما که نمیشناسیم چنین کسی را در
میان امت تمام شد ترجمه کلام پیشوای اهل ضلالت در اتمام دلیل اجماع و در طی استدلال ذکر کرده لفظ المجمع
حق در دست که حق تعالی بود و بزبان او جاری کرده و بعد از تمام دلیل اجماع اکر در رد قول شیعه گفته کلامی
است که بیاد رست که ذکر آن شدت عصبیت و عناد خود را بر عالمیان ظاهر کرده و فاضل مجلسی علیه الرحمة
چند وجه جواب از کلام نا فرجام او گفته وجه اول آنکه هر گاه تصریح کرد که در هر زمان احتیاج بمعصوم هست

از برای تحفظ از خطا هیچ مانعی نمی‌بینیم که در این اعصار که ملت حضرت رسول مشرق و مغرب عالم را فرو گرفته
است احدی را ممکن باشد که علم باقوال جمیع علما حاصل بهم رساند که هیچ کس مذهب ایشان را استنباط نکرده است خصوصاً با
تشتت آراء و اهواء که در میان ایشان بهم رسیده است حتی فاضلی که دعوی میکند که تتبع اقوال علما بیشتر است معلوم نیست
کرده مسئله مذهب امامیه را و اندک چه جای مسائل سایر فرق را و اگر بر فرض محال همه را بهم رساند از هم شنود از کجا معلوم
میشود که اعتقاد ایشان در واقع همچنان بوده یا و گفته‌اند که از روی تقیه گفته باشند چنانکه در مذهب امامیه جایز است و از
آنجا معلوم میتواند شد که تا امروز بر این مذهب باقی مانده اند و این معنی بر قول اکثر شرط است در تحقق اجماع
وجه دویم اگر بر تقدیر تسلیم که چنین اجماعی ممکن است و علم بتحقق آن میتواند بهم رسید و دلیلی از منع از خطا
بود پس دفع خطا بالکلیه کی میشود وجه سیم آنکه ظاهر آیه بلکه صریح آنست که مامور به کونوا با صادقین باشند و
بنا بر این آنچه بعد از این نقل کند لازم می آید که معنی چنین باشد وجه چهارم آنکه آنچه در نفی مذهب شیعه گفته که اگر مستور
ثابت شد بدانیم که کیست مثل آنست که اهل کتاب گویند که نبوت رسول باطلست زیرا که اگر حق بود باید ما او را
بشناسیم و حقیقت او را بدانیم یا یهود گویند که اگر عیسی پیغمبر بود باید که ما حقیقت او را بدانیم و حل آنست که ا
راجع بتقصیر ایشان است باید تعصب را بر کنار گذارند و رجوع بکلام و اخبار و آثار بکنند از روی عدالت و انصاف تا
مقتضای والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا حق بر ایشان ظاهر گردد و اگر راست گویند که حق بر ایشان ظاهر
نگردیده و مظنون بلکه معلوم آنست که حق بر ایشان ظاهر گردیده از برای حب دنیا و متابعت هوای نفسانی
اظهار نمیکنند و اگر گویند وجهی که در عدم تحقق اجماع گفتی بر علمای شما نیز وارد میآید در جواب میگوییم که ایشان
اجماع را باعتبار دخول معصوم حجت میدانند و اگر دو نفر اتفاق کنند که دانند یکی از ایشان معصوم است حجت
میدانند و اگر صد هزار کس اتفاق کنند که معصوم در میان ایشان داخل نباشد حجت نمیدانند زیرا که چنانچه بر هر یک
خطا و غلط جایز است بر مجموع نیز جایز است و علم بدخول معصوم در اقوال علمای شیعه در اعصار ائمه و قریب بآن
ممکن است از اجماع ایشان حاصل شده باشد تا اینجا کلام فاضل مجلسی است علیه الرحمه که در جواب بعض فخر رازی گفته است
و اما اثبات مدعا بکلام آخر فاضل که میشود و تمام ستانات است باین بحث که این وجه تقریر که مذکور شد ثابت
نمود که مقتضای حکم حق تعالی مؤمنان را امر کرده است بمتابعت ایشان باید که کسانی باشند که عصمت ایشان از خطا واجب است

چون

و چون بطلان کلام فخر رازی که معصوم بودن جمع امت باشد معلوم گردید پس باید در هر عصری شخص معصوم که
مؤمنان پیروی او را نمایند موجود باشد و باقرار جمیع سنیان بعد از وفات پیغمبر آخر الزمان در میان صحابه آنجناب
بغیر از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام کسی که معصوم باشد یا ثبت عصمت او داده باشند نبوده پس بوجوه سیمه مذکوره ثابت
گردید که مراد از صادقین که حق تعالی در آیه شریفه که مؤمنین را امر بمتابعت و پیروی ایشان نموده ایشان را امام و پیشوا
است مقرر فرموده حضرت امیر المؤمنین و اولاد طاهرین او بوده صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین آیه چهارم قوله تعالی
است که میفرماید انما انت منذر و لکل قوم هاد یعنی جز این نیست تو ای محمد مگر ترساننده از عذاب الهی و از برای
هر قومی هدایت کننده هست در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که مراد بهادی در آیه شریفه حضرت امیر
المؤمنین است چنانچه سید عبید در شرح دیوان مرتضوی از ثعلبی نقل کرده که او از ابن عباس روایت کرده است که
چون این آیه نازل شد حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک خود بر دوش علی نهاده فرمود انا المنذر و انت الهادی
و بک یا علی یهتدی المهتدون بعدی یعنی منم ترساننده مردمان از عذاب آخرت و توئی هادی و راه نماینده ایشان
و بتو یا علی هدایت می یابند آنکسانی که اهلیت و استحقاق هدایت دارند بعد از من و بعینه همین حدیث را حافظ ابونعیم
اصفهانی که از مشاهیر محدثان عامه است در کتاب خود بچند سند از ابن عباس روایت کرده است و در کتاب کشف
الحق از فخر رازی نقل کرده که او در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست مبارک را بر سینه خود گذاشته
نهاده گفت منم منذر و اشاره بدوش علی علیه السلام کرده گفت انت الهادی و بک یهتدی المهتدون و فاضل مجلسی علیه الرحمه از تفسیر
التنزیل نقل کرده که او از کتاب ابراهیم اسلمی روایت کرده است که روزی حضرت رسول صلی الله علیه و آله آب وضو طلبید چون از وضو
فارغ شد دست علی را گرفت و بسینه حضرت خود چسبانید پس گفت انما انت منذر پس دست بر سینه
علی گذاشت و گفت و لکل قوم هاد پس گفت توئی نور بخش خلایق و علامت راه هدایت و امیر قراء و بیان قرآن گواهی میدهم
که تو چنینی و در کتاب کشف الغمه نیز مذکور است که در بعضی روایات وارد شده است که این آیه شریفه باین نحو نازل شد
انما انت منذر و علی لکل قوم هاد و لفظ علی را منافقان از آیه انداخته اند و وجه دلالت آیه بر ثبوت امامت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام ظاهر و روشن است زیرا که اصل آیه دلالت میکند بر اینکه در هر قوم ناچار از هادیست که هیچ
عصری خالی نمیباشد از حجت از جانب حق تعالی بر بندگان که هدایت کند مردم را بدین خدا و طریق بندگی و چون ملاحظه

شود و روایات مستفیضه خاصه و عامه که در تفسیر آیه وارد شده است که هادی در زمان بعد از رحلت حضرت رسول صلعم
آن حضرت امیر المؤمنین ع است اختصاص داده اند چنانچه بعضی از آن روایات مذکور شد و خلافت و امامت حضرت امیر
المؤمنین بلا فصل ثابت میشود و مستغنی است از آنکه اینجا پرده عصبیت و عناد پیش دیده بصیرتشان را گرفته باشد مثل یکی از
متعصبان کرده در مقام گفته است که هادی بودن حضرت امیر المؤمنین ع مسلم است لکن این نص در خلافت و امامت
او نمیشود زیرا که هادی بودن مخصوص موجب امامت او نمیشود و الا لازم می آید که بمضمون حدیث نبوی ع که اصحابی کا
النجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم خلافت دیگر خلفا نیز منصوص باشد چه حضرت رسالت در این حدیث شریف جمیع اصحاب
خود را هادی عباد شمرده است و اقتدا به هر یک را موجب هدایت معرفی داشته است جواب این کلام آنست که این حدیث
باتفاق جمیع اساتید جمعی از علما از احادیث موضوعه محسوبه است چنانچه در کتاب کشف الحق از قاضی عیاض مالکی متن
شارح کتاب شفا نقل کرده است که او در کتاب خود بعد از نقل این حدیث گفته است که این حدیث صحیح نمیشود زیرا که در
طرق آن کسانی هستند که حال ایشان معلوم نیست و مجهول الحال اند و بعد از آن نام برده است چند کس از علما را
که حکم بموضوع بودن و بطلان این حدیث کرده اند چگونه میتوان که این حدیث موضوع و باطل نباشد و حال آنکه بعضی
شمرده شده جمعی از اصحاب حضرت رسول صلعم مرتد شدند و از دین برگشتند مانند ابن ابی سرح که کاتب وحی بوده و از
اصحاب آن حضرت بود و مرتد شد چون عاقبت پشیمان شد و توبه او قبول کرد پس بنابراین بابن ابی سرح نیز اقتدا بتوان کرد و اقتدا
باو موجب هدایت و رستگاری نیز خواهد بود و نیز لازم می آید که قاتلین خلیفه سیم ایشان یعنی عثمان بن عفان علیه
اللعنة و النیران هدایت یافتگان باشند زیرا که بسیاری از علمای ایشان در کتابها نقل کرده اند بعضی از اصحاب رسول صلعم
بوده اند چنانچه تفصیل آن بعد ازین مذکور خواهد شد و بر تقدیر تسلیم صحت این حدیث با آنکه مراد با اصحاب بعضی از ایشان
باشد چه در میانه اصحاب حضرت رسول صلعم هم مؤمنین و منافقین بوده اند چنانچه یکی از شعرا گفته صحابه گرچه بعضی
کالنجوم اند ولی بعضی کواکب نحس و شوم اند و دیگر آنکه بعضی مراد باشد البته با وجود صاحب مرتبه و وفور خطب
منزلت حضرت امیر المؤمنین ع که در بسیاری از مواضع دیگر نص بر امامت او شده شکی نیست که اقتدا بغیر
جایز نخواهد بود و روایات و آیاتی که با اعتراف مخالفین در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده بسیار است که علما
ما شکر الله مساعیهم الجمیله در این مقام ذکر کرده اند ما نیز بنابر اعلاوا بر نظم در آیه موقوفت و نحو اینها لکن چون بنا

مالا

و بعضی از آنرا

در مقصد بی ذکر نصوص بوده و در نص بودن غیر اینها دلالت بر خلافت حضرت امیر المؤمنین ع اما با وصف این چونکه درینجا اکتفا نمودیم
باین از مقصد دوم و بر بعضی داد مقصد سیم ذکر بعضی از آنها انشاء الله تعالی اما احادیث نبوی که در کتب معتبره سنیان
مسطور است و علماء فرقه ناجیه از جمله نصوص بر خلافت حضرت امیر المؤمنین ع شمرده اند بسیار است و اغلب آن
احادیث که نص است بر خلافت آن حضرت بر دو قسم است یکی نص جلی و آن چنان است که صریح بر مطلب باشد و دیگری نص
خفی و آن بنحوی است که دلالت بر مطلب صریح نباشد بلکه محتاج بنوعی از استدلال باشد و ما در اینجا بذکر چند
نص از نصوص جلیه و خفیه اکتفا مینمائیم و متعرض نصوص بسیار نمیشویم زیرا که همین قدر که ما ذکر میکنیم بجهت نمایان
راه هدایت کفایت میکند و در هر حال اختصار در مقال نیز مطلوب است از جمله نصوص جلیه که علماء ما رحمهم الله
از کتب معتبره اهل سنت نقل کرده اند یکی نصی است که ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است که چون آیه و انذر
عشیرتک الاقربین نازل شد پیغمبر اولاد عبد المطلب را جمع نمود و آیه را برایشان خواند و فرمود اسلموا و
اطیعوا تهتدوا یعنی اسلام بیاورید و اطاعت کنید براه راست آئید آنگاه فرمود که کیست از شما که قبول کند و
برادر و وزیر من شود و بعد از من او وارث و وصی و خلیفه من باشد پس همه قوم ساکت شدند بغیر علی که گفت
من قبول میکنم و تا سه مرتبه حضرت رسول این کلام را اعاده نمود و در هر نوبت همه اولاد عبد المطلب ساکت
میشدند و علی میگفت من قبول میکنم پس پیغمبر رو بعلی کرد و گفت توئی برادر و وزیر و وارث و وصی
و خلیفه من پس قوم برخواستند و با بو طالب گفتند برو و اطاعت پسر خود کن که او را بر تو امیر کرداند
و این حدیث در بسیاری از کتب معتبره اهل سنت مذکور است و علماء فرقه ناجیه از آنها نقل نموده اند چنانچه
فاضل بزرگ علیه الرحمه در شهاب الثاقب همین حدیث را از مسند احمد حنبل و مناقب خطیب معاذلی شافعی و تاریخ
طبری و نهایة العقول فخر رازی نقل کرده اند و در کتاب کشف الحق نیز این حدیث را از چند کتب معتبره اهل سنت
نقل نموده مثل کتاب حلیة الاولیاء و کتاب جمع بین الصحیحین و کتاب احمد بن موسی بن مردویه و کتاب حافظ ابو نعیم
و مسند احمد حنبل و فاضل مجلسی رحمه الله علیه از شیخ طبرسی و ابن طاوس و ابن شهرآشوب و راوندی و سایر محدثین
خاصه و عامه روایت کرده است که چون این آیه نازل شد که و انذر عشیرتک الاقربین و قرابتک اهل بیتک
و رهطک منهم المخلصین یعنی انذار کن و بترسان خویشان نزدیک خود را و گروه مخلصان خود را از ایشان پس
حضرت امیر المؤمنین ع را طلبید و فرمود که برای ما طعام کن و ران یک گوسفند را بپز

و یک کاسه شیر حاضر کن و فرزندان عبدالمطلب را طلب کرد در شعب ابیطالب حاضر شوند چون حضرت ایشان را
طلبید و ایشان چهل نفر بودند بروایتی یک نفر و بروایتی ده نفر پس ابولهب گفت محمد گمان میکند که ما را سیر
میتواند کرد و هر یک از ما یک گوسفند میخوریم و سیر نمیشویم و یک کاسه بزرگ شیر میخوریم و سیراب نمیشویم پس
چون روز دیگر صبح شد ایشان در خانهٔ ابوطالب جمع شدند و عموهای آنحضرت همه حاضر شدند عباس و حمزه و
ابوطالب و ابولهب و چون داخل شدند تحیتی که در جاهلیت شایع بود گفتند و حضرت بتحیت اسلام یعنی سلام
جواب ایشان گفت و این بر ایشان گران آمد که در تحیت مخالفت طریقهٔ ایشان نمود پس امیرالمؤمنین از آن نان و
گوشت ثریدی ساخت و با کاسه شیر نزد ایشان گذاشت و اول حضرت رسول دست مبارک خود را بر بالای ثرید
گذاشت و گفت بسم الله بخورید بنام خدا این سخن هم ایشان را خوش نیامد و چون بسیار گرسنه بودند شروع کردند
بخوردن طعام و خوردند تا همه سیر شدند و از طعام هیچ کم نشد و از شیر آشامیدند تا همه سیراب شدند و هیچ کم نشد
و چون حضرت خواست با ایشان سخن بگوید ابولهب مبادرت کرد و گفت عجب سحری بکار شما کرد مصاحب شما که
شما را باین طعام قلیل سیر کرد و معلوم باشد که اینست چون آن ملعون مبادرت بتکذیب آنحضرت نمود حضرت در آن روز
سخن نگفت تا ایشان متفرق شدند و فرمود که یا علی این مرد چنین سخنی بی ادبانه مبادرت کرد و من سخن نگفتم باز
مثل این طعام مهیا کن و فردا ایشان را جمع کن تا رسالت خود را بایشان برسانم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که در روز
دیگر چون طعام را حاضر کردم همه ایشان سیر شدند حضرت فرمود که ای فرزندان عبدالمطلب گمان ندارم که هیچ عرب از برای
قوم خود آورده باشد بهتر از آنچه من برای شما آورده‌ام بدرستیکه خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام بگویید
که اگر شما را خبر دهم که دشمن شما صبح یا شام بر شما می‌آید از من باور میکنید گفتند آری تو را راست گو میدانیم گفت
بدانید که خیرخواه کسی باو دروغ نمیگوید بدرستیکه خدا مرا برسالت فرستاده است بسوی عالمیان و مرا امر کرده
که بترسانم خویشان نزدیکان خود را بدین او و دعوت نمایم و از عذاب آخرت بترسانم و شما بندهٔ خویشان و
نزدیکان و این طعام که خوردید معجزه من است و در آن مشاهده کردید مانند مائده بنی اسرائیل است هر که بعد از خوردن
این طعام بمن ایمان نیاورد خدا او را بعذابی معذب گرداند که احدی از عالمیان را چنان معذب نکرده باشد و بدانید
ای فرزندان عبدالمطلب که خدا پیغمبری نفرستاده است مگر آنکه از برای او از اهل او برادری و وزیری و وصی

دو که

و وارثی مقرر کرده باشد پس هر که از شما پیشتر بمن ایمان آورد او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه
من خواهد بود در امت من و از من بمنزله هرون خواهد بود از موسی پس کی مبادرت میکند ببیعت من که
برادر من باشد و مرا مدد و یاری کند و معین من باشد بتبلیغ القرآن من پس او را وصی و وزیر و خلیفه خود
گردانم که از جانب من تبلیغ رسالت نماید و قرض مرا بعد از من ادا کند و وعده‌های مرا بعد از من عمل آورد
و اگر نکند دیگری خواهد کرد که حق او باشد چون حضرت سخن را تمام کرد همه ساکت شدند و جواب نگفتند پس
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست و گفت من بیعت میکنم با تو هر چند که خردسال‌ترین همه‌ام و در هر چه حکم کنی
اطاعت میکنم حضرت فرمود بنشین شاید که از غیر تو دیگری برخیزد پس بار دیگر فرمود باز ایشان ساکت
شدند و علی برخواست پس در مرتبه سیم حضرت او را نزد خود طلبید و با او بیعت کرد و آب دهان مبارک خود را در
دهانش انداخت و در میان دو کتف و سینه‌اش انداخت پس ابولهب گفت بد حالی داری پسر عم خود را که اجابت
تو کرد دهانش را پر از آب دهان کردی حضرت فرمود بلکه او را مملو گردانیدم از علم و حلم و فهم و دانش
پس برخواستند و بیرون آمدند و خنده میکردند و با ابوطالب گفتند که تو را امر خواهد کرد که اطاعت پسر خود بکنی
دوم از نصوص جلیه نبویه حدیثی است که احمد حنبل در مسند خود نقل کرده است که سلمان از حضرت رسول پرسید
که یا رسول الله هر پیغمبری را وصیی میباشد وصی تو کیست آنحضرت در جواب گفت یا سلمان آیا میدانی که وصی برادرم موسی علیه
السلام که بود گفت یوشع بن نون پس حضرت فرمود که بدرستیکه وصی من و وارث من که قضای دین من میکند و وعده‌های
مرا وفا میکند علی بن ابی طالب است سیم حدیثی است که ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب و ابن شیرویه در کتاب
فردوس نقل کرده‌اند که حضرت رسول فرمود من و علی یک نور بودیم در نزد خدا پیش از آنکه آدم خلق
شود بچهارده هزار سال و بعد از آنکه آدم را خلق کرد آن نور را در صلب او نهاد و از صلب او منتقل بصلب
انبیا شد و همیشه در صلب یکی از انبیا بود تا در صلب عبدالمطلب جدا شدیم و در من نبوت قرار داد و در علی
خلافت چهارم حدیثی است که نورالدین علی بن محمد بن احمد مالکی در فصول المهمه و میبدی در شرح دیوان
مرتضوی و حافظ ابونعیم در کتاب حلیه بطرق متعدده روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود ان الله
تبارک و تعالی اوحی الی فی علی ثلثا لیلة اسری بی انه سید المؤمنین و امام المتقین و قائد الغر المحجلین یعنی

وحی کرد و حرام نبود بر من در شب معراج در حق علی سه چیز آنکه او پادشاه مؤمنین و امام متقیان و پیشوای کشیده روت
دپا سفیدان است **پنجم** حدیثی است که در کتب فریقین مذکور است که حضرت رسول صلعم فرموده‌اند که علی امام شماست و خلیفه
من است بعد از من بر شما **ششم** حدیثی است که خوارزمی در کتاب نهایة العقول روایت کرده که پیغمبر صلعم دست علی را
گرفت و گفت این خلیفه من است بر شما بعد از من پس با حمار او را بشنوید و اطاعت او را بکنید **هفتم** حدیثی است که آن
در همان کتاب روایت شده که حضرت رسول صلعم فرمود یا علی انت اخی و وصیی و قاضی دینی و خلیفتی من بعدی یعنی
تو برادر منی و وصی منی و قضا کننده دین منی و خلیفه منی بعد از من **هشتم** حدیثی است که از کتاب اربعین
اسعد بن صفین منقول و در کتاب نهایة العقول فخر رازی نیز مذکور است که پیغمبر صلعم فرمود ان الارض لا
تخلو منی ما دام علی حیا فی الدنیا ثم من بعده علی ... علی اخی و وصیی فی
اهلی و خلیفتی فی قومی و منجز وعدی و قاضی دینی یعنی زمین از من خالی نخواهد بود مادامی که علی در دنیا است علی در
دنیا بعد از من عوض من است علی مثل پوست من است علی مثل گوشت من است علی مثل خون من است و در کتاب من علی
برادر و وصی من است در اهل من و خلیفه من است در قوم من و وفا کننده به وعده‌های من است ادا کننده دین من است
نهم حدیثی است که فاضل بالغ العلماء ... اعتقاد او در رساله اعتقاد ابو بکر محمد بن مؤمن شیرازی که از مشاهیر سنیان است
نقل کرده که او روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرموده من اراد منکم النجاة بعدی والسلامة من الفتن
فلیتمسک بولایة علی بن ابی طالب فانه الصدیق الاکبر والفاروق الاعظم وهو امام کل مسلم بعدی من احبه واقتدی به فی
الدنیا ورد علی حوضی ومن خالفه لم یره ولم یرنی فاختلج دونی واخذ ذات الشمال الی النار یعنی هر که خواهد
که بعد از من نجات یابد و از فتنه‌ها سالم باشد باید که پناه به علی برد و متمسک بولایت علی شود که او صدیق اکبر و فا
روق اعظم یعنی بزرگ جدا کننده است که حق و باطل از یکدیگر جدا کند و امام هر مسلمانی است بعد از من هر که در دنیا
اقتدا به او کند در روز قیامت وارد بر حوض من خواهد شد و هر که مخالفت او کند او را نبیند و نظر شفقت
من بر او نیفتد و او را بگیرند و از دست چپ به جهنم برند **دهم** حدیثی است که از ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه که
از جمله متعصبان اهل سنت است نقل کرده که او در مناقب خود روایت کرده است که ام سلمه را مولایی بود که گفت
در خدمت او بودم و دشمن علی بود در روزی ام سلمه او را زجر و منع نمود و گفت بیا تا تو را از سری در باب علی آگا

کنم

کنم که بشنوی و دانی و از این امر شنیع باز ایستی حدیثی نقل کرد که در آخر پیغمبر فرموده که ان الله اختار من
کل امة نبیا واختار لکل نبی وصیا فانا نبی هذه الامة وعلی وصیی فی عترتی واهل بیتی وامتی بعدی
یعنی بدرستیکه خدا اختیار کرد از برای هر پیغمبری وصیی و من پیغمبر این امتم و علی وصی من است در عترت و اهل بیت
و امت من بعد از من **یازدهم** حدیثی است که ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ذکر کرده است که حضرت رسول
خطاب بحضرت امیر نموده فرمود که انه لیس احد احق بمقامی منک یعنی هیچکس بجای من سزاوارتر از تو نیست **دوازدهم**
ابن مغازلی شافعی در کتاب مناقب از ابوذر روایت کرده که پیغمبر صلعم فرمود من ناصب علیا الخلافة بعدی
فهو کافر وقد حارب الله ورسوله ومن شک فی علی فهو کافر یعنی هر که با علی در باب خلافت دشمنی و منازعه
کند کافر است و که با خدا و رسول محاربه کرده است و که شک در علی کند کافر است **سیزدهم** حدیثی است
که ابن مغازلی در مناقب روایت کرده و فاضل رازی از صحیح ترمذی و سنن ابی داود در جمع بین الصحاح الستة و مسند
احمد و مصابیح و مناقب ابن مغازلی نقل نموده که پیغمبر صلعم فرمود علی منی وانا من علی لا یؤدی عنی الا انا او علی یعنی
علی از من است و من از علیم و ادا نمیکند حکمی از احکام را بغیر از من یا علی **چهاردهم** حدیثی است که از شواهد التنزیل
که از تصنیفات ابو القاسم حسکانی است نقل کرده که او روایت کرده است که چون آیه واتقوا فتنة لا تصیبن الذین
ظلموا منکم خاصة نازل شد پیغمبر صلعم فرمود من ظلم علیا مقعدی هذا بعد وفاتی فکانما جحد نبوتی ونبوة الانبیاء
قبلی یعنی کسیکه بعد از من ظلم کند بر علی بر جای من چنان است که انکار کرده باشد نبوت من و نبوت جمیع انبیا
را که پیش از من بوده‌اند و با آنکه احادیثی که در کتب معتبره اهل سنت مذکور است که هر یک نص بر علی بخلافت و امامت
حضرت امیر المؤمنین میباشد بحد و حصر است و احصاء تمام آنها در این رساله بلکه در کتاب جداگانه نیز ممکن
نیست و سنیان را در قبول این اخبار چاره نیست زیرا که در کتب معتبره ایشان مذکور است لهذا از راه اضطرار داد
روی عصبیت و عناد در جواب این اخبار دو سخن ناهنجار گفته‌اند یکی آنکه در باب خلافت نص بر علی در حق آ
نکه خلافت الحمد که او خلیفه رسول بوده و شکی در این نیست و ما که اهل سنت و جماعتیم با آن قائلیم و دیگر خلافت
بلا فصل است که شیعه قائل اند و اهل سنت منکر آنند و این احادیث نص در خلافت بلا فصل که مدعای شیعه است
نیست اگر چه بعموم شامل باشند پس ممکن است که مراد حضرت رسول صلعم در این احادیث که نص بر خلافت مرتضی

که خلافت در مرتبه چهارم باشد غرض دوم ایشان آنست که میتواند که مراد از وصی و وارث که در بعضی اخبار وارد شده
خلیفه و امام و صاحب ریاست کبری نباشد بلکه وصایت در امور دیگر و وراثت در علم و کمال باشد و جواب کلام تا
تا غرض اول ایشان بچند وجه ممکن است وجه اول آنکه باعتراف خود ایشان عموم این احادیث دلالت بر خلافت بلا فصل
آنحضرت میکند و مخصصی که قابل تخصیص عموم این اخبار تواند شد در طرق شیعه و سنی یافت نمیشود و اگر در بعضی مخصصی
از اخبار در طرق سنی باشد که علی خلیفه چهارم است آن مخصص بر ما حجت نمیشود و اگر گویند مخصص این احادیث اجماع
است میگوئیم بطلان دعوی اجماع ایشان بتفصیل مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی پس نظر بعموم این احادیث و انتفاء
مخصص قطعی خلافت بلا فصل آنحضرت ثابت میشود زیرا که انتفاء فی نفس الامر است که تخصیص کلام بدون مخصص قطعی جایز
نیست وجه دوم آنکه در بعضی از این احادیث از حضرت رسول صلعم سوال کرده اند از وصی و خلیفه او و حضرت در جواب
تصریح باسم مرتضی علی فرموده مثل حدیث دوم پس اگر پیغمبر را چهار خلیفه باشد چگونه میشود که در جواب سائل که برسبیل
عموم از وصی آنحضرت سوال کند آنحضرت سه وصی اول را ترک کند و متعرض ایشان نشود و وصی آخر را بیان کند و
حال آنکه اهل سنت در باب تعجیل از خلفا یعنی از جانب رسول خدا قائل نیستند بر هیچ وجه شعوری و کاف و
این سخن محض نیست وجه سوم آنکه در بسیاری از احادیث تصریح باختصاص و اختصاص خلافت با آنحضرت شده
مثل حدیث بیستم و بیست و سیوم و چهاردهم مذکور شد وجه چهارم آنکه مستفاد از امثال احادیث مذکوره
در معرفت ثبوت خلافت و امامت در تمام اوقات نه بعضی از اوقات زیرا که هر گاه اگر کسی بپرسد که بعد از تو جانشین
تو کی خواهد بود بگوید که فلان تا اولا از پیش خود بگوید که بعد از من خلیفه من و جانشین در سرپرست باز ماندگان من
فلان است هیچکس از این کلام جانشینی و خلافت در مرتبه سیم یا چهارم را نمی فهمد بلکه از این کلام چنان میفهمد که باید
بعد از او بیفاصله رجوع باو نمود و او را جانشین و خلیفه و وصی دانست و بنا بر این هیچ یک از این اخبار دلیل قطعی
است بر اینکه مراد حضرت پیغمبر نیز از این اخبار این معنی است وجه پنجم آنکه در بعضی از این اخبار اشعار بخلیفه بلا فصل
متکلم شناخت بلفظ بعدی چون بعد در بعضی دیگر خلیفه و وصی که خبر و اشعه مقدم و واقع شده ماند بیام آن مثل
حدیثی که محمد بن مؤمن شیرازی در رساله اعتقاد روایت کرده است که پیغمبر فرمود ان وصیی و خلیفتی و خیر من
اترک بعدی ینجز موعدی و یقضی دینی علی بن ابی طالب یعنی بدرستیکه وصی و خلیفه من و بهترین کسیکه بعد از خود او را

بیکدام

بیکدام که وعدههای مرا وفا کند و دین مرا ادا کند علی بن ابی طالب است دهم حدیث و در بعضی اضافه امام و وصی و وزیر و امثال
اینها بیعضیها بر وجه معارف شده است در جمیع اینها اراده ظاهر اند بر تقریب خبر و اختصاص و اختصاص حضرت امیر المؤمنین بخلافت
حضرت پیغمبر صلعم و اما جواب از سخن دوم ایشان آنست که اگر اخبار که بلفظ وارث و امام وارد شده است و کثرت تحقیق
کرد و اثبات مطلوب کافی است و احتیاج باخبار که بلفظ وصی و وارث وارد شده است نیست و ثانیا آنکه مراد بوصی
و وارث انبیاء وصی و وارث در خلافت و امامت و تبلیغ احکام ایشان است بر مردمان و این معنی در میان اهل زمان
معروف و مشهور بوده بنحوی که احدی شبهه نداشت چنانچه همین معنی از اغلب اخبار مذکوره در این باب ظاهر و روشن
است و از کلام فصحاء و بلغاء و شعرا نیز این معنی ظاهر میشود چنانچه شعر ابن العباس که در باب واقعه سقیفه بنی ساعده
گفته است بر این مطلب دلالتی تمام دارد یا للرجال اخروا علیا عن رتبة کان کان رضینا اکثر کان ذو بهم و مسینا یعنی
که تأخیر انداختند علی را از مرتبهٔ که سزاوار و شایسته او بود و دیگران را بر او مقدم داشتند مگر وصایت در میان
ایشان مخصوص علی نبود که مرتکب این عمل شدند و اما سخن سیوم خفته کرده که در کتب خاصه و عامه مذکور است از حد حصر
و احصاء خارج و ما در اینجا از هزار یکی و از بسیار اندکی اختصار نمودیم اول حدیث غدیر خم است که از جمله متواترات
میان شیعه و سنی است و کسیکه انکار تواتر آن نماید البته انکار وجود مکه و امثال آن میتواند نمود زیرا که چنانکه وجود مکه
و مدینه متواتر است وجود مسجد غدیر در میان مکه و مدینه متواتر است و چنانچه حجة الوداع و سایر غزوات حضرت
رسول صلعم مثل غزوه بدر و احد و خیبر میان همه فرق اسلام شایع و متواتر است نزول آنحضرت در غدیر از برای
بیان منزلت جلیله اسناد آن حضرت امیر المؤمنین صلعم و اصحاب خود را جمع کردن و خطبه خواندن متواتر است و آنحضرت
که مراد از این امور خلافت نیست زیرا که بر وقوع این واقعه هفتاد هزار نفر و بقولی هشتاد و شش هزار نفر که در غدیر خم
در خدمت حضرت رسالت صلعم حاضر بودند شاهد است و بسیاری از علمای عامه در ضبط طرق این حدیث کتابها تألیف
کرده اند چنانچه ابن کثیر شافعی در احوال طبری گفته است که من کتابی از او دیدم که احادیث غدیر را در آن جمع کرده بود
دو جلد بزرگ بود و در کتاب کشف الحق از تاریخ کبیر ابن کثیر شافعی نقل کرده است که در ترجمه محمد بن جریر شافعی که
مشهور است بامام الحرمین تعجب میکرده و میگفته که در بغداد مجلدی در دست صحافی دیدم که روایات حدیث غدیر را
در آن جمع کرده بود و بر پشتش نوشته بود که جلد بیست و هشتم از طرق حدیث من کنت مولاه فعلی مولاه و بعد

ازاین جمله حدیث دوم است واینچه در همان کتاب از ابو علی همدانی نقل کرده که من این حدیث را از دویست و پنجاه طریق نقل
کرده ام و اینچه از شیخ محمد شافعی که از اکابر ائمه حدیث اهل سنت است نقل کرده که به مرتبه شهرت رسیده و در تواتر حدیث غدیر [illegible]
در تواتر این حدیث را در اینجا گنجایش نبود و فاضل مجلسی علیه الرحمه از سید بن طاوس نقل کرده است که در شانزده کتاب است که تمامی
[illegible] اسلام را [illegible] ایشان که انکار اصل حدیث غدیر کرده باشند بلکه اختلاف در دلالت آن بر خلافت کرده اند
و ابن طاوس در کتاب طرایف از ابو العباس احمد بن محمد بن سعید معروف به ابن عقده که یکی از علمای اهل سنت است نقل کرده که او این حدیث
را صد و پنج طریق روایت کرده و کتابی در این باب تالیف نموده که مسمی است بحدیث الولایه
و طبری به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و از مناقب ابن مغازلی شافعی نقل کرده که او این حدیث را به [illegible] طریق
نقل کرده است و بعد از آن گفته است که این حدیث صحیح است از حضرت رسول خدا و در آن هیچ [illegible]
فضیلتی است که خاص علی را بآن [illegible] کرده است و بعد از آن گفته [illegible] کتب چند از کتب معتبره اهل سنت را
که این حدیث در آنها مذکور است مثل صحیح بخاری و صحیح مسلم و صحیح ترمذی و مسند احمد حنبل و تفسیر ثعلبی و کتاب ابن عقده
عبدری و کتاب [illegible] از کتب اهل سنت و نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی در کتاب فصول المهمه فی معرفه
الائمه این حدیث را از ترمذی و ابو بکر احمد بن حسین بیهقی و ابو الفتوح اسعد بن ابی الفضایل بن خلف العجلی و امام احمد
حنبل و ذهبی که از ائمه حدیث اهل سنت اند روایت کرده است و قاضی حسین میبدی در شرح دیوان این حدیث را از
امام احمد روایت کرده و از ثعلبی روایت کرده است که [illegible] بعد از نزول آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
من ربک وان لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شده و بالجمله اعتماد در صحت حدیث غدیر بر حسب نقل [illegible] شیوع
بحدی است که هیچ یک از مخالفین با نهایت عصبیت و عنادی که در موارد دیگر از ایشان بظهور رسیده در مقام مجال
انکار در نیامده اند بلکه سخنی که مخالفین در مقام گفته اند این است که این حدیث دلالت بر خلافت حضرت امیر نمیکند
چنانچه [illegible] است پس بر ما لازم است که [illegible] این خبر را بطوری که اجل علمای امامیه نقل کرده اند
ذکر نمائیم و بعد از آن چند حدیث از صحاح و کتب مشهوره معتبره سنیان که در این باب وارد شده نقل نمائیم پس در مقام
بیان دلالت حدیث بر خلافت حضرت امیر بر آئیم بنحوی که احدی را بعد از ملاحظه کیفیت استدلال بحدیث و مطالعه
بیان دلالت آن بر مقصود [illegible] شبهه و غبار شکی در خاطر نماند انشاء الله تعالی فاضل مجلسی علیه الرحمه از سید بن

طاوس

طاووس نقل کرده است که او در کتاب اقبال گفته است که نص حضرت رسول بر حضرت امیر در روز غدیر بامامت آنچنان
واضح تر است که احتیاج به بیان داشته باشد ولکن ذکر میکنیم احادیثی را که جماعتی [illegible] در این باب تصنیف کرده اند احادیث این
مطلب را ایراد نموده اند از آنجمله مسعود بن ناصر سجستانی است که از ثقات علمای مخالفان است در کتاب ولایت که [illegible]
جزوات حدیث غدیر را از صد و بیست نفر از صحابه روایت کرده است و محمد بن جریر طبری صاحب تاریخ در کتاب رد علی
الحرقوصیه به هفتاد و پنج طریق روایت کرده است و ابو القاسم [illegible] بطرق بسیار روایت کرده است و ابن عقده حافظ
در کتاب الولایه به صد و پنج طریق روایت کرده است [illegible] از مؤلف کتاب [illegible] نقل کرده است و او از کتب
معتبره مخالفان روایت کرده است از حذیفه بن الیمان که گفت [illegible] این آیه را النبی اولی بالمؤمنین
من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله من المؤمنین والمهاجرین [illegible]
اولی است بمؤمنان از جانهای ایشان و زنهای او مادرهای ایشان اند و خویشان ایشان بعضی از ایشان اولی اند به بعضی
در کتاب خدا از مؤمنان و مهاجران پس صحابه گفتند چیست این ولایتی که شما [illegible]
شنیدن و اطاعت کردن است در آنچه خواهید و نخواهید ما گفتیم شنیدیم پس خدا این آیه را فرستاد که واذکروا
نعمة الله علیکم ومیثاقه الذی واثقکم به اذ قلتم سمعنا واطعنا یعنی [illegible] نعمت خدا را بر شما و عهدی که محکم کرد
[illegible] در وقتی که گفتید شنیدیم و اطاعت کردیم [illegible] در مدینه بود [illegible] حضرت
رسول [illegible] جبرئیل نازل شد و گفت [illegible] سلام میرساند [illegible] که علی را نصب کنی که هادی مردم
[illegible] ایشان باشد [illegible] جبرئیل [illegible]
[illegible] طاعت [illegible] ایشان چگونه
خواهد بود [illegible] جبرئیل بالا رفت [illegible] حضرت رسول [illegible]
[illegible] سؤال
کرد [illegible] آیه انما ولیکم الله نازل شد [illegible]
[illegible]
ظاهر کرده است چون حضرت رسول داخل مسجد شد سائلی [illegible]

اخبر وعی که تا نمیکند این انگشتر را در دو که قیام نماز بین داد پس حضرت الله اکبر گفت و جناب حضرت امیر روانه شد و گفت +
امروز چه کار خیر کرده علی تصدق انگشتر را ذکر کرد حضرت پیغمبر الله اکبر گفت پس منافقان بیکدیگر نظر کردند و گفتند
دل ما تاب این نمی آورد که او بر ما مسلط باشد بعد ازین سؤال میکنیم که او را بدیگری بدل کند چون این سخن از آنحضرت
رسول الله اظهار کردند حق تعالی این آیه را فرستاد قل ما یکون لی ان ابدله من تلقاء نفسی و مضمون این آیه بنابرین تفسیر آنست
که چون بر ایشان خوانده شود آیات واضحات ما گویند آنها که اعتقاد بقیامت ندارند بیاور قرآنی غیر این قرآن یا بدل
کن ذکر علی را از آن بگو ای محمد نمیتواند بود مرا که بدل کنم آنرا از پیش خود متابعت نمیکنم مگر آنچه را وحی
آمده است بسوی من بدرستیکه من میترسم اگر معصیت کنم پروردگار خود را از عذاب روز بزرگ پس جبرئیل علیه
السلام گفت یا رسول الله ولایت تمام کن امر خلافت علی را حضرت فرمود ای حبیب من جبرئیل شنیدی که چه گفتند +
منافقان را در این باب پس جبرئیل بالا رفت و در روایت دیگر چون بعد حضرت رسول الله در منی بر منبر برآمد و گفت ایها
الناس من بعد از خود دو چیز در میان شما میگذارم اگر متابعت آنها کنید هرگز گمراه نمیشوید کتاب خدا و عترتم
که اهل بیت منند بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده که آنها از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند
مانند این دو انگشت من و دو سبابه خود را بیکدیگر چسبانید هر که چنگ زند در آنها نجات می یابد هر که تخلف از آنها کند
هلاک میشود ایها الناس آیا من تبلیغ رسالت خدا کردم گفتند بلی حضرت گفت خداوندا گواه باش چون آخر ایام
تشریق شد که سیزدهم ماه ذی الحجه باشد حق تعالی سوره اذا جاء نصر الله فرستاد فرمود این خبر مرگ من است که بمن داده و بمن
دلالت میکند بر اینکه کار دین را تمام کرده ام باید متوجه عالم قدس گردم پس در منی داخل مسجد خیف شد و فرمود
که ندا کنند که مردم حاضر شوند چون جمع شدند خطبه خواند و بعد از حمد و ثنای الهی فرمود ایها الناس من در میان شما
دو چیز بزرگ سنگین میگذارم یکی بزرگتر است که آن کتاب خداست یک طرفش بدست خداست و طرف دیگر بدست شما
پس چنگ زنید در آن و دیگری عترت من است که اهل بیت منند خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده و صاحب لطف و دانا
که آنها از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بنزد من آیند مانند این دو انگشت من و جمع کرد میان دو انگشت شهادت
خود نمیگویم مانند این دو تا و جمع کرد میان انگشت میانه و انگشت شهادت که یکی بر دیگری زیاده باشد پس گروهی
از منافقان جمع شدند و گفتند محمد میخواهد که امامت را در اهل بیت خود قرار دهد پس چهار نفر از ایشان از زبان مردم

چون

چون نقشه در داخل کعبه شدند و نامه در میان خود نوشتند با یکدیگر عهد کردند که اگر محمد بمیرد یا کشته شود نگذارند
که خلافت با اهل بیت او برسد پس حق تعالی این آیات را فرستاد ام ابرموا امرا فانا مبرمون ام یحسبون انا لا نسمع سرهم
ونجواهم بلی ورسلنا لدیهم یکتبون یعنی آیا محکم کردند کار خود را پس ما نیز محکم میکنیم امر خود را یا گمان میکنند
که ما نمیشنویم سر ایشان را بلکه میشنویم و رسولان ما نزد ایشانند و مینویسند گفتها و کردهای ایشان را حذیفه
در حدیث خود گفت پس فرمود رسول خدا مردم را که بار کنند و متوجه مدینه شوند چون بجحفه رسید نصف شب
او که حضرت رسول را امر کرد امامت علی را اعلام بمردم بگوید پس در جحفه فرود آمدند و چون مردم بجاهای خود قرار گرفتند
جبرئیل نازل شد و گفت امامت علی را ظاهر گردان حضرت گفت پروردگارا تو میدانی که قوم من نو مسلمانند اگر این امر
را ظاهر گردانم خواهند گفت و خایفم که برعیش کنند مسعود بن ناصر سجستانی در کتاب در آیه روایت کرده است از ابن عباس
که چون در جحفه جبرئیل نازل شد حضرت بمردم گفت که آیا من اولی بجان مومنان از جانهای ایشان گفتند بلی یا رسول الله صلی
الله علیه و آله حضرت فرمود که هر که من مولای اویم علی مولای او است خداوندا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار
هر که او را دشمن دارد و یاری کن هر که او را یاری کند و اعانت کن هر که او را اعانت کند ابن عباس گفت بخدا سوگند که اطاعت
او واجب شد بر گردن مردم واجب شد پس در روایت اول گفت چون ندا کرد جبرئیل نازل شد و این آیه را آورد یا ایها
الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی ای رسول خدا
برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو و اگر نکنی پس نرسانیده رسالت او را و خدا نگاه
میدارد ترا از شر مردم حذیفه گفت در فضای آیه نازل شد که بغدیر خم رسیده بودیم و هوا بسیار گرم بود که اگر گوشت را
بر زمین می افکندند بریان میشد پس فرمود ندا کنند که مردم جمع شوند و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را امر کرد که
درختان خار را برو بند و سنگها بر روی یکدیگر بگذارند بشکل منبر بقدر قامت رسول الله پس ساختند منبر را
و جامه برو پوشانیدند و جناب رسول الله بر منبر بالا رفت و خطبه طولانی در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود تا آنکه
گفت اقرار میکنم از برای خدا بر نفس خود بعبودیت و گواهی میدهم از برای او بخدائی و بعمل می آورم آنچه وحی کرده است
بسوی من از ترس آنکه اگر نکنم بلای عظیمی بر من نازل گردد وحی کرده است خدا بسوی من یا ایها الرسول بلغ ما
انزل الیک تا آخر آیه پس گفت ای گروه مردم من تقصیر نکردم در رسانیدن آنچه خدا بسوی من فرستاده است و من

بیان میکنم از برای شما سبب نزول این آیه را بدرستیکه جبرئیل مکرر بر من نازل شد و امر کرد مرا از جانب خداوند جلیل که بگویم
در محضر مردم و اعلام کنم هر سفید و سیاه را که علی بن ابیطالب برادر من است و خلیفه من است و امام است بعد از من ایها
الناس علم من اعلام کرده است بر منافقان که میگویند بزبانهای خود آنچه نیست در دلهای ایشان و اینرا سهل و آسان
می انگارند و نزد خدا عظیم است و مرا آزار کردند در باب علی آزار بسیار بمرتبه که گفتند او گوش است یعنی هرچه میگویند قبول
میکند بسبب آنکه میدیدند که علی همیشه با من است و من پیوسته متوجه اویم تا آنکه حق تعالی فرستاد ومنهم الذین یؤذون النبی
ویقولون هو اذن یعنی از جمله منافقان جمعی هستند که آزار پیغمبر میکنند و میگویند که او گوش محض مردم است بگو ای محمد
او گوش نیکی است از برای شما ایمان می آورد از برای خدا و ایمان می آورد از برای مومنان پس از جناب ... که بیندکان را
اگر خواهم نام ببرم میتوانم گفت ... بدرستیکه حق تعالی نصب کرده است علی را از برای شما ولی و صاحب اختیار و امامی که واجب کرده
است اطاعت او بر مهاجر و انصار و تابعان ... بر شهریان و صحرانشینان و عجمی و عربی و بر آزاده و بر بنده و بر بزرگ و کوچک
و بر سفید و سیاه و بر هر کس که اقرار بیگانگی خدا داشته باشد حکمش بر همه روان است و گفتارش بر همه نافذ است و امرش جاری است
ملعون است هر کس که مخالفت او کند و مرحوم است هر که تصدیق او کند ای گروه مردم تدبر کنید در قرآن و بفهمید آیات محکمات
او را و عمل کنید بآنها و تتبع نکنید متشابهات او را پس بخدا سوگند که واضح نمیکند از برای شما تفسیر قرآن را مگر علی ای گروه مردم
بدرستیکه علی و طیبین از فرزندان من که از صلب او بهم میرسند ثقل کوچک اند و قرآن ثقل بزرگ است از هم جدا نمیشوند
تا در حوض کوثر بر من در آیند ... امارت و پادشاهی مومنان از برای احدی بعد از من بغیر او حلال نیست پس دست زد
و بازوی علی را گرفت و بالا برد بمرتبه که پای او ... دست خود بر پس دست او را بلند کرده
گفت ایها الناس کیست اولی بشما از نفسهای شما همه گفتند خدا و رسول او پس گفت هر که من مولای اویم علی مولای
اوست خداوندا دوستی کن با هر که با او دوستی کند و دشمنی کن با هر که با او دشمنی کند و یاری کن هر که او را یاری
کند خداوندا واگذار هر که او را واگذارد بدرستیکه کامل کرد خدا از برای شما دین شما را بولایت و امامت او و هیچ
آیه نازل نشده است که خطاب بمومنان کرده باشد مگر آنکه ابتدا باو کرده است و شهادت نداده است در سوره
هل اتی مگر از برای او و نفرستاده است سوره هل اتی را مگر برای او و ذریت هر پیغمبری از صلب خودش است و ذریت
من از صلب علی است دشمن نمیدارد علی را مگر شقی و بدبخت و دوست نمیدارد علی را مگر متقی و پرهیزکار دوستی

علی ... در شان علی نازل شده است و تفسیرش آنست که سوگند یاد میکنم بعصر قیامت که انسان ... آل
محمد در زیان اند مگر آنهائی که ایمان آورده اند بولایت علی و اعمال صالحه کرده اند باعانت و رعایت برادران
خود و وصیت کرده اند یکدیگر را بحفظ دین حق که ولایت علی و اولاد او است و وصیت کرده اند یکدیگر را بصبر بر فتنها
و شدتها در غیبت قائم آل محمد ای گروه مردم ایمان بیاورید بخدا و رسول او و بنوری که خدا فرستاده است و آن نور را
قرآن یاد کرده است آن نور امانت کرده در علی است و در امامان از فرزندان او تا مهدی که حق خدا را از مردم خواهد
گرفت و حقهای همه ما اهل بیت را ای معاشر ناس منم رسول خدا بسوی شما و پیش از من پیغمبران گذشته اند و من پیغمبر
... ایشانم بدرستیکه علی موصوف است بصبر و شکر و بعد از او امامان از صلب او بهم میرسند ای معاشر ناس گمراه شدند
پیش از شما اکثر گذشتگان منم صراط مستقیم و راه راست خدا که امر کرده است شما را در سوره حمد که سوال کنید از خدا
هدایت بسوی ما را پس بعد از من علی و بعد از او فرزندان من از صلب او امامانند که هدایت میکنند مردم را بحق و راستی
بدرستیکه من بیان کردم از برای شما و فهمانیدم خدا را بشما و علی بعد از من شما را می فهماند و من بعد از این خطبه میگویم
بشما که مصافحه کنید با من به بیعت علی و اقرار از برای او بامامت و بدانید که من بیعت میکنم از برای خدا
و علی بیعت میکرد از برای من و من بیعت میگیرم از برای او از جانب خدا فمن نکث فانما ینکث علی نفسه ومن اوفی
بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما یعنی پس هر که بشکند این بیعت را پس بخود شکسته است و ضررش باو عاید
میگردد و هر که وفا کند بآنچه با خدا عهد کرده است بزودی خدا مزد بزرگ باو عطا میکند ای گروه مردم
شما زیاده از آنید که همه با کف خود با من مصافحه کنید پس حق تعالی امر کرده است که از زبانهای شما اقرار بگیرم که اعتقاد
کرده اید بامارت علی و امامانی که بعد از من می آیند که از نسل من و از نسل او اند چنانچه گفتم که ذریت من از صلب
او بهم میرسند پس حاضران بغایبان برسانند پس بگوئید که ما شنیدیم و اطاعت کردیم و راضیم باینچه رسانیدی
بما از جانب خدا بیعت میکنیم با تو در این امر بدلهای ما و زبانهای ما و دستهای ما بر این عقیده زنده ایم ...
بر این اعتقاد میمیریم و بر این حال در قیامت مبعوث میشویم و تغییر و تبدیل نمیکنیم و شک در دین نداریم در دین
خدا و رسول و علی و حسن و حسین و امامانی که یاد کردی عهد و پیمان که گرفتی از دلهای خود و دل ...
و اعتقاد ... فرمودی خواهیم رسانید ... پس مردم از هر طرف صدا بلند کردند و گفتند

بلی بلی شنیدیم و اطاعت کردیم امر خدا را و امر رسول او را و ایمان آوردیم بآن بدلهای خود پس هجوم آوردند بر حضرت
رسول و حضرت امیر و دست گشودند به بیعت کردن تا آنکه حضرت نماز ظهر و عصر را در یکوقت بجا آوردند و تا
روز مشغول بیعت بودند تا آنکه نماز شام و خفتن را نیز در یکوقت ادا فرمودند از کثرت شغل بیعت و تکرار صفقت
و در روایت غیر معتبره از روایات شیعه سنی مذکور است که اول کسیکه بیعت کرد ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر
بودند و آنکه از همه بیشتر تهنیت مینمود حضرت را بر این منصب والا عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب بود چنانچه در
کتاب فصول المهمه از مسند احمد حنبل نقل کرده است که بعد از اتمام کلام سید انام گفت عمر بن خطاب به
حضرت جناب ولایت مآب عرض کرد هنیئاً لک یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولا کل مؤمن و مؤمنة یعنی
گوارا باد تو را ای پسر ابی طالب این منصب والا که خدا و رسول برای تو اثبات کردند که صبح کردی و شام کردی
در حالیکه مولای هر مؤمن و مؤمنه بودی اینکه مذکور شد از کیفیت روز غدیر مختصری است از اخبار علماء
امامیه باسناد صحیحه در کتب خود ذکر کرده اند و خطبهای طولانی که مشتمل بر آیاتی میباشد که در شان حضرت
امیر نازل شده در کتب خود نقل کرده اند که آنحضرت در آن روز انشا فرموده چون بسیار بطول می انجامید
بهمین قدر اختصار نمودیم و اکثر مخالفان نیز اجزاء این قصه را بنحو مذکور در کتب خود ذکر کرده اند و علماء ما
از کتب ایشان نقل نموده اند شکی نیست در اینکه قصه بنحو مذکور از اوضح نصوص و ظاهرترین ادله است بر امامت
و خلافت حضرت امیر لکن چون بعضی از متعصبان ایشان از غایت عصبیت و عناد بجهل انا نواقض را با چند کلمه
از خطبه که باعتقاد باطل ایشان نص صریح در امامت نیست در کتب خود ذکر کرده اند و بعد در مقام منع دلالت
آن بر امامت برآمده اند لهذا از برای تمامیت با خصم و الزام او مناسبت از روایات صحیحه صریحه بر مطلب بعضی
و بنا بر آن شد دلالت را بآن مجملی که همه ایشان قبول دارند و در کتب معتبره خود ذکر نموده اند بگذاریم و بهمین جهت
حدیث غدیر را در سیاق نصوص خفیه ایراد نمودیم نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی در کتاب فصول المهمه
از زهری روایت کرده است که گفت که چون رسول خدا از حجة الوداع فارغ شد و قصد مدینه طیبه معاودت
فرمود نزول کرد بغدیر خم که موضعی است در میان مکه و مدینه و آن در روز هیجدهم ذی الحجة الحرام بود پس حضرت
ابتدا فرمود ای گروه مردم بدرستیکه من سؤال کرده خواهم شد و شما نیز سؤال کرده خواهید شد اما من تبلیغ

رسالت

که تبلیغ
رسالت کرده و مردم در جواب گفتند شهادت میدهیم که تو تبلیغ کردی و نصیحت نمودی پس حضرت فرمود نه شما شهادت میدهید
رسالت کرده و مبلغ اوامر نصیحت بود بعمل آورده ام پس بعد از آن فرمود ای گروه مردم آیا شما شهادت بوحدانیت خدا و رسالت
من نمیدهید همه عرض کردند که شهادت میدهیم که معبودی که قابل پرستش باشد بجز ذات پاک حق نیست و شهادت
میدهیم که تو رسول او بجانب خلق پس حضرت فرمود من نیز شهادت میدهم با شما پس فرمود ای گروه مردم
تحقیق که بگذارم در میان شما چیزی را که اگر تمسک بآن نمائید هرگز گمراه نشوید بعد از من و آن کتاب خداست و اهل
من که اهلبیت منند که لطیف خبیر خبر داده است مرا بآنکه این دو از هم جدا نمیشوند تا آنکه وارد شوند بر من بر حوض چنانکه ما
بین سبابه و وسطی است و من نمیگویم و در حالت آن میباشید بدرستیکه خدا هم سؤال خواهد کرد از شما که چگونه
بعد از من با این دو سلوک نمودید پس فرمود ای گروه مردم در میان مردم کیست اولی بمؤمنین پس گفتند خدا و
رسول اولی بمؤمنین اند و سه مرتبه این سخن را اعاده فرمود پس در مرتبه چهارم دست علی را گرفت و فرمود اللهم من
کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه یعنی خدایا کسیکه من مولای اویم پس علی مولای اوست
خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد و سه مرتبه این سخن را نیز اعاده فرمود بعد
از آن فرمود باید برسانید کسانیکه حاضرند بغائبین کسانیکه غائبند و ایضاً در همان کتاب از امام احمد روایت کرده
است که او در مسند از براء بن عازب روایت کرده است که گفت ما در خدمت حضرت پیغمبر بودیم در سفری که نازل شدیم
بغدیر خم ندا کرده شد در میان مردم که جمع شوید بجهت نماز جماعت پس روفته شد برای رسول خدا زیر دو درخت و اصحاب
نماز ظهر را ادا فرمود و بعد از آن دست علی را گرفت پس فرمود آیا شما نمیدانید که من اولی بمؤمنین هستم از نفسهای ایشان
گفتند بلی پس فرمود آیا نمیدانید که من اولی هستم بهر مؤمنی از نفس او عرض کردند بلی پس فرمود اللهم من کنت مولاه
فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه پس بعد از آن ملاقات کرد عمر بن خطاب علی را پس گفت گوارا باد تو را
ای پسر ابی طالب صبح کردی و شام کردی در حالیکه مولای هر مؤمن و مؤمنه هستی و ایضاً در همان کتاب همین حدیث را
از حافظ ابوبکر احمد بن حسین البیهقی روایت کرده است که او نیز از براء بن عازب روایت نموده و ابن مغازلی همین حدیث را
بده طریق روایت کرده است یک طریق از براء بن عازب و بطریقی دیگر از زید بن ارقم و بطریقی دیگر از ابن ... و بطریقی
دیگر از ابی الطفیل و بعد از آن هفت طریق دیگر از او روایت کرده است و میبدی در شرح دیوان حضرت امیر همین حدیث
را از براء بن عازب و زید بن ارقم روایت کرده است و بعد از نقل حدیث بنحو مذکور از ثعلبی روایت کرده است که پیغمبر

ابن حجر را اعتدا از فرموده که آیه یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک و إن لم تفعل فما بلغت رسالته نازل شده
بعد از آن گفته است که بر اهل توفیق پوشیده نیست که آیه النبی أولی بالمؤمنین من أنفسهم و أزواجه أمهاتهم و أولوا الأ
رحام بعضهم أولی ببعض فی کتاب الله ملائم الحدیث است مولف گوید که ظاهراً از کلام سید مراد اهتمام
کار مولا اولی بتصرف در امور قصد ده است زیرا که غرض از جمع میان خطبه و سوال مناسب آیه مذکوره نیست و ایضا در کتاب فصول
المهمه از ابو اسحق ثعلبی نقل کرده است که در تفسیر خود گفته است که از سفیان بن عیینه پرسیدند که قول حق تعالی که فرموده است
که سأل سائل بعذاب واقع در حق که نازل شده است پس گفت در جواب سائل چه پرسیدی که سوال کرده است مرا از آن مسئله که
سوال نکرده است مرا از آن مسئله احدی پیش از تو پس گفت خبر داد مرا پدرم از جعفر بن محمد الصادق که او از پدران خود علیهم
السلام روایت کرده است که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله در روز غدیر خم رسید ندا کرد مردم را پس جمع شدند پس جمیع مردم نزد
آنحضرت پس گرفت دست علی را و فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه پس شایع شد این خبر و باطراف شهرها منتشر گردید پس چون
حارث بن نعمان فهری شنید نزد حضرت رسول آمد در حالتی که بر ناقه خود سوار بود پس خوابانید ناقه خود را و از آن
فرود آمد و بخدمت حضرت رسول رسید و گفت یا محمد صلی الله علیه و آله امر کردی ما را از جانب خدای عز و جل که شهادت
دهیم بوحدانیت خدا و رسالت تو پس قبول کردیم از تو و امر کردی ما را که پنج نماز بکنیم پس قبول کردیم از تو و امر کردی
ما را بدادن زکوة پس قبول کردیم و امر کردی ما را بحج پس قبول کردیم پس با اینها راضی نشدی تا دست پسر عم خود را گرفتی
پس تفضیل دادی او را و گفتی من کنت مولاه فعلی مولاه آیا این از جانب تو است یا از جانب خدا حضرت فرمود سوگند
بآن که بجز او خدایی نیست که تفضیل او بر شما از جانب خداست پس برگشت حارث رو براحله خود گفت خدا
وندا اگر آنچه محمد میگوید حق است پس سنگی از آسمان بر ما ببار یا بیاور برای ما عذابی دردناک پس هنوز براحله نرسیده
بود که سنگی از آسمان بر سر او فرود آمد و از دبرش بیرون رفت و او را کشت پس حق تعالی این آیه را فرستاد که سأل سائل بعذاب
واقع للکافرین لیس له دافع من الله ذی المعارج یعنی سوال کرد سوال کننده عذابی را که واقع است از برای کافران و آن
را دفع کننده نیست از جانب خداوندی که صاحب معارج است و این حدیث را جمعی از علمای شیعه نیز از ثعلبی روایت کرده
مثل ابن طاوس در طرائف و شیخ [illegible] در شهاب الثاقب و صاحب نهج الصادقین و شیخ جلیل [illegible] صاحب المجلد
و شیخ جلیل [illegible] از ابو القاسم حسکانی نیز روایت کرده است که او از حذیفه بن الیمان روایت کرده
ورو

و صاحب کشف الغمه چون حدیث را با اشاره به اینکه آیه الیوم أکملت لکم دینکم در روز غدیر بعد از تفرق مردم نازل شده از ابن
عباس و ابو ذر و حذیفه روایت کرده است اگرچه همان روایت صاحب فصول المهمه که از اعاظم علمای سنیان است ما را کفایت
میکند لکن جهت تاکید و تائید آن بذکر بعضی دیگر از آن احادیث اشاره مینمائیم و ایضا در کتاب فصول المهمه از ابو الحسن
واحدی روایت کرده است که او در کتاب خود که مسمی است باسباب النزول از ابو سعید خدری روایت کرده است که
گفت آیه یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک در روز غدیر خم در شان علی بن ابی طالب نازل شد و ایضا همین حدیث
را از تفسیر ثعلبی نقل کرده است و در کتاب نهج الصادقین از کتاب مناقب ابن مردویه که از علمای سنیان است روایت کرده
که او از عبد الله بن مسعود روایت کرده است که در زمان حیات حضرت رسالت این آیه را چنین میخواندیم که یا أیها الرسول
بلغ ما أنزل إلیک من ربک ان علیا مولی المؤمنین و إن لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس یعنی
ای رسول خدا برسان بمردم آنچه فرستاده شده است بسوی تو از جانب پروردگار تو که علی مولای مؤمنان است و اگر
نکنی پس نرسانیده رسالت او را و خدا نگاه میدارد ترا از شر مردم و ایضا فاضل مجلسی رحمه الله در در منثور سیوطی نقل
کرده است که او از ابن جریر و او از ابن عباس روایت کرده است در تفسیر آیه یا أیها الرسول بلغ ما أنزل إلیک من ربک
یعنی آنچه نازل شد بر رسول خدا در روز غدیر خم در ولایت علی علیه السلام و إن لم تفعل فما بلغت رسالته یعنی اگر کتمان کنی
این آیه را و ایضا از ابو القاسم حسکانی و غیر او از علمای سنیان روایت کرده است که ایشان از ابو سعید خدری روایت
کرده اند که آنحضرت روز غدیر بیکشنبه بود مردم که این آیه نازل شد الیوم أکملت لکم دینکم و أتممت علیکم نعمتی و رضیت
لکم الاسلام دینا یعنی امروز کامل کردم از برای شما دین شما را و تمام کردم بر شما نعمت خود را و راضی شدم و پسندیدم
از برای شما اسلام را که دین شما باشد پس حضرت رسول فرمود حمد میکنم خدا را بر کامل گردانیدن دین و تمام کردن
نعمت و راضی شدن پروردگار برسالت من و ولایت علی و بروایت دیگر فرمود الله اکبر الله اکبر بر کامل گردانیدن
دین تا آخر آیه و ایضا الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلا تخشوهم واخشون نیز در همان روز نازل شد یعنی امروز ناامید
شدند کافران از باطل کردن دین شما پس مترسید از ایشان و بترسید از من و از حضرت صادق هم روایت کرده اند که کافران
ناامید شدند و ظالمان یعنی منافقان طمع افتادند و صاحب جامع الاصول از صحیح مسلم روایت کرده است از طارق بن شهاب
که جمعی از یهود به عمر گفتند که اگر بر ما گروه یهود چنین آیه نازل میشد آن روز را عید خود قرار میدادیم و سیوطی در کتاب

در مشق ثانی بن مردویه و ابن عساکر روایت کرده‌اند از ابو سعید خدری که چون حضرت رسول علی علیه السلام را نصب کرد در روز
غدیر خم و نص ولایت کرد و ندای او بولایت جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این آیه را آورد الیوم اکملت لکم دینکم
و ایضاً از حافظ ابوبکر بن مردویه روایت کرده‌اند که در منزل غدیر خم پیغمبر دست علی را بلند کرد و از یکدیگر جدا
نشدند تا آیه الیوم اکملت لکم تا آخر نازل شد پس آنحضرت گفت الله اکبر بر اکمال دین و اتمام نعمت و رضای پروردگار
برسالت من و ولایت علی پس فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من
نصره و اخذل من خذله پس حسان بن ثابت از آنحضرت رخصت طلبید که این حکایت را منظوم کند حضرت فرمود بگو علی
برکة الله پس حسان بن ثابت شعری چند در همان روز بنظم آورد که مشتمل بر کیفیت الواقعه بود و در همان مجمع اشعار خود را
خواند پس عمر بن خطاب رسید و گفت هنیئاً لک یا ابن ابی طالب اصبحت و امسیت مولی کل مؤمن و مؤمنة مؤلف
گوید که اشعار حسان بن ثابت که در این باب گفته است از جمله متواترات مانند شعر و شیخ است در کتب معتبره مخالفان
بسیار ملاحظه نموده‌ام و بعد از این اشعار شاعران شعرا که در این باب انشاد کرده‌اند ذکر خواهیم کرد با وجه دلالت آنها بر مطلب
ان شاء الله تعالی و ابن مغازلی شافعی روایت کرده است که در روز غدیر خم متفرق شدند مردم و در وقتی که آنحضرت
اخبار کرد که حضرت رسول امیر المؤمنین را امر کرد که ایشان را جمع کند چون جمع شدند ایستاد و تکیه داده بود بدست
علی علیه السلام و گفت ایها الناس مکروه من کرده‌اید تخلف کردن از من که دیدم تا انکار کردم که هیچ چیز را دشمن نمی‌دارید مانند درخت
من و لیکن خدا علی را گرامی کرده است بمنزلت من پس خدا از او راضی است چنانچه من از او راضیم
و او گرامی‌تر و بر مؤمنین و محبت من هیچ چیز را اختیار نمی‌کند پس دستهای او را بلند کرد و گفت هر که من مولای اویم علی مولای
اوست خدایا دوست دار هر که او را دوست دارد و دشمن دار هر که او را دشمن دارد پس مردم گریه و تضرع کردند
و گفتند یا رسول الله ما از تو دوری کردیم برای آنکه مبادا بر خاطر تو گران باشیم و پناه می‌بریم بخدا از غضب رسول
پس حضرت از ایشان راضی شد و ابن حجی از علمای خاصه و عامه از کتاب جمع بین الصحاح نقل کرده‌اند که در انکار
از صحیح ترمذی روایت کرده است که پیغمبر دست علی را گرفت و گفت یا ایها الناس الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین
من انفسهم ایا نمی‌دانید که من اولی‌ام بمؤمنان از خود شان گفتند بلی پس حضرت فرمود من کنت مولاه فعلی مولاه
اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و این حدیث را اکثر اهل سنت در کتب خود بطرق متعدده ذکر کرده‌اند
فض

فاضل براءة علیه الرحمه بعد از تتبع از کتب سنیان از اخبار مشاهیر علمای ایشان که این حدیث را در کتاب خود روایت
کرده‌اند اسامی ایشان را در رساله ذکر فرموده از آن جمله ثعلبی و ابن مردویه و مسلم و ترمذی و حمیدی و طبری
و ابن مغازلی و ابو داود سجستانی و ابن عقده و ابن عبد ربه و احمد حنبل و زرین عبدری و محمد بن حرب شافعی و
ابن کثیر شافعی و ابو المعالی و ابو الحسن و ابو شاهین مروزی و ابو نعیم اصفهانی و محمد بن اسحق و ابوبکر باقلانی و ابو
المظفر سمعانی و ابو سعید خرکوشی و شجری و ذهبی و شریف حاضی و نسائی و بلادری و ابن بطه و ابوبکر شیبه
و علی بن هلال و مسعود و رازی و بعد از آن گفته است که بعضی این حدیث را بصد و بیست طریق روایت نموده‌اند
بعضی بصد و پنجاه طریق و بسیاری از علمای اهل سنت بخصوص ضبط طرق این حدیث کتاب علیحده تصنیف نموده‌اند
چنانچه مرآت از طبری و ابن عقده کتابی در ضبط طرق این حدیث تالیف نموده‌اند و او را مسمی بکتاب الولایه
نموده‌اند و علی بن هلال کتابی تصنیف کرده و او را بکتاب الغدیر مسمی ساخته و احمد بن محمد بن سعید کتابی
تصنیف کرده و او را کتاب من روی هذا الخبر و طرقها موسوم ساخته و خبر الغدیر نام گذاشته و ازو کتابی تصنیف
نموده و او را کتاب اسماء رواة هذا الخبر علی حروف المعجم اسم گذاشته و مسعود کتابی ساخته و او را کتاب رواة هذا
الخبر و طرقها موسوم نموده و بلا شک در تواتر این حدیث بحسب و در میان فرق اسلام کسیکه در مقام انکار تعدد
برآید و انجمله کسانی باشد که سخن او قابل جواب باشد احدی از ایشان نداده‌اند بلکه تحقیقاً اهل عصبیت و عناد
در انحصار گفته‌اند در دلالت این حدیث بر خلافت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است پس آنکه چون برهانست
که همین حدیث بجمله که از کتب معتبره ایشان نقل نمودیم دلالت می‌نماید بر امامت حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام اثبات تمام بعون الله تعالی و حسن توفیقه و اثبات مطلب بر بیان دو امر موقوفست امر اول آنکه
لفظ مولی در کلمات عرب هر چند بمعنی اطلاق شده است و هیچکی از معانی آن بنا بر تصریح اهل لغت اولی
است امر دوم آنکه در انجمام که حضرت فرموده من کنت مولاه صاحب اختیار کل و اولی بتصرف و
مراد مورد بن عبدو پنا او واست که مراد بمعنی امامت است و حمل نمودن بر معنی دیگر صحیح نیست بلکه در پیش
معلومات الفاظ عربیه اطلاق اهل عربیت و بیان ائمه لغت کفایت می‌کند چنانچه در بدن و ظهر بمستمره چنین
بوده است که جا هل هر لغتی در دانستن معانی الفاظ آن لغت بر بیانات اهل لغت رجوع می‌کرده و همان

اکتفای نموده پس میگوییم که اطلاق مولی بر معنی اولی در کلمات اهل عربیت بسیار شده است چنانچه ابو عبیده که در
لغت نحوی او متبع است در کتاب تفسیر القرآن در تفسیر مولی در آیه مأواکم النار هی مولاکم گفته است ای هی اولی
بکم یعنی آتش جهنم اولی است بشما و همین معنی را از بیضاوی و زمخشری و سایر مفسرین در تفسیر این آیه نقل کرده اند
و از ابو بکر انباری نقل کرده اند که در کتاب تفسیر المشکل گفته است المولی والولی الاولی بالحق یعنی مولا و ولی
بمعنی اولی بحق است یعنی مولا و ولی بمعنی اولی بحق است و فراء در کتاب معانی القرآن گفته است که مولی و ولی در لغت عرب
یک معنی است و از مبرد نقل کرده اند که گفته است که مراد از ولی بمعنی احق و اولی است و مثل این است مولی و کمال
بن محمد بن احمد مالکی در فصول المهمه بعد از ذکر حدیث غدیر گفته است که علماء عربیت تصریح کرده اند بانکه لفظ
مولی در معنی اولی بسیار استعمال شده است و در قرآن عظیم نیز بانها اطلاق شده است پس یک مرتبه بمعنی اولی استعمال
شده است هم چنانکه حق تعالی فرموده است مأواکم النار هی مولاکم ای اولی بکم یعنی منزل شما
آتش جهنم است و آن اولی است بشما و یک مرتبه بمعنی ناصر استعمال شده است انجا که حق تعالی فرموده است ذلک بان الله
مولی الذین آمنوا وان الکافرین لا مولی لهم یعنی بدرستی که خدا ناصر کسانی است که ایمان آورده اند و بدرستی که
کسانی که کافر شده اند نیست ناصری برای ایشان و در جای دیگر بمعنی وارث استعمال شده است هم چنانکه حق تعالی فرموده
است ولکل جعلنا موالی مما ترک الوالدان والاقربون ای وارثا یعنی از برای هر طایفه قرار داده ایم وارثان چیزی از آنچه
که ترک کرده اند و پس انداز نموده اند والدان و اقارب و یک مرتبه بمعنی عصبه آمده است در آنجا که حق تعالی فرموده و انی
خفت الموالی من ورائی معناه عصبتی یعنی بدرستی که من ترسیدم از عصبه خود که از عقب گذارده ام و یک مرتبه بمعنی
صدیق استعمال شده است چنانچه حق تعالی فرموده است یوم لا یغنی مولی عن مولی شیئا معناه حمیم عن حمیم و صدیق
عن صدیق یعنی روزی که هیچ دوستی و صدیقی از صدیقی خود منتفع نتواند شد و یک مرتبه بمعنی سید و معتق استعمال شده
است و آن ظاهر است و بعد از ذکر اینها گفته است چون مولا بر همه اینها اطلاق شده است پس معنی حدیث
چنین است که هر کس که من ناصر و یا حمیم یا صدیق او بوده ام پس علی نسبت باو نیز چنین است و ما در بیان آن بعد از این ثابت
خواهیم نمود که حمل مولی بر معنی ناصر و صدیق صحیح نیست ان شاء الله تعالی و بعضی دیگر تصریح کرده اند که مولی به ده
معنی استعمال شده است اولی یعنی اولی بتصرف در امور دین و دنیا که بمعنی امام و خلیفه است داعیه بمعنی

مطاع سند بمعنی ناصر جار بمعنی مالک روق بجم بمعنی معتق یعنی آزاد کننده منعم بمعنی
معتق یعنی آزاد کرده شده معتق بمعنی پسر عم متقدم بمعنی ضامن جریره منعم بمعنی همسایه دوست بمعنی
هم سوگند و بعضی تا بیست و هشت گفته اند و مراد بمعنی اولی بتصرف را که مقصود ما است از جمله آنها شمرده اند و گ
اشعار شعرای عرب نیز مولی بسیار استعمال در اولی شده است و هر گاه ملاحظه کثرت استعمال مولی در اولی
بعضی ادعای تبادر کرده اند الجمله از آنچه مذکور شد از کلمات اکابر اهل عربیت و تصریح ائمه لغت و بیان آنها
تفسیر ثابت گردید که از جمله معانی مولی یکی اولی است و اما آنکه مراد پس بیان آن بچند وجه میشود اول
آنکه بنا بر اکثر روایات وارده در مقام حضرت رسالت در ابتدا اثبات فرموده اولویت خود را بمؤمنین
از نفسهای ایشان زیرا که بروایتی فرموده الست اولی بالمؤمنین من انفسهم و بروایتی این است که فرموده
الستم تعلمون انی اولی بالمؤمنین من انفسهم الستم تعلمون انی اولی بکل مؤمن من نفسه و بروایتی فرموده
ایها الناس من اولی الناس بالمؤمنین و مفاد همه اینها است که آنحضرت اولی بمؤمنین است از نفسهای ایشان
و بنا بر دو روایتی بیان است که حضرت این کلام را مکرر میکردند تا آنکه همه مردم اقرار و اعتراف باولویت آنحضرت
نمودند و بعد از آن بطریق تفریع فرمودند پس هر کس من مولای اویم علی مولای او است هر گاه بر اهل معرفت
باسالیب کلام لائح باشد میدانند که کلام سابق تمهید و اجمال است برای آنکه مراد بمولی اولی است که در کلام سابق
مذکور شد والا ذکر کلام سابق و تفریع کلام لاحق بر آن بیفایده و لغو خواهد بود و اینها از امور بحمل لازم
خواهد آمد زیرا که بنا بر حجیت معانی مولی در این مقام اصلا بغیر از این آید و چون اولویت حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله بمؤمنین معلوم بود که اولویت فی الجمله نبود بلکه اولویت بر سبیل عموم بوده که حق تعالی در قرآن
مجید برای آنحضرت اثبات فرموده است که النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم پس اولویتی که بطریق تفریع
برای حضرت امیر اثبات فرموده باید مثل اولویت خود آنجناب نسبت بمؤمنین باشد و جمعی از مفسرین تصریح کرده
اند که مراد از اولی بودن نبی بمؤمنین که حق تعالی برای آنحضرت اثبات فرموده اولویت او است در جمیع امور دنیا
و دین چنانچه زمخشری در کشاف گفته است که اولی است نبی بمؤمنان در هر چیز از امور دین و دنیا از نفس
ایشان و لهذا مطلق فرموده و مقید بقیدی نکرده پس واجب است بر ایشان که آنحضرت احب باشد بسوی ایشان

از جانهای ایشان و شفقت ایشان بر آنحضرت مقدم باشد بر شفقت ایشان بر نفسهای خود و آنکه جان خود را بلاگردان
گردانند و فدای او کرده باشند هرگاه امر عظیمی روی دهد جان خود را فدا و سپر او کرده باشند در جنگها و آنکه متابعت کنند
او را بآنکه نفسهای ایشان دعوت میکند بسوی آن یا منع میکند از آن و متابعت کنند او را بآنکه حضرت ایشان
را بآن میخواند و ترک کنند آنچه ایشان را از آن منع فرموده بود و از کلام ناطقی حقی مبین بی حیثی چنین بر می آید که از اولی
اولی همین معنی است و اولویت در حدیث را بمعنی اولویت در آیه گرفته است زیرا که بعد از ذکر حدیث من کنت
مولاه فعلی مولاه و اینکه این سخن را حضرت پیغمبر بعد از نزول آیه یا ایها الرسول بلغ فرموده گفته است که
بر اهل ایمان پوشیده نیست که آیه النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم وازواجه امهاتهم واولوا الارحام
بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله ملایم این حدیث است و ایضا از سیاق کلام آنحضرت معلوم است که آنچه
حضرت ابتدا از ایشان سؤال نموده و طلب اقرار ایشان فرموده اولویت بطریق عموم است باین معنی که مذکور شد
زیرا که اولی را بر سبیل اطلاق ذکر نموده و مقید بجزئی و حالی و زمانی نفرموده و همین دلیل است بر عموم اولویت
که در اینجا برای خود اثبات فرموده زیرا که اهل عربیت و علمای اصول گفته اند که حذف متعلق در کلام دلیل عموم
است خصوصا در مثل این ترکیب که من انفسکم ذکر شده چه هر کسی را جایز است که هر تصرف شرعی در نفس خود بکند
و هر نکته مر او مشروع که خواهد بشود پس هرگاه اولی از نفس باشد پس بطریق اولی خواهد بود و اگر امری که خواهد
نسبت بایشان بکند و هر تدبیری که مصلحت داند در نظام دین و دنیای ایشان بعمل آورد و ایشان را در هیچ
حال در مقابل تدبیرات او رائی و اختیاری نباشد پس بعد از اثبات این مراتب را برای حضرت امیر بطریق
مذکور امامت و خلافت آنحضرت ثابت میشود و بعضی از متعصبان در مقام اظهار عصبیت و عناد گفته است
که اگر کلام سابق سبب تمام نمیشود بر آنچه گفتیم اما کلام آنحضرت که بعد فرموده است اللهم وال من والاه قرینه
این است که مراد از مولی محب یا ناصر است و فساد این سخن ظاهر است زیرا که این کلام اگر صلاحیت قرینه بودن داشته
باشد شکی نیست که برای قرینه بودن بمعنی اولویت اولی و انسب است چرا که مراد بمولی اولی باشد باین معنی که
مذکور شد که در باب خاصه و امامت که بر ... از کسی که منصب ریاست بسیار علما و مرتفع است بجهت جلیل و منصب ... شکی
نیست که تمشیت آن بدون معاونت انصار متعذر است و چون اثبات چنین منصبی والا از برای ...

در بیان

در بیان جماعت بسیار موجب اشتغال ایشان بر حسد و عداوت میشد بر ایمن بود که بنظر ترک نصرت و اظهار عداوت
خصوصا با وجود آنچه حضرت رسالت پناه میدانست از آنچه در سینه‌های منافقان بود از کینه‌های دیرینه لهذا برای تاکید
مقاد خاطر مبارک برای کسیکه امامت ... دعا میکند با مکرر آن نیز مستلزم امامت کردن است و لهذا
فرموده بر کسیکه تقصیر در باب موالات یا معاونت او کند و انتم هر که را فی الجمله تدبیری باشد و از روی
انصاف نظر کند میداند که این قسم دعا مخصوص امرا و اصحاب ولایت است و مناسب آحاد رعایا نیست چرا که
مراد بکلام سابق اثبات اولویت و امامت نبود مناسب نبود که چنین دعائی بکند و ایضا این دعا نظر باطلاقی
که دارد دلالت میکند بر عصمت حضرت امیر که لازم امامت است زیرا که اگر معصیتی از او صادر شود
البته بر هر کسی که واقف شود ترک موالات بلکه اظهار معادات او بر آنکس لازم خواهد بود پس چنین دعائی
از آنحضرت برای کسیکه بدون قیدی و شرطی باطل است بر آنکه آنکس هرگز بر باطل نخواهد بود که مستحق ترک
نصرت و موالات گردد و بالجمله بوجوه کثیره اولویت قرینه بودن این دعا با اراده معنی اولویت ازین
معلوم میشود وجه دوم آنکه موافق اخبار مستفیضه خاصه و عامه که بعضی از آنها مذکور شد ازین است
که آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک تا آخر که مشتمل است بر کمال تاکید در تبلیغ و نهایت تهدید در ترک
آن و ضمان محافظت آنحضرت از شر منافقان در روز غدیر در خصوص همین واقعه نازل شد و این دلیل واضح است بر آنکه
مراد بمولی امام و خلیفه است زیرا که اینهمه اهتمام در شأن تبلیغ در شأن دوستی و یا بر بعضی از روایات جبرئیل مکرر نازل
شود و آنجناب پروردگار بعد بسیار آورد و حق تعالی فرماید که اگر تبلیغ نکنی و رسالت موقوف بودن بمحض تبلیغ رای رای
پس هیچ رسالت او را تبلیغ نکرده خواهی بود و خوف حضرت از تبلیغ که مبادا موجب اشتعال نایره حسد منافقان گردد
تا بآن واسطه فتنه حادث شود تا آنکه حق تعالی ضامن شود که او را از شر منافقان نگاهدارد مناسب محبت و نصرت
کرده بعضی مولی گفته اند نیست بلکه اینها هر دو باطل است بر آنکه امری که مامور بتبلیغ او بوده باید امری باشد که
ابلاغ آن موجب صلاح و انتظام امور دین و دنیای همه مردم گردد و شرایع دین بواسطه آن از تغییر و تبدیل محفوظ ماند
و بآن حلال و حرام تا روز قیامت برای مردم ممتاز شود و منع آن بر طباع اهل نفاق و شقاق شاق باشد و شکی
نیست در اینکه در شأن معانی که برای لفظ مولی ذکر کرده اند هیچیک از آنها مظنه این قسم امور و آنها نیست مگر خلافت

و امامت آنحضرت که بیان یافت معانی جمیع شرایع دین و ایمان و منتظم میشود جمیع امور مسلمانان و از جهت کفار که
منافقان از آنحضرت در دل داشتند مظنه آن بود که بعد از وفات آن سرور جلیل را برای او کفار بی دین بدعتها
کنند و فتنها احداث نمایند چنانچه کردند لیکن در عقبه کردند و حق تعالی نظر با آنکه منافقان بعصمت آنحضرت شده
بودند او را از شر ایشان محافظت فرمود و تفصیل قصه عقبه بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی وجه سیم
آنکه مشهور شد که اکثر علماء برایشان نقل کرده اند که بعد از وقوع این حکایت در روز غدیر الیوم اکملت لکم دینکم
واتممت علیکم نعمتی نازل شد و این دلیل است بر آنکه مراد بمولی معنیی است که راجع است بامامت و دریافت که بجهت آن
کامل میشود دین و اتمام می‌یابد نعمت خداوند بر طبقه مسلمین زیرا که غیر از اینمعنی از معانی مولی هیچیک معنیی در
اکمال دین و اتمام نعمت چه بوده که تا عالمین نداده اند و این بعینه بیان است که قابل تشکیک نیست وجه چهارم آنکه
بنابر اکثر روایات خاصه و عامه بعد از وقوع این حکایت اصحاب بمجلس آمدند و حضرت امیر را تهنیت مبارک میفرمودند و
از وقت ظهر تا وقت عشا مشغول تهنیت بودند خصوص عمر که تصریح نمود که اصبحت و امسیت مولای و مولی کل مؤمن
و مؤمنه و ظاهر است که تهنیت مناسب با هیچیک از معانی مذکوره سوای خلافت و امامت که بایست تا ملایمت ندارد
وجه پنجم آنکه از نظم و نثر اهل علمیکه در آن مجمع حاضر بودند ظاهر میشود که از کلام حضرت معنی خلافت فهمیده
اند مانند حسان بن ثابت که در کتب سیر و غیر آن مذکور است که از حضرت رسالت [illegible] رخصت طلبید که در مدح امیر المؤمنین
علیه السلام در ذکر قصه غدیر و نصب آنجناب بامامت و خلافت در [illegible] اشعار گوید و حضرت رسول [illegible] او فرمود قصیده
انشا نماید چون آنجناب رخصت شد بر بلندی برآمد و قصیده مشهوره او را که خاصه و عامه بطرق متواتره روایت
کرده اند بر مردم خواند و آن قصیده طولانی است و در اینجا بذکر بعضی از ابیات آن که در کتب [illegible] مذکور
است اکتفا میشود اینست نظم العربیه من حسان بن ثابت ینادیهم یوم الغدیر نبیهم بخم فاسمع بالنبی منادیا یقول فمن
مولکم و ولیکم فقالوا ولم یبدوا هناک التعادیا الهک مولانا وانت ولینا ولا تجدن منا لک الیوم عاصیا
هناک دعا اللهم وال ولیه وکن للذی عادی علیا معادیا فمن کنت مولاه فهذا ولیه فکونوا له انصار صدق
موالیا فقال له قم یا علی فاننی رضیتک من بعدی اماما وهادیا فخص بها دون البریة کلهم علیا وسماه
الوزیر المواخیا یعنی ندا داد مردم را رسول خدا در روز غدیر بخم پس گوش فرا دار بر پیغمبر که چه فرمود و گفت

مولی و ولی شما کیست گفتند در حالتیکه هیچ اظهار کراهت نکردند که خدای تو مولای ماست و تو ولی و صاحب اختیار
مائی و نخواهی یافت احدی از ما را که عصیان و مخالفت امر تو نماید پس در آن وقت حضرت رسالت دعا فرمود که
خدایا دوست دار دوست او را و دشمن دار هر که علی را دشمن دارد پس هر کس من مولای اویم پس علی ولی و صاحب
اختیار او ست پس باشید اکر و ه از برای او دوست یاری کننده از روی صدق و راستی پس گفت از برای او بر
خیز بدرستیکه من بعد از خود ترا امام و هادی خلایق ساختم و باین راضی شدم پس تخصیص داد او را از میان جمیع
مردم علی را بخلافت و امامت و نامید او را وزیر و برادر خود و بعد از این ابیات که چون حسان بن ثابت از خواندن
قصیده فارغ شد حضرت رسول او را تحسین فرمود و فرمود که ای حسان تو مؤید بروح القدس مادام که
یاری ما بزبان خود کنی و این اشعار بود از آنجناب با آنکه او در ولایت امیر المؤمنین ثابت نخواهد ماند تحقیقا
بعد از وفات آنجناب از آن ظاهر شد و از جمله کسانیکه این واقعه را منظوم نموده کمیت است که قصیده عینیه در آن باب
گفته است که صریح است در خلافت و امامت چنانچه روایت است از پسر کمیت که گفت پیغمبر را در خواب دیدم فرمود قصیده
عینیه را بخوان من شروع نمودم بخواندن و چون باین شعر رسیدم ولم ار مثل ذلک الیوم یوما ولم ار مثله حقا
اضیعا یعنی ندیدم مثل روز غدیر روزی و ندیدم مانند آن چنان حقی ثابت که ضایع شود حضرت که بر [illegible] گریه
کرد و فرمود راست گفت مثل این حقی ندیدم که ضایع شده باشد و از جمله شعرائیکه تصریح باین قصه نموده
است و از قدمای اول [illegible] عمرو بن عاص است چنانچه در کتاب کشف الحق مذکور است که در اثنای
قصیده شاعرانه گفته و معانی بلند خصوصه نموده از آنجمله گفته است بال محمد عرف الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب
یعنی بواسطه آل محمد شناخته میشود امور حق و صواب و در خانهای ایشان نازل شده است کتاب خدا که قرآن است
چون بمقام تعریف حضرت امیر رسیده گفته است فقال بکفه یوم خم معاشر من القوم الرکاب یعنی پس [illegible]
او و علی فرود آمدن شتر او مثل محل تعلق بیعت روز خم که تهامی مردم است و از این مضمون دو چیز بفهمد
مراد او باشد یکی آنکه چنانچه شتر او برکند تهامی مردم میشد عقد بیعت او در روز غدیر بر همه شد و دیگر
آنکه همچنانکه از نفیر شتر او برکند تهامی مردم از ده خاطر بودند بعضی از خوف و برخی از راه حسد [illegible]
بود بیعت در روز غدیر بر خاطرها گران آمد اذا نادت سول بصر نفوسا تلقین لها سوی نعم جواب یعنی و تو که

شعر او نقض‌های مردم را نه کند و مطلب   پس جهت انها را چاره بجز جواب و جز قبول کردن و لبیک گفتن و از
جمله شعرهایی که کلام او صریح است در معنی امامت آنچه از و افصح در غدیر خم گفته بنا بر آنچه در کتاب انساب
النواصب نقل کرده است شیخ علی بن احمد بجکرد علی که گفته است لا تنکرن غدیر خم انه کالشمس فی اشراقها بالظهر
ما کان مرفوعا باسناد الی خیر البرایا احمد لا تنکر فینا مسجد و جامع و علی الحق الفهم یذکر اهل الاثام بان
یوالی المرتضی من یاخذ الاحکام عنه و باز بعد از انکار ممکن احوالات روز غدیر خم را که آن چون اشیا است بر شخص
بلکه از آفتاب ظاهرتر است و هر چه اسناد برسول داده باشد از انکار نتواند کرد و در ابو مخنف حضرت امیر المؤمنین
هم امام و جانشین خود ساخت و حال و ... کیان حضرت را تا قیامت مردم ذکر خواهند نمود و همچنین و نیکوترین
مردم کجاست که در مدینه و قول کند بر نقض علم و از آنحضرت فراگیرد احکام دین خود را و ابن عدکت سهل بن قیس بن
عباده انصاری نقل کرده اند که در حرب صفین گفته است قلنا ابن علی اسد و علینا حسبنا ربنا و نعم الوکیل یعنی
چونکه دشمن بر ما زور آورد گفتیم خدا ما را کافیست و نیکو وکیل است از برای ما حسبنا ربنا الذی فتح البصرة
بالامس و حدیث طویل و کلیفات ما را بر در کاری کرده بود فتح بصره را بما کرامت کرده و حکایت آن طولانی دارد یعنی
انا سلمنا امام تبوانا الذی به القرآن نزل حین قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من کنت مولاه فهذا مولاه خطب جلیل
ان ما قال النبی فی امته حتم علی الامه ما فیه قال و قیل یعنی علی امام ما و امام هر کیست همچنانکه از جناب پروردگار نازل
در دنیا که پیغمبر فرمود هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست و بدرستیکه آنچه پیغمبر فرموده است واجب است
بر امت قبول کند و راه گفتگو در آن نیست باالجمله شعراء عرب که هر از اهل لغتند هر از لفظ مولی امامت فهمیده اند
و در اشعار خود تصریح بان نموده اند و احدی بر ایشان رد نکرده است و سایر صحابه و تابعین و کسانیکه در آن
عهد حاضر بودند یا بواسطه اینها خبر داشتند همین معنی را فهمیدند مثل حارث بن نعمان فهری که این معنی را فهمیده بود
و بخدمت حضرت آمد و حضرت تصدیق نمود او را در آنچه فهمیده بود چنانچه کیفیت سؤال و جواب و هلاک او گذشت
و امثال این قرائن و دلایل که در نظم و نثر موافق و مخالف یافت میشود بسیار است که هر دلالت میکند بر اینکه
مراد آنحضرت امامت و خلافت حضرت امیر بوده   آنست که اخبار خاصه و عامه که مشتمل است
بر نص صریح در اینجا اضعف زیاد کنیم که انقدر اشتهار یافته متواتر بالمعنی است و اگر از این تنزل کنیم لا اقل قرینه میشود

شد بر اینکه مراد بمولی همین است که متضمن امامت است از جمله ابو منصور حسین بن میبدی شافعی در شرح دیوان مرتضوی
از علی بن احمد واحدی روایت کرده است که او از ابو هریره روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در حضور
ابو بکر و عمر و عثمان و طلحه و زبیر و فضل بن عباس و عمار و عبد الرحمن و ابوذر و مقداد و سلمان و عبد الله
بن مسعود این ابیات را انشا فرمود لقد علم الاناس بان سهمی من الاسلام یفضل کل سهم و احمد النبی اخی و صهری
علیه الله صلی و ابن عمی و انی قائد للناس طرا الی الاسلام من عرب و عجم و قاتل کل صنعدید و غمر و جبار من
الکفار ضخم و فی القرآن الزمهم ولائی و اوجب طاعتی فرضا بعزم کما هارون من موسی اخوه کذاک انا
اخوه و ذاک اسمی لذاک اقامنی لهم اماما و اخبرهم به بغدیر خم فمن منکم یعادلنی بسهمی و اسلامی
و سابقتی و رحمی فویل ثم ویل ثم ویل لجاحد طاعتی و مرید هضمی
و ویل للذی یشقی شقاها یرید عداوتی من غیر جرم و ترجمه این ابیات اینست که بدرستیکه مردم میدانند که نصیب
من از اسلام از نصیب و بهره هر کس بیشتر است و احمد که پیغمبر خداست برادر و پسر عم من است و
منم کشنده و آورنده جمیع مردم را بسوی اسلام چه از عرب و چه از عجم و منم که کشتم هر کافر بزرگ مشهور را و
حق تعالی در قرآن مجید امامت مرا بر مردم لازم کرده است و اطاعت مرا بر ایشان واجب و فرض حتم نموده
چنانچه هرون برادر موسی بود من هم برادر پیغمبرم و صیتی این اسم و بابت ... سبب امام مردم کرده
و در روز غدیر بهمه ایشان خبر داده پس در میان شما کیست که در اسلام و فضل و قرابت عدیل و مثل
باشد پس عذاب و عقاب بعد از بر کسی باد که فرمانبرداری ... کند خدا را در حالی که ظلم بر من کرده باشد
و عذاب و سخط الهی بر کسی باد که انکار اطاعت من داراده شکست من کند و وای بر شقی که اراده عداوت
من کند با وجود بیگناهی و جرم من و اینشعر است که خودشان روایت کرده اند و دلالت بر مقصود ما از
هر چیز ظاهرتر و روشن تر است عجب است از ضلالت و بلادت و عصبیت و بیشرمی جماعت مخالفین که
اینگونه روایات را در کتب خود نقل میکنند با وجود این انکار نص بر خلافت حضرت امیر را مینمایند
انکه اکثر مخالفین مانند ملا علی قوشجی و علی بن محمد بن احمد مالکی و غیر ایشان احتمالی
که در معنی مولی داده اند از راه اضطرار آنست که مراد ناصر و محب باشد و دیگر هیچیک از معانی که

که برای مولی ذکر کرده اند احتمال نداده اند و بر هیچ عاقل پوشیده نیست که بیان محبت و نصرت آنحضرت
نسبت بمومنین آنقدر محتاج به بیان نبود که اینهمه سعی و اهتمام در تبلیغ این باب نمود و چه [illegible]
نیز نازل نرسیده و مردم را جمع کند در روزی بآن گرمی که پا بر زمین نتوانست گذاشت و از شدت حرارت سر
نتوان برداشت چنانچه ابن مغازلی شافعی در مناقب روایت کرده است که آن روز بسیار گرم که از شدت
گرما بعضی مردم ردای خود را بزیر پا میگذاشتند و بعضی بر سر می افکندند و حال آنکه این حکم را بر مردم گفتن
ضرور نبود زیرا که میتوانست که حضرت امیر المؤمنین را وصیت کند که یاری کن هر که من او را یاری
میکردم و دوست بدار هر که را من دوست میداشتم چه در خبر دادن مردم باین امر فایده معتد به نبود بلی شود
که مراد بمولی محب و ناصر باشد باین نحو که اثبات کند از برای آنحضرت آن نوع محبتی که امرا نسبت برعایا
میدارند و غرض واجب بودن اطاعت ایشان باشد از آنحضرت چون یاری میکند ایشان را در جمیع مواطن
و دوست میدارد ایشان را از جهت ایمان و شکی نیست که درین صورت بر مدعای ما ثابت میشود و این
بر تقدیری که محب و ناصر مراد باشد چنانچه مخالفان فهمیده اند میگوییم که بملاحظه بعضی خصوصیات [illegible]
که بطریق موافق و مخالف رسیده است هر عاقلی که از عصبیت و عناد برکنار باشد علم بهم میرساند که
مقصود اصلی امامت و خلافت است چنانچه اگر فرض کنیم که یکی از پادشاهان نزدیک وفات خود جمیع
لشکر خود را جمع کند و دست شخصی را بگیرد که از اقارب و مخصوص ترین خلق باشد نسبت باو بگوید
هر که من دوست و یاور او بودم این مرد دوست و یاور اوست بعد از آن دعا کند یاور او را و لعن کند خاذل
او را و چنین سخنی نسبت بدیگری نگوید و خلیفه دیگر از برای خود تعیین ننماید گمان ندارم که احدی
از عقلا و علما شک کند در آنکه اراده خلافت او بوده است خصوص در صورتی که در مواضع بسیار و مواطن
بیشمار اظهار کمال اختصاص او نموده و نسبت بخود کرده باشد و امور دیگر که ثبت آنها از وظایف پادشاهان
بسیار باو محول فرموده باشد و اگر دلالت این نوع قصه را بر خلافت واضح از آن نخواهیم تصور نماییم اگر پادشاه
[illegible] خود مردم ضعیف بی [illegible] که قابل خلافت سلطان نباشد چنین سخنی بگوید تا چه رسد [illegible]
والله همه عقلا پادشاه را بر این عمل سرزنش خواهند نمود و عذر [illegible] خواهد بود که ما از این سخن توجیهی [illegible]

کاوا

که او را خلافت خود نصب نمودی و حال آنکه او قابل خلافت نیست آنست که از سید مرتضی علیه
الرحمه نقل کرده اند که گفته است معانی که لفظ مولی بر آنها اطلاق میشود بیکی از ده شده و دیگر خلیفه بعضی هم
سو کرده است و این دو معلوم است که در این مقام مراد نیست زیرا که هیچ یک از این دو صفت در آنحضرت نبوده
اول ظاهر است و ثانی از برای آنکه آنحضرت هم سوگند احدی نبود که با او عزت بیابد و بعضی تا اعتنا چیزی
که بر هر کس معلوم است که مراد نیست زیرا که نفی آن باطل است مانند آزاد کننده و مالک و همسایه و داماد و
هر چنین [illegible] و بعضی هست که معلوم است که مراد نیست زیرا که فایده ندارد مانند ابن عم و شریک و آنست
که بدلیل معلوم میشود که مراد نیست مانند ولایت و محبت در دین و یاری در دین و ولای عتق زیرا که بر همه کس
معلوم است وجوب ولایت و نصرت مومنان و قرآن مجید بآن ناطق است پس برای چنین امر واضحی [illegible]
که مردم را در چنین روزی باین اهتمام جمع کند و هم چنین اگر مراد ولای عتق باشد تعلق آن به پیغمبر هم معلوم
بوده در جاهلیت و در اسلام و احتیاج باین اهتمام نداشت و اینکه گفتن عمر اصبحت مولای و مولی کل مؤمن
و مؤمنة منافی این احتمال است پس باید که اولی بتدبیر امور است و امر و نهی ایشان باشد و این معنی امامت
است و عجب آنکه با اینهمه دلایل واضحه و براهین ساطعه که همه دلالت میکند بر اثبات خلافت حضرت امیر المؤمنین
در روز غدیر بعضی با وجود [illegible] از اهل سنت [illegible] انکار میکنند و در [illegible] منع میکنند [illegible] است که
بعضی بر نفی دلالت حدیث غدیر بر امامت حضرت امیر استدلال مینمایند چنانچه در یکی از رسائلی که یکی
از علمای ایشان در رد مذهب شیعه تصنیف کرده بود بنظر رسید که در آن ابطال استدلال کرده بود
و آنکه محال است که هیچ نص در باب امامت حضرت [illegible] باشد خصوص نصی که شیعه در روز غدیر ادعا
میکنند که حضرت رسالت در باب خلافت او فرموده و چون سخن او از غایت خامی و بی مغزی موجب تضحیک
و بیان عصبیت او را [illegible] و بر بطلان مذهب سنیان دلالتی عیان داشت لهذا تمام سخن او را که در [illegible]
گفته است ذکر مینماییم و بعد جواب از سخنهای او میدهیم تا معلوم گردد که شبهه در بطلان مذهب ایشان نماند انشاء الله
ثم صاحب رساله گفته است که اتفاق علما و شیعه آنست که بعد از وفات حضرت پیغمبر تمامی انصار در سقیفه
بنی ساعده که محل مشاورت انصار بود جمع شدند و در طلب نصب خلیفه شدند در میان خود سعد بن

عباده که رئیس خزرج بود و او در آن روز در میان انصار که از او بزرگتر نبود خواستند که او را بخلافت نصب کنند
ابو بکر و عمر و ابو عبیده جراح پیش آمدند و با ایشان در باب خلیفه بحث کردند حباب بن منذر که یکی از اکابر
انصار بود گفت منا امیر و منکم امیر یعنی از شما طلب امیر باشد و از ما یکی در جواب شما امیر تعیین کنید
و ما در انصار امیر نصب کنیم ابو بکر در جواب گفت حضرت پیغمبر فرموده الائمة من قریش انصار قبول کردند
و با او بیعت کردند و کار خلافت ابو بکر تمام شد اکنون گوئیم که ابو بکر مردی تنها و ضعیف بود نه از بنی
هاشم بود نه از بنی مخزوم که در دنیا قریش‌اند و او را لشکری و سپاهی نبود و تنها پیش انصار آمد و دلیل اینکه
پیغمبر فرموده که ائمه از قریش باشند انصار را الزام کرده از ایشان بیعت گرفت اگر نص جلی می‌بود البته
انصار که لشکر اسلام ایشان بودند از ابا [illegible] نمی‌شنیدند چه نفعی داشت اگر سبب ادعا میکند که در غدیر خم واقع
شد هنگام معاودت از حجة الوداع بوده و تمامی قبایل عرب در آن سفر جمع بودند و فاصله میان روز
غدیر و هنگام وفات حضرت رسالت زیاده بر دو ماه نشده بود پس اگر نصی در روز غدیر واقع
شده بود البته بایست آن نص را انصار شنیده باشند بلکه البته در غدیر خم در حضور حضرت رسالت
پناه با حضرت مرتضی علیه السلام بیعت کرده باشند پس چرا با وجود اینکه روزگار بسیار از میان نرفته
بود ایشان نکث بیعت علی میکردند که با رئیس خود بیعت کنند هرگاه معلوم است که انصار از آن قبیله
نبودند که عهد و بیعت کرده باشند با وجود دو ماه تمام نگذشته باطل کنند و اگر فرض کنیم که ایشان نکث
بیعت کردند چه جهت دفع بیعت ابو بکر میخواستند گفت که با تو بیعت نمیکنیم زیرا که بحکم پیغمبر کرده‌ایم و
تو هم بیعت کرده چرا میگفتند منا امیر و منکم امیر پس از قول منصف را مخصوص شد که نص در خلافت علی
نبوده تمام شد استدلال این فاضل سنی که برای نفی نص بر خلافت حضرت امیر ع ذکر نموده بدانکه جواب
این مزخرفات اگرچه نزد اهل خرد ظاهر و هویداست و چنین کلمات پیش ارباب دانش [illegible] هویداست لکن چون
روی سخن در این کتاب با عامه ناس است برای دفع وسواس خاطر ایشان میگوئیم که بعضی واضح است که بعد از
پیغمبر مذکور شد از نصوص قرآنیه و احادیث نبویه که اکثر آنها نص جلی هستند بر خلافت حضرت امیر ع و تمام
آن احادیث در کتب معتبره ایشان مذکور است چنانچه دانسته شد انکار نص بر خلافت آنحضرت را نمودن

جز

نیست مگر از راه محض عصبیت و جهل و بحز وی از این خبر در کتب معتبره و صحاح خود شان رسیده و از حد تواتر
گذشته است و اینکه گفته است که اگر نص جلی بر خلافت مرتضی علی می‌بود بایست در روز سقیفه در باب خلافت
منازعه نشود و انصار بگویند که پیغمبر نص بر خلافت علی نموده جوابش آن است که اجله و اهل دیانت از صحابه
همه در سقیفه نبودند چنانچه بیان آن به تفصیل بعد از این مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و اگر بعضی
بوده‌اند که پیغمبر نص جلی کرده که از آن نشنیده است یا از خوف و تقیه هیچ نگفته‌اند و اینکه استبعاد
کرده است از اینکه اجماعی که در سقیفه جمع شده بودند از انصار و غیرهم نکث بیعت علی را نموده باشند هیچ
استبعادی ندارد زیرا که ما بعد از اینکه از روی کتب معتبره ایشان اثبات کنیم که چهل نفر از مشاهیر صحابه
بنی هاشم از بیعت ابو بکر تخلف نمودند بجهت اینکه امامت را حق علی میدانستند از نکث بیعت دیگران چه استبعاد
است زیرا که چون پای ابن طالب [illegible] در میان بود بعضی چند نفر از ارباب غرض و طالبین جاه و بعضی از جهلای
عرب که اهل معرفت و تحمل علوم نبوت نبودند دیگر که با پیغمبر نبودند از نکث بیعت این جماعت چه جای استبعاد
کرده است مگر این جماعت همان جماعتی نیستند که اجماع بر قتل عثمان نمودند و بر گرد معاویه باغی طاغی
جمع شدند و با الجماعت از امثال این جماعتی نیستند که بیعت با یزید کافر جاحد شقی کردند و سلاله نبوت
و اگر کتب شیعه و سنی بذکر فضایل و کثرت محبت حضرت رسول ص نسبت با او و لعن کردن حضرت رسول ص قاتلین
و قاتلین او را مشحون است بظلم و ستم شهید کردند پس اگر اجماع و بیعت ایشان حق باشد باید قتل عثمان حق
معاویه بعد از نکث بیعت حضرت امیر ع و بظلم شهید کردن حضرت امام حسین ع هم بر حق باشد زیرا که
اکثر آنها که داخل بیعت ابو بکر بودند بعلاوه جمعی دیگر داخل در اجماع بر قتل عثمان بودند و بسیاری از
ایشان در نزد معاویه بلکه یزید هم بودند اگر در بیعت امثال این جماعت حجتی باشد بایست گوساله پرستی
بنی اسرائیل حق باشد زیرا که بنی اسرائیل که اجماع بر سامری نمودند و گوساله پرستیدند مخالفت هرون
نمودند باضعاف مضاعف بیش از این جماعت بودند و هم از جمله کسانی بودند که حضرت موسی ع بیعت هرون
را از ایشان گرفته بود در صورتی که پرستش گوساله از جمع کثیر و جم غفیر واقع شود چه جای استبعاد کردن
است از اینکه جمعی از اخلاف عرب بجهت حب جاه و سایر اغراض نفسانیه اطاعت مثل ابو بکری کنند اگرچه

مهم گوساله بود لکن عجب ظاهر چون صورت توبه را داشت اجماع نما بند و حدیث متواتر متفق علیه بین
الفریقین که پیغمبر به حضرت امیر فرمود انت منی بمنزلة هرون من موسی که با به صریح است برآنکه حضرت امیر
در میان این امت که مخالفت او را خواهند کرد و اطاعت ابوبکر را خواهند نمود مثل حال هرون خواهد بود که بنی
اسرائیل مخالفت او را کردند و عبادت گوساله سامری نمودند و آنکه گفته است که ابوبکر پیرمرد تنها و ضعیف بود
و او را لشکری و سپاهی نبود و بتنهائی چنین انصار دفت و ایشان را الزام نمود سخنی است خلاف واقع و غلط است
از بعضی از احوال منافقین زیرا که باحادیث متواتره بطریق خاصه ثابت شده است که اعلمون قبل از وفات
حضرت رسالت با جمعی از منافقین دیگر توطئه و تمهید این عمل را کرده بودند و صحیفه ملعونه در میان خود
نوشته بودند که بمظاهرت و معاونت یکدیگر نگذارند که خلافت بر منتهی علی قرار بگیرد و کیفیت تمهید ایشان
و مضمون صحیفه که در این خصوص نوشته اند با بسیاری از وقایع دیگر در حدیث حذیفه بیمانی مذکور است
و آن حدیث اگر چه بسیار طولانی است لکن چون مشتمل است بر فواید بسیار ذکر میکنیم فاضل مجلسی علیه الرحمة از
کتاب ارشاد القلوب و غیر آن نقل کرده است که مردی از انصار در وقت وفات حذیفة بن الیمان در مداین نزد
او حاضر شد و از احوال غاصبان خلافت و منقلبان امت سؤال نمود حذیفه بعد از سخنی چند گفت که چون حضرت
رسول از جانب خداوند عالمیان مامور گردید منادیان باطراف نواحی مدینه و سایر بلاد و قریه دیوار
فرستاد که مردم را برای حج طلب نمایند و چون مردم جمع شدند متوجه حج گردید و مناسک حج را تعلیم ایشان نمود
و چون از اعمال حج فارغ شد جبرئیل نازل شد و اول سوره عنکبوت را آورد و گفت یا محمد بخوان بسم الله الرحمن
الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون ولقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله
الذین صدقوا ولیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون یعنی
آیا گمان میبرند مردم که واگذاشته میشوند ایشان باینکه گفتند ایمان آوردیم و ایشان امتحان کرده نخواهند شد و
بتحقیق که امتحان کردیم آنان را که پیش از ایشان بودند پس البته ظاهر خواهد کرد خدا آنان را که راست گفتند
در دعوای ایمان و البته ظاهر خواهد کرد آنها را که دروغ گویانند آیا گمان میکنند آنان که کارهای بد میکنند
که سبقت خواهند گرفت بر ما و ما عاجز خواهیم گردید در جزا دادن ایشان بد حکمی است که میکنند ایشان پس

حضرت

حضرت رسول فرمود که ای جبرئیل این فتنه کدام است جبرئیل گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که من هیچ پیغمبری را نفرستادم پیش از تو مگر آنکه او را امر کردم در وقتی که اجل او منقضی شده است آنکه خلیفه گرداند
در میان امت خود کسی را که قائم مقام او باشد و زنده دارد در میان ایشان سنتهای آن پیغمبر و احکام او را
پس آنان که اطاعت مینمایند رسول خدا را در آنچه امر میفرماید ایشان راستگویانند که خدا فرموده است
در این آیه و آنها که مخالفت او مینمایند دروغ گویانند در دعوای ایمان و بتحقیق که نزدیک شده است
وقت تو بسوی پروردگار تو و بهشت او و حق تعالی امر میفرماید ترا که نصب نمائی برای امت خود بعد از خود علی بن
ابیطالب را و وصیت نمائی بسوی او و پس خلیفه است که قائم با رعیت و امت تو خواهد اطاعت او نمایند و خواه
معصیت او کنند و در میان او بر دین بچه چیز خواهند کرد پس این است فتنه که ایشان بآن امتحان کرده میشوند و حق تعالی
ترا امر میفرماید که تعلیم او نمائی آنچه را که تعلیم تو کرده است و آنچه طلب نمائی که حفظ کند جمیع آن چیزها که ملائکه
خدا از تو طلب حفظ آنها نموده است و باو بسپاری جمیع امانتهای خود را که او است امین مومنین یا محمد ترا
بر گزیدم از میان بندگان خود که پیغمبر باشی و بر گزیدم او را که وصی تو باشد پس حضرت رسول حضرت
امیرالمومنین را طلبید و یک شب و یک روز با او خلوت کرد و هر علم و حکمت که حق تعالی باو سپرده بود همه را تعلیم
او نمود و آنچه جبرئیل وحی کرده بود در این باب همه را بآنحضرت گفت و این در روز نوبت عایشه بود پس عایشه
گفت که بسیار طولانی شد خلوت تو با او در این روز پس حضرت روی از او گردانید و متوجه جواب او نگردید تا
گفت که چرا روی از من میگردانی و مرا خبر نمیدهی بامری که شاید صلاح من در آن باشد حضرت فرمود که راست گفتی
امریست که صلاح است برای کسی که خدا او را سعادتمند گردانیده و توفیق قبول آن داده و ایمان بآن بیاورد
و من مامور شده ام که جمیع مردم را بسوی آن امر بخوانم و در وقتی که قیام بآن امر خواهم نمود تو مطلع خواهی شد
عایشه گفت یا رسول الله چرا الحال مرا خبر نمیدهی که پیش از آن که بآن اقدام نمائی و اعتماد نمائی به آنچه صلاح
من در آنست حضرت فرمود که من ترا خبر میدهم باید که حفظ نمائی و آن را پنهان داری از او تا وقتی که
بهمه مردمان بگویم پس اگر حفظ نمائی و افشا نکنی حق تعالی ترا از شر دنیا و آخرت حفظ خواهد کرد و اگر
این فضیلت خواهد بود و سبقت گرفتی و مسارعت نمودن بسوی ایمان بخدا و رسول و اگر ضایع کردی

از او وفا نکند و عایشه آن چیز را که شنید افشا نماید از این امر که او خواهد شد بهره برده در کار خود و تو را بهای
تو خطا خواهد شد و از تو بیزار خواهد کرد به امان خدا و امان رسول خدا و انجلا از آن کار ان خواهی بود
و از عمل تو هیچ ضرری بخدا و رسول او نخواهد رسید پس آن دو ملعونه منافقه راضی شدند که حفظ نمایند از او و افشا
نکنند و ایمان بیاورند در باب آن بکنند پس حضرت رسول به او گفت که خداوند عالمیان مرا خبر داده است
که عمر من منقضی شده و امر کرده است مرا که علی را علم و نشانه کردانم در میان مردم و او را در میان مردم
امام و پیشوا گردانم و او را خلیفه خود سازم چنانچه پیغمبران گذشته اوصیای خود را خلیفه کردانیدند و من
اطاعت امر پروردگار خود نمایم و فرموده او را بعمل آورم پس باید که این راز را در سویدای دل خود
پنهان داری تا هنگامی که خدا مرا رخصت دهد که این امر را ظاهر گردانم پس آن ملعونه راضی همانجا شد و خدا
حضرت رسول را مطلع گردانیده بود بر آنچه آن دو کافره عایشه و حفصه و پدرهای ایشان علیهم اللعنه در این باب
کردند پس عایشه بنزدیک رفت و خبر را بحفصه گفت و هریک از آن دو ملعونه آن راز را به پدر خود گفتند پس آن دو
منافق با یکدیگر مجتمع شدند و فرستادند بسوی جماعت طلقا و منافقان و ایشان را از این خبر مطلع گردانیدند
پس بعضی از ایشان با بعضی گفتند که محمد میخواهد در امر خلافت سنت کسری و قیصر عمل نماید که همیشه خلافت
در ذریه او باشد تا روز قیامت و بخدا سوگند که شما را در زندگانی او بهره نخواهد بود اگر خلافت بعلی برسد
بدرستی که محمد با شما بظاهر شما عمل میکرد و علی با شما معامله خواهد کرد با آنچه در خاطر خود از شما می یابد
پس نیکو نظر و تفکر نمائید از برای خود در این امر و بیندیشید چاره ای در این باب قرار دهید و در این
باب سخن در میان ایشان جاری شد و خطابات بسیار گذشت و تدبیرات بسیار
نمودند تا آنکه اتفاق نمودند بر آنکه رم دهند ناقه رسول خدا را بر عقبه هرشی و پیشتر براین عمل کرده بودند و
در غزوه تبوک پس در آنجا خدا شر ایشان را از آنحضرت دفع کرده بود و مکر منافقان اجتماع نمودند و قصد
کردند که آنحضرت را ناگاه هلاک کردانند یا دهری بآنحضرت غدار اند و ایشان را امید نشد پس در این وقت
دشمنان آنحضرت از منافقان قریش و جمعی که بعضی بسبب شمشیر اظهار اسلام کرده بودند و منافقان انصار و
اعراب که در خاطر داشتند که مرتد شوند و آنچه مکر کرده بودند از اهل مدینه و غیر آن اتفاق نمودند بر قتل

انحضرت

آنحضرت پس با یکدیگر پیمان بستند و هم سوگند شدند که رم دهند ناقه رسول خدا را بر عقبه و ایشان چهارده
نفر بودند و حضرت چنین عزم داشت که چون بمدینه آید حضرت امیرالمؤمنین را بامامت نصب نماید پس حضرت
رسول روانه شد بجانب مدینه و با ایشان بود دو شبانه روز متصل منزل بمنزل حرکت فرمود پس در روز سیم جبرئیل آخر سوره
حجر را برای آنحضرت آورد که ولنسئلنهم اجمعین عما کانوا یعملون فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین
انا کفیناک المستهزئین یعنی ای رسول ما خواهیم که از ایشان سوال کنیم از آنچه میکردند پس ظاهر کردان آنچه را مأمور بآن گردیده
و رو بگردان از مشرکان بدرستیکه ما کفایت کردیم از تو شر آنها را که بتو استهزا مینمایند پس حضرت بار کرد و تعجیل کرد
سیر فرمود که بزودی داخل مدینه شود و علی را خلیفه خود کرداند چون شب چهارم شد در آخر شب جبرئیل بر آنحضرت
نازل شد و آیه یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک را آورد تا ان الله لا یهدی القوم الکافرین حضرت
گفت که مرا از کافران اینها ایند که قصد قتل آنحضرت کرده بودند پس حضرت رسول فرمود که جبرئیل نمی بینی
که من چگونه سرعت میکنم که بزودی داخل مدینه شوم و فرض کردانم ولایت علی را بر حاضر و غایب جبرئیل
گفت که خدا ترا امر میفرماید که فردا ولایت حضرت امیر را بر مردم لازم گردانی در همین منزل که فرود آمدی حضرت فرمود
که چنین باشد فردا چنین خواهم کرد انشاء الله پس در آنوقت حضرت امر فرمود که بار کردند و سیر فرمود تا بغدیر
خم رسید و در غدیر خم نزول فرمود و با مردم نماز گذارد و امر نمود که مردم جمع شوند پس حضرت امیرالمؤمنین
را طلبید و دست چپ او را بدست راست خود گرفت و آنحضرت را بلند کرد و باواز بلند ندای ولایت آنحضرت
را در میان مردم در داد و اطاعت آنحضرت را بر همه واجب گردانید و امر نمود ایشان را که از او تخلف ننمایند
بعد از آنحضرت و ایشان را خبر داد که اینها سخن گوید از جانب خداوند عالمیان است و با ایشان گفت که آیا من نیستم
اولی و سزاوارتر بمؤمنان از جانهای ایشان همه گفتند بلی یا رسول الله پس فرمود که هر که من مولای او بودم پس
علی مولای اوست پس فرمود که اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله پس امر
کرد مردم را که با آنحضرت بیعت کنند پس همه با آنحضرت بیعت کردند و هیچیک سخنی با ایشان نگفتند و ابوبکر و عمر
علیهما اللعنه پیشتر رفته بودند بسبب بعضی پس حضرت رسول فرستاد و ایشان را بر گردانید و چون آمدند رو
ترش کرده با ایشان گفت که ای پسر ابوقحافه و ای عمر بیعت کنید با علی که او ولی امر و امامت است بعد از من پس

ایشان گفتند که یا این امر از جانب خدا و رسول است حضرت فرمود که بلی از جانب خدا و رسول است بیعت کنید
پس ایشان بیعت کردند و حضرت روانه شد و در بعضی از روز و آن شب حرکت فرمود تا آنکه نزدیک عقبه هرشی
رسیدند پس آن منافقان پیشتر رفتند و بر سر آن عقبه ایستادند و با خود دبها برده بودند و میان دبها را پر از
سنگ ریزه کرده بودند حذیفه گفت که چون حضرت رسول نزدیک عقبه رسید مرا و عمار بن یاسر را طلبید
و عمار را امر کرد که شتر آنحضرت را بکشد و مرا امر نمود که در عقب آنحضرت باشم تا آنکه بر سر آن عقبه رسیدیم و آن
منافقان در عقب ما بودند و دبها را در زیر پاهای ناقه رسول خدا گردانیدند پس ناقه ترسید و نزدیک
بود که رم کند و حضرت را بیندازد پس حضرت ناقه را صدا زد که ساکن باش که بر تو باکی نیست پس خدای تعالی
ناقه را بسخن آورد و بلغت عربی فصیح گفت که بخدا سوگند یا رسول الله که دستهای خود را از جاهای خود حرکت نمیدهم
در حالتی که تو در پشت من باشی پس آن منافقان نزدیک ناقه آمدند که از پا بیندازند پس من و عمار شمشیرها کشیدیم
و رو با ایشان دویدیم و شب بسیار تاریک بود پس ایشان از ما برگشتند و نا امید شدند از آنچه قصد کرده بودند
پس من گفتم یا رسول الله چگونه است این جماعت که چنین اراده نسبت بتو میکنند حضرت فرمود که ای حذیفه اینها منافقانند
در دنیا و آخرت من گفتم یا رسول الله چرا نمیفرستی که فوجی دیگر سرهای ایشان را بیاورند حضرت فرمود که خدا مرا امر
کرده است که متعرض ایشان نگردم و نمیخواهم که مردم بگویند که آنکه دعوت کرد گروهی از قوم خود و اصحاب خود را بسوی
دین خود پس قبول دعوت او نمودند و بعد از آنکه ایشان با دشمنان خود جنگ کرد و چون بر دشمنان غالب گردید
ایشان را کشت ولیکن واگذار ایشان را ای حذیفه که خدا در کمین ایشان است و خدا ایشان را مهلت داده و اندک مهلتی
ایشان را در دنیا میدهد پس مضطر خواهد کرد ایشان را بسوی عذاب عظیم پس گفتم یا رسول الله این
منافقان کیستند آیا از مهاجرانند یا از انصار پس حضرت یک یک را نام برد تا همه را شمرد و جماعتی را در میان
ایشان نام برد که من نمیخواستم که اینها در میان ایشان باشند و باین سبب ساکت شدم حضرت فرمود که ای حذیفه
گویا شک کردی در بعضی از آنها که من نام بردم ایشان را از برای تو سر بالا کن و بسوی ایشان نظر کن پس نظر جانب
ایشان افکندم و ایشان همه بر سر عقبه ایستاده بودند پس برقی جست و جمیع اطراف ما را روشن گردانید و از برق
آنقدر مکث نمود که من گمان کردم که آفتاب طالع شده است پس نظر کردم بسوی آن جماعت و همه را یک یک شناختم

و همه را

و همه را چنان یافتم که حضرت فرموده بود و عدد ایشان چهارده نفر بود نه نفر از قریش بودند و پنج نفر از سایر مردم
پس آن انصاری گفت که نام ایشان را از برای من بفرما حذیفه گفت بخدا سوگند که آن جماعت
بودند ابوبکر و عمر و عثمان و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن الجراح و معاویة بن
ابی سفیان و عمرو بن عاص و این جماعت از قریش بودند و آن پنج نفر دیگر اینها ابوموسی اشعری و مغیرة بن شعبه
و اوس بن حدثان و ابوهریره و ابوطلحه انصاری حذیفه گفت که چون از عقبه بزیر آمدیم صبح طالع شده بود
حضرت از ناقه فرود آمد و وضو ساخت و انتظار اصحاب خود کشید تا جمع شدند پس آن منافقان را دیدم
که از عقبه بزیر آمدند و خود را در میان مردم انداختند و با حضرت نماز کردند چون حضرت از نماز صبح
فارغ شد نظر کردم دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بن الجراح با یکدیگر راز میگویند پس حضرت فرمود که منادی در میان
مردم ندا کرد که سه نفر با یکدیگر جمع نشوند که راز گویند با یکدیگر پس حضرت بار کرد از منزل عقبه روانه شد چون منزل
دیگر فرود آمد سالم مولای حذیفه ابوبکر و عمر و ابوعبیده را دید که با یکدیگر راز میگویند پس نزد ایشان ایستاد و گفت
که آیا رسول خدا امر نکرد که زیاده از سه کس با یکدیگر در رازی مجتمع نشوند بخدا سوگند که اگر خبر ندهید بآن رازی که در میان
دارید هر آینه نزد رسول خدا میروم و او را مطلع میگردانم بر اجتماع شما پس ابوبکر گفت که ای سالم از تو میگیریم
عهد و پیمان خدا که هرگاه این راز را از ما بشنوی اگر خواهی داخل گردی در آن امری که ما باین سبب جمع شده ایم و با ما
یکی از ما باشی و اگر خواهی پنهان داری و محمد را بر سر ما مطلع نگردانی سالم این عهد را از ایشان قبول کرد و بر این
با ایشان پیمان بست و سالم کینه و عداوت حضرت امیرالمؤمنین را زیاده از دیگران در دل داشت و ایشان میدانستند
که او چنین است پس گفتند با او که ما مجتمع شده ایم که با یکدیگر عهد کنیم و هم سوگند گردیم که اطاعت نکنیم محمد را
در آنچه بر ما واجب گردانیده است از ولایت علی پس سالم گفت که او از لشکر شما چنان پی بندد و محمد بکند
در این امر و مخالفت شما نمیکنم پس بخدا سوگند میخورم که هیچ خانه را باده را چشم و دشمن نبود مرا از بنی هاشم
و در بنی هاشم هیچکس را دشمن نبودم مانند علی و با هیچیک عداوت زیاده از او نداریم پس در این امر آنچه رای
شما اقتضا میکند بعمل آورید که من یکی از شمایم پس در همان وقت با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند
در این و متفرق شدند چون حضرت فرمود که بار کنید این منافقان نزد حضرت آمدند حضرت فرمود که در چه

دو نفر را تا با یکدیگر بگفتند و حال آنکه پنهان کرده بودیم شما را از آن گفتن که گفتند با رسول الله ما یکدیگر را
ندیدیم مگر این روز بغیر این ساعت که روایت کرده اند از ایشان پس حضرت ساعتی از روی تعجب در ایشان
نظر کرده فرمود که شما دانا ترید یا خدا و کیست ستمکارتر از کسی که کتمان نماید شهادتی را که نزد او است از خدا
و خدا غافل نیست از آنچه شما میکنید پس حضرت روانه شد تا داخل مدینه شد پس جمع شدند آن منافقان و صحیفه
و نامه در میان خود نوشتند و آنچه بر آن پیمان بسته بودند در آن نامه درج کردند و اول چیزی که در آن صحیفه
نوشته بودند شکستن بیعت امیر المؤمنین بود و آنکه این امر تعلق بابوبکر و ابوعبیده و سالم دارد و دیگری را
در این امر دخلی نیست و چهار نفر از منافقان بر آن گواه شدند و چهارده نفر از ایشان از اصحاب عقبه بودند و آن نامه
از سایر منافقان و صحیفه را با ابوعبیده بن الجراح سپردند و او را امین گردانیدند بر آن پس انصاری با حذیفه
گفت که آن منافقان که ابوبکر و عمر و ابوعبیده بودند برای آن راضی شدند که از قریش بودند اما چه سبب سالم
را در این امر داخل گردانیدند و حال آنکه نه از قریش بود و نه از مهاجران و نه از انصار و از بندگان زنی از انصار
بود حذیفه گفت غرض آن منافقان آن بود که خلافت بر علی بن ابی طالب قرار نگیرد برای حسدی که بر آن حضرت میبردند
و عداوتی که با او داشتند و جمع شد با حسد و عداوت ابوبکر و آنچه در دلهای قریش بود از خونهایی که او در جهاد
از ایشان در راه خدا ریخته بود که از او در دلهای ایشان بود و آنکه او را بخصوص حضرت رسول
میدانستند و طلب میکردند خونهایی را که حضرت رسول بدست علی بن ابی طالب و دیگران از ایشان ریخته
بود و چون سالم را در این امر با خود متفق میدانستند او را در صحیفه داخل گردانیدند پس انصاری گفت که
میخواهم مضمون آن صحیفه را برای من بیان کنی حذیفه گفت خبر صحیفه را اسماء بنت عمیس بمن روایت کرد که در آن
وقت زن ابوبکر بود گفت که آن جماعت جمع شدند در خانه ابوبکر و در این باب مشورت کردند و توطئه می نمودند
و اسماء سخن ایشان را میشنید تا آنکه جمیع تدبیرات شوم ایشان را شنید تا آنکه رای ایشان بر آن قرار یافت
پس ایشان امر کردند سعید بن عاص اموی را که آن صحیفه را نوشت باتفاق آرای فاسده ایشان نوشت و نسخه
صحیفه ایشان این بود بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه اتفاق کردند بر آن اشراف و بزرگان امت محمد رسول خدا
از مهاجران و انصار که خدا مدح کرده است ایشان را در کتاب خود بر زبان پیغمبر خود همگی اتفاق کردند بعد از آنکه

آرای خود را بکار بردند و مشورت با یکدیگر نمودند و این صحیفه را نوشتند برای شفقت ایشان
بر اسلام و اهل اسلام تا روز قیامت تا آنکه پیروی ایشان نمایند هر که بیاید از مسلمانان بعد از ایشان
اما بعد پس بدرستیکه خداوند عالمیان بفضل و کرم خود مبعوث گردانید محمد را برسالت بسوی
جمیع مردم بدینی خود که از پسندیده بود از برای بندگان پس ادای رسالت نمود و آنچه حق تعالی او را امر نموده
بود تبلیغ کرده و واجب گردانید و بر ما اظهار احکام را تا آنکه حق تعالی اختیار کرد برای او درجات عالیه عقبی را بر
سرای دنیای فانی پس روح او را قبض نمود بسوی خود که برای او داشته شده و نعمتهای ابدی منعم
گردانیده و آنکه بعد از خود کسی را خلیفه گردانیده باشد و اختیار خلافت را بسوی امت گذاشت تا اختیار
نمایند از برای خود کسی را که اعتماد داشته باشند بر رای و خیرخواهی او بدرستیکه مسلمانان را لازم است
که تأسی نمایند برسول خدا تا پیروی او بجا آورند چنانچه حق تعالی در قرآن مجید فرموده است لقد کان لکم فی رسول الله اسوة
حسنة لمن کان یرجو الله والیوم الآخر بدرستیکه رسول خدا خلیفه خود نگردانید احدی را تا آنکه این خلافت
در یک خانه نباشد که میراث باشد در میان ایشان و سایر مسلمانان از آن محروم باشند تا آنکه دست بدست
بگردانند توانگران ایشان و باستحقاق امامت را و تا آنکه نگوید دعوی کننده که خلافت که این امر همیشه در فرزندان
من خواهد بود تا روز قیامت و آنچه واجب است بر مسلمانان نزد رفتن خلیفه از خلفا آنست که جمع شوند صاحبان
رای و صلاح پس مشورت نمایند در امور خود پس هر که را یابند که مستحق خلافت هست او را والی گردانند
پس اگر دعوی کند دعوی کننده از مردم آنکه رسول خدا خلیفه گردانیده است و نصب کرده است او را از برای
مردم و نص بر خلافت او نموده است پس سخن باطلی گفته است و جرئت در دروغ کرده است که مخالف قول اصحاب است که
میدانند اصحاب رسول خدا آنرا و بر پیغمبران مخالفت کرده است جماعت مسلمانان را و اگر دعوی نماید
مدعی که خلافت حضرت رسول میراث میباشد بالکه کسی از آن حضرت میراث میبرد پس سخن محالی گفته است
زیرا که حضرت رسول خدا گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث نمیدهیم که آنچه بعد از ما میماند صدقه است
و اگر کسی دعوی کند که خلافت صلاحیت ندارد مگر برای یک کس از جمیع مردم و خلافت منحصر است در
او و از برای دیگری سزاوار نیست زیرا که خلافت تالی نبوت است پس دروغ گفته است زیرا که پیغمبر گفته

که اصحاب من بعد از من بسیار کاذب شوند پس از ایشان که امانت نماید هدایت می یابد اگر که دعوی کند که او مستحق
امامت و خلافت است بغیر آنچه که رسول خدا ص داده و خلافت مغصوبست بر او و بر عقب او فرزندان او که هر یک دیده
میراث برده‌اند بعد از پدر در هر عصر و زمان چنانست و برای غیر ایشان صلاحیت ندارد و دو منزلت است
که برای احدی غیر ایشان بوده باشد چنین است تا آنکه زمین و هر چه در دنیاست بجمیع میراث برسد و هم
خلق بمیرند پس بنص خلافت از برای گوینده این سخن و مرا از برای فرزندان او و هرچند نسبت او به پیغمبر
صلی الله علیه و آله نزدیک باشد زیرا که خدا و ندعالمیان میگوید و قبول حکم او بر همه کس لازم است که ان
اکرمکم عند الله اتقیکم یعنی گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و رسول خدا ص فرموده که
امان مسلمانان یکیست هر که بیند امان ایشان را بر زبان ایشان دهد مانند یکدیگرند بر هر که غیر ایشان
است یعنی مانند یکدیگر باید یکدیگر کنند و متفق کردند به دفع دشمنان خود پس هر که ایمان آورد بکتاب
خدا و اقرار نماید بسنت رسول خدا ص پس براه حق مستقیم مانده است و رجوع بحق نموده است و اخذ بصواب
کرده است و هر که کراهت داشته باشد از کردار مسلمانان و خلیفه نصب کردن ایشان پس مخالفت کرده است
با حق و با کتاب خدا و از جماعت مسلمانان مفارقت نموده است پس بکشید او را که کشتن او موجب صلاح
امتست و بتحقیق که گفت رسول خدا ص که هر که بیاید بسوی جماعت من در وقتی که ایشان مجتمع باشند و ایشان
را پراکنده کند پس بکشید او را و هر که تنها شود از آن پس او را بکشید هر که باشد بدرستیکه اجتماع رحمت
و پراکندگی موجب عذابست و جمع نمیشود امت من بر ضلالت هرگز و بدرستیکه مسلمانان همه یک دست
بر دیگران زیرا که بیرون میرود از جماعت مسلمانان مگر کسیکه مفارقت نماید از ایشان و معاند ایشان
باشد و یاور دشمنان ایشان باشد بر ایشان پس چنین کسی را خدا و رسول او مباح کرده‌اند خون او را
و حلالست کشتن او و نوشتند این نامه را سعید بن عاص باتفاق کردهیم که نام ایشان در آخر این صحیفه نوشته
میشود در ماه محرم سال دهم هجرت والحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله بعد از آن صحیفه
ملعونه را با ابوعبیده ملعونه دادند آن صحیفه را فرستادند بسوی کعبه معظمه و پیوسته آن صحیفه در کعبه مدفون
بود تا زمان خلافت عمر بن الخطاب و آن ملعون آنرا از آن موضع بیرون آورد و این همان صحیفه است که

حضرت

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود در وقتی که عمر بجهنم واصل شده بود و حضرت نزد او حاضر شده
بود که مرا بود آرزو دارم که خدا را ملاقات کنم با صحیفه این مرد که خوابیده و جامه بر روی او کشیده‌اند پس
برگشتند از نماز ابوبکر و حضرت رسول ص نماز نگذارد آن بود و مشغول تعصب بود تا آفتاب در آمد
پس در جناب ابوعبیده ملعون گردانید بر سبیل تعرض فرمود که بدبخت مثل تو و حال آنکه تو کشته
امین این امت پس حضرت این آیه را بر ایشان خواند فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون هذا
من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا فویل لهم مما کتبت ایدیهم و ویل لهم مما یکسبون یعنی دلیل بر آن که [illegible]
مینوشتند کتاب را بدستهای خود پس میگویند که این از جانب خداست برای آنکه بفروشند از آن بهای قلیلی پس عذاب
الهی برای ایشانست بسبب آنچه مینوشتند بدستهای خود و عذاب الهی برای ایشانست بسبب آنچه کسب مینمایند بعد
از آن حضرت فرمود که شبیه‌اند باجماعت [illegible] استغفار [illegible] داخل و
حال آنکه خدا با ایشانست در هنگامی که شب بسر می آورند به سخنی چند که خدا و ندعالمیان نمی پسندد و احاطه و
خدا بکردارهای ایشان محیط و عالم است پس حضرت فرمود که مرد این امت کردند برسم جاهلیت و کفر صحیفه
نوشته‌اند در کعبه آویختند و خدا ایشان را مهلتی میدهد تا امتحان نماید ایشان را و هر که بعد از ایشان می آید
و جدا کند خبیث را از طیب و اگر نه این بود که حق تعالی امر کرده است که متعرض ایشان نگردم برای حکمتی چند
که حق تعالی داده در مهلت ایشان هست هر آینه ایشان را مطالبه میکردم [illegible] ایشان را میزدم حذیفه گفت که بخدا سوگند
که مادیدیم آن چند نفر منافقان را در هنگامی که حضرت این سخن را میفرمود که لرزه بر ایشان مستولی گردیده
بود و بمرتبه‌ای احوال ایشان متغیر شد که جمیع ایشان بر همه حاضران ظاهر گردید و همه دانستند که تعریض
آنحضرت نسبت با ایشان بود و مثلها را برای ایشان زده است فرمان را برای ایشان خواند پس حذیفه گفت
که چون حضرت رسول ص از این سفر مراجعت نمود در مدینه ام سلمه نقل فرمود [illegible] در خانه ام سلمه ماند
[illegible] حذیفه [illegible] حفصه این حالت را بر دیدهای خود مشاهده کرده
و ملعون گفتند که ما میدانیم که آنحضرت چرا چنین میکند و این چه سبب دارد [illegible] و با ملاطفت
کنید در سخن او اظهار [illegible] کنید چون او صاحب حیا و کریم است

که بطفا اهل الجمل ایخبر دو دل او شت بیرون نکند و او را با خود ببرد لطف او د بود پس عایشه بتنهائی رفت بخدمت آنحضرت
و آنحضرت را در خانه ام سلمه یافت و حضرت امیر المؤمنین ع نزد آنحضرت بود پس حضرت رسول ص فرمود که برای
چه کار آمده ای حمیرا عایشه گفت یا رسول الله دیر بنزد ما آمدی نا آمدن تو بمنزل من در ایجه بیرون پناه
میبرم بخدا از غضب تو یا رسول الله حضرت فرمود که اگر راست بگفتی این سخن را افشا نکردی و راز مرا که
بتو سپرده بودم و مبادا فاش نمودم که اظهار مکن بخیفی که خود هلاک شدی و گروهی از مردم را هلاک کردی پس حضرت
کنیز ام سلمه را فرمود که همه زنان را طلب کن که جمع شوند چون همه جمع شدند در منزل ام سلمه حضرت با ایشان
فرمود که بشنوید آنچه با شما میگویم پس بدست مبارک خود اشاره نمود بسوی علی بن ابی طالب ع و فرمود
که این برادر من است و وصی و وارث من است و قیام نماینده است بامور شما و بامور سایر امت بعد از من
پس اطاعت نمائید او را در هر چه شما را بان امر میکند و نافرمانی او مکنید که بنافرمانی او هلاک میشوید پس آنحضرت
امیر المؤمنین ع فرمود که یا علی این زنان را که بتو سپارش میکنم ایشان را نگاهدار بکن و خرج ایشان را بکش
مادام که اطاعت تو نمایند و هر که از ایشان نا با مرخود دهی کن ایشان را از آنچه ... ند و اگر نافرمانی کند
ایشان را رها کن و طلاق بگو پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که یا رسول الله ایشان زنانند و کار ایشان راست
سستی در امور و ضعف رای حضرت فرمود تا اصلاح ایشان را در مدارا ... با ایشان و هر که تو را
نافرمانی کند از ایشان پس او را طلاق بگو که خدا و رسول از آن شاد کرد پس زنان آنحضرت همه ساکت شدند
و حرفی نگفتند مگر عایشه که او سخن گفت و گفت یا رسول الله ما چنین نبودیم که ما را امری بفرمائی و ما
خبر آن را بجا آوریم حضرت فرمود که نه چنین است ای حمیرا بلکه مخالفت نمودی بدترین مخالفتها و بخدا سوگند
که همین سخن را که الحال گفتم مخالفت خواهی کرد و نافرمانی او خواهی کرد بعد از من و بیرون خواهی رفت و سواد
از خانه که من تو را در آنجا گذاردم و چندین هزار کس در دور تو فرو خواهند گرفت و عاق او خواهی کرد بدون گناه
پروردگار خود خواهی شد و در راهی که خواهی رفت سگان آب حوئب بر تو فریاد خواهند کرد و این امر البته
واقع خواهد شد پس حضرت ایشان را رخصت فرمود که بخانهای خود بروند و حضرت رسول جمع
کرد این جماعت منافقان را که اصحاب صحیفه و عشیره بودند با هر که با ایشان موافقت نموده بود از طلقا و منافقان

و این

و ایشان چهار هزار کس بودند و اسامة بن زید را بر ایشان امیر کرد و امر کرد ایشان را که بروند بناحیه شام پس
ایشان گفتند که ما برگردیده ایم از این سفر که با تو بودیم و محتاج به تهیه سفر تازه هستیم ما را از حضرت رخصت
فرما که چند روز در مدینه باشیم و تهیه سفر خود را بگیریم پس حضرت ایشان را رخصت داد که چند روز در
مدینه بمانند و آنچه ایشان را بآن احتیاج بود عطا کرد با ایشان امر کرد اسامة بن زید را که ایشان را از مدینه
بیرون برد و در یک فرسخی مدینه فرود آورد و در قبل اسامه بیرون رفت و در مکانی که حضرت فرموده بود توقف
کرد و انتظار میکشید که منافقان و غیر ایشان بسوی او جمع شوند و در وقتی که از کار سازی خود فارغ شوند
و غرض حضرت رسول ص از فرستادن اسامة بن زید و این جماعت با او آن بود که مدینه از ایشان خالی شود و احدی
از منافقان در مدینه نماند و حضرت اهتمام بسیار در باب سفر ایشان میفرمود و ترغیب و تحریص مینمود
ایشان را تا که حضرت بیمار شد به بیماری که در آن بیماری رحلت نمود چون بیماری حضرت را مشاهده کردند
منافقان تاخیر کردند در بیرون رفتن و تثاقل مینمودند پس حضرت امر فرمود قیس بن سعد بن عباده را که
همیشه رانندهٔ عسکر حضرت بود و حباب بن منذر را با جماعتی از انصار که ایشان را حرکت دهند در بیرون رفتن
و بلشکرگاه اسامه برسانند پس قیس و حباب ایشان را از مدینه بیرون کردند و راندند تا بلشکرگاه اسامه
رسانیدند و اسامه را گفتند که حضرت رسول ص تو را فرموده است که دیگر توقف ننمائی و در همین ساعت بار
کنی و روانه شوی پس در همین ساعت بار کن تا حضرت بداند که روانه شدی پس اسامه در همان ساعت بار کرد و
قیس و حباب بخدمت حضرت مراجعت کردند و آنحضرت را اعلام کردند که القوم روانه شدند پس حضرت
رسول ص فرمود که ایشان نخواهند رفت و بعد از مراجعت قیس و حباب خلوت کردند ابو بکر و عمر و ابو عبیده
با اسامه و جماعتی از اصحاب او با او گفتند که بکجا میروی و مدینه را خالی بگذاریم و ما در هر وقت احتیاج بودن
مدینه بیش از رفتن نداشتیم اسامه و اصحابش گفتند چه سبب این سخن را میگوئید گفتند رسول خدا ص در
وفات او شده است و بخدا سوگند که اگر مدینه را خالی بگذاریم در این وقت امر عجیبی در آن حادث خواهد شد
که بعد از آن اصلاح نتوان کرد پس ببینیم و انتظار میکشیم که بچه میانجامد امر حضرت بکجا منتهی میشود بعد از آن
این سفر میتوانیم رفت پس برگشتند اسامه و اصحابش بلشکرگاه اول و در آنجا توقف نمودند و پیکی فرستادند که

که خبر احوال آنحضرت را برای ایشان بیاورد پس بیک ایشان پنهان بنزد عایشه آمد و احوال حضرت را تحقیق ازان
ملعونه پرسید آن ملعونه گفت که بروید بنزد ابوبکر و عمر و جمعی که با ایشانند و بگو با ایشان که مرض حضرت رسول
بسیار سنگین شده است و احدی از شما از جای خود حرکت نکند و من پیوسته خبر آنحضرت را برای شما میفرستم
پس عایشه گفت حضرت سنگین شد و عایشه صهیب را فرستاد و گفت بگو با ابوبکر که حضرت بحالی رسیده
است که امید از او بریده شد و عمر و ابوعبیده و هر که را مصلحت میدانید که با شما باشد بزودی خود را بمدینه
برسانید و پنهان در شب داخل شوید چون آن خبر با غلامی رسید دست صهیب را گرفتند و بنزد اسامه بردند
و خبر شدت مرض حضرت را باو رسانیدند و گفتند که چگونه ما را جایز است که تخلف نمائیم از مشاهده
رسول خدا در چنین حالی و از او رخصت طلبیدند که داخل مدینه شوند پس رخصت داد ایشان را و گفت کسی را
مطلع نکردانید بر داخل شدن مدینه اگر حضرت عافیت یابد برگردید بلشکرگاه خود و اگر حادثه مرگ
آنحضرت را در یابد ما را خبر کنید تا ما نیز در میان جماعت مردم باشیم پس ابوبکر و عمر و ابوعبیده در شب
داخل مدینه شدند و مرض حضرت رسول بسیار سنگین شده بود پس چون حضرت را افاقه روداد
فرمود که امشب شر عظیمی داخل مدینه شد گفتند آن شر چیست یا رسول الله حضرت فرمود که جماعتی
که در لشکر اسامه بودند بعضی از ایشان برگشتند و مخالفت امر من نمودند بدانید که من نزد خدا از ایشان
بیزارم پس پیوسته میگفت که روانه کنید جیش اسامه را و همراهی کنید با آن لشکر و خدا لعنت کند کسی که
تخلف کند از آن تا آنکه مرارت بسیار فرمود اینرا و بلال مؤذن رسول خدا در وقت هر نماز اذان میگفت
پس اگر حضرت را ممکن بود بیرون رفتن با تعب و مشقت بیرون میرفت و با مردم نماز میکرد و اگر قدرت
نداشت که بیرون رود علی بن ابی طالب را امر میکرد که با مردم نماز کند و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
و فضل پسر عباس در این مرض از آنحضرت جدا نمیشدند و پیوسته در خدمت آنحضرت بودند پس در صبح
آن روزی که آن ملاعین در شب داخل مدینه شدند بلال اذان گفت و بخانه حضرت آمد بعادت معهود که خبر
کند حضرت را برای نماز چون مرض آنحضرت ثقیل بود بر آمدن او مطلع نکردید و نگذاشتند او را که داخل
خانه شود پس عایشه ملعونه صهیب را امر کرد که برو پیش ابوبکر لعین فرستاد و گفت بگو او را که مرض حضرت

سنگین

سنگین شده است و خود نمیتواند بنماز حاضر شد و علی بن ابی طالب هم مشغول پرستاری آنحضرت است تو برو
و با مردم نماز کن که این حالتی نیکی است برای تو و این نماز بعد از این بکار تو خواهد آمد و مردم در مسجد
جمع شده بودند و انتظار میکشیدند که حضرت رسول یا حضرت امیرالمؤمنین بیایند و نماز کنند
موافق عادت معهود ناگاه ابوبکر داخل مسجد شد و گفت که حضرت رسول سنگین شده است و مرا
امر کرده است که با مردم نماز کنم پس مردی از اصحاب رسول خدا با آن ملعون گفت که این پیغام کی بتو رسید
و در لشکر اسامه بودی و بخدا سوگند که کسی را ندیدم که کسی را بنزد تو فرستاده باشد و نه آنکه تو را امر بنماز کرده
باشد پس بلال مردم را ندا کرد که صبر کنید تا من از حضرت رسول رخصت بطلبم پس بسرعت بدر خانه حضرت
آمد و در را بسیار محکم کوبید پس حضرت رسول اضطراب شدید فرمود که برخیزید که در کوبید ببینید
از برای چیست پس فضل بن عباس بیرون رفت و در را گشود و بلال را دید و پرسید که برای چه کار در را
میزدی بلال گفت که ابوبکر بمسجد آمده است و در جای حضرت ایستاده است و میگوید که حضرت او را فرستاده
است که در جای او با مردم نماز کنم پس فضل گفت که ابوبکر مگر در لشکر اسامه نبود بخدا سوگند که این فتنه
شر جدیدی است که حضرت فرمود که امشب در مدینه نازل شده پس فضل بلال را بخدمت حضرت آورد و بلال
خبر ابوبکر را بخدمت حضرت نقل کرد حضرت فرمود که مرا برخیزانید و بیرون برید بسوی مسجد پس بحق
خداوندی که جانم در دست قدرت اوست که تا نازل شد بر اسلام بلیه عظیمی چون این پس حضرت از خانه بیرون رفت
عصابه بر سر بسته یک دست بر دوش علی علیه السلام انداخت و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس و پاهای خود را
بر زمین میکشید تا آنکه بمشقت بسیار داخل مسجد گردید در آن وقت ابوبکر در جای آنحضرت ایستاده
بود و جمعی دور او را احاطه کرده بودند عمر و ابوعبیده و سالم و صهیب و گروهی که داخل مدینه شده
بودند و اکثر مردم اقتدا باو نکرده بودند و انتظار خبر بلال میکشیدند پس چون مردم حضرت
رسول را دیدند که با آن شدت مرض و ضعف و ناتوانی داخل مسجد گردید بعظیم شمردند این حالت را
پس حضرت رسول نزد محراب رفت و ابوبکر را کشید و دور کرد او را از محراب پس ابوبکر و اتباع او
دیگر که با او متفق بودند عقب ایستادند و در میان مردم پنهان شدند و مردم با آنحضرت نماز

تا نکردند حضرت نتوانست با ایشان نماز گذارد و چون حضرت ضعیف و صدای مبارکش به مردم نمی‌رسید
بلال تکبیر حضرت را به مردم می‌رسانید تا آنکه نماز را تمام کردند پس حضرت را تعقیب کردانید و ابوبکر
راند بعد فرمود که ای گروه مردم تعجب می‌کنم از پسر ابوقحافه و اصحاب او که من ایشان را با لشکر اسامه فرستادم
و امر کردم ایشان را که به سوی جانبی شوند که من ایشان را با آن جانب فرستاده‌ام پس مخالفت امر من کرده‌اند
و به سوی مدینه برگردیده‌اند برای طلب فتنه و فساد و چون تمام ایشان را سرنگون در فتنه انداخته و جهد و شتاب
الحاح نموده و فرمود که ایها الناس به درستی که آمده است به سوی من از امر پروردگار من چیزی که شما را
به سوی آن باید رفت به درستی که گذاشتم شما را بر راه روشن است چون آن واضح کردانیدم برای شما دین را
که شبش مانند روز روشن است پس اختلاف مکنید بعد از من چنانچه اختلاف کردند بنی اسرائیل ایها
الناس حلال نکرده‌ام بر شما مگر چیزی را که قرآن حلال کردانیده باشد و حرام نکرده‌ام بر شما مگر چیزی را
که قرآن حرام کردانیده است به درستی که در میان شما دو چیز بزرگ می‌گذارم که متمسک به آنها باشید و دست
از آنها برندارید هرگز گمراه نمی‌شوید آنها کتاب خدا و عترت و اهل بیت منند و این دو تا خلیفه منند در میان
شما و از یکدیگر جدا نمی‌شوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند پس در آنجا سؤال خواهم کرد از شما که چگونه
بعد از من رعایت ایشان کرده‌اید و تحقیق که در آن روز مردانی چند را دفع خواهند کرد و دور خواهند
کردانید از حوض من چنانچه در وقت آب دادن شتران شتر غریب را از حوض دور می‌کنند پس مردانی چند خواهند
گفت از آنها که ایشان را دور می‌کنند که من فلانم و من فلانم پس من در جواب ایشان خواهم گفت که من
نامهای شما را می‌دانم ولیکن بعد از من مرتد شدید و از دین برگشتید پس دوری باد از رحمت خدا و دوری
عذاب الهی برای شما است پس حضرت از منبر فرود آمد و به حجره طاهره خود مراجعت فرمود و ابوبکر ملعون
پنهان بود در مدینه و خود را ظاهر نکرد تا حضرت رسول صلی الله علیه و آله به عالم باقی رحلت نمود و کردند انصار آنچه
کردند از منع حقوق اهل بیت رسالت و اراده غصب حق ایشان که حق تعالی از برای ایشان مقرر فرموده بود
و این سبب شد که ملاعین دیگر غصب خلافت کردند پس یک خلیفه رسول خدا را چنین کردند و خلیفه
دیگر را که کتاب خدا بود تحریف کردند و تغییر دادند و به هر وجه که خواستند کردانیدند پس حذیفه گفت

که ای انصار در این امر عظیمی که برای تو نقل کردم محل عبرتست برای کسی که خدا خواهد که او را هدایت نماید
گفت که ای حذیفه نام ببر از برای من اصحاب صحیفه را که حاضر بودند بر نوشتن صحیفه ملعونه و گواه شدند بر آن حذیفه
گفت که اصحاب صحیفه بودند ابوسفیان و عکرمة بن ابی جهل و صفوان بن امیة بن خلف و سعید بن العاص و خالد بن
الولید و عیاش بن ابی ربیعه و بشیر بن سعد و سهیل بن عمرو و حکیم بن حزام و صهیب بن سنان و ابوالاعور سلمی
و مطیع بن اسود مدری و جمعی دیگر بودند که نام ایشان و عدد ایشان از خاطر من محو شده پس جوان
انصاری گفت که ای حذیفه این گروه چه قدر رواج داشتند در میان اصحاب رسول صلی الله علیه و آله که به سبب ایشان همه اصحاب مرتد
برگردیدند حذیفه گفت که این جماعت سرکرده‌های قبیله‌ها و اشراف و بزرگان ایشان بودند و هیچ یک از این جماعت
نبود مگر آنکه خلق عظیمی تابع او بودند و سخن او را می‌شنیدند و اطاعت او می‌نمودند و در اعماق دل محبت
ایشان محبت ابوبکر را به جا کرده بود چنانچه در دل بنی اسرائیل محبت گوساله و سامری جا کرده بود چنانچه حق تعالی
می‌فرماید که وَأُشْرِبُوا فِي قُلُوبِهِمُ الْعِجْلَ بِكُفْرِهِمْ تا آنکه ترک کردند بنی اسرائیل هارون را و او را ضعیف کردند
پس جوان انصاری سفارش نمود گفت که من سوگند یاد می‌کنم به خداوند عالمیان که من همیشه دشمن
ایشان خواهم بود و بیزاری می‌جویم به سوی خدا از ایشان و از کردهای ایشان و پیوسته در خدمت شما خواهم بود تا
به درجه شهادت نصیب شود انشاء الله تعالی پس وداع کرد حذیفه را و به سوی خدمت حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام رفته بود و در خدمت آن حضرت رسید که حضرت از مدینه بیرون آمده بود و به سوی عراق
بود پس با حضرت به بصره رفت و او اول کسی بود که در آن جنگ شهید شد و او همان جوان است که حضرت
قرآن را به او داد و در برابر ناکثان ما که ایشان را دعوت نماید و او را شهید کردند با آنکه بسیاری از شایع و مذکور
در این حدیث از جمله غرایب است که احادیث متکاثره و اخبار متظافره بر صحت مضمون آنها وارد شده هیچ یک قابل
تشکیک نیست پس با چنین امضای که ارباب نفاق و شقاق در امر خلافت داشته و صحابه آن را
تمهید کرده در خصوص منع انتقال الخلافة از خانواده حضرت رسالت صلی الله علیه و آله به کار برده چه جای استبعاد است
از اینکه بعد و دعای مؤمنین خاص نظر به فقدان معاونت و عدم انصار قوه مانع و دفع آنچه کرده‌اند
از اهل ضلال بازداشته جهت حفظ دماء و ناموس خود مسامحه نموده لوای ... ایشان بر افراشته باشد چنانچه در

اخبار وارد شده که در هنگام بیعت مردم با ابی بکر در سقیفه بنی ساعده اکثر مردم اظهار نصوص بخلافت حضرت
امیر میکردند و خلافت را حق او میدانستند و طایفه از ایشان که قوی الایمان بودند بر عقیده خود ماندند و جمعی
را اندک چیزی خود منحرف ساختند بعضی را بوعده و تهدید و برخی را بطمع مال و منصب و جمعی بجهة اینکه حضرت امیر مشغول
غسل و کفن و دفن و تجهیز شده بود و تا چند روز تعزیه داری مینمود گفتند علی را رغبت بخلافت ندارد و جمعی
او را اهمال در دنیاداری همه آن بود که از راه جهل و نادانی از خلافت و امامت بجز پادشاهی و سلطنت دنیوی
چیزی نفهمیده بودند و بعضی گفتند که شما حاضر بودید و ما حاضر نبودیم که آن نصوصی که در باب خلافت
علی وارد شده بود همه منسوخ شده و بعضی با وجود اینکه میدانستند که امامت حق علی است بعد از آنکه دیگران
منصب تصرف کردند میگفتند ما را با تمام هر کس امیر شود ما اطاعت میکنیم و موید این است آنچه در اغلب
ازمنه و امثال این امور از احوال و اقوال مردم بظهور میرسد چرا که سلطنت یا حکومت یا دیگر قضا و امثال آن که لایق
شخص معین باشد و اهل آن شخص را آن منصب حق و اولی باشد و دیگری منصب را صاحب شود و اکثر مردم
بیکدیگر میگویند که این منصب حق فلان بود و اینکه غصب کرده خوب نکرده و بهمین اکتفا میکنند و بیش از این
نمیکنند و جمعی از ایشان که خوف نداشته باشند گاه باشد که دو سه دفعه اظهار کنند و چون بینند که سخن ایشان
ثمره ندارد و نفع دنیوی هم عاید ایشان نمیشود سلامتی خود را غنیمت شمارند چنانچه ظاهر که بیعت ابو بکر را
اختیار کردند بعضی از طوایف مذکوره بود و در شیعیان خاص علی که خواص صحابه بودند بعضی ماندند و مطلقا
اذعان بخلافت ابی بکر ننمودند و بعد از آنکه حضرت مرتضی علی از امر تعزیه حضرت رسول فارغ شده
ایشان بخدمت آن حضرت آمدند و در مجالس و محافل مهاجر و انصار اظهار نصوص میکردند و منافقان
و اتباع ایشان میگفتند اینها همه راست است و خلافت حق علی است اما او چون در خانه نشست و بیرون نیامد
گمان شد که او اراده امامت ندارد و اگر بیش از این با ما سخنان را میشنیدیم مرتکب آن امر نمیشدیم اما الحال که
بیعت کرده اند و خلافت منعقد شده دیگر علاجی ندارد و موید این است آنچه از نظام معتزلی نقل کرده
اند که در کتاب خود گفته است که نص بخلافت علی از جانب رسول بنحوی ظاهر بود که همه میدانستند اما هم
در اخفای آن و خلافت ابو بکر سعی نمودند تا مردم بیعت با ابو بکر کردند دلیل آن نصوص خصوصا حدیث متواترات

کان

که آن نیز از جمله متواترات است میان شیعه و سنی است و احدی را مجال انکار آن نیست و ما در اینجا مقام اول الحدیث
را از کتب معتبره ایشان نقل میکنیم و بعد در مقام بیان دلالت آن بر اصل مطلب برمی آییم بنحوی که مکنت
باشد قاضی حسین میبدی در فواتح ساخته از کتاب شرح دیوان گفته است که علی در جمیع غزوات حاضر
بود غیر از تبوک که پیغمبر در اهل خود او را خلیفه ساخته بود و از بخاری و مسلم نقل کرده است که ایشان
در کتاب خود از سعد بن ابی وقاص روایت کرده اند که علی گفت یا رسول الله تخلفنی فی النساء و الصبیان
یعنی خلیفه میسازی مرا در میان زنان و اطفال حضرت فرمود اما ترضی ان تکون منی بمنزلة هارون من موسی غیر
انه لا نبی بعدی یعنی آیا راضی نیستی اینکه بوده باشی از من بمنزله هارون از موسی غیر اینکه بعد از من پیغمبری
نمیباشد و ایضا در همان کتاب از ترمذی روایت کرده است که مصطفی با علی گفت انت منی بمنزلة هارون
من موسی الا انه لا نبی بعدی و ابن عبد البر در کتاب استیعاب که معتبرترین کتب ایشان است گفته است که حضرت
امیر علیه السلام در هیچ غزوه از غزوات که حضرت رسول در آن حاضر بود تخلف ننمود تا بعد از هجرت
مگر در جنگ تبوک که حضرت رسول او را برای حراست مدینه و محافظت عیال خود در مدینه گذاشت و گفت
انت منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی و گفته است این حدیث را جماعت بسیار از صحابه روایت کرده اند و
از ثابت ترین روایات و صحیح ترین آنها است روایت کرده است آن را از رسول خدا سعد بن ابی وقاص و طرق این
سعد بسیار است و ایضا میبدی در شرح دیوان از شرح السنه بغوی نقل کرده است که او از جابر روایت کرده
که چون علی فتح خیبر کرد رسول فرمود که هرگاه شایع نبود در حق تو اینکه بگویند در حق تو آنچه گفتند
گفتند نصارا در حق عیسی بن مریم هر آینه میگفتم در حق تو امروز سخنی که بهیچ مکانی عبور نکنی مگر اینکه بگیرند
از خاک قدمهای تو و فاضل آب وضوی تو را با آن استشفا بجویند و لیکن کافیست تو را اینکه بوده باشی تو از من
و اینکه تو از من بمنزله هارون از موسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست و بدرستی که تو معامله میکنی بر سنت
من و بدرستی که تو در آخرت خلیفه من خواهی بود بر حوض و بدرستی که تو اول کسی هستی که وارد خواهی شد بر من
در حوض و تو اول کسی هستی که جامه کرامت خواهد پوشید با من و بدرستی که شیعیان تو بر منبرها خواهند بود
از نور در دور رویهای ایشان رو سفید خواهند بود و فردای قیامت در بهشت همسایه من خواهند

بوده بعد ربیکه خوب تو خوب منست و سلم تو سلم منست و حرب تو حرب منست و علانیه تو علانیه منست و

نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی در کتاب فصول المهمه از کتاب خصایص از عباس بن عبد المطلب روایت کرده است

که گفت شنیدم از عمر بن خطاب علیه اللعنة والعذاب که میگفت زبان خود را از ذکر علی بن ابی طالب علیه السلام نگاه دارید

مگر بذکر خیر زیرا که شنیدم که رسول خدا صلعم در حق علی علیه السلام سه خصلت اثبات فرمود که هر گاه یکی از آنها با من میبود دوست

تر داشتم از آنچه آفتاب بر روی آن می تابد در هنگامی که من و ابو بکر و ابو عبیدة بن جراح و چند نفر دیگر از اصحاب

رسول صلعم حاضر بودیم پس حضرت رسول صلعم دست مبارک بر کتف حضرت امیر رضی الله عنه زده و فرمود یا علی تو اول

مسلمانان در قبول ایمان و در کار ایمان [illegible] تو از من بمنزله هارونی از موسی علیه السلام دروغ گویست

کسیکه گمان کند که مرا دوست دارد در حالی که ترا دشمن داشته باشد یا علی هر که ترا دوست دارد چنانست

که مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد چنانست که خدا را دوست داشته و هر که خدا را دوست دارد حق تعالی او را داخل

بهشت گرداند و هر که ترا دشمن دارد چنانست که مرا دشمن داشته است و هر که مرا دشمن دارد چنانست که خدا را دشمن داشته

است و هر که خدا را دشمن دارد او را داخل آتش گرداند و ایضا در همان کتاب از مسلم و ترمذی روایت کرده است که

معاویة بن ابی سفیان گفت سعد بن ابی وقاص را که چه مانع است ترا که سب کنی و دشنام دهی ابو تراب را پس سعد

گفت تا در خاطر منست آن سه چیز که در حق علی شنیده ام هرگز او را سب نخواهم کرد و اگر یکی از آنها از برای من

میبود دوست تر میداشتم از آنکه شتران سرخ موی عالم از من باشد شنیدم از رسول خدا صلعم که با او میگفت در وقتیکه

او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی علیه السلام گفت مرا در میان زنان و اطفال گذاشتی پس گفت در جواب

او رسول خدا صلعم آیا راضی نیستی که بوده باشی از من بمنزله هارون از موسی علیه السلام مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست و

سعد گفت که شنیدم که در روز خیبر میگفت البته خواهم داد فردا علم را بمردی که دوست میدارد خدا و رسول

او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او همه ما گردن کشیدیم که شاید بما دهد پس گفت علی را طلبید چون

علی حاضر شد و چشمهاش درد داشت و درد میکرد آب دهان مبارک خود را بر دیده او مالید و علم را با او داد

پس خدا بر دست او فتح کرد و چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و گفت خداوندا اینها

اهل بیت منند و ایضا در همان کتاب از کتاب مناقب ضیاء الدین خوارزمی نقل کرده است که او از ابن عباس روایت

روایت کرده است که چون حضرت رسول صلعم عقد اخوت و برادری میان اصحاب خود از مهاجرین و انصار میان

برادری قرار فرمود میان ابو بکر و عمر و میان عثمان بن عفان و عبد الرحمن بن عوف و میان طلحه و زبیر و میان

ابو ذر و مقداد و میان علی بن ابی طالب و احدی عقد اخوت مقرر نفرمود و حضرت علی علیه السلام بیرون رفت در حالت

غضب و بر سر چوب [illegible] ذراع خود تکیه فرموده بخواب رفت و بواسطه هبوب ریاح سر و روی مبارک آن حضرت

غبار آلوده شده پس حضرت رسول صلعم او را طلب نموده او را باین حالت مشاهده فرموده او را از خواب بیدار

فرموده و گفت بر خیز که تو صلاحیت نداری مگر اینکه ابو تراب باشی آیا غضب آمدی از اینکه میان اصحاب خود از

مهاجر و انصار عقد اخوت مقرر داشتم و ترا با احدی برادر نکردم آیا راضی نیستی اینکه بوده باشی تو از من بمنزله

هارون از موسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست آگاه باش که هر کس ترا دوست دارد بحقوق [illegible] داخل شده است

در دایره امن و ایمان و کسیکه ترا دشمن دارد بمیراند خدا او را بمرگ جاهلیت و بالجمله نقل این حدیث در کتب

اهل سنت بنحوی شایع شده است که احدی را مجال انکار آن نیست و تفصیل کتب اهل سنت که این حدیث در آنها

مذکور است بنحویکه بعضی از علما ذکر کرده اند اینست صحیح بخاری و صحیح مسلم و مسند احمد حنبل و جمع بین

الصحیحین و مناقب ابن مغازلی شافعی و کتاب محمد بن [illegible] و تفسیر [illegible] و صحیح ترمذی و کتاب جمع بین الصحاح

الستة و خصایص نطنزی و کتاب تحقیق ابو نعیم [illegible] و صحیح ابی داود و تاریخ العسکری [illegible] الفضائل و کتاب [illegible]

و شرح دیوان میبدی و کتاب فصول المهمه که از تصنیفات نور الدین علی بن محمد بن احمد مالکی است و اکثر اینها این حدیث

را بطرق متعدده ذکر کرده اند مجملا شکی نیست که حدیث مذکور بطریق اهل سنت متواتر است چه جای آنکه طریق

شیعه هم بآن منضم شود مخفی نماند که اهل عصبیت و عناد در این مقام گفته اند که خصوص دلالت این حدیث بر

خلافت حضرت امیر [illegible] پس میگوئیم که تقریر دلالت این حدیث بر خلافت حضرت امیر بچند وجه ممکن است

اول آنکه چون موافق آیات قرآنیه که حق تعالی خبر داده است از آنچه موسی علیه السلام برای برادر خود هارون خواسته از ملک

و ضمیمه بقول او واجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی اشدد به ازری واشرکه فی امری و اینکه این جمیع دعای خود را

اجابت نموده بقوله سبحانه ولقد آتینا موسی الکتاب وجعلنا معه اخاه هارون وزیرا و بقوله ایضا سنشد عضدک

باخیک ثابت و واضح است که منزلت هارون نسبت بموسی علیهما السلام منزلت وزیر که مطاع امت [illegible] و منزلت [illegible]

در نبوت او و منزلهٔ خلیفهٔ او بوده در هنگام غیبت موسی ع از قوم خود چنانچه گفت واخلفنی فی قومی چه هرگاه موسی ع
غایب میشد هارون خلیفهٔ او بود در انتظام امورات مردم قیام مینمود پس بمقتضای حدیث مذکور باید جمیع اینها
دو منزلهٔ هارون برای حضرت امیر ع نسبت بجناب پیغمبر ص ثابت شد مگر منزلهٔ شرکت در نبوت که آن را بقول
خود الا انه لا نبی بعدی استثنا فرموده و چون ثابت شد که از منازل هارون منزلهٔ خلافت او از موسی ع بود
خلافت حضرت نیز از جناب پیغمبر ص ثابت میشود اگر گویند که شاید منزله در اینجا عام نباشد که شامل جمیع منازل
باشد تا خلافت هم که یکی از آنهاست داخل باشد چه ممکن است که مراد بعضی از منازل باشد جواب گوییم که بوجوهی
چند از قواعد عربیه منزله در اینجا عام است وجه اول آنکه منزله اضافه شده است بهارون و اسم جنس مضاف
مفید عموم است وجه دوم آنکه بعضی از منازل را پیغمبر ص استثنا فرموده و استثنا از دلایل عموم است زیرا که
تا اسمی عام نباشد استثنا از آن بصورت نیست وجه سیم آنکه از مثل چنین کلامی جمیع اهل عرف عموم می
فهمند مثل آنکه اگر کسی گوید که فلان شخص بمنزلهٔ فلان است مگر آنکه عالم نیست هر کس چنین میفهمد که در غیر علم
در جمیع صفات کالبد مثل اوست وجه چهارم آنکه حضرت رسول ص این حدیث را در مقامات متعدده فرموده و اگر مطلب
منزلهٔ خاصی بوده در وقایع مشابه نمیفرمود مثل آنکه در مسجد و در کوفتن درها و در فتح خیبر و در مقام عقد اخوت
میان اصحاب لیکن در دار اختلاف مدینه و در وقایع دیگر نیز فرموده پس معلوم است که همه منازل را اراده کرده اگر گویند
که منزلهٔ خلافت هارون خلافت حال الحیات موسی ع بود زیرا که هارون قبل از موسی ع وفات نمود پس خلافت بعد
از وفات رسول ص برای حضرت امیر ع از کجا ثابت میشود جواب گوییم که استثنای پیغمبری بعد از وفات با آنکه
شرکت هارون در پیغمبری موسی ع در حال حیات موسی ع بود دلیل است بر آنکه مراد جمیع اقسام از خلافت حال
حیات و ممات است و الا احتیاج باستثنای پیغمبری بعد از وفات نبود وجه پنجم آنکه از جملهٔ منازل و پیغمبری که برای
هارون ثابت بود این بود که صاحب صفت عصمت و افضل از جمیع امت موسی ع بود زیرا که شریک در نبوت موسی ع
بود ما پیش از این ثابت کردیم که مرتبهٔ نبوت بدون صفت عصمت و افضلیت متحقق نمیشود پس بمقتضای حدیث باید
که حضرت امیر ع نیز صاحب صفت عصمت و افضل از جمیع امت باشد و این دو صفت از جملهٔ شرایط خلافت و امامت است
زیرا که امر قبیح و تفضیل مفضول قبیح است چنانچه سابق بر این دانسته شد وجه ششم آنکه چون بنا بر روایت جماعتی

از علمای اهل سنت خلافت موسی ع با اولاد هرون منتقل گردید پس از جملهٔ منازل هارون از موسی ع آنست
که اولاد او خلیفه و اوصیای او بوده اند پس بمقتضای منزلت باید حسن و حسین که باتفاق عامه و خاصه مسمی بنامهای
پسرهای هارون شدند که خلیفهای حضرت رسول ص باشند پس پدر ایشان نیز باید خلیفهٔ آنحضرت باشد
بمقتضای اجماع مرکب وجه هفتم آنکه در حال عزیمت غزوهٔ تبوک که حضرت رسالت حضرت امیر را خلیفه
کرده بمدینه و اثبات منزلهٔ هارون برای آنحضرت نمود غرض معلوم شد پس باید که بعد از وفات نیز
خلیفه باشد و بعضی وجوه دیگر نیز ذکر کرده اند بجهت وضوح مطلب و فرار از تطویل بذکر همین چند وجه
اکتفا نمودیم اگر چه قطع نظر از جمیع این وجوه کرده اگر بنظر انصاف در حدیث تأمل نمایی چون دلالت صریح
بر کمال قرب و نهایت محبت و اختصاص میکند عاقل منصف را معلوم میشود که بر صاحب منزلهٔ هارون غیر
اخوت روحانیه و اختصاص جسمانیه و قرابت نسبیه و سببیه با مناصب جلیله که بر جمیع اهل عالم ظاهر است کسی که
هیچ جهتی از این جهات دعوی نباشد غیر از است [illegible] در کفر که عین نقص است مقدم داشتن محض خطاست و نزد
هیچ ذی شعوری روا نیست سیم از نصوص خفیه حدیث طیر مشوی است و این حدیث نیز از جملهٔ متواترات میان شیعه
و سنیان است و بسیاری از کتب شیعه و سنی بذکر این حدیث مشحون است حتما الا این حدیث را از کتب معتبرهٔ اهل سنت نقل
میکنیم و بعد از آن وجه دلالت آن را بر خلافت و امامت حضرت امیر ع ذکر میکنیم صاحب فصول المهمه از انس بن مالک
روایت کرده است که گفت روزی مرغ بریانی برای حضرت رسالت ص به هدیه آوردند پس حضرت فرمودند اللهم
ائتنی باحب الخلق الیک یاکل معی من هذا الطیر یعنی خدایا بیاور بسوی من محبوب ترین خلق را در نزد خود تا با من بخورد
از این مرغ پس بعد از آنکه حضرت چنین دعا فرمودند علی ع آمد و من مانع شدم او را و گفتم که حضرت رسالت ص
بامری مشغول است و غرض من آن بود که این دعوت از برای مردی از قوم من باشد پس علی ع دفعهٔ ثانیه آمد باز
او را منع نمودم دفعهٔ ثالثه آمد و در را کوبید بمرتبه که حضرت رسول ص آواز او را شنید فرمودند داخل شو که تو را قصد
کرده بودم پس چون که حضرت امیر ع داخل شد حضرت رسول ص او را فرمود چه منع کرد تو را از اینکه زود نزد من
آیی خدا تو را رحمت کند حضرت امیر ع عرض کرد که این دفعهٔ سیم است که خدمت تو آمدم مرا انس رد میکرد و گفته
است که تو مشغول امری هستی پس حضرت فرمودند که ای انس چه باعث شد ترا که چنین کنی و او را ممانعت نمودی

انس عرض کرد چون شنیدم دعای ترا خواستم که از برای مردی از قوم من باشد پس حضرت فرمود که ملامت کرده
نمیشود مرد در برای دوستی قوم خویش و میبدی در فواتح بعد از شرح دیوان مرتضوی از کتاب ترمذی نقل کرده
است که او از انس روایت کرده است که مرغی نزد حضرت نهاده بود فرمود اللهم ائتنی باحب خلقک الیک یاکل
معی هذا الطیر پس علی آمد و آن مرغ با آن حضرت خورد و بعد از آن گفته است که رزین گوید که این حدیث مشهور است و در
آخرش آنست که انس با علی گفت که طلب آمرزش کن از برای من و ترا نزد من بشارتی هست پس این حدیث را نقل کرده
و فاضل مجلسی علیه الرحمه این حدیث را از کتاب مناقب ابن مغازلی نقل کرده است و گفته است که این حدیث را در آن
کتاب بسی طریق روایت کرده است و از جمله آنها آنست که از انس بن مالک روایت کرده است که از برای حضرت
رسول مرغ بریانی هدیه آوردند چون نزد آن حضرت گذاشتند فرمود خداوندا بفرست بسوی من احب خلق خود را
تا بخورد با من از این مرغ در خاطر خود گفتم خداوندا او را مردی از انصار گردان پس علی آمد و در را آهسته
کوبید گفتم کیست گفت منم علی گفتم حضرت رسول مشغول حاجتی است حضرت برگشت چون بخورد حضرت
رسول دعا باره دیگر فرمود خداوندا بیاور بسوی من محبوبترین خلق خود را بسوی تو تا بخورد با من از این مرغ
باز در خاطر گذرانیدم که خداوندا بگردان او را مردی از انصار باز علی آمد و در را کوبید گفتم من نگفتم که
حضرت مشغول حاجتی است برگشت چون نزد حضرت رسول برگشتم باز این سخن را گفت پس علی آمد
و در را سخت کوبید حضرت سرور فرمود در را بگشا چون در را گشودم و نظر حضرت بر او افتاد سه مرتبه
فرمود بنزد من بیا پس نشست و آن مرغ را هر دو تناول نمودند و بروایت دیگر از او و ابن حنبل و دیگران چون
حضرت امیر داخل شد حضرت رسول فرمود چرا دیر کردی من سه مرتبه از خدا طلبیدم که محبوبترین خلق
را بسوی خود بسوی من بیاورد که از این مرغ با من بخورد و اگر مرتبه سیم تو نمی آمدی خدا را بنام تو میخواندم که
ترا بیاورد حضرت امیر گفت یا رسول الله من سه مرتبه آمدم و هر مرتبه انس مرا بر گردانید حضرت با انس
گفت چرا چنین کردی گفت میخواستم شخصی از قوم من باشد حضرت فرمود هر کس قوم خود را دوست میدارد و
بروایت دیگر فرموده مگر در میان انصار بهتر از علی و فاضلتر از او هست و عامه و خاصه بروایات مستفیضه
نقل کرده اند که از جمله مناقبی که حضرت امیر بر اصحاب شوری احتجاج نمود این منقبت بود و هر اعتراض که

ذکر نمو

آن نمودند و حضرت امیر از انس که اینجا طلبید گفت در خاطرم نمانده است حضرت فرمود اگر دروغ گوئی
مبتلا شوی به برصی که نتوانی پنهان کرد آنرا از مردم بعمامه پس چنین شد و بعد از آنکه در او پیسی ظاهر شد مکرر
میگفت که نفرین علی است بالجمله نقل این حدیث از حد تواتر گذشته است و ذکر جمیع طرق آن موجب تطویل
است فلهذا بذکر اسامی کسانی که از علمای اهل سنت این حدیث را در کتابهای خود ذکر کرده اند اکتفا می
نمائیم و تفصیل اسامی ایشان چنانچه بعضی از علمای امامیه احصا فرموده است این جماعت است ترمذی در صحیح
خود و حافظ ابونعیم در حلیة الاولیاء و بلاذری در تاریخ و خرگوشی در شرف المصطفی و سمعانی در
فضائل الصحابه و طبری در کتاب الولایه و ابن البیع در صحیح و ابو یعلی در مسند و احمد بن حنبل در فضائل
و نطنزی در خصائص و نور الدین مالکی در فصول المهمه و قاضی حسین میبدی در شرح دیوان
روایت کرده اند چون اصل حدیث ثابت شد پس میگوئیم که دلالت میکند بر خلافت و امامت حضرت
امیر به دو وجه اول آنکه موافق آیات قرآنیه و احادیث نبویه مناط در شمول محبت خداوند نسبت
به بندگان اتصاف شخص است بصفات حسنه و ملازم تقوی و ورع بودن و گوی سبقت در
میدان بندگی و طاعت از جمیع ممکنات ربودن است چنانچه فرموده است ان اکرمکم عند الله اتقیکم
و ایضا فرموده است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله یعنی بگو یا محمد اگر هستید
آنکه خدا را دوست دارید پس متابعت و پیروی من کنید تا خدا شما را دوست دارد و آیات و اخبار
با این مضمون بسیار است و مقام ذکر زاید بر این را ندارد پس میگوئیم که کسی که از همه خلق
محبوبتر باشد نزد حق تعالی از جمیع پیغمبران مگر پیغمبر آخر الزمان که از حیثیت و باجماع خارج است
البته باید از همه بهتر و افضل باشد پس تقدیم غیر او بر او موجب تفضیل مفضول است بر فاضل
و آن ببدیهه عقل قبیح است وجه دوم آنکه چون احبیت نزد خدا در حدیث مذکور عام است و مخصوص
حالی از احوال و زمانی دون زمانی نیست پس بملاحظه اینکه در مناط محبت خدا و ند تعالی مذکور شد باید صاحب
این صفت عظمی در هیچ حالی از احوال مرتکب هیچ معصیتی چه از صغایر و چه از کبایر نشده باشد زیرا که با
ارتکاب معصیت محبوبترین خلق بودن در درگاه حضرت رب العزت بی صورت است و معلوم است که

از جمیع معاصی بعد از صفت عصمت که ملزوم خلافت و امامت است چنانچه سابق تبیین دانسته شد
صورت نمی بندد و متعصبان از اهل سنت دو اعتراض برین دلیل کرده اند **اول** آنکه ممکن است که
مراد احب خلق الله باشد در خوردن آن مرغ و شک نیست که این معنی موجب فضیلتی نمیشود **دوم** آنکه ممکن است
که حضرت امیر در آن وقت احب و افضل خلق باشد و بعد از آن بعضی از صحابه افضل از او شده باشند و
جواب از اعتراض اول بچند وجه ممکن است **وجه اول** آنکه احبیت در حدیث مقید بقیدی نیست بلکه
بطریق اطلاق است زیرا که اکل در کلام جواب امر است و بنابر آن احبیت نزد اهل عربیت و علماء اصول
مقرر است که حذف متعلقات و اطلاق آن مفید دلیل عموم است پس باید احبیت مطلقه مراد باشد **وجه دوم**
آنکه بر فرض تسلیم اینکه احبیت در اکل مراد باشد میگوئیم با اعتبار فقر و استحقاق است و این موجب فضیلتی
نمیشود لکن این باطل است زیرا که معلوم است که در میان صحابه درویشان تر از حضرت امیر بسیار بوده اند
و با اعتبار فضیلت و کرامت است باز مطلب ما ثابت میشود **وجه سیم** وجهی است که شیخ مفید رحمه الله
در باب احتجاجات خود ذکر فرموده که اگر این معنی مراد باشد متضمن فضیلتی نخواهد بود پس از چه این
قدر اهتمام در ملاقات حضرت مینمود و خود را مستحق خطاب حضرت رسول میکرد که این فضیلت برای
انصار حاصل میشود و حضرت رسول تقریر او برین نهج کرده فرموده که هر کس قوم خود را دوست میدارد
با آنکه در میان انصار از او بهتری هست و اگر آن مراد میبود بایست حضرت بفرماید که چه فضیلتی در این
سخن بود که تو میخواستی از برای انصار باشد **وجه چهارم** نیز وجهی است که شیخ مفید علیه الرحمه فرموده که اگر
احتمال این معنی در این کلام میبود چگونه حضرت امیر این را حجت بر افضلیت و احقیت خلافت خود میکرد
در شوری و ایشان چرا قبول این میکردند بایست در جواب بگویند که این دلالت بر فضیلتی نمیکند که موجب
امامت و خلافت باشد **وجه پنجم** آنکه اگر دلیل افضلیت نمی بود انس چرا از برای رغبات آن منافقان
کتمان شهادت میکرد تا مستحق نفرین حضرت امیر شود و پیس کرده و اما جواب از اعتراض دوم آنست
که این مخالف اطلاق و عموم ظاهر لفظ است و منافی احتجاج آنحضرت است در شوری بر افضلیت و احقیت
خود و بعضی از علماء جواب گفته اند که ابن حزم اجماع مرکب است زیرا که مجموع امت مردد اند میان دو قول

اول تفضیل آنحضرت بر همه در جمیع احوال و اوقات و این قول که متعرض احتمال ماده مات مجهول از امت
قائل نشده اند با آنکه بنابر اخبار احادیث شیعه معلوم میشود که آن مرغ بریان را جبرئیل از بهشت آورده
بود و چنانچه مؤید اینست که حضرت با آن تفاوت مجهول از حاضران را نصیبی از آن نداد با اعتبار آنکه طعام
بهشت در دنیا غیر معصومین را خوردن آن روا نیست افضلیت آنحضرت در آن نوا نضمه مضاعف میکرده
دلالت بنوا نضمه بر امامت او تام میشود   از نصوص خفیه حدیثی است که حضرت در سال هشتم در
غزوه خیبر فرموده اند چنانچه صاحب فصول المهمه از سنن و صحیح بخاری و مسلم روایت کرده است که پیغمبر روزی
خبر فرمود لاعطین الرایة غدا رجلا یفتح الله علی یدیه یحب الله و رسوله و یحبه الله و رسوله پس مردم در تمام شب
در این اندیشه بودند که آیا بکی خواهد داد علم را چون صبح شد همه صحابه بامید این سخن آمدند و هر یک امید داشتند
که او را بدهد پس حضرت فرمود که کجاست علی بن ابی طالب عرض نمودند که یا رسول الله چشمهای او درد
میکند پس امر فرمود که طلب آنحضرت فرستاد و آنحضرت را حاضر نمود پس آب دهان مبارک را در دیدهای او
انداخت و دعا کرد فی الفور شفا یافت بنحوی که گویا هرگز درد نداشته است و علم را باو تسلیم نمود پس علی گفت
با ایشان مقاتله کنم تا اینکه مانند ما شوند حضرت فرمود بتانی روانه شو تا نزول کنی بساحت ایشان پس ایشان را
بسوی اسلام دعوت کن و ایشان را خبر ده بآنچه واجب است بر ایشان از حقوق الله در اسلام والله اگر خدا
کسی را هدایت کند بواسطه تو بهتر است از برای تو از جمیع شتران سرخ مو که در میان عرب نهایت
اعتبار دارد پس حضرت روانه شد پس خدا بر دست او فتح کرد و ثعلبی در تفسیر قول الله تعالی **ویهدیک صراطا
مستقیما** روایت کرده است که حضرت رسول اهل خیبر را محاصره نمود تا آنکه گرسنگی شدید بصحابه آنجناب
استیلا یافت پس علم را بعمر داد و با جمعی از صحابه او را بجنگ اهل خیبر فرستاد چون مقابل آنها شدند عمر و اصحابش
گریختند و بسوی حضرت برگشتند و او نسبت میداد اصحاب را بجبن و کم دلی و اصحابش نسبت میدادند او را
بترس و نامردی و حضرت داد آن روز درد شقیقه عارض شده بیرون نیامد و ابو بکر علم را گرفت و رفت
و اصحابش گریختند پس باز عمر علم را برداشت و رفت و شکست یافته برگشت چون این خبر بحضرت رسول رسید
فرمود بخدا سوگند که فردا علم را بمردی میدهم که خدا و رسول او را دوست میدارد و خدا و رسول

او را دوست خواهد گرفت قلعه را و علم را در آن وقت در میان لشکر بود و چون روز دیگر شد گردن کشیدند تا ببینند
آن ابابکر و عمر و مردان چند از قریش هر یک امیدوار بودند که شاید علم باو داده شود پس حضرت رسول صلعم
سلمة بن اکوع را فرستاد و علی را طلبید در وقتی حاضر شد بر شتری سوار بود و نزدیک حضرت رسول صلعم
رسید شتر را خوابانید درد چشمهای خود را از شدت وجع قطعه از برد سرخ بچشم بسته بود سلمه گفت من دست
او را گرفتم کشیدم تا نزدیک حضرت رسول صلعم آوردم حضرت فرمود چه میشود تو را گفت رمد درد چشمهایم
بهم رسیده فرمود نزدیک من بیا چون نزدیک آمد آب دهان مبارک را در چشمهای او انداخت در ساعت
شفا یافت و بعد از آن تا مرد هرگز درد چشم ندید پس علم را بدست او داد و دعا کرد و آنحضرت علم نصرت
شیم را گرفته و حله ارغوانی پوشیده روانه شد چون بپای قلعه خیبر آمد مرحب به مبارزت بدر آمد و رجزها میگفت
از قلعه بیرون آمد و خود مطلا بر سر گذاشته بود و سنگ بزرگی را سوراخ کرده بر بالای خود بر سر گذاشته بود
و رجز میخواند و حضرت امیر هم شروع برجز کرد و بهم رسیدند و دو ضربت در میان ایشان رد شد پس حضرت
ضربتی بر سر او فرود آورد که سنگ و خود و سر آن مردود را بدو نیم کرد و شمشیر بدندانهای او نشست چون
یهود این حالت را مشاهده کردند بقلعه گریختند و در قلعه را بستند و آن دری بود از یک قطعه سنگ
و در میانش سوراخی بود حضرت دست مبارک را در آن سوراخ کرد و در را بجنبش حرکت داد که همه حصن خیبر
تمام قلعه بلرزید و در را کند و مانند سپری بر سر گرفت و قصد کارزار نمود پس آنرا از عقب انداخت که چهل گام
دور افتاد و چهل نفر خواستند که آن را حرکت دهند نتوانستند حرکت داد و آن در از غلظت و سنگینی بمرتبه
بود که از چهل نفر بیشتر دو چهل نفر هم کشودند و غرایب معجزات آن ولی خدا در آن غزوه بسیار است که
محدثان و مورخان خاصه و عامه روایت کرده اند و ما در این مقام بذکر موضع حاجت اکتفا نمودیم و بسیار از
کتب معتبره مخالفان بذکر این روایت مشحون است چنانچه بعضی از علما که تتبع کتب ایشان نموده گفته است که جمیع
این روایت را بخاری و مسلم و ترمذی بچند طریق و ابن مغازلی بدوازده طریق و احمد حنبل در مسند بطرق
کثیره و ثعلبی بچند طریق و محمد بن یحیی ازدی و محمد بن جریر طبری و واقدی و محمد بن اسحق و بیهقی در دلائل
النبوة و حافظ ابو نعیم در حلیه و دیلمی در فردوس الاخبار بطرق متعدده روایت کرده اند از سلمه و عمر و عبد الله

ابن عمر و سهل بن سعد و سلمة بن اکوع و ابو سعید خدری و جابر انصاری و غیر ایشان از صحابه و اکثر ایشان ذکر کرده اند
که رسیدن علم را بابوبکر و عمر دادند و ایشان گریختند و بعضی عثمان را نیز گفته اند و اشعار حسان بن ثابت که بامر حضرت
رسول صلعم در این واقعه برای مدح آنحضرت گفته است مشهور است چنانچه صاحب فصول المهمه بعد از ذکر این حدیث
میگوید که حسان بن ثابت در خصوص این واقعه شعری گفته است و آن این است وکان علی ارمد العین یبتغی دواءً
فلما لم یحس مداویا شفاه رسول الله منه بتفلة فبورک مرقیا وبورک راقیا وقال ساعطی الرایة الیوم صارما
کمیا محبا للرسول مؤالیا یحب الهی والاله یحبه به یفتح الله الحصون الاوابیا فخص بها دون البریة کلهم علیا
وسماه الوزیر المواخیا حاصل مضمون این اشعار این است که چون علی ع صاحب درد چشم و طلب مینمود دوائی
را که چشم خود را بآن مداوا کند پس کسی نیافت که مداوا کننده باشد رسول خدا صلعم شفا بخشید رمد او را بوسیله
که آن آب دهن مبارک آنحضرت بود پس برکت داده شده است آن افسون کرده شده و آن افسون کننده و فرمود
حضرت رسول صلعم که فردا بدهم علم را به سوار سرخ پوش که دری بسیار شجاع است و جانب گیری کند
دین اسلام را و خدا را دوست میدارد و خدا نیز او را دوست میدارد بدست او فتح میکند خدا
قلعه های محکم را پس مخصوص ساخت از میان همه مردم علی را باین فضایل و مناقب و نامید او را وزیر خود و برادر
خود مجملا چنانچه اصل غزوه خیبر متواتر است و بعضی از خصوصیات نیز متواتر است و دلالت این واقعه بر فضیلت
و امامت حضرت امیر ع بچند وجه تقریر میتوان کرد اول ظاهر این کلام حضرت این است که مراد از محبت او خدا
و رسول او محبتی است که هرکه مخالفت ایشان را اختیار نماید و جان و مال خود را بطیب خاطر در راه ایشان بذل
نماید و در مراسم اطاعت و بندگی ایشان لحظه تأمل و سستی نکند و مراد از محبت خدا و رسول صلعم آنحضرت را آنست
که در همه امور و جمیع احوال و از جمیع جهات محبوب ایشان باشد زیرا که اگر مراد محبت فی الجمله باشد که هر مسلمانی
در آن شریک است پس چرا صحابه بآن جهتی که اکثر ایشان داشتند و در حفظ و حراست جان خود کمال همت مبذول
آرزو میکردند که این علم بایشان داده شود و چگونه در این باب آنحضرت حسرت میبردند و از چه راه شمار
مدایح خود ذکر مینمودند پس معلوم است که مراد محبت خاصی بوده و غیر اصحاب اخلاص و اختصاص را میسر نبوده
و شکی نیست که این نوع از محبت اگر از خدا نسبت بشخصی مخصوص شود یا از شخصی نسبت بخدا حاصل شود مستلزم عصمت

و طهارت انفس نمیشود و از اینجا که مذکور گشت است که صفت عصمت ملزوم امامت است مطلب ما ثابت میشود
الکه چون موافق اکثر روایاتی که بطریق عامه وارد شده حضرت رسالت ابتدا علم را با بوبکر و بعد از آن بعمر
داده و هر دو گریخته بودند و البته از که بعضی ایشان خاطر حضرت رسول آزرده شده است پس بعد از که بعضی ایشان
وارد مکیت خاطر انسب دانش و بجان این کلام که فردا علم را بشخصی میدهم که صاحب چنین صفات باشد و بر دست او فتح
واقع شود البته موافق فهم جمیع اهل عرف و لغت مفهوم از این کلام در چنین مقام اینست که باید این صفات از خواص
آن شخص باشد و در آن اشخاص که گریخته اند و منهزم شده اند نباشد چه اگر بجای این کلام میفرمود فردا علم را بکسی
خواهم داد که از اهل مکه باشد و قرشی باشد با آنکه این دو صفت در آنها که پیش از علم را گرفته بودند خلاف قانون
بلاغت میبود پس از اینجا معلوم شد که ابوبکر و عمر دوست خدا نبوده اند و خدا و رسول ایشان را دوست نمیداشته
اند و شکی نیست که اینها منافی ریاست امامت و خلافت است بلکه منافی ایمانست و چون تواند که بود که کسی مؤمن باشد
و خدا و رسوله را دوست ندارد و حال آنکه حق تعالی فرموده است وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ یعنی آنها که ایمان آورده اند
محبت ایشان خدا بیشتر است از محبت مشرکان بتهای را و نیز فرموده است اگر خدا را دوست میدارید پس پیروی کنید
مرا تا خدا شما را دوست دارد و چون که ثابت شد که ایشان استحقاق خلافت رسول و امامت امت نداشته اند خلافت
منحصر میشود در آنحضرت زیرا که باجماع امت امامت از میان ایشان خارج نیست حاصل نصوص بسیار در باب
خلافت و امامت حضرت شاه ولایت از حد حصر بیرون است و ما بجهت فرار از تطویل در این مقصد دوم که اثبات
امامت آنحضرت از طریق افضلیت میباشیم نیز ببعضی از نصوص خفیه اشاره مینمائیم ان شاء الله
در بیان اثبات خلافت حضرت امیر بطریق افضلیت بدانکه افضلیت علی بن ابی طالب ع از جمیع صحابه بحضرت
رسول از آن ظاهرتر است که در اثبات آن بدلیل و برهانی احتیاج افتد و کلیات و آثار فضل اسد الله الغالب از
آن باهرتر که مدعی آن را افتقار بحجت و برهانی باشد با آنکه دشمنان او از راه بغض و کینه در اخفاء فضایل او
کمال اهتمام مرعی داشتند و دوستان او از راه خوف و تقیه نهایت همت بر عدم اظهار محاسن او گماشتند خورشید
آسمان ملکات قدسی او جهان وسیع عالم وجود را روشن ساخته و نظر بکثرت بروز غرایب آثار آن مظهر عجایب که جمعی از مردم
علاوه بنیک و عصبیت برگرویده اند بعنوان کتب واسطه موافق و مخالف بتعداد کمالات و کرامات

او موجه

او موجه است در نهر دو طوایف اهل حق و باطل شد که از معجزات و خوارق عادات او و بزرگی کدام کتاب است که چهره صفحه اش
بلالی مناقب و فضایل او را استر خست و چه دفتری است که صدر و ذیل آن بجواهر مکارم و فواضل او پیراسته نیست علی
ندیدیم که محتوی بر ذکر صفات حمیده او باشد و تالیفی را برخورده ایم که منطوی بر نقل خصال پسندیده او نبود
ابن ابی الحدید که از اعاظم علمای سنیانست گفته است که فضایل آنحضرت از کثرت و شهرت بحدیست که احتیاج به
آن متعرض ذکر و بیان آن شدن حاجت نیست و بعد گفته است چگونه بیم در شأن مردی که اعدا اش اقرار بفضلش
و فضلش کرده و خصما قدرت انکار و کتمان فضایلش نتوانستند کرد چنانچه نقل کرده اند که روزی معاویه و عمرو
عمرو بن عاص علیهم اللعنة والعذاب الشدید در مجلس خاصی جمع شده بودند که مردی هدیه برای ایشان
آورد و معاویه از راه شقاوت و عداوت جبلی که با حضرت امیر داشتند با کنجکاو گفت که مرا بانها که محرومی باره
بگو نیم این هدیه بخصوص او باشد پس معاویه ملعون ابتدا کرد و گفت خَيْرُ الْبَرِيَّةِ بَعْدَ مُحَمَّدٍ سَيِّدِي وَأَنَا مِنْ أَرْضٍ وَالْوَصِيُّ بِهَا
یعنی بهترین مردم بعد از محمد جدی کار است و تمام مردم در شان و در شمار نند بعضی اند و حق بر حق در فضیلت
نسبت بهمه مردم بمثال استحقاق است پس عمرو بن عاص شروع کرد و گفت وَبِحَمْدِ شَهِدَتْ بِي الذَّرَّاتُ وَالْفَضْلُ مَا شَهِدَتْ
بِهِ الْفُرَقَاءُ یعنی صاحب مناقب است که جمیع ذرات عالم شهادت بفضلیت و پسندیدگی او میدهند و حال انکار در حق
ایشان نباشد پس بر بیت بلیغ بقصد بحو امام محمد زبان گشوده گفت وَمَنَاقِبُ شَهِدَ الْعَدُوُّ بِفَضْلِهَا وَالْفَضْلُ مَا
شَهِدَتْ بِهِ الْأَعْدَاءُ یعنی صاحب مناقبی است که دشمن او بفضیلت او گواهی داده و نهایت فضیلت آنست که دشمنان
او بآن اقرار و اعتراف نمایند و انکار نتوانند کرد تا بجائی ابن ابی الحدید گفته است که بنی امیه با تمکن الشرق و غرب
عالم شده بودند غایت سعی و اهتمام در اطفای نور او نمودند و احادیث بسیار در مثالب و معایب او وضع کردند و بر
رؤس منابر سب و لعن او نمودند و لاعنین و طاعنین او را جایزها دادند و دوستان و شیعیانش را حبس و نهب
و قتل نمودند و مردم را از روایت حدیثی که اشعار بر فضیلت آنحضرت داشته باشد منع بلیغ کردند تا حدی که بر مردم
حرام کردند که نام او را بر زبان جاری گردانند و هر چند ایشان در این امر سعی و اهتمام بیشتر کردند نام او بلندتر و
فضایلش مشهورتر شد مانند مشک که هر چند از او پنهان کنند بوی خوش آن مخفی نمیشود و مثل آفتاب که بکف دست پوشیده
نمیشود و بر مثال روز روشن که اگر یک چشم از دیدن آن بپوشد چندین چشم دیگر می بینند و هیچ اثری خود نمیبینه پنهان نمیشود

هرچه افزون‌تر بود بیشی افزون شود ظلمت شب کی تواند ستر نور مهر کرد توفیقات پیدا هم ز دود روایت ابن ابی الحدید
در شرح نهج البلاغه گفته است که قول بتفضیل امیر المؤمنین علیه السلام قولیست قدیم بسیاری از اصحاب و تابعین قائل بآن
بوده‌اند از جمله صحابه عمار و مقداد و ابوذر و سلمان و جابر بن عبد الله و ابی بن کعب و حذیفه و بریده و ابو ایوب
و سهل بن حنیف و ابو الهیثم التیهان و خزیمه بن ثابت و ابو الطفیل و عباس بن عبد المطلب و بنی العباس و بنی
هاشم و بنی عبد المطلب کافه و زبیر نیز اول قائل بوده بعد برگشت و از بنی امیه نیز جمعی قائل بوده‌اند و ملا
سعد الدین در شرح مقاصد و ملا علی قوشچی در شرح تجرید میگویند که جمعی کثیر از ارباب حق قائل شده‌اند که علی بن
ابی طالب بعد از حضرت رسول صلعم اعلم و اشجع و ازهد و اسخی و اشرف ناس است لیکن چون قدمای علمای
ما برایشان رفته‌اند ما را نیز لازم است که بعقب ایشان برویم و شاید خلفای ثلث را در ثواب مقدم داشته
باشد که علم و را باشد انتهی بالجمله اکثر اهل سنت اقرار و اعتراف دارند بآنکه حضرت امیر در کمالات نفسانی
و جسمانی از همه صحابه بحضرت رسول صلعم در پیش بوده لیکن بعضی میگویند خلفای ثلثه افضلند از جهت
آنکه ثواب ایشان بیشتر است از ثواب حضرت علی علیه السلام و معلوم نیست که این معنی از کجا بایشان رسیده است و دلیل
ایشان بر این مطلب چه چیز است با وجود آنکه زیادتی ثواب بزیادتی علم و عمل است عقلا و نقلا و بعد از تتبع کتب موافق
و مخالف معلوم میشود که افضلیت آنحضرت نزد همه فرق مسلمین مسلم است بلکه از غیر فرق اسلام نیز کسانی بوده
اند از یهود و نصاری که اقرار و اعتراف بافضلیت او نموده‌اند و ما اولا آیاتی که در باب فضایل آنجناب تعیین
شرف نزول یافته ذکر میکنیم و بعد از آن تلخیص از احادیثی که در باب فضایل آنحضرت در کتب معتبره مخالفان
مذکور است نقل میکنیم و بعد در مقام تعداد فضایل آنجناب بر می‌آییم و ثابت میکنیم که در هر یک از کمالات
نفسانیه آنحضرت از جمیع صحابه بحضرت رسول صلعم افضل و اکمل بوده بنحوی که احدی را در این معنی شکی و شبهی
نماند ان شاء الله تعالی بدانکه آیات قرآنیه که علمای امامیه شکر الله مساعیهم الجمیله در باب فضیلت آنحضرت صلعم
ذکر فرموده‌اند بسیار است و لیکن ما در این مقام بجهت رعایت اختصار و اتمام حجت بر خصم چند آیه‌ای از آیاتی
که علمای مخالفان قبول دارند که در شان آنحضرت نازل شده و در کتب خود ذکر کرده اکتفا مینماییم از آنجمله
آیه مباهله است که باحادیث متواتره از طریق عامه و خاصه وارد شده است که این آیه در شان آل عبا نازل شده

چنانچه

چنانچه بیضاوی در تفسیر و ثعلبی صاحب شرح دیوان از واحدی و قاضی ناصر الدین و زمخشری نقل کرده است که
در کتاب خود گفته‌اند چون آیه فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا
وَنِسَاءَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ نازل شد مصطفی صلی الله علیه و آله با اهل نجران از نصاری مقرر فرموده که
صباح فردا مباهله کنند روز دیگر حسین را در بغل گرفت و بدست دیگر حسن را داشت و فاطمه از عقب او میرفت
و علی از عقب فاطمه میرفت و میفرمود هؤلاء اهل بیتی چون ابو حارثه اسقف نصاری ایشان را دید گفت من روئی چند
می‌بینم که اگر از خدا خواهند که کوه را از جای خود ببرد هر آینه چنان شود زنهار مباهله نکنید نصاری پذیرفتند و دو
هزار جامه و چند زره و سیم جزیه هر سال قبول کردند آنحضرت فرمود که قسم بآنکه جان محمد در دست قدرت اوست
که هلاک نزدیک شد بر اهل نجران و هرگاه ملاعنه و مباهله میکردند هر آینه همه ایشان بصورت میمون و خوک
مسخ میشدند و وادی بر ایشان تمام آتش افروخته میشد و تمام نجران با اهلش مستاصل میشد حتی مرغها که
بر سر درختهای درخت بودند سال بر ایشان تمام نشده که تمام نصاری هلاک میشدند و صاحب فصول
المهمه گفته است که سبب نزول آیه مباهله آنست که چون وارد شدند جماعت نجران بر رسول خدا و آنحضرت
در مسجد تشریف داشتند و از نماز عصر فارغ شده بودند که ایشان با جامهای دیبا و حلهای دیبا و انگشترهای
طلا که در دست کرده بودند بهیئت زینت داخل مسجد شدند و هر یک از اصحاب حضرت رسول صلعم که ایشان
را میدید میگفت هیچ جماعتی مثل ایشان ندیده‌ایم که بآن زینت و لطافت باشند و در میان آن جماعت سه نفر
از اعاظم نصاری بودند که صاحب رای و مرجع در امور ایشان بودند یکی از ایشان عاقب بود که اسم او عبد
المسیح بود و امین قوم و صاحب رای ایشان و طرف مشورت ایشان بود و دوم ایهم که رای او بر همه چیز قرار
میگرفت و هیچیک مخالفت نمیکردند و دیگری سید بود که امیر و صاحب رای ایشان بود و دیگری ابو حارثه
بن علقمه که عالم و پیشوای ایشان بود و جمیع مدارس ایشان در دست او بود و پادشاهان روم برای او
کلیسیاها ساخته بودند و هدیها و تحفها برای او میفرستادند بسبب وفور علم او و نزد ایشان و او میدانست
حقیت حضرت رسول صلعم را و بصفات و علامات نبوت او واقف شده بود و بر اکثر جمیع علامات نبوت
او را در کتب متقدمین خوانده و دانسته بود ولکن بجهت اغراض نفسانیه تجاهل میکرد در حضرت رسول

با او مجادله شروع بتکلم نمودند و سؤالها از ایشان فرمود و ایشان نیز از آنحضرت سؤال نمودند پس حضرت بعد از
فراغ از جواب مسائل ایشان ایشانرا بسوی اسلام دعوت فرمود پس گفتند که ما مسلمان شدیم پیش از تو حضرت فرمود
دروغ گفتید بدرستیکه سه چیز است که شما را از قبول اسلام منع مینماید یکی عبادت صلیب دوم خوردن
گوشت خنزیر سوم اینکه از برای خدا فرزند قائل هستید پس گفتند آیا هیچ فرزندی دیده که بی پدر بوجود
آید پس گفت پدر عیسی که بود پس وحی آمد از آسمان این آیه نازل شد إِنَّ مَثَلَ عِيسَىٰ عِنْدَ اللَّهِ كَمَثَلِ آدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تُرَابٍ
ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ یعنی بدرستیکه مثل عیسی نزد خدا مانند مثل آدمست که خدا خلق کرد او را از خاک پس گفت
مر او را که باش پس بهم رسید پس چون مناظره بطول انجامید حق تعالی فرستاد که فَمَنْ حَاجَّكَ فِيهِ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَكَ
مِنَ الْعِلْمِ فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَأَبْنَاءَكُمْ وَنِسَاءَنَا وَنِسَاءَكُمْ وَأَنْفُسَنَا وَأَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَلْ
لَعْنَتَ اللَّهِ عَلَى الْكَاذِبِينَ یعنی پس هرکه مجادله کند با تو در امر عیسی بعد از آنچه آمده است بسوی تو از علم و بینه
و برهان پس بگو ای محمد بیائید بخوانیم پسران خود را و پسران شما را و زنان شما را و جانهای خود را و جانهای
شما را یعنی اهلهای ما که عزیز مانند جان ما باشند و اهلها که عزیز مانند جان شما باشند پس تضرع کنیم و دعا کنیم پس بگردانیم
لعنت خدا را بر هر که دروغگو باشد از ما و از شما پس چون این آیه نازل شد حضرت ایشانرا بسوی مباهله
دعوت نمود و آیه را بر ایشان خواند عرض کردند که ما را مهلت ده تا فردا که در امر خود نظر کنیم و فردا
بسوی تو خواهیم آمد پس چون ایشان رخصت یافتند و با یکدیگر خلوت نمودند عاقب که صاحب رای و
طرف شور ایشان بود گفتند رای تو در این امر چه چیز است پس عاقب گفت بخدا سوگند که تحقیق که دانستید
ای گروه نصاری اینکه محمد صلعم پیغمبر مرسل است و تحقیق کرده در باب حضرت عیسی ع حجتها ظاهر برای شما آورده و بخدا
سوگند که هیچ قومی با پیغمبر مباهله نکردند هرگز مگر آنکه همه هلاک شدند پس حذر کنید از این معامله که بتحقیق
سبب استیصال شما خواهد شد و اگر البته الفت با دین خود دارید و میخواهید از آن جدا نشوید پس با او صلح
کنید و قرار دهید با او بدهید و قبول کنید که جزیه هر سال با او عطا نمائید پس بوطن خود رجوع نمائید پس چون
صبح شد بخدمت حضرت رسول صلعم آمدند پس حضرت بیرون آمدند و حضرت امام حسین ع را در زیر بغل
داشتند و بدست دیگر دست حسن ع را گرفته بودند و فاطمه از عقب آنحضرت و علی ع از عقب فاطمه روان شد

پس حضرت

پس حضرت فرمود اللهم هؤلاء اهلی و فرمود که چون من دعا بکنم شما امین بگوئید پس چون جاثلیق نجران
آنجماعت را مشاهده کردند و سخن او را شنیدند گفت بر دانایان ایشان ای گروه نصاری بدرستیکه من روهائی چند
می بینم که هرگاه از خدا سوال کنند که کوهی را از جای خود زائل کند هر آینه زایل خواهد کرد مباهله مکنید که همه
هلاک میشوید و بر روی زمین یک نفر نصرانی باقی نخواهد ماند تا روز قیامت و جزیه را قبول کنید و برگردید
پس حضرت رسول صلعم فرمود بخدا سوگند که جان محمد بید قدرت اوست که عذاب نازل شده بود باهل نجران و هرگاه
ملاعنه میکردند هر آینه همه مسخ میشدند بصورت میمون و خنزیر و وادی بر ایشان مانند آتش افروخته میشد
و نجران و اهل آن مستاصل میشدند حتی مرغهائی که بر سر درختها بودند و هنوز یکسال تمام بر نصاری نگذشته
که همگی هلاک میشدند و بعد از آن گفته است که جابر بن عبدالله گفته است که مراد با نفسنا که در این مباهله آمده
نفس محمد رسول خدا و علی ع است و مراد با بنائنا حسن و حسین ع است و مراد از نسائنا حضرت فاطمه دختر رسول
خدا است و بعد از آن گفته است که هم چنین روایت کرده است حاکم در مستدرک از علی بن عیسی و ابو داود
طیالسی از شعبه و او از شعبی نیز چنین روایت کرده است و گفته است که این روایت موافق روایت ابن عباس
و دیگران است بالجمله مضمون قصه مباهله متواتر است میانه خاصه و عامه از مفسرین و محدثین و مورخین
و غیر ایشان هرچند در بعضی از خصوصیات آن اختلافی واقع است و خلافی نیست در اینکه مباهله با آل عبا
شد و غیر ایشان احدی نبود و چون این احوال ثابت شد پس بدانکه این واقعه دلالت میکند بر حقیت رسول
و فضیلت مجموع آل عبا و افضلیت علی بر نفسها از جمیع کسانیکه غیر محمد مصطفی هستند از انبیا و اولیا و غیرهم
بوجوه شتی اول آنکه حضرت رسول صلعم اگر وثوق تمام بر حقیت خود نمیداشت بر این نحو اقدام بر مباهله نمی
نمود و عزیزترین اهل خود را هدف تیر دعا و اجابت برای جماعتی که ظن حقیت ایشان داشت با احتمال
حقیت ایشان نمیداشت نمود دوم آنکه خصم خود را خبر داد باینکه اگر با من مباهله کنید عذاب الهی بر شما
نازل میشود و با وجود این در تحقق مباهله مبالغه میفرمود پس اگر کمال وثوق و جزم بحقیت خود نمیداشت
مبالغه در مباهله سعی در اظهار کذب خود بود و هیچ عاقلی چنین کاری نمیکند با آنکه باتفاق جمیع ارباب
ملل آنحضرت افضل عقلای هر زمان بود سوم آنکه نصاری که خصمای آنحضرت بودند همه را بنو اطلاعشان

واعتقاد بحقیت آنجناب نبودند والا امتناع از مباهله نمی نمودند چه بوالا از نفرین آنحضرت و سعدودی از اهل بیت
آنحضرت می کردند و ترک حفظ دینه خود در میان قوم می کردند چنانچه از برای اجتماع نفوس خود را بمهالک مظلمه از
حروب مهلکه و غیرها می انداختند و اموال و نازل محرز نان خود را در معرض نهب و اسر و قتل جزیه آورده اند
اینم ذلت و خواری جزیه را اختیار می کردند و در اکثر اخبار که در اینجا اعصر وارد شده مذکور است که ایشان یکدیگر را
از مباهله منع می نمودند و می گفتند بعضی از ایشان بعضی که مباهله سوگند که بر شما ظاهر کرده که محمد پیغمبر مرسل
است و باین سبب از مباهله امتناع نمودند **تنبیه** اگر باعتراف موافق و مخالف این واقعه ظاهر می شود که
حضرت امیر المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام بعد از حضرت رسالت اشرف خلق خدا و عزیزترین مردم
نزد آنحضرت بوده اند چنانچه زمخشری که از جمله متعصبان از علمای سنت است در کشاف گفته است اگر بگوئی که غرض
از دعوت آنحضرت خصم خود را بسوی مباهله این بود که ظاهر شود که او کاذب است یا خصم او و این امر مخصوص او و
خصم او بود پس چه فایده داشت ضم کردن پسران و زنان جواب میگوئیم که ضم کردن ایشان در مباهله دلالت بر
وثوق و اعتماد بر حقیت او زیاده بود از اینکه به تنهائی مباهله نماید زیرا که با ضم کردن ایشان جرأت نمود بر اینکه
اعزه خود را و پاره های جگر خود را و محبوب ترین مردم را نزد خود در معرض نفرین و هلاکت در آورد و اکتفا نکرد
خود به تنهائی و چون کمال وثوق بر دروغ گفتن خصم خود داشت خواست که خصم او با اعزه و احبایش هم هلاک
شوند و مستأصل گردند اگر مباهله واقع شود و مخصوص گردانید برای مباهله پسران و زنان را که ایشان عزیزترین
اهل اند و بدل چسپیده تر اند و بسا باشد که آدمی خود را در معرض هلاک در آورد برای ایشان تا کسی
بایشان نرسد و باین سبب زنان و عزیزترین را در جنگها با خود می برده اند که نگریزند و باین جهت خدا ایشان را در آیه
مباهله ایشان را بر نفس خود مقدم داشت تا اعلام نماید که ایشان بر خاطر مقدم اند و بعد از این گفته است که این دلیلی
است که اقوی از آن دلیلی نمی باشد بر فضیلت اصحاب عبا و در این تصریح بر آیات واضح بر صحت نبوت نبی صلی الله علیه
کلامه پس میگوئیم چون باعتراف خصم معلوم شد که ایشان احب و اعز خلق بوده اند نزد آنحضرت پس باید افضل
و اکمل و اشرف خلق باشند در آن زمان و بعد از آنحضرت چه بر هر عاقل روشن ظاهر است که محبت آنحضرت از برای
محبت دیگران از جهت روابط بشریت نبود بلکه هر که نزد خدا محبوب تر بود آنحضرت او را بیشتر دوست میداشت و آن

بچنین

با بچنین باشد زیرا که در روایات و اخبار بسیار مذمت محبت اولاد و عشایر بدون جهت دینی وارد شده است و ایضا
از سیرت و طریقت آنحضرت معلوم بود که خویشان نزدیک را از خود دور میکرد بسبب آنکه دوست خدا نبودند
و دوران را از اجانب نزدیک میفرمود بسبب آنکه خدا ایشان را دوست میداشت مانند سلمان و ابوذر و مقداد و امثال ایشان و
ملازمه احب نزد خدا با افضلیت ظاهر است چنانچه سابق بیان شد در مقام ذکر حدیث طیر مشوی و درایت روز غدیر
دانسته شد **وجه ثالث** آنکه حق تعالی امر نمود پیغمبر خود را که در میان مباهله فرزندان و زنان و نفسهای خود را بخوانند و
طلب نماید و معلوم است که در میان آنجماعت که مباهله با ایشان مقرر شده که واقع شود کسیکه توان از او تعبیر بنفس
نمود بغیر از علی بن ابیطالب نبود زیرا که مراد از نفس مقدس بنوعیه نیست زیرا که فرموده شما بخوانید نفس خود را و ما
بخوانیم نفس خود را و شک نیست که خواننده غیر خوانده شده است پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد
گفته است و چون باجماع ثابت و محقق است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله افضل و اکمل نوع بشر بود پس بمقتضای آنکه مساوی
افضل افضل است باید حضرت امیر که بنفس نفیس آنحضرت تعبیر شده است نیز افضل باشد و امام فخر رازی که از اعاظم
علمای اهل سنت است و از جمله متعصبین ایشان است این مطلب را از بعضی از علمای شیعه نقل کرده است و بعد
از آن جوابی گفته است که در نظر اهل فهم خالی از شایبه صواب است گفته است که شیعه از این آیه استدلال میکنند بر آنکه
علی بن ابیطالب از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل است و از جمیع صحابه افضل است زیرا که حق تعالی فرموده است
که بخوانیم نفسهای خود را و نفسهای شما را و مراد از نفس نفس شریف محمد نیست زیرا که دعوت اقتضای مغایرت
میکند داعی و مدعو را پس باید که مراد دیگری باشد و باتفاق موافق و مخالف غیر از زنان و پسران کسیکه
باتفاق از آن تعبیر کرده باشد بغیر علی بن ابیطالب نبود پس معلوم شد که حق تعالی نفس علی را نفس محمد گفته است
و اتحاد حقیقی میان دو نفس محال است پس باید که مجاز باشد و در اصول مقرر است که حمل لفظ بر اقرب مجازات
بحقیقت اولی است از حمل او بر ابعد و اقرب مجازات مساوات است در جمیع امور و شرکت در جمیع کمالات حضرت رسول صلی الله علیه وآله
آن است که او افضل است از جمیع پیغمبران و از جمیع صحابه پس حضرت امیر نیز باید که افضل از سایر صحابه و از سایر
پیغمبران بوده باشد پس بعد از ذکر این دلیل گفته است و جواب آنست که چنانچه اجماع منعقد شده است بر آنکه پیغمبر
صلی الله علیه وآله افضل از علی است اجماع منعقد است بر آنکه پیغمبران افضلند از غیر پیغمبران و در باب فضیلت صحابه جواب

گفته است زیرا که در اینجا جوابی نداشت و این جوابی که در باب پیغمبران گفته است نیز ظاهر البطلان است زیرا که شیعه این
اجماع را قبول ندارند و میگویند که اگر میگویید اهل سنت بر تفضیل اجماع کرده اند اجماع ایشان چه اعتبار دارد و اگر
میگویید که جمیع امت اجماع کرده اند مسلم نیست زیرا که اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که حضرت امیر و سایر ائمه
از جمیع پیغمبران بغیر از پیغمبر آخر الزمان افضل اند و احادیث متواتره درین باب از ائمه خود روایت کرده اند و الحاصل که
در دلالت این آیه بر افضلیت حضرت امیر سخن نیست و در کشف الحق از ابن حجر که یکی از متعصبان است نقل کرده که
در کتاب خود گفته است که مؤید اینکه این آیه دلیل است بر افضلیت علی آنست که حضرت مرتضی در روز شوری
حجت آورده باین آیه بر یاران خود و گفت شما را بخدا قسم میدهم که در میان شما کسی هست که نزدیکتر باشد برسول الله
از من در خویشی و کسی باشد که پیغمبر او را برادر خود گفته باشد و نفس او را نفس خود گفته باشد گفتند خدایا
تو میدانی که هیچکس از ما نیست که چنین باشد بغیر از تو و دیگر آیه و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله و الله
رؤف بالعباد یعنی بعضی از مردم کسی است که میفروشد جان خود را برای طلب خوشنودی خدا و خدا مهربانست
بر بندگان خود اخبار و احادیث مستفیضه بطریق خاصه و عامه وارد شده است که این آیه در شان امیر المؤمنین علی بن ابی طالب
علیه السلام نازل شده در شبی که کفار قریش اتفاق کردند بر قتل حضرت رسالت صلعم و آنحضرت از جانب رب العزه
مامور شد که از ایشان پنهان شود و حضرت امیر را در جای خود بخواباند تا آنکه کفار یکدیگر در خانه آنحضرت جمع
کرده بودند بگمان اینکه حضرت رسول صلعم در بستر خود آرمیده است و از عقب حضرت شاه ولایت در [illegible] حضرت رسالت
بیرون رفتند و چون حضرت رسول صلعم این بشارت را بحضرت امیر صلعم داد شاد شد و شکر این نعمت که جان شریف خود
فدای جان آنحضرت [illegible] و جان در [illegible] شکر حضرت سبحانه قیام نمود و در بستر آنحضرت خوابید
و صد شمشیر [illegible] مشرکان را بجان [illegible] پس [illegible] کتاب فضایل او را بتشریف نزول این آیه مشرف
گردانید و کیفیت این واقعه و نزول این آیه در شان مولای مؤمنان اکثر مخالفان در کتب تفسیر و حدیث بطرق
متعدده روایت کرده اند مانند نظام الدین نیشابوری و فخر رازی و ثعلبی و ابن حنبل در مسند و [illegible] در [illegible]
و سایر مفسرین و محدثین و شعرای ایشان و ما درین کتاب بطریقیکه صاحب فصول المهمه که از علمای اهل سنت [illegible]
مذهب است ذکر این واقعه را نموده اکتفا می نماییم صاحب فصول المهمه گفته است که چون انصار ایمان آوردند و بسوی

مدینه مراجعت نمودند هر یک از مسلمین که در مکه کار ایشان تنگ میشد از حضرت رسول صلعم اذن حاصل میکردند و
بسوی مدینه هجرت میفرمودند و چون وارد مدینه میشدند انصار ایشان را در خانهای خود فرود می آوردند و کار
می نمودند و یاری میکردند و با ایشان مواسات می نمودند پس چون مشرکین بر این احوال واقف شدند و این
بر جمیع ایشان گران آمد پس در دار الندوه که محل مشورت ایشان بود جمع شدند تا که در کار پیغمبر صلعم فکری نمایند
و ایشان ده نفر بودند شیبه و عتبه فرزندان ربیعه و نبیه و منبه فرزندان حجاج و امیه فرزندان خلف و ابوجهل
پسر هشام و نضر بن حارث و عقبه بن ابی معیط پس این ده نفر برای مشورت در امر حضرت رسالت در دار الندوه جمع
شدند و ابلیس لعین خود را بصورت پیر نجدی با جبه پشمینه و عمامه سرخ و عصای بدست کرده خود را در میان ایشان
انداخت گفتند تو کیستی گفت من مرد پیری هستم از اهل نجد چون شنیدم که شما برای دفع محمد جمع شده اید که مشورت کنید
خواستم من نیز در نزد شما حاضر باشم که در مطالب و رای صواب باشد تابع آن شوم و اگر در آن خطا کنید من شما را
بر آن تنبیه نمایم پس عتبه بن ربیعه آغاز تکلم کرد و گفت رای صواب من آنست که محمد را در خانه حبس نماییم و در را بر او گل
مستحکم کنیم و از روزن آن خوراک آب و نان باو برسانیم و در آن خانه باشد تا بمیرد ابلیس لعین او را پسند نکرد و
گفت بد رائیست زیرا که قبیله و عشیره او [illegible] چون او را حبس نمایند از غیرت و حمیت ایشان مشتعل خواهد
شد و با شما نزاع و قتال خواهند نمود و او را از حبس رها خواهند ساخت پس همه گفتند راست گفت شیخ نجدی
پس عتبه بن ربیعه گفت رای آنست که محمد را بر شتر چموشی سوار کنید و او را محکم بر آن شتر ببندید
و شتر را بصحرا رها کنید تا آنکه در بیابان هلاک شود و شما از شر او رها شوید و [illegible] در باب هلاک او با شما
باشد ابلیس گفت [illegible] نیز [illegible] است چه محمد [illegible]
و جهاد شما را فاسد کرده و ایشان را از راه بدر برده [illegible] او را از دیار خود بیرون کنید [illegible] بکمال
فصاحت و غایت بلاغت و شیرین زبانی مردم را فریب خواهد داد و بسوی خود دعوت خواهد نمود و مردم متابعت
خواهند نمود و در اندک زمانی جمع کثیری تابع او خواهند شد و بر سر شما هجوم خواهند آورد و شما را خواهند
کشت و [illegible] خواهند کرد همه گفتند راست گفت این شیخ نجدی که چنین خواهد شد پس ابوجهل
لعین گفت شما را رایی نشان میدهم که مثل آن رایی نباشد و آن این است که از هر قبیله از قریش مردی بگیریم و

شمشیری باو بزنیم پس یکدفعه شمشیرهای بسیار براو بزنیم تا آنکه خون او در میان جمیع قبایل قریش متفرق
شود و بنی هاشم چون قدرت بر حرب جمیع قبایل قریش ندارند لابد بگرفتن دیت راضی خواهند شد و دیت
با ایشان بدهیم و از شر او و ضرر ایشان خلاص میشویم پس ابلیس لعین گفت این است رای صحیح و ابوجهل راست
گفت در این گفت و اشاره بآن نمود و این چنین مکرها است از آن بزرگتر پس آن جماعت همه برای ابوجهل
اتفاق نمودند و بر قتل حضرت رسالت اجماع کردند و متفرق شدند پس جبرئیل بر حضرت نازل شد و او را
از تدبیرات مشرکین واقف ساخت و گفت که حق تعالی امر کرده است ترا که در موضع خوابگاه خود علی را و مامور
ساخته است ترا که از مکه هجرت نمائی و فرمود که علی را از امور ایشان با خبر کردانی و او را بعوض خود در محل
خوابگاه خود بر فراش خود بخوابانی پس حضرت رسالت علی را طلبید و صورت حال با وی تقریر نمود و
او را از جمیع امورات از قضای دیون و رد امانات و غیرها وصی خود فرمود و در آن وقت همه جماعت بر در خانه
حضرت رسالت طواف میکردند و انتظار میکشیدند که شب از نصف بگذرد و مردم بخواب روند تا بمهم
خود قیام نمایند پس حضرت رسول مشتی از خاک بدست مبارک گرفته و بروی ایشان افشاندند و بیرون
رفتند و هیچ یک او را ندیدند و حضرت علی بر فراش آن حضرت تمام خوابید تا آنکه پاسی از شب گذشت و مشرکین
کرد اگرد خانه آنحضرت میگشتند و در قتل او تدبیر میکردند و حضرت اسد الله بدون هیچ اضطرابی و تشویشی
بر فراش آنحضرت خوابیده بود که آن جماعت با شمشیرهای کشیده یکدفعه داخل خانه شدند پس حضرت سر از لحاف
خود برخواست و گفت بچه کار آمده اید گفتند محمد کجاست گفت نمیدانم پس بیرون آمدند و او را بحال خود گذاشته
و بجهت مکر دیگر ایشان نسبت با بعضی خوبیان نرسید و حق تعالی او را از شر ایشان محافظت نمود و بعد از ذکر
این کیفیت گفته است که ابو حامد بن محمد غزالی در کتاب خود که احیاء علوم الدین نام دارد روایت کرده است که
در آن شب که علی بن ابیطالب بر فراش حضرت رسول خوابید حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل و میکائیل که بدرستیکه
من برادری قرار دادم میان شما و قرار دادم که عمر یکی از شما از دیگری زیاده تر باشد کدام یک اختیار میکند حیات
برادر خود را بر حیات خود پس هر دو حیات خود را اختیار کردند و دوست داشتند پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان
که چرا شما مثل علی بن ابیطالب نبودید که او را با محمد برادر کردم پس بر فراش او خوابید و حیات او را بر حیات خود

اختیار

اختیار و نفس خود را فدای او ساخت پس نازل شوید بسوی زمین و او را از شر دشمنان محافظت نمائید پس جبرئیل
و میکائیل آمدند و جبرئیل در بالای سر آنجناب و میکائیل نزد پاهای مبارک آنحضرت نشسته و محافظت آنحضرت
قیام نمودند و میگفتند بخ بخ من مثلك یا ابن ابیطالب یعنی مرحبا ای پسر ابیطالب کیست مثل تو بدرستیکه حق تعالی
بتو با ملائکه خود مباهات میکند پس در همان شب حق تعالی برای مدح و ثنای آنحضرت آیه و من الناس الآیه
نازل فرمود و بعد از ذکر این روایت گفته است که حضرت امیر در این باب این اشعار را انشا فرموده وقیت
بنفسی خیر من وطئ الثری و اکرم خلق طاف بالبیت و الحجر و بات اراعی منهما ما یریبنی و قد صبرت نفسی علی القتل
و الاسر و بات رسولا فی الغار آمنا و ما زال فی حفظ الاله و فی الستر و ابن طاوس علیه الرحمه در طرایف گفته
است که اگر علی در آن شب بر فراش پیغمبر نمیخوابید حضرت ممکن نبود که هجرت نماید و امر رسالت باتمام نمیرسید
و ابن ... نموده است که خوابیدن علی بر فراش حضرت رسول و خود را نشانه تیغ دشمنان ساختن غریب تر است
از انقیاد در اطاعت حضرت اسمعیل و راضی شدن بکشتن پدر او چون امید داری بشفقت پدر نبی و رحمت یزدان
داشت و حضرت امیر با وجود اطلاع او از عناد مشرکین و عدم یاور و معین تن بقضا نهاده از تسلیم و توقع
که بودند منتظر کشته شدن و جان فدا نمودن بر فراش قرار گرفت باجمله دلالت این آیه بر فضیلت آنجناب
بر احدی مخفی نیست زیرا که بنابر روایت ... الثانی هرگاه جبرئیل امین بگوید که کیست مثل تو ای پسر ابیطالب
بایستی که افضل از او بعد از حضرت رسول نباشد و دیگر آیه نجوی است که مفسران خاصه و عامه روایت
کرده اند که چون اصحاب ثروت و ارباب حشمت و دولت در خدمت حضرت رسالت سؤال بسیار می‌نمودند
و بسبب کثرت و طول ایشان فقرا را میسر نمیشد که بفیض مجلس آنجناب بهره یاب کردند و این معنی مکروه
طبع حضرت رسول بود حق تعالی باین سبب و برای امتحان صحابه که ظاهر شود که کدام یک در مقام اخلاص و
بذل جان و مال ثابت قدم اند این آیه را فرستاد یا ایها الذین آمنوا اذا ناجیتم الرسول فقدموا بین یدی
نجویکم صدقة یعنی ای گروه مومنان هرگاه با رسول نجوی سخن گوئید پس قبل از آن تصدق بکنید پس
میان صحابه حضرت رسالت باتفاق موافق و مخالف احدی بغیر شاه ولایت با آنحضرت راز نگفت و مطلبی
عرض نکرد تا آنکه این آیه منسوخ شد و حق تعالی فرمود ءاشفقتم ان تقدموا بین یدی نجویکم صدقات

الا به پنج آیه انا که پیش از سخن گفتن با رسول صدقها بدهید چون نکردید و خدا شما را بخشید پس نماز
را بپا دارید و زکوة بدهید و خدا و رسول او را اطاعت کنید و خدا عالم است بانچه شما میکنید پس معلوم
شد که معاتبات این آیات متوجه همه صحابه شد غیر حضرت امیر که بمضمون آیه عمل نمود چنانچه صاحب کشف
الغمه در جامع صحاح الستة و ثعلبی و حافظ ابو نعیم و سایر مفسرین عامه در کتب خود روایت کرده اند که حضرت
امیر فرموده که در کتاب خدا آیتی است که عمل نکرده است بان هیچکس پیش از من و عمل نخواهد کرد بان کسی بعد از من
و آن آیه نجوی است که چون شرف نزول یافت من یکدینار داشتم و بده درم فروختم و هرگاه خواستم راز بگویم
یکدرهم تصدق کردم تا آنکه آیه منسوخ شد و در روایت دیگر فرموده که بسبب من خدا تخفیف داد این حکم را از
این امت و صاحب کشاف و سایر مفسرین روایت کرده اند از عبدالله بن عمر که او از پدر خود روایت کرده است که او
گفت سه چیز برای علی هست که اگر یکی از آنها داشتم مرا خوشتر بود از شتران سرخ موی زاغ چشم یکی تزویج او بفاطمه
دوم اعطای حضرت علم را باو در روز خیبر و سیم عمل کردن او بآیه نجوی که هیچکس برو پیشی نگرفت تا آنکه
منسوخ شد و قاضی ناصرالدین بیضاوی از حضرت امیر روایت کرده است که آنحضرت فرمود که هیچکس غیر از
من باین آیه عمل نکرده تا آنکه آیه أأشفقتم منسوخ شد و میبدی در شرح دیوان بعد از نقل این روایت شعر
مناسبی گفته است اذا اغرورقت عیون فی دموع تبین من بکی ممن تباکی یعنی اگر چشمها در میان اشک غرق شود
باز آنکه گریه میکند و آنکه خود را بگریه میدارد ظاهر میشود معنا سبب این شعر بر ذوی الافهام پوشیده
نیست و دلالت این آیه بر افضلیت حضرت امیر واضح است زیرا که مبادرت او بتصدق برای نجوی و جواب او
بمناجات سید انبیا و شوق او بعلامات ... دلیل است بر کمال مطاوعت و انقیاد او باحکام دادار اکرم
و غایت محبت و نسبت حضرت رسالت پناه خصوص در صورتی که از مال دنیا هیچ نداشته باشد و بنابر بعضی از روایات
هیچ یکدینار قرض کرده و بده درم فروخته و هر درم را صرف تصدق نجوی نمود و اینها دلیل است بر اینکه
اصحاب ثروت و ارباب دولت از صحابه آنحضرت مانند ابابکر و عمر و عثمان و غیرهم که از این سعادت عظمی محروم
شدند و از مناجات با حضرت رسول تقاعد نموده اند که کمال حرص و توغل در امور دنیا داشتند
و عار ... سراها داشتند که از تصدق نمودن ... یکدانه خرما تصدق ... بعمل در وی ...

اینجا نیز ظاهر میشود کذب و بطلان آنچه مخالفان در فضیلت خلیفه اول خود ابابکر وضع کرده اند که او اموال
بسیار در راه دین صرف کرده چه اگر که چنین اختلافی با مردم داشته باشد در عرض ده روز از تصدق کردن
یکدانه خرما غفلت نمیکند که بسعادت مناجات با حضرت رسول صلعم فایز گردد و دیگر آیه الذین ینفقون اموالهم
باللیل والنهار سرا وعلانیة فلهم اجرهم عند ربهم ولا خوف علیهم ولا هم یحزنون است یعنی آنکسانیکه انفاق میکنند
مالهای خود را در شب و روز پنهان و آشکارا پس از برای ایشانست اجر ایشان نزد پروردگار ایشان و نیست
خوفی بر ایشان و نه ایشان اندوهناک میشوند یعنی در آخرت و روایات مستفیضه بطریق خاصه و عامه وارد است که
این آیه در شان حضرت امیر نازل شد چنانچه صاحب کشاف و واحدی از ابن عباس روایت کرده اند که حضرت
امیر چهار دینار داشت دیناری در شب صدقه کرد و دیناری در روز و دیناری پنهان و دیناری آشکارا که این آیه
در شان او نازل شد و ثعلبی نیز روایت را در تفسیر خود ذکر کرده است و در روایت ثعلبی مذکور است که علی
در آن وقت غیر از آن چهار درهم یا چهار دینار علی اختلاف الروایات مالک چیزی نبود و هر یک را در راه خدا انفاق
نمود و دیگر آیه اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله والیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله
لا یستوون عند الله والله لا یهدی القوم الظالمین الذین آمنوا وهاجروا وجاهدوا فی سبیل الله باموالهم
وانفسهم اعظم درجة عند الله واولئک هم الفائزون یعنی آیا گردانیده اید آب دادن حاجیان را و عمارت
کردن مسجد الحرام را مثل اعمال کسیکه ایمان آورده است بخدا و روز قیامت و هجرت کرده است با رسول خدا
و جهاد کرده است در راه خدا مساوی نیستند ایشان در رتبه فضل نزد خدا و هدایت نمیکند براه بهشت گروه
ظلم کنندگان و ستمکاران را آنها که ایمان آورده اند و هجرت کرده اند بدار اسلام و جهاد کرده اند در راه خدا
با مالهای خود و جانهای خود بزرگترست درجه ایشان نزد خدا و ایشان رستگارانند مفسران و محدثان
خاصه و عامه اتفاق کرده اند که این آیات در شان حضرت امیر نازل شده حتی قاضی ناصرالدین بیضاوی
و زمخشری و فخر رازی با نهایت تعصب انکار نکرده اند و صاحب فصول المهمه از واحدی نقل کرده است که
او در کتاب خود که مسمی باسباب النزول است از حسن بصری و محمد بن کعب قرظی و شعبی روایت کرده است که
چون علی بن ابیطالب و عباس و طلحة بن شیبه مفاخرت میکردند پس طلحه گفت من صاحب خانه کعبه ام و کلید

جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا رضی الله عنهم ورضوا عنه ذلک لمن خشی ربه

جزای ایشان نزد پروردگار ایشان باغهای اقامت است که جاری میشود در زیر آنها نهرها که همیشه ابدا
الاباد در آنها خواهند بود خدا راضی است از ایشان و ایشان راضی‌اند از خدا این از برای کسی است که ترسید از پرو
وردگار خود و در احادیث خاصه و عامه وارد شده است که این آیات در شان حضرت امیر و شیعیان او نازل
شده است چنانچه صاحب فصول المهمه از ابن عباس روایت کرده است که چون این آیات نازل شد حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که مصداق این آیه توئی و شیعیان تو در روز قیامت تو و شیعیان تو خواهند آمد در حالتی که از
خدا راضی خواهید بود و در نزد خدا پسندیده و مرضی خواهید بود و خواهند آمد دشمنان تو غضبناک و غل
در گردن و فاضل مجلسی علیه الرحمه این حدیث را از حافظ ابونعیم نقل کرده است که او در کتاب خود از ابن عباس
و حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و صاحب کشف الحق این حدیث را از صواعق محرقه ابن حجر که از متعصبان
اهل سنت است نقل کرده و صاحب کشف الغمه از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده است که او از جابر بن عبدالله روایت
کرده است که ما نزد حضرت رسول بودیم که حضرت علی آمد آنحضرت فرمود که برادر من آمد و بعد از آن
ملتفت شد بجانب کعبه و دست مبارک بر آن زد و فرمود بآن خدائی که جان محمد بید قدرت اوست که این
و شیعیانش رستگارانند در روز قیامت و فرمود که اول شماست در ایمان و وفا کننده‌تر از شماست بعهد
الهی و اقوم شماست در امر سلطنت و پادشاهی و اعدل شماست در رعیت پروری و اقسم شماست در سویت
و اعظم شماست نزد حضرت عزت بمزیت و بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود و بعد از آن هرگاه اصحاب که
آنحضرت را میدیدند میگفتند خیر البریه آمد و موید این است آنچه در کتاب فضائل النواصب از کتاب که یکی
از کتب اهل سنت است روایت کرده که جابر بن عبدالله انصاری در اواخر عمر عصا بدست گرفته در کوچهای مدینه
میگشت و میگفت علی خیر البشر من ابی فقد کفر معاشر الانصار ادبوا اولادکم علی حب علی بن ابی طالب فمن
ابی فلینظر فی شان امه یعنی حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بعد از پیغمبر از سایر مردمان بهتر است
و هرکه از قبول این ابا نماید کافر است ای جماعت انصار اولاد خود را بمحبت علی بن ابی طالب تادیب کنید
و هرکه از فرزندان که از محبت او سرباز زند تحقیق حال مادرش باید نمود که آن قصور از اغناست و

قائل

فاضل مجلسی رحمه الله از فخر رازی که امام سنیان است نقل کرده که در کتاب خود از ابن مسعود روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که علی خیر البشر من ابی فقد کفر یا که بکه حکم کند که او و شیعیان او بهتر
همه خلایق‌اند و حضرت رسالت بغیر نباید که او بهترین بشر است البته باید که از همه افضل و بر تمام افراد بشر
در دو بینه مقدم باشد و دیگر آیه فان تظاهرا علیه فان الله هو مولاه وجبرئیل وصالح المؤمنین یعنی اگر عایشه
و حفصه معاونت یکدیگر کنند در ایذاء و آزار رسول پس خدا یاور اوست و جبرئیل و شایسته و صالح مؤمنان
احادیث بسیار بطریق عامه و خاصه وارد شده است که مراد بصالح مؤمنین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام
است چنانچه سیوطی در تفسیر ابن ابی حاتم از مجاهد روایت کرده است که او از ابن عباس و اسماء
بنت عمیس روایت کرده است که مراد بصالح المؤمنین که حق تعالی در این آیه فرموده حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است و ثعلبی در تفسیر و ابن مردویه در مناقب از اسماء بنت عمیس روایت کرده اند که حضرت
رسول فرمود که صالح مؤمنان علی علیه السلام است و فاضل مجلسی علیه الرحمه از بعضی فخر رازی نقل کرده
که گفته است که مفسران گفته‌اند که صالح مؤمنان علی بن ابی طالب است و مراد بمولی اینجا یاور است زیرا که
معنی که مشترک باشد میان خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین بغیر از این نمیتواند بود پس این آیه دلالت میکند بر
افضلیت آنحضرت بدو وجه   آنکه لفظ هو دلالت بر حصر میکند پس معنی آن این خواهد بود که محمد
را یاوری نیست بغیر خدا و جبرئیل و صالح مؤمنین یعنی علی و معلوم است که حضرت محمد اعظم مراتب طاعات
است   آنکه ابتدا کرده خدا بذکر خود و بعد از آن جبرئیل را ذکر کرده و بعد از آن علی را ذکر کرده و این مرتبه
است بسیار بلند تمام شد کلام رازی بنابر آنچه از او نقل شده و ممکن است که از وجهی دیگر نیز این آیه را
دلیل بر فضل آنحضرت گرفت زیرا که موافق فهم عرف از سیاق این آیه است که مراد بصالح اصلح مؤمنین و شایسته
تر در همه چیز است چرا که چون گویند که فلانی عالم قوم یا زاهد قوم یا شجاع ایشان است همه اهل عرف چنین میفهمند
که او اعلم و ازهد و اشجع قوم است خصوص در صورتی که در میان قوم دیگر عالم و زاهد و شجاع بوده باشد
چنانچه در ما نحن فیه زیرا که صلحاء دیگر نیز در میان صحابه حضرت رسول بودند پس مراد از صلاح باید که
در همه امور خیر است که از جمله آنها امامت است یا صلاحیت در خصوص امامت است یا صلاحیت که مراد ف

بعد عصمت است مرتبت که باشد افضلیت آنحضرت از سایر صحابه معلوم میشود و دیگر آیه افمن کان علی بینة
من ربه و یتلوه شاهد منه است یعنی آیا هر کسیکه بحجتی و برهانی از جانب پروردگار خود باشد و از پی او
باشد گواهی از او و مثل کسی است که چنین نباشد الکه بر بینه است حضرت رسول ص است و موافق روایات بسیار
از طرق خاصه و عامه مراد بشاهد حضرت امیر ع است چنانچه میبدی در فاتحه سابعه از شرح دیوان از ثعلبی
روایت کرده کرده است که علی ع گفت بحق خدایی که دانه را برستن شکافت و آدمی آفرید که اگر من بر وساده
بنشینم حکم کنم میان اهل توریه بانچه در توریه است و میان اهل زبور بانچه در زبور است و میان اهل قرآن
بانچه در قرآن است بخدا که من در شان هر مردی از قریش آیتی میدانم که او را به بهشت میراند یا بدوزخ میکشد
پس مردی برخاست و گفت یا امیر المؤمنین کدام آیه در شان تست حضرت این آیه را تلاوت کرد و فرمود رسول
خدا بر بینه است و منم شاهد او و گفته است که این روایت در معالم التنزیل نیز مسطور است و در کتاب کشف
الغمة از ابن جریر طبری و ثعلبی و حافظ ابو نعیم و فخر رازی روایت کرده است که هر یک در کتاب خود گفته اند
که مراد از شاهد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است و فضل بن علی طبرسی علیه الرحمة از ابن ابی الحدید و ابن مغازلی و سیوطی
و طبری نیز روایت کرده است و از فخر رازی نقل کرده است که بعد از ذکر این روایت گفته است که حق تعالی از برای
شرافت این گواه فرموده است که از او است یعنی مخصوص باو است و بمنزله پاره تن اوست و بنا بر این تفسیر باید که حضرت
امیر تالی حضرت رسول ص باشد در فضیلت تا در اینکه بلا فاصله خلیفه او باشد و ممکن است که از این آیه استدلال
بعصمت آنحضرت نیز نمود زیرا که گواه بایستی که معصوم باشد مدعا ثابت نمیشود و بر هر تقدیر دلالت
این آیه نیز بر افضلیت آنحضرت ظاهر و روشن است و دیگر آیه و تعیها اذن واعیة است یعنی و ضبط میکند و حفظ
مینماید ایات قرآنی و حقایق و دقایق را گوشی که حفظ کننده و نگاهدارنده است موافق روایات خاصه و عامه این
آیه در شان حضرت امیر المؤمنین ع نازل شده چنانچه میبدی در کتاب شرح دیوان از ثعلبی روایت کرده است
که چون این آیه نازل شد مصطفی ص فرمود اللهم اجعلها اذن علی یعنی خدایا بگردان آنرا گوش علی راوی گفت
من بعد از آن هیچ فراموش نکردم و صاحب فصول المهمه از مکحول روایت کرده است که حضرت امیر ع فرمود
که چون این آیه نازل شد حضرت رسالت ص فرمود که از خدا سوال کرده ام که آنرا گوش تو بگرداند و دعای مرا

مستجاب

مستجاب کرد پس حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که بعد از آن هیچ کلامی از حضرت رسول ص نشنیدم مگر که
از حفظ نمودم و ضبط کردم و هرگز فراموش نکردم و صاحب کشف الحق نقل کرده است که حافظ ابو نعیم و
علی و ابو القاسم در تفسیر خود از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که رسول خدا
ص با سینه خود چسپانید و گفت پروردگار من مرا امر کرده است که ترا نزدیک سازم بخود و دور نگردانم
از خود و دور او بشنوانم تو و حفظ کنی پس آیه مذکوره در شان شریف نزول یافت الحاصل اکثر مفسران و
محدثان خاصه و عامه از حضرت امیر المؤمنین ع و ابن عباس و بریده اسلمی و ضحاک و جماعت بسیار از ثقات
کرده اند که این آیه در شان حضرت علی بن ابیطالب ع شرف نزول یافت و صاحب کشاف با نهایت عصبیت
و عنادی که دارد بعد از تفسیر آیه مذکوره و اختصاص آن بحضرت امیر المؤمنین ع گفته است که اگر گویی که چرا
خدا اذن را بلفظ مفرد و نکره ادا کرده است جواب گوییم که از برای اشعار بان است که حفظ کننده تنها
کم است و سرزنش است مردم را برای قلت او و از برای دلالت بر آن است که یک گوش که حفظ کند چو راست
و نزد خدا بمنزله گروه بسیار است و برو اینکه اعتنا بغیر جماعت نیست اگر هر چند تمام عالم را پر کند تمام
شد کلام زمخشری و حق تعالی بر علم او جاری کرده و اعتراف نموده است که فایده بعثت و حفظ احکام شریعت
و علوم الهی که عمده فواید وجود انسانست بوجود شریف حضرت امیر المؤمنین ع صورت تحقق یافت و دلالت
این آیه بر افضلیت آنحضرت از جمیع امت واضح و روشن است زیرا که باعتراف مخالفین حضرت رسالت ص
افضل از جمیع امتیان و اکمل و اعلم از جمیع افراد انسان بوده و باتفاق فریقین حضرت امیر المؤمنین ع در اول
خلقت در نهایت فطانت و ذکاوت بوده و در تحصیل علوم در غایت حرص و در طفولیت در حجر
تربیت حضرت رسالت ص نمو نموده و در بزرگی بشرف ولادت و مصاهرت حضرت رسالت مشرف گشته
و حضرت رسالت ص را نهایت حرص و کمال رغبت در تربیت آنحضرت بوده بنحوی که هیچ مانعی برای حضرت
امیر ع نگذاشته که هر وقت خواسته بخدمت آنحضرت برسد و از علوم او بهره یابد و چون موافق آیه مذکوره
اذن واعیه نیز برای آنحضرت ثابت شد معلوم میشود که البته آنحضرت اعلم و افضل جمیع صحابه بعد حضرت
رسول ص بوده باشد زیرا که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با چنین خصوصیات لوازم التلمذ

مدارج فضل و نهایت معارج کمال میرسد و دیگر آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن
ودّاً یعنی آنان که ایمان آورده اند و عملهای شایسته را کرده اند زود بود که قرار دهد از برای ایشان خداوند
مهربان دوستی را ثعلبی گفته است که یعنی ایشان را دوست میدارد و دوستی ایشان را در دل بندگان مؤمن
می اندازد و از اهل اسلام اسانیدها و نیشابوری در شرح دیوان از ابن عباس و براء بن عازب روایت کرده
است که حضرت رسول صلعم فرمود با علی قل اللهم اجعل لی عندک عهداً واجعل لی فی صدور المؤمنین مودّة یعنی
بگو خداوندا بگردان از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای من در سینهای مؤمنین دوستی چون علی
کرد این آیه نازل شد و زمخشری در کشاف نیز این روایت را کرده است و جمعی از علماء از کتاب حافظ
ابو نعیم که از اجلاء علماء سنیان است نقل کرده اند که او در کتاب خود از ابن عباس روایت کرده است
که ما در مکه بودیم حضرت رسالت صلعم دست علی علیه السلام را گرفت پس چهار رکعت نماز کرد و روی خود را
پس بر سوی آسمان بلند کرده و علی را گفت که دستهای را بسوی آسمان بلند کن و دعا کن و هر چه خواهی
سؤال کن که بتو عطا میکند پس علی دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا بگردان
از برای من نزد خود عهدی و بگردان از برای من نزد خود دوستی پس حق تعالی این آیه را فرستاد و حضرت
رسول صلعم این را بر اصحاب خود خواند ایشان از این و امثال تعجب بسیار کردند حضرت فرمود از چه تعجب میکنید
قرآن چهار ربع است ربعی در شان ما اهل بیت خصوصاً نازل شده است و ربعی در مذمت دشمنان
ما و ربعی در حلال و حرام است و ربعی فرایض و احکام است و بدرستیکه حق تعالی بهترین آیات قرآن را
در شان علی فرستاده است و دلالت این آیه بر فضیلت حضرت امیر المؤمنین صلعم در کمال ظهور است
زیرا که معلوم است که بعد از دعای آن حضرت نازل شده باشد مختص بآن حضرت باشد البته باید چیزی
باشد که سایر مؤمنان با یکدیگر دارند بلکه باید مودتی باشد که جزو ایمان بوده و ترک آن موجب حصول
کفر و نفاق باشد و این معنی خود ظاهر و روشن است که لازم چنین مودتی از جانب حق تعالی از کافر مؤمنین
نسبت بشخصی دلالت بر کمال فضیلت آن شخص میکند و دلیل بر اینکه مراد مودتی متعارف میان سایر مؤمنین
نیست بلکه مراد مودتی است که از ارکان ایمان است احادیثی که از طرق خاصه و عامه وارد شده است چنانچه

صاحب کتاب فصول المهمه در کتاب خود از کتاب مناقب ابو المؤید نقل کرده است که او از ابو بریده روایت
کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته بودیم آن حضرت فرمود بحق آنکه نفس من بید
قدرت اوست که هیچ بنده قدم از قدم برنمیدارد در روز قیامت مگر آنکه از چهار سؤال بر آید
سؤال اول از عمر او خواهد بود که در چه چیز فانی کرده است و سؤال دوم از جسد او خواهد بود که در چه چیز از پا
کرده و سیم سؤال از مال او خواهد بود که از کجا تحصیل کرده و چه راه صرف نموده است و سؤال چهارم از محبت
ما اهل بیت خواهد بود پس عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب عرض کرد چه چیز است علامت دوستی شما حضرت
رسول صلعم دست مبارک خود را بر سر حضرت علی صلعم که در آن وقت در جانبی که در پهلوی حضرت رسول نشسته بود فرمودند
علامت دوستی من دوستی این است بعد از من اینم و در همان کتاب از حافظ و طرایفی روایت کرده است که ایشان
از حضرت فاطمه صلوات الله علیها روایت کرده اند که فرمود که از پدر بزرگوار خود شنیدم که فرمودند جبرئیل که
سعید کامل سعید کسی است که دوست داشته باشد علی را در حیوة او و بعد از وفات او و شقی کامل شقی کسی است که
دشمن داشته باشد علی را در حیوة و بعد از وفات او و ابن شاذان همان کتاب از زمخشری و ثعلبی روایت کرده
است که حضرت علی صلعم فرمود قسم بآن کسی که شکافت حبه را و خلق نمود روح را که عهد کرد پیغمبر امی بسوی من
که دوست نمیدارد مرا مگر مومن و دشمن نمیدارد مرا مگر منافق و ابن مغازلی و از ابو سعید خدری روایت کرده است
که گفت ما نمی شناختیم منافقان را در عهد حضرت رسول صلعم مگر بدشمنی ایشان علی را و از حارث همدانی روایت
کرده است که گفت حضرت علی صلعم بر منبر بر آمد و گفت حکم کرده است خدا تعالی بر زبان پیغمبر شما حکمی که
دوست ندارد مرا مگر مؤمن و دشمن ندارد مرا مگر منافق و تحقیق که خایب و خاسر شد کسیکه افترا گفت و از عمار بن
یاسر رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود یا علی بن ابی طالب خوشا حال کسی که ترا
دوست دارد و وای از برای کسی است که ترا دشمن دارد و در باب تو دروغ بگوید و ایضا از کتاب ابن
مغازلی نقل کرده است که او از ابو سعید خدری روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود دوستی تو ایمان
است و دشمنی تو نفاق و اول کسیکه داخل بهشت میشود دوست تو است و اول کسیکه داخل جهنم میشود دشمن
تو است و تحقیق که حق تعالی کرامت نموده است ترا اهل البیت را و ایضا در همان کتاب از صحیح ترمذی روایت کرده است

که حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود بعلی علیه السلام که آگاه باش که کسی که دوست دارد ترا و دوست دارد این تحقیق که بعد
شده است با من و ایمان و کسی که دشمن دارد ترا میرد بر غیر ملت من و او مردن جاهلیت و از این قبیل اخبار و احادیث
که در باب محبت آنحضرت بطریق خاصه و عامه وارد شده زیاده از حد احصاست و ما بجهت احتراز از تطویل بذکر
قلیلی از آنها که در کتب معتبره سنیان مذکور و مسطور است اکتفا نمودیم و از ملاحظه این اخبار بهر کس که فی
الجمله انصافی و معرفتی داشته باشد مخفی و پوشیده نماند که شخصی که آنجناب حق تعالی ترک مودت ایشان مودت
اختصاص داشته باشد البته باید بعد از حضرت رسول صلعم از همه کس افضل بوده تا بامامت و خلافت باشد زیرا
که امثال این شخص را بزبان جمیع امت حضرت رسالت صلعم باید که محبتش علامت ایمان و موجب مثابت بهشت
جنان و باعث محبت خداوند رحمن بوده و عداوتش علامت نفاق و موجب غضب حضرت سبحان و ممانعت
دخول در طبقات نیران کردد نمیشود مگر آنکه آن شخص از همه امت افضل و صاحب مرتبه جلیله امامت و خلافت
باشد و دیگر آیه قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ
یعنی بگو یا محمد من سؤال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر مودت خویشان من و هر که اکتساب حسنه
کند در مودت ما زیاده میکنیم از برای او در آن نیکی و ثواب خود را صاحب کشاف روایت کرده است که
چون این آیه نازل شد از حضرت رسول صلعم پرسیدند که ما مأمور بمحبت کیانیم سر باد فرمودند علی و فاطمه
و ابناهما و سیدی همین مضمون را در شرح دیوان از واحدی روایت کرده است و صاحب کتاب فصول المهمة
از ابو الحسن ثعلبی که از مفسرین اهل سنت است روایت کرده است که چون این آیه نازل شد گفتند یا رسول الله
کیانند کسانی که خدا حکم ما را امر کرده است بمودت ایشان حضرت رسول صلعم فرمودند علی و فاطمه و دو
فرزند ایشان و از ثعلبی روایت کرده است که مراد از اقتراف حسنه مودت آل محمد است صلعم که اهل بیت
او هستند که بالا در شده اند با جلیله مدائح کمال و مستحق شده اند اقصی مراتب تعظیم و اجلال را و بعد از
نقل این روایت صفحه کتاب خود را بذکر این رباعی موشح ساخته هم العروة الوثقى لمعتصم بها مناقبهم
جاءت بوحی و انزال مناقب شوری و سورة هل اتی و فی سورة الاحزاب یعرفها التال یعنی ایشانند
ریسمان محکم از برای هر کس که چنگ بزند بمودت و ولایت ایشان اند صاحب منقبت و فضیلت هستند

که فضیلت

که فضیلت و منقبت ایشان بوحی از جانب حضرت سبحانه و نزول آیات قرآن محقق و ثابت شده این منقبت
ایشان در سوره شوری و یکی در سوره هل اتی و در سوره مبارکه احزاب منقبت دیگر وارد شده هم
که مقصود ناظم از منقبت شوری همین آیه کریمه که در سوره مبارکه شوری میباشد و سیدی در فاتحه
از شرح دیوان روایت کرده است که مراد از حسنه در آیه وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً مودت اهل بیت است و بیضاوی
در تفسیر خود روایت کرده است که چون این آیه نازل شد صحابه گفتند یا رسول الله کیستند قرابت تو که خدا واجب
کردانیده است بر ما مودت ایشان را فرمود علی و فاطمه و دو فرزند ایشان بالجمله مفسرین و محدثین خاصه و عامه
اتفاق دارند که این آیه کریمه در شان اهل بیت نازل شده و اکثر ایشان تصریح کرده اند که حضرت رسول صلعم
تصریح فرموده اند که مراد بذوی القربی که در این آیه ذکر شده است علی و فاطمه و دو فرزند ایشانند چنانچه
در بعضی از روایات سابقه مذکور شد و مؤید این است احادیث بسیار که بطریق خاصه و عامه وارد شده
است که بدون محبت و مودت اهل بیت هیچ عملی مقبول نمیشود چنانچه از ابوامامه باهلی روایت شده است که حضرت
رسول صلعم گفت که حضرت عزت خلق کرد پیغمبران را از درختهای متفرق و مخلوق شدیم من و علی از یک درخت
پس منم اصل آن درخت و علی فرع آن است و حسن و حسین میوهای آنند و شیعیان ما برگهای آنند پس هر که
بشاخی از شاخهای آن چسبید نجات یابد و هر که میل کند از آن فرو میرود در درکات عذاب الهی و اگر بنده
عبادت کند خدا را در میان صفا و مروه هزار سال پس هزار سال تا آنکه مانند مشک پوشیده شود پس درنیابد
محبت ما را خدا او را سرنگون در آتش جهنم اندازد پس این آیه را خواند قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى
و سید بعد از بیان نزول این آیه در شان علی و فاطمه و حسنین علیهم السلام از ابو عبدالله محمد بن حکم ترمذی نقل
کرده است که او از پدرش از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرموده معرفت آل محمد برات بیزاری است از آتش
جهنم و دوستی آل محمد صلعم موجب گذشتن از پل صراط است و ولایت آل محمد صلعم امان از عذاب است و صاحب کتاب فصول
المهمه از حضرت رسول صلعم روایت کرده است که فرموده اند هر که بمیرد بر محبت آل محمد صلعم شهید مرده است و هر که بر محبت
آل محمد صلعم بمیرد مؤمن مرده است و هر که بمیرد بر محبت آل محمد صلعم او را زفاف کنند بسوی بهشت چنانچه زفاف می کنند
عروس را بسوی خانه شوهرش و احادیث بطریق خاصه و عامه باین مضامین زیاده از حد احصاست بجهت رعایت

اختصار بذکر قلیلی از احادیث که مبنی بر غایت اتقان و استحکام باشد نمودیم که خصم را مجال سخن نباشد و آنچه مذکور شد
وجه دلالت این آیه نیز بر افضلیت و اکملیت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جمیع امت ظاهر و روشن گردید و آیه دیگر قول
خدا تعالی است که الذین آمنوا و عملوا الصالحات طوبی لهم و حسن مآب یعنی آنکسانیکه ایمان آوردند و اعمال شایسته
کردند طوبی برای ایشان است و نیکی بازگشت با آخرت میبدی در شرح دیوان از تفسیر ثعلبی نقل کرده است که او
از ابن عباس و ابن سیرین روایت کرده است که مراد از طوبی در این آیه درختیست در بهشت که بیخ آن در خانه علی است
و در خانه هر مؤمن از آن شاخی هست و آیه دیگر قول خدا تعالی است که میفرماید قل کفی بالله شهیدا بینی و بینکم و من
عنده علم الکتاب یعنی بگو یا محمد بس است خدا گواه میان ما و میان شما و کسیکه نزد اوست علم کتاب یعنی علم
قرآن یا علم لوح محفوظ موافق تفسیر خاصه و عامه مراد بکسیکه نزد او علم کتاب است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است
چنانچه ثعلبی که از معظم علمای سنیانست از محمد بن حنفیه رضی الله عنه روایت کرده است که من عنده علم الکتاب
حضرت علی بن ابی طالب است و میبدی در فواتح شافعیه در شرح دیوان از عبد الله سلام روایت کرده است که مراد
بمن عنده علم الکتاب در آیه حضرت علی علیه السلام است و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که او از ابن عباس روایت
کرده که گفت بحق خدا که علی علیه السلام تلاوت کرده و گفت که علم علی به قرآن عجیب بود که جمیع فنون باقی در لفظ مبدأ است و
مؤید این است حدیثیکه از مناقب خوارزمی که از اعاظم علمای سنیان نقل شده که او از سلمان رضی الله عنه
روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرموده که اعلم امت من بعد از من علی بن ابی طالب است و میبدی در شرح
دیوان از ثعلبی روایت کرده است و میبدی در شرح دیوان از ثعلبی روایت کرده است که حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام
گفت بحق خدائی که دانه را بشکافت و آدمی را آفرید که اگر من بر وساده بنشینم حکم بکنم میان اهل تورات
بانچه در تورات است و در میان اهل زبور بانچه در زبور است و میان اهل قرآن بانچه در قرآن است و بحق خدا
که من در شان هر یک از قریش آیتی میدانم که او را به بهشت میرساند یا بدوزخ میکشد بالجمله موافق اخبار خاصه
و عامه ثابت است که در میان صحابه حضرت رسول صلی الله علیه و آله هیچکس از علی بن ابی طالب در علم قرآن اعلم نبود پس
معلوم شد که مراد بمن عنده علم الکتاب اوست و این آیه بچند وجه دلالت میکند بر افضلیت آنحضرت و لزوم
تقدیم او در امامت بر همه یکان وجه اول آنکه از اینجا معلوم شد که او اعلم است از جمیع امت وجه دوم آنکه حضرت

تعالی

سبحانه در اثبات حقیت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بکفایت شهادت خود و حضرت امیر فرموده و شهادت آنحضرت را
قرین شهادت خود گردانیده و شکی نیست که مقامی از این رفیعتر نباشد آنکه این شهادت بی شاهد
بدون عصمت شاهد در شریعت اکتفا جایز نیست چون در آیه شاهد بکه ظاهر است شهادت میتواند داد اکتفا بشهادت
آنحضرت نمیشد شده است معلوم است که آنحضرت معصوم است و عصمت یکی از دلایل افضلیت و شرایط امامت
است و آیه دیگر قول خدا تعالی است که میفرماید و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا یعنی چنگ زنید بریسمان خدا همگی
و متفرق و پراکنده مشوید حبل خدا عبارت است از چیزیکه سبب نجات است باشد و موافق احادیث خاصه و عامه
این است که چیزیکه موجب نجات امت است ولای اهل بیت است چنانچه ثعلبی در تفسیر خود روایت کرده است از
ابان بن تغلب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام که فرموده ما ئیم حبل الله که حق تعالی در این آیه فرموده است و مؤید
این است حدیث ثقلین که متفق علیه میان شیعه و سنی است چنانچه سید بن طاوس علیه الرحمه در طرایف از مسند
احمد بن حنبل روایت کرده است از ابو سعید خدری که حضرت رسول فرموده بدرستیکه در میان شما دو چیز
سنگین بزرگ گذاشته ام مادام که متمسک باشید بهر دو گمراه نمیشوید بعد از من یکی بزرگتر است از دیگری
و آن کتاب خداست و آن ریسمانی است کشیده از آسمان بسوی زمین و دیگری عترت من که اهل بیت منند
بدرستیکه ایشان از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و ایضا در طرایف ابن طاوس رحمه الله
از ثعلبی روایت کرده است در تفسیر این آیه که رسول خدا فرمود ایها الناس گذاشته ام در میان شما دو امر بزرگ
که خلیفه و جانشین منند در میان شما اگر بگیرید و عمل کنید و متابعت کنید بهر دو امر گمراه نشوید بعد از من
و یکی بزرگتر است از دیگری که آن کتاب خداست ریسمانیست کشیده میان آسمان و زمین و دیگر عترت منند که اهل
بیت منند از یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض نزد من آیند و ایضا مؤید این است قول خدا که میفرماید یا ایها
الناس قد جاءکم برهان من ربکم و انزلنا الیکم نورا مبینا فاما الذین آمنوا بالله و اعتصموا به فسیدخلهم
فی رحمة منه و فضل و یهدیهم الیه صراطا مستقیما یعنی ای گروه مردمان بتحقیق که آمد بسوی شما برهانی
از جانب پروردگار شما و فرستادیم بسوی شما نوری ظاهر کننده پس آنها که ایمان آوردند بخدا و چنگ
زدند باو پس زود است که داخل کند خدا ایشانرا در رحمتی از خود که وعده داده است ایشانرا و فضل زیاده بر آن

وهدایت کند ایشان را بسوی خدا یا بسوی آنچه وعده داده ایشان را و دعوت شان در طریق مستقیم یعنی راه راست
که اسلام و ایمان و طاعات است در دنیا و طریق بهشت است در آخرت در کتاب تأویل الآیات از دیلمی روایت
کرده است که حضرت صادق ع فرمود که برهان حضرت رسول است ص و نور مبین حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام است و از علی بن ابراهیم روایت است که نور در آیه امامت امیر المؤمنین علیه السلام است و
الذین آمنوا بالله واعتصموا به آنهایند که متمسک شده اند بولایت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله
علیهم اجمعین و در مجمع البیان از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که نور و حبل در آیه مذکوره
ولایت علی بن ابی طالب است و اینم مؤید این است حدیثی که میبدی در شرح دیوان از احمد بن حنبل نقل کرده است
که او از ابوذر غفاری روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود الا ان مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینة نوح
من رکبها نجی ومن تخلف عنها غرق یعنی آگاه باشید که مثل اهل بیت من در میان شما مثل کشتی نوح است هر که
بعد از من در کشتی ولایت و پیروی ایشان متمسک شود از دریای ضلالت نجات یابد و هر که از ایشان تخلف
نماید بهلاکت رسد بنا بر آنچه مذکور شد معلوم گردید که مراد بحبل الله در آیه حضرت امیر المؤمنین علیه
السلام است و کسیکه بعد از حضرت رسول ص متمسک بحبل ولایت او و موجب نجات مردم باشد معلوم است
که بعد از حضرت رسالت از همه است افضل است و در امامت بهمه اقدم و از سایرین اولی است و آیه دیگر
قول خدا تعالی است که میفرماید والسابقون السابقون اولئک المقربون فی جنات النعیم موافق تفسیر مفسرین
خاصه و عامه یعنی آیه این است که آنها که سبقت گرفتند در ایمان و طاعت سبقت خواهند گرفت در آخرت بسوی
بهشت ایشانند مقربان در بهشتهای پر نعیم موافق احادیث خاصه و عامه در میان صحابه بعد از حضرت رسول ص اسبق
بحضرت امیر المؤمنین ع در ایمان سبقت نگرفت چنانچه میبدی در شرح دیوان از احمد بن حنبل روایت کرده است
که حضرت رسول ص بفاطمه علیها السلام فرمود اما ترضین انی زوجتک اقدمهم سلما واکثرهم علما واعظمهم
حلما یعنی آیا راضی نیستی که ترا تزویج کردم بکسیکه در میان امت من در اسلام از همه پیشتر و علم او از همه بیشتر
و حلم او از همه عظیم تر است و صاحب کتاب فصول المهمه المالکی نقل است که گوید که ابو اسحق ثعلبی در تفسیر
امیر المؤمنین ع اول کسی است از مردان که ایمان بحضرت رسول ص آورده و لکن اختلاف کرده اند در این است که آیا قبل

سن بلوغ ایمان آورده یا بعد از بلوغ و گفته است که اکثر و اظهر اقوال این است که قبل از بلوغ ایمان آورده
و بعد بقول ثعلبی شاهد اورده است که در تفسیر قول خدا تعالی که فرموده است والسابقون الاولون
من المهاجرین والانصار گفته است که آنحضرت ص بعد از ایمان آنحضرت که دلالت بر سبقت اسلام او کند
استشهاد کرده و چون ما سابق برین از آیات را ذکر کرده ایم جهت احتراز از تکرار همان ذکر سابق اکتفا نمودیم
و اینم در همان کتاب در فصلیکه ذکر بعضی از مناقب آنحضرت را میکند میگوید مناقب و فضایل که در صحیحین
وارد شده است و اختصاص بآنحضرت داشت است و بازده فضیلت شده میکند سیوم از آنها را
میگوید این است که آنحضرت سبقت گرفت در اسلام بر همه کس و در حالیکه هنوز طفل بود بالجمله این یعنی
اتفاق شیعه و سنی است که آنحضرت سابق از همه است در ایمان و اسلام فضیلت پس این آیه نیز از خصایص
آنحضرت است و مؤید این است حدیثی که شیخ جلیل علیه الرحمه از کتاب سلیم بن قیس روایت کرده است که حضرت
امیر المؤمنین ع در مجمعی که بر مهاجران و انصار تمام کرد فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا میدانید
که در وقتیکه نازل شد والسابقون الاولون من المهاجرین والانصار والسابقون السابقون اولئک
المقربون پرسیدند از حضرت رسول ص از تفسیر این دو آیه حضرت فرمود که خدا فرستاده است در شان
پیغمبران و اوصیاء ایشان پس من بهترین پیغمبران خدا و رسولان اویم و علی بن ابی طالب وصی من بهتر
اوصیاست همه گفتند بلی شنیدیم و آیه دیگر قول خدا تعالی است که میفرماید من جاء بالحسنة فله خیر منها
وهم من فزع یومئذ آمنون ومن جاء بالسیئة فکبت وجوههم فی النار هل تجزون الا ما
کنتم تعملون یعنی هر که بیاید در قیامت با حسنه و خصلت نیکی پس برای او باشد بهتر از آن و ایشان
از فزع و ترس عظیم قیامت در آن روز ایمن اند و هر که بیاید باسیئه و خصلت بد پس روهای ایشان سرنگون
می افتند در آتش جهنم آیا جزا داده میشوید مگر آنچه را بودید بجا که عمل می آوردید و میبدی در شرح
دیوان و دیگران از تفسیر ثعلبی و حلیه حافظ ابو نعیم از حضرت رسول ص و امیر المؤمنین ع روایت کرده اند
که یکی از اصحاب خود فرمود میخواهی ترا خبر دهم بحسنه که هر که با این حسنه بحشر بیاید ایمن میگردد از فزع و
ترس روز قیامت و بسیئه که هر که بیاورد او را برو در می افتند در آتش جهنم گفت بلی یا امیر المؤمنین

حضرت فرمود آن حضرت بجهت ما اهل بیت است و آن دیگر بعضی از اهل بیت است پس این آیه را تلاوت فرمود
و میبدی بعد از نقل این روایت این ابیات را از آنحضرت روایت میکند که فرموده است اول المنادی
حی توقف للعرض ذر به لا تعرف هذا العلا ذر به لا تعرفیه ان لا حبلا بحبل الوصی متصلا
من بارئ علا ما علا تداوله الخلا والعلا یعنی چون روز قیامت شود خطاب خواهم کرد از جهنم که
بگذار این مرد را و نزدیک او مشو چه در شکر او را دیدمانی ببرد بهان دعی حضرت رسول متصل و پیوسته
یعنی از جمله متمسکان بولایت آنحضرت است و آب خواهم داد او را در حال عطش و تشنگی الیم در نهایت
سرعت که در حلاوت و شیرینی چنان باشد که گویا بالعسل ممزوج شده است و احادیث بطرق خاصه در این
باب بسیار است لکن چون بنا در این کتاب بجهت الزام خصم ذکر احادیثی که در کتب معتبره مخالفین است
مینمائیم لهذا بهمین اکتفا نمودیم و دلالت این آیه نیز بر فضیلت آنحضرت ظاهر است و آیه دیگر قول
خدا تعالی است که میفرماید یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا ویطعمون الطعام على حبه
مسکینا ویتیما واسیرا موافق تفسیر خاصه و عامه یعنی اهل ایمان که وفا میکنند بنذر یکه در طاعت خدا
میکنند و میترسند از روز یکه بدی او یعنی شرور و محنت آن فاش و آشکار است و میدهند طعام را بر دوستی
خدا یا با وجود محبت طعام بجهت مضایقت احتیاجی که بآن دارند بمسکین درویش و طفل خورد سال بی پدر
و اسیری که او را از دار الحرب گرفته اند باتفاق جمیع مفسرین و محدثین اهل حق و معظم مفسرین و محدثین
اهل سنت کل سوره هل اتی در شان اهل بیت شرف نزول یافته ابو الحسن علی بن السعید در کتاب
کشف الغمه و صاحب منهج الصادقین تفسیر ثعلبی که امام اهل تفسیر و حدیث است نزد اهل سنت نقل کرده
اند که در سبب نزول این آیه گفته است که در بعضی از ایام حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام
بیمار شدند حضرت رسول با جمعی از اصحاب بعنوان عیادت رفته و نور دیده خود تشریف فرمای خانه
فاطمه زهرا و علی مرتضی شدند و بحضرت علی بن ابیطالب فرمود که یا ابا الحسن از برای دو فرزند خود
نذری کن تا حق تعالی ایشان را از بیماری شفا دهد و لباس صحت و عافیت در ایشان پوشاند پس
حضرت مرتضی نذر فرمود که اگر حق سبحانه بلطف خویش این دو فرزند را شفا دهد من سه روز روزه

دارم

دارم و چون آنحضرت نذر فرمود فاطمه و حسن و حسین و فضه که خادمه ایشان بود موافقت نمودند و همه
اقتدا بآنحضرت کردند و نذر نمودند پس چون حق تعالی لباس عافیت در ایشان پوشانید و آن دو شهزاده
از دار الشفای عاطفت شربت صحت چشانیدند عزیمت نمودند که بنذر خود قیام نمایند و در حجره طاهره
هیچ طعام نبود که بآن افطار کنند پس از برای وفا موافق روایت ابن مهران با فضه بنزد شمعون یهودی
خیبری رفت که همسایه آنحضرت بود و بآن یهود گفت هل لك ان تعطینی جزة من صوف تغزلها لك بنت
محمد بثلاثة اصواع من شعیر قال نعم فجاءه بالصوف والشعیر یعنی آنحضرت بشمعون خیبری فرمود که
ای شمعون آیا میتوانی که پاره پشم بمن دهی که از آن فاطمه زهرا قرة العین مصطفی از برای تو بریسد و تو
از برای اجرت آن سه صاع جو بمن دهی شمعون گفت بلی راضی شده با آنچه ملتمس آن یهودی بجا آورد
خود در رفت و سه صاع جو و آن پشم را برداشت و بنزد فاطمه آورد و آنحضرت آن پشم و جو را برداشته
بحجره فاطمه زهرا آمد و همه اهل بیت بعزیمت وفای بنذر بگرفتن روزه اشتغال نمودند در روز اول یکثلث
از آن جو را آرد کرده پنج قرص نان از آن آماده فرمود چون شب در آمد نماز شام ادا فرمودند و طعامی
که مهیا فرموده بودند حاضر ساختند چون خواستند افطار کنند ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید که السلام
علیکم یا اهل بیت محمد من مسکینی هستم از مساکین و محتاج و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا خدا شما را از
موائد جنت محظوظ گرداند پس مرد را امیر المؤمنین علی مرتضی علیه السلام قرص خود را باو تصدق فرمود و
چون باقی اهل بیت از کرم و سخاوت آنحضرت مشاهده نمودند همه بآن مقتدا اقتدا کرده قرصهای
خود را بآن مسکین تصدق فرمودند و در آن شب هیچ طعام نماند و بآب خالص افطار فرمودند
فضه خادمه ایشان نیز متابعت ایشان نموده قرص خود را تصدق نموده میبدی در شرح دیوان و صاحب
کشف الغمه در کتاب خود گفته اند که حضرت امیر المؤمنین بعد از شنیدن سوال مسکین بفاطمه زهرا
خطاب کرده این ابیات را فرمودند فاطم ذات المجد والیقین یا بنت خیر الناس اجمعین اما ترین البائس
المسکین قد قام بالباب له حنین یشکو الى الله ویستکین یشکو الینا جائعا حزین کل امرئ بکسبه
رهین وفاعل الخیرات یستبین موعده جنة علیین حرمها الله على الضنین وللبخیل موقف مهین

میریزند بر النار التی تحیض شرابهم الحمیم والغسلین یعنی ابتدا طعام صاحب بوزکی محبتین و ابن حضرت علی
روی زمین باید بدی و رهاند و مسکین بی نوا را که ایستاده است بر در خوانده با تا از رحمت خدا دور را
دفع تنگی و شکایت میکند از گرسنگی در حالتی که با اندوه و حزن است هر که از پی بهل جود دهی و دور گرداست
وکنده خیرات را ظاهر شده که موعد او بهشت علیین است که حرام کرده است از خدا بخیل لئیم را و از برای
بخیل است موقف خار کنده که برای او نداد او را آتش سوی سجین که شراب او حمیم و چرک در بعد اهل جحیم است
حضرت فاطمه که این سخن را شنید در جواب فرمود امرک یا ابن عم سمعا وطاعة اطعمه ولا ابالی ساعة ارجو
اذا اشبعت ذا المجاعة ان ادخل الخلد فی شفاعة یعنی امر تو ای پسر عم شنیدنی است و فرمان بردنی است
الطعام میکنم او را و هیچ اهمال نمیکنم و امید من چنان است که چون سیر کردن گرسنه داخل شوم بهشت را و در بقیه
شفاعت از برای من حاصل شود بالجمله بعد از آنکه هر یک قرص نان خود را دادند در آن شب با آب خالص
روزه گشودند و در روز دوم حضرت فاطمه زهرا یک صاع دیگر از آن آرد جو را خمیر کرد بطریق روز
اول پنج قرص نان مهیا نمود و چون شب درآمد خواستند که افطار کنند ناگاه آوازی بگوش ایشان رسید
که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من یتیمی هستم فرومانده و بیکس و قوتی ندارم و گرسنه ام مرا الطعام کنید
که خدا شما را از موائد بهشت شما را الطعام کند حضرت امیر المؤمنین ع قرص خود را بآن تصدق فرمود و اهل
بیت و فضه نیز متابعت آنحضرت نمودند و در آن شب نیز با آب خالص افطار نمودند و در روز سیم نیز
آن سیده دو جهان بطریق روزهای سابق پنج قرص طبخ فرموده مهیا نمود بعد از آنکه حضرت امیر ع از ادای
نماز مغرب فارغ شده بمنزل تشریف آورده طعام پیش آوردند که افطار نمایند که ناگاه آوازی بگوش ایشان
رسید که السلام علیکم یا اهل بیت محمد من اسیری هستم از اسیران محمد و در اینجا غریبم و مضطر و فرومانده
ام و گرسنه مرا الطعام دهید تا خداوند عالم شما را از موائد بهشت طعام دهد حضرت امیر المؤمنین ع چون صدای
اسیر را استماع نمود قرص نان خود را باو تصدق فرمود اهل بیت و فضه نیز بموافقت آنحضرت قرص خود را
تصدق نمودند و آن شب نیز با آب خالص افطار نمودند و هیچ طعامی تناول نفرمودند چون روز چهارم شد
هر ان حضرت ع با غذای خود بر آمده بود نه حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دست حسنین علیهما السلام را گرفته

بخدمت

بخدمت حضرت رسالت شتافت و رسالت پناه که آن دو نور دیده کان فاطمه زهرا از غایت ضعف مثل جوجه می
لرزیدند چون چشم مبارک حضرت رسول بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن ایشان را چه شده است که چنین
ضعیف و ناتوان شده اند حضرت امیر المؤمنین ع صورت واقعه را بعرض اقدس رسانید آنحضرت برخاست
بحجره فاطمه زهرا حرکت فرمود چون بحجره طاهره زهرا رسید دید که آن معصومه در مصلای خود باشتغال دارد و
از شدت قوت و گرسنگی شکم او برپشت چسبیده پس آنحضرت چون فرزند عزیز خود را با آن حال دید اشک
مبارکش بر آمد و فرمود که واغوثاه یا الله اهل بیت محمد یموتون جوعا یعنی ای پروردگار من اهل بیت پیغمبر
تو از گرسنگی میمیرند پس در آن حال جبرئیل از نزد ملک جلیل آمد و عرض نمود یا محمد خذها هنأک الله فی
اهل بیتک قال و ما آخذها یا جبرئیل قال هل اتی علی الانسان یعنی ای محمد بگیر این را و خوش و خرم باش که
خدای تو را در باب اهل بیت تو تهنیت فرموده فرمود که چه چیز را بگیرم یا جبرئیل پس خواند برآنحضرت سوره
مبارکه هل اتی را تا آخر آن و سید در شرح دیوان مهین معنون را در سبب نزول این سوره از قاضی ناصر
الدین بیضاوی که از اکابر علمای سنیان است نقل کرده است و بعد از نقل کلام او میگوید چه دور باشد که
خداوند در این سوره مبارکه لفظ فضه را بمناسبت ذکر فرموده اند در اینجا که میفرماید بآنیة من فضة قدروها
تقدیرا چه فضه خادمه اهل بیت ع داخل در موفون و مطعمین بوده بالجمله احد را مجال انکار این حدیث که در
سوره مبارکه در شان اهل بیت علیهم السلام وارد است از غایت شهرت شرایع فریقین در مقام مدح اهل بیت این
مضمون را برشته نظم کشیده اند چنانچه شاعری گفته است انا مولی لفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه
الی متی یعنی من بنده جوانی هستم که سوره هل اتی در شان او نازل شده تا کی این مطلب را کتمان کنم
تا کی کتمان کنم و دیگری گفته است لا الام و حق من اماته فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمة غیره و فی
غیره هل اتی هل اتی یعنی تا کی ملامت کرده خواهم شد و تا کجا عتاب کرده خواهم شد در باب دوستی این جوان یعنی
حضرت امیر مومنان علیه صلوات الملک المنان آیا غیر او کسی بود که قابل تزویج حضرت فاطمه زهرا باشد که او
تزویج نماید یا احدی غیر او بود که سوره هل اتی در شان او نازل شده باشد یعنی احدی بغیر آنحضرت شایسته
این فضیلت و کرامت نبود پس بر دوستی او ملامت میکنند و فضایل که حق تعالی در این سوره مبارکه

برای اهل بیت اثبات فرموده بعد از رجوع به تفسیر آن معلوم و محقق میگردد که چه مقدار است و دیگر آیه
مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان یخرج منهما اللؤلؤ والمرجان است که میبدی در فاتحه
سابعه از شرح دیوان از انس و عباس روایت کرده است که مراد از بحرین حضرت علی مرتضی و فاطمه زهراست
و مراد بلؤلؤ و مرجان که از ایشان حاصل شده امام حسن و امام حسین اند و برزخ حضرت رسول است و دیگر
آیه وهو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا وصهرا است یعنی اوست چنان خالقی که بیافرید از آب بشر را و گردانید
او را صاحب رابطه نسب و مصاهرت صاحب فصول المهمه از محمد بن سیرین روایت کرده است که این آیه مبارکه در
شان حضرت رسول ص و علی بن ابی طالب شرف نزول یافته زیرا که حضرت علی را هم ربط نسبی و هم رابطه
سببی با حضرت رسول ص واقعست چه او پسر عم و داماد آنحضرت بود و بغیر علی بن ابی طالب احدی نبود که
رابطه او با حضرت رسول ص چنین باشد پس مراد به بشر که حضرت ما ورد در این آیه فرموده اند حضرت امیر
المؤمنین حیدر است که در اصل طینت نیز از سایر افراد بشر امتیاز دارد زیرا که حق تعالی در مواضعیکه خبر از
اصل طینت فرزندان آدم میدهد میفرماید که ایشان را از خاک یا گل یا نطفه خلق کردیم بخلاف آنحضرت
و دیگر آیه یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین است یعنی ای پیغمبر کافیست ترا خدا و کسیکه
متابعت کرده است ترا از ایمان آورندگان حافظ ابو نعیم از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که این آیه در شان علی ع نازل شده است و مؤید آن است آنچه میبدی در شرح دیوان روایت کرده است
از ابو هریره که رسول خدا ص فرمود چون بمعراج رفتم دیدم که بر عرش نوشته است لا اله الا الله محمد رسول
الله ایدته بعلی و بعد از ذکر این حدیث این جزو گفته است اسم علی العرش مکتوب کما نقلوا من یستطیع له محوا
و رضا و ایضا از ابو هریره در کتاب در منثور سیوطی روایت شده است که بر عرش نوشته شده است لا اله
الا الله انا وحدی لا شریک لی و محمد عبدی و رسولی ایدته بعلی و امثال این حق تعالی فرموده است هو
الذی ایدک بنصره و بالمؤمنین و دیگر آیه وقفوهم انهم مسئولون است یعنی باز دارید ایشان را که ایشان
سؤال کرده میشوند فاضل حلی علیه الرحمه از حافظ ابو نعیم و ابو القاسم حسکانی و ابن مردویه و دیگران از
علمای اهل سنت نقل کرده است که از ابن عباس و ابو سعید روایت کرده اند که سؤال کرده میشوند ایشان از

محبت

محبت علی بن ابیطالب ع و مؤید این است حدیثیکه در تفسیر آیه مودت از کتاب فصول المهمه مذکور گردید که
هر کس را از چهار چیز سؤال خواهند کرد و یکی محبت اهل بیت خواهد بود و دیگر آیه وعلی الاعراف رجال
یعرفون کلا بسیماهم یعنی بر اعراف مردانی خواهند بود که خواهند شناخت کل مردم را بملاحظه سیمای
ایشان میبدی در شرح دیوان از ثعلبی نقل کرده است که او از ابن عباس روایت کرده است که مراد از
اعراف در این آیه موضع بلندی از صراط است که عباس و حمزه و علی بن ابی طالب و جعفر ذو الجناحین آنجا
باشند و دوستان خود را بسفیدی روی شناسند و دشمنان خود را بسیاهی روی و مانند این آیاتی که شیعه
و سنی است روایت کرده اند که در شان حضرت امیر المؤمنین و سایر ائمه طاهرین صلوات الله و سلامه
علیهم اجمعین نازل شده است بسیار است و ما در اینکتاب بجهة احتراز از اطناب بذکر آیاتیکه مخالفان
قبول دارند که در شان آنحضرت وارد شده و در کتب معتبره خود ذکر کرده اند اکتفا نمودیم تا بر خصم
حجت باشد و لیکن احادیثیکه در باب فضایل آنحضرت بطرق خاصه و عامه وارد شده بسیارست و ما
اولا قلیلی از اخباریکه مخالفین در فضایل آنحضرت روایت کرده اند و در کتب معتبره ایشان مسطورست
بجهة اتمام حجت بر خصم ذکر میکنیم و بعد بذکر شمه از فضایل آنحضرت که بطریق اهل بیت وارد شده قیام
مینمائیم پس در اینجا دو مطلب است مطلب اول در ذکر قلیلی از احادیثیکه بطریق اهل سنت وارد شده
است میبدی در فاتحه سابعه از شرح دیوان از ابن اثیر روایت کرده است که حضرت رسول ص در روز
احد بعلی ع فرمود در حالتیکه فرار کرده بودند جماعه هر که فرار کردنی بود و قرار گرفته بود هر که ثابت
بغیر اختیار کرده بود یا علی اکفنی امر هؤلاء اکفنی امر هؤلاء فقال جبرئیل ما هذه المواساة فقال
النبی ص هو منی و انا منه فقال و انا منکما یعنی در آن روز حضرت رسول ص فرمود یا علی شر این قوم را
از من کفایت کن و چون فرمودش کفایة چنین میکرد باز حضرت مکرر فرمود که امر ایشان را از من کفایت
کن و چون جبرئیل در آنجا حاضر بود و جان نثاری حیدر کرار را نسبت باحمد مختار مشاهده نمود که چگونه
بضرب ذو الفقار دفع شر اشرار از آنحضرت مینمود از روی شگفت و تعجب فرمود این چگونه مواسا
کردنست حضرت رسول ص فرمود تعجب مکن از این جان نثاری علی که در مقام مواساة با من میکند زیرا

که او از من است و من از اویم جبرئیل عرض کرد و منم از شما هستم و ایضا میبدی در شرح دیوان از ابو الفتح
لغرانه روایت کرده است که حضرت مرتضی علی علیه السلام در حیات حضرت رسول صلعم این آیه را تلاوت فرموده که حق
میفرماید أفإن مات أو قتل انقلبتم على أعقابكم یعنی آیا پس اگر پیغمبر بمیرد یا کشته شود حضرت رسول منقلب
خواهید شد از دین به عقب خواهید رفت پس آنحضرت بعد از تلاوت این آیه فرمودند والله لا ننقلب
على أعقابنا بعد إذ هدانا الله والله لئن مات أو قتل لأقاتلن على ما قاتل عليه حتى أموت والله
إني لأخوه ووليه وابن عمه ووارثه فمن أحق به مني یعنی بخدا که بعقب خود از دین بدر نخواهیم رفت
بعد از آنکه خدا ما را هدایت کرده است قسم بخدا که اگر حضرت پیغمبر بمیرد یا کشته شود هر آینه قتال خواهم کرد بر
سر آنچیزیکه باعث کشته شدن او شده است تا آنکه منهم بمیرم بخدا قسم که منم برادر او و ولی و جانشین
او و پسر عم او و وارث او پس کیست که نسبت باو سزاوارتر از من باشد و ایضا از ابو سعید خدری روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود إن منكم من يقاتل على تأويل القرآن كما قاتلت على تنزيله فقال أبو بكر
أنا هو يا رسول الله قال لا فقال عمر أنا هو يا رسول الله قال لا ولكن خاصف النعل وكان علي بن أبي طالب
يخصف نعله یعنی حضرت رسول روزی باصحاب کرده فرمود در میان شما کسی هست که در باب
تاویل قرآن قتال خواهد کرد پس ابو بکر گفت منم آنکس یا رسول خدا حضرت فرمودند تو نیستی عمر عرض
خواهم بود حضرت فرمودند تو نیستی لکن آنکسی است که الحال به پینه کردن نعلین من اشتغال دارد
و در آن وقت حضرت علی بن ابی طالب بخصف نعل آنحضرت مشغول بود و از ترمذی نیز همین روایت
کرده است و بعد از آن میگوید و این حدیث مطابق است با رجزیکه عمار بن یاسر روز جنگ صفین میخوانده
در رجزهای عمار را از ابن اعثم نقل میکند و از جمله آنها که مطابق با مضمون این حدیث است همین فرد است
که میگوید عمار در حین جنگ میگفت نحن ضربناكم على تنزيله فاليوم نضربكم على تأويله یعنی یک وقتی
شمشیر بشما میزدیم بجهة اینکه قبول نکنید تنزیل قرآن را بر حضرت رسول و امروز شمشیر میزنیم بشما که تأویل
و تحویل آنرا با امام زمان حضرت علی بن ابی طالب منتقل شوید پس میگوید که در آن روز عمار یاسر
بدرجه شهادت رسید چون عمرو عاص بر این اطلاع مطلع شد بنزد معاویه آمد و خبر شهادت عمار را آورد معاویه

گفت

گفت چه شده است از کشته شدن عمار عمرو عاص گفت خاطر نداری که حضرت رسول به عمار فرمود تقتلك الفئة
الباغية یعنی ترا طایفه که بغی و طغیان کرده باشند خواهند کشت و الحال که لشکر ما او را کشتند معلوم خواهد شد
که ما بر باطل هستیم معاویه در جواب گفت حمزه پسر عبد المطلب را هم پیغمبر کشت نه وحشی بجهة آنکه پیغمبر او را بجنگ
آورده بود باعث کشتن او شد باعث کشتن عمار هم علی شده است پس باین جهت کشنده عمار علی است نه ما عمرو
عاص گفت بر این چیز نفهمید چه میگوید مؤلف گوید عجب است که میبدی از فضلای اهل سنت است و این روایات
و حکایات را خود نقل میکند و با وجود این در گمراهی و ضلالت معاویه و منزلت او شک دارد و جهالت
که او را از جمله خلفا میشمارد و ایضا از بیهقی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود من أراد أن ينظر إلى
نوح في تقواه وإلى إبراهيم في حلمه وإلى موسى في هيبته وإلى عيسى في عبادته فلينظر إلى علي بن أبي طالب عليه
السلام یعنی هر کس خواهد نظر کند به نوح در تقوای او و بسوی ابراهیم در حلم او و بسوی موسی در هیبت او و بسوی
عیسی در عبادت او پس باید نظر کند بسوی علی بن ابی طالب چرا که جامع جمیع کمالات و منبع تمام فضایل و مکارم
است و ایضا از ترمذی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود رحم الله عليا اللهم أدر الحق معه حيث دار یعنی
خدا رحمت کند علی علیه السلام را خدایا حق را با علی دار هر جا که باشد و بعد از ذکر این حدیث گفته است چه خوب است
که از حروف مقطعه اوائل سور قرآنی بعد از حذف مکررات صراط علی حق نمسکه تمام میشود بعد از آن
بمناسبت مقام زبان خامه را در مدح امام والاهمام بگفتن این رباعی اجازت داده گفته است • ای مصحف آیات
الهی رویت • وی سلسله اهل ولایت مویت • سرچشمه زندگی لب دلجویت • محراب نماز عارفان ابرویت • و ایضا از
ثعلبی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود الناس من شجر شتى وأنا وأنت يا علي من شجرة واحدة یعنی
مردم از درختهای مختلف آفریده شده اند و من و تو یا علی از یک درخت واحدیم و ایضا از کتاب مشکل الآثار طحاوی نقل کرده است
که از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که سر مبارک حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله در کنار علی بود که وحی نازل
شد و آفتاب غروب کرد و علی نماز عصر نکرده بود و چون وحی منجلی شد حضرت رسول فرمود یا علی نماز
عصر کرده عرض کرد نه پس فرمود الهی اگر علی در طاعت تو و طاعت رسول تو بود آفتاب را باز گردان اسما
گوید بعد از آنکه دیدم که آفتاب غروب کرده بود دیدم که باز طلوع کرد و بر کوه و زمین افتاد و از طحاوی نقل

کرده است که این حدیث ثابت است و راویان آن ثقات‌اند و از احمد بن صالح مصری نقل کرده است که اهل علم را سزاوار
نیست که تخلف نمایند از حفظ این حدیث که از علامات نبوت است و ایضا از ترمذی روایت کرده است که او از جابر
روایت کرده است که پیغمبر در غزای حنین بعد از فتح مکه علی را طلبید و با او راز بسیار گفت مردم گفتند دراز
کشید راز گفتن او با پسر عم خود حضرت فرمود ما انتجیته و لکن الله انتجاه یعنی من با او راز نگفتم لکن خدا با
او راز گفت و ایضا از کسائی روایت کرده است که حضرت علی فرمود که مرا ده نزد حضرت رسول صلی الله
بود که هیچیک از خلایق نداشت اول بحر حیرتم و میگفتم السلام علیک یا نبی الله اگر تنحنح میفرمود با اهل خود باز
میگشتم و اگر نه داخل میشدم و ایضا از احمد بن حنبل و ترمذی نقل کرده است که ایشان از زید بن ارقم و ابن عباس
روایت کرده‌اند که جمعی از صحابه حضرت رسالت در مسجد داشتند روزی حضرت فرمود سدوا هذه الابواب
الا باب علی یعنی همه درهای خانه‌ها را که بمسجد مفتوح است ببندید مگر در خانه علی را مردم در این باب سخن گفتند
حضرت رسول برخاست و حمد خدا بجا آورد پس فرمود اما بعد فانی امرت بسد هذه الابواب غیر باب
علی فقال فیه قائلکم و الله ما سددت شیئا و لا فتحته و لکن امرت بشیء فاتبعته یعنی پس هر یک که من مأمور شدم
به بستن این درهائی که بمسجد گشوده بود بستم و در یک خانهٔ علی که گشوده است بخاطر من سد نکردم
چیزی را و نگشودم چیزی را و لکن مأمور شدم بعملی پس متابعت امر پروردگار را نمودم و صاحب کتاب کشف
الغمه گفته است که ابو الرحمن بعد از اسد الغفاری بتوجیه روایت کرده است که چون اصحاب حضرت رسول
صلی الله علیه و آله بمدینه آمدند و ایشان را خانه نبود و در مسجد بیتوته میکردند آنحضرت فرمود که در
مسجد بیتوته نکنید که محتلم میشوید و مناسب نیست بعد از آن ایشان در حوالی مسجد خانه‌ها بنا کردند و درها
در مسجد گشودند بعد از آنکه ارسال ابواب شد حضرت رسول معاذ جبل را فرستاد نزد ابو بکر که سد باب کند
معاذ گفت که حضرت رسول امر فرمود که از مسجد بیرون روی و راه را از مسجد بطرف کوی ابو بکر گفت سمعا
و طاعة او از مسجد بیرون رفت و در را گرفت بعد از آن فرستاد بسوی عمر که او رسول است که در را از مسجد بگیری
و از مسجد بیرون روی گفت که فرمان بردارم اما مرا در اینجا چراغی نباشد ... کشته بود معاذ بحضرت
رسالت معروض داشت و بنزد عثمان رفت که حکم پیغمبر است که سد باب کنی و از مسجد بیرون روی گفت حکم

حکم خدا و رسول است هر چه فرماید و در یک خدمت حمزه رفت و حکم را تبلیغ نمود او نیز سد باب کرده گفت
امر خدا و رسول است و حضرت امیر در این امر متردد بود و نمیدانست که اقامت کند یا بیرون رود و
حضرت پیغمبر بنا فرموده بود بنای خانه در میان خانهای خود از برای او گفت برو و با کسی سخن مگو و
با کسی کرداری این خبر بحمزه رسید که حضرت امیر المؤمنین علی را قرار داده‌اند در منزلش حمزه آمده
گفت یا محمد ما را بیرون میکنی و کودکان عبد المطلب را بجای خود نگاه میداری آنحضرت فرمود که اگر این
امر بدست من می‌بود هیچکس از شما را بیرون نمیکردم بخدا سوگند که من این امر را او معظم نداشته‌ام مگر از جانب
پروردگار و تو بر امر آینه بر خیری از جانب خدا و رسول او بشارت باد تو را پس چون حضرت پیغمبر صلی الله
علیه و آله او را بشارت داد بخیری و در روز احد شهادت یافت و مردم زبان گشودند بعلی و در نفس خود
خبری می‌یافتند با آنحضرت که ظاهر شد فضل او بر ایشان و بر غیر ایشان از اصحاب حضرت رسول
پس این خبر بحضرت پیغمبر رسید برخواست خطبه بلیغ خواند و فرمود بدرستی که بعضی می‌یابند در نفسهای
خود چیزی در این باب که من ساکن گردانیده‌ام علی را در مسجد بخدا سوگند که من نه ایشان را اخراج کرده‌ام
از مسجد و نه علی را ساکن گردانیده‌ام لکن خدا وحی فرستاد بموسی و برادرش که بگیر برای جای بازگشت
برای قوم خود در شهر مصر خانه‌ها که رجوع کنند بآن جهت پرستش و خانه‌ها را مسجد سازند و نماز را بپای
دارند و امر کرد موسی را که کسی نباید در مسجد خود زنی نکاح در آن نکند و داخل نشود از ایشان مگر هارون
و ذریت او و علی از من بمنزلهٔ هارون است از موسی و او برادر من است و حلال نیست مسجد
من از برای کسی که نکاح کند در آن زنان را مگر علی و ذریت او هر که را بدی آید از اینک اینجا دست مبارک
بسوی شام اشارت فرمود و ایضا سید در شرح دیوان از کتاب ترمذی نقل کرده است که او از ابو سعید
روایت کرده است که حضرت پیغمبر فرمود یا علی لا یحل لاحد ان یجنب فی هذا المسجد غیری و غیرک یعنی
ای علی جایز نیست از برای احدی که با جنابت عبور کند از این مسجد بغیر از من و تو و ایضا از صحیح بخاری و مسلم
نقل کرده است که ایشان از براء بن عازب روایت کرده‌اند که حضرت رسالت فرمود یا علی انت منی و انا
منک و ایضا از عمران حصین روایت کرده است که حضرت رسول علی را امیر لشکری ساخت و او از غنایم

تا در بیرون اخبار بود چهار کس عهد کردند که این را برسم شکایت بحضرت رسالت معروض دارند چون بحضرت
حضرت رسول آمدند یکی برخاست عرض کرد و آنحضرت از آنجناب روی گردانید تا هر چهار مطلب
معهود را بعرض حبیب حضرت معبود رسانیدند پس حضرت بغضب رفت و سر بلند نمود ما تریدون من
علی ان علیا منی وانا منه وهو ولی کل مؤمن ومؤمنة من بعدی مؤلف گوید که از دلالت این حدیث که
این شخص سنی روایت کرده است بر فضیلت و امامت و ولایت حضرت غافل باش چنانچه تا بعا مذکور شد
و ایضا احمد بن حنبل روایت کرده است که او از ابوذر غفاری روایت کرده است که نبی فرمود الا ان مثل اهل بیتی
فیکم مثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلف عنها هلک یعنی آگاه باشید که مثل اهل بیت من در میان شما مانند
کشتی نوح است که هر که سوار شد از آن نجات یافت و هر که تخلف کرد از آن بهلاکت رسید و ایضا از زید بن
ارقم روایت کرده است که حضرت رسول خطاب بعلی و فاطمه و حسن و حسین کرده فرمود انا حرب لمن حاربتم
وسلم لمن سالمتم یعنی من جنگم با هر که با شما جنگ است و صلحم با هر که با شما صلح است و ایضا از کتاب احمد بن حنبل
نقل میکند که او از حضرت امیر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود فیک مثل من عیسی ابغضته الیهود
حتی بهتوا امه واحبته النصاری حتی انزلوه بالمنزلة التی لیست له یعنی یا علی مثل تو در ایشان مثل عیسی
است که دشمن داشتند او را یهود بحدیکه بهتان کردند در حق مادر او مریم و دوست داشتند او را نصاری
بحدیکه او را بجائی رسانیدند که نبایست و سزاوار او نبود چه پروردگار او قایل شدند و ایضا از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که فرمود دو مرد در باب من هلاک میشوند دوستی که افراط نماید در دوستی و مفتری بر من
تا بسته کند که او را بامن نیست و دشمنی که باعث شود او را دشمنی بهتان بر او و بعد از نقل این حدیث میگوید
که نزدیک است حضرت رسول در باب آنحضرت دو فرقه که مصداق قول آنست که عبدالله بن سبا بعلی گفت
انت الاله و حضرت علی او را از نسبت خود دور نمود و بعد از آن رفت مؤلف گوید که اعتقاد بالوهیت آنحضرت
اختصاص بعبدالله بن سبا ندارد بلکه از غایت بروز عجایب از آن مظهر غرایب چه بسیارند کسانیکه او را خدا
دانسته اند و همین سبب است که امام شافعی که از جمله سر مذهب اهل سنت است شعری با مضمون در مدح
شاه ولایت انشا کرده گفته است لو ان المرتضی ابدی محله لصار الناس طرا سجدا له کفی فی فضل مولانا علی

وقوع الشک فیه انه الله ومات الشافعی ولیس یدری علی ربه ام ربه الله یعنی هرگاه حضرت مرتضی مقام و منزلت
خود را ظاهر سازد هر آینه بعد از مشاهده رفع محل او کل مردم بجهة تعظیم و تکریم او سجده او را خواهند نمود
کفایت میکند در فضل مولای من علی اینکه شک شده است در خدائی او و شافعی مرد و نفهمید که علی پروردگار
اوست یا خدا پروردگار اوست بعد از آن بذکر اینقدر ادعان نموده است مضمون گفته شافعی را که گفته است
لیر این نکته در حق عمامه تو که کرده اند شک در خدائی تو و گفته است که مصداق آنست که از زمان سلطنت
معاویه علیه الهاویه تا اول خلافت عمر بن عبدالعزیز بر علی در منابر الا انها آنحضرت را لعنت میکردند و ایضا از
شرح السنة کرخی نقل کرده است که او از جابر روایت کرده است که چون علی فتح خیبر کرد حضرت رسول فرمود
لولا ان تقول فیک طوایف من امتی ما قالت النصاری فی عیسی بن مریم لقلت فیک الیوم قولا لا تمر
علی ملأ الا اخذوا من تراب رجلیک ومن فضل طهورک یستشفون به ولکن حسبک ان تکون منی وانا
منک بمنزلة هارون من موسی الا انه لا نبی بعدی وانک تبرء ذمتی وانک تقاتل علی سنتی وانک فی
الآخرة علی الحوض خلیفتی وانک اول من یرد علی الحوض وانک اول من یکسی معی وان شیعتک علی منابر
من نور مبیضة وجوههم یکونون معی فی الجنة جیرانی وان حربک حربی وسلمک سلمی وان سرک سری و
علانیتک علانیتی یعنی هرگاه نبودی بیم آنکه در باره تو بگویند طایفه از امت من آنچه نصاری
گفتند در باب عیسی بن مریم هر آینه میگفتم امروز در باب تو سخنی که به هیچ جماعتی نگذری مگر اینکه خاک قدم
ترا و فاضل آب وضوی ترا بگیرند و بآن استشفا بجویند لکن کافی است ترا اینکه تو از منی و من
از توام بمنزله هارون نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست و بدرستیکه تو تبری خواهی کرد
ذمت مرا و بر سنت من قتال خواهی کرد و تو در آخرت بر حوض خلیفه من خواهی بود و تو اول کسی که وارد حوض
خواهد شد و تو اول کسی که با من خلعت کرامت خواهد پوشید و بدرستیکه شیعیان تو بر منبرها از نور
بوده روهای ایشان نورانی و درخشنده خواهد بود و در بهشت همسایه من خواهند بود و بدرستیکه
جنگ تو جنگ با من است و صلح تو صلح با من است و باطن تو باطن من است و ظاهر تو ظاهر من است و ایضا از
وجیه روایت کند که احب نساء نزد حضرت رسول فاطمه بود و احب رجال نزد آنحضرت مرتضی علی بود

و ایضا از قاضی ناصر الدین بیضاوی و زمخشری نقل کرده است که در تفسیر خود گفته‌اند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در سال
نهم از هجرت که ابو بکر را امیر حاجیان ساخت و او را با سیصد و دو شتر قربانی فرستاد و چهل آیه با سیزده آیت
از اول سوره برائت نازل شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله علی را بر ناقه غضبا سوار ساخت و فرمود از عقب ابو بکر برود و این
آیات را بر مردم بخواند صحابه گفتند کاش که این آیات را پیغمبر فرستادی تا ابو بکر بر مردم بخواند فرمود لایق خواندن این
آیات نیست مگر شخصی از اهل بیت من و ایضا از احمد بن حنبل روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر کس دشنام
دهد علی را پس بتحقیق که مرا دشنام داده است و ایضا گفته است که از امام شافعی سوال کردند که ما تقول فی علی علیه السلام قال
ما اقول فی شخص اجتمعت له ثلثة لا تجتمع قطّ لاحد من بنی آدم الجود مع الفقر والشجاعة مع الرأی والعلم مع العمل
یعنی چه میگویی در باب علی علیه السلام شافعی گفت چه گویم در صفت شخصی که جمع شده است از برای او سه چیز در سه حال که
جمع نشده است از برای احدی از فرزندان آدم صفت سخاوت و جود با وجود فقر و صفت شجاعت با وجود رای و
فطانت و صفت علم با عمل و بعد از آن این بیت را خواند انا عبدٌ لفتی انزل فیه هل اتی الی متی اکتمه کلّی متی و تفسیر این
بیت سابق بر این مذکور شد و ایضا از شافعی نقل کرده است که گفته است قالوا ترفّضت قلت کلّا ما الرفض دینی و لا
اعتقادی لو کان حبّ الولیّ رفضا فانّنی ارفض العبادی یعنی گفتند بسبب اظهار محبتی که از من نسبت بحضرت
علی علیه السلام میشد که رافضی شده‌ای گفتم حاشا و کلا که من رافضی باشم رفض کردن مذهب من و نه اعتقاد من است هر گاه
دوستی و محبت وصی پیغمبر آدمی را رافضی میکند پس بدرستی که من رافضی ترین بندگان خدایم و ایضا از شافعی
نقل کرده است که گفته است لو شقّ قلبی لیری وسطه سطران قد خطّا بلا کاتب الشرع والتوحید فی جانب وحبّ
اهل البیت فی جانب یعنی هر گاه شق کرده شود دل من هر آینه در میان آن دیده خواهد شد دو سطر خطی کرده بدون
نویسنده نوشته شده است که از واجبات امور جمیع شرایط و توحید که ایمان عبارت از آن است بیکطرف بود و دوستی
اهل بیت بیکطرف و ایضا از شافعی نقل کرده است که گفته است لو کان رفضا حبّ آل محمّد فلیشهد الثقلان انّی رافضی
یعنی هر گاه رفض دوستی آل محمد باشد پس شاهد باشند جن و انس که من رافضیم و ایضا از ابو حنیفه ملعون نقل کرده است
که گفته است حبّ الیهود لآل موسی ظاهر و ولاهم لبنی اخیه باد و امامهم من نسل هارون الاولی بهم اقتدوا
ولکل قوم هاد و کذا النصاری یکرمون محبّة لمسیحهم نجرا من الاعواد و متی تولّی آل احمد مسلم قتلوه او سمّوه

بالالحاد

بالالحاد هذا هو الداء العیاء لمثله ضلّت عقول هواجس و بوادی لم یحفظوا حق النبی محمد فی آله والله بالمرصاد
دوستی یهود از برای آل موسی ظاهر است که چگونه است و دوستداری یهود از برای پسر برادر موسی که هرون باشد ظاهر
است و امام ایشان از نسل هارون است که ولی هادی قوم بضعف در امور ایشان بود که اقتدا بهود باولاد هارون
بود و از برای هر قومی هادی مقرر است و هم چنین اند نصاری در دوستی مسیح که نثار میکنند از برای او در پای
عود را یعنی در مقامات و درجات او چرمهای عود بکار میبرند پس بکجا رفت موالات و یاری مسلمین آل محمد را که
بعضی از روی ظلم و ستم کشتند و بر خی را ایذای الحاد و مکر مسموم نمودند این است آن دردی که در بلای آن گرفتار
حیران کرده است عقلها اهل شهرها و بادیها را عاقبت نکردند حق پیغمبر را که محمد است در راه رضای خدا و خدا
وند در سر راه صبور بندگان است مؤلف گوید که این ابیات و اشعار را ملا قاضی حسین میبدی که شارح دیوان
و مشوعات نقل کرده است در شرح خطبه و اجابات در ستی بودن آن جناب تعریف کرده در کتاب خود تشنیع کرده است
بعجب خلافت ابی بکر و بطلان مذهب شیعه و نور الدین علی بن محمد مالکی مذهب در کتاب فصول المهمه
از مانع مولای ابو ذر غفاری رضی الله عنه روایت کرده است که دو در بالا دفتا ابو ذر نسبی در خانه کعبه
گرفت حلقه در را و پشت خود را بدر تکیه نمود و گفت کسی که میشناسد مرا میشناسد و کسیکه نمیشناسد پس
بداند که منم ابو ذر شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکبها نجی ومن تخلّف عنها
دخل فی النار یعنی مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هر که سوار آن کشتی شد نجات یافت و هر که تخلف نمود
در آتش افتاد و فرمود اجعلوا اهل بیتی منکم مکان الرأس من الجسد و مکان العینین من الرأس فان الجسد
لا یهتدی الا بالرأس ولا یهتدی الرأس الا بالعینین یعنی بگردانید اهل بیت را نسبت بخود بمنزله سر نسبت
با بدن و بمنزله چشم نسبت بسر پس بدرستیکه هم چنانکه راه نمی یابد بدن مگر بواسطه سر و سر راه نمی یابد
مگر بواسطه چشم هم چنین است احوال امت نسبت با اهل بیت حضرت رسالت در رسیدن بطریق هدایت
و ایضا از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت پیغمبر فرمود حبّ آل محمد یوما واحدا خیر من عبادة سنة
ومن مات علیه دخل الجنة یعنی دوستی آل محمد یکروز بهتر است از عبادت یکسال و هر که بمیرد بر دوستی
آل محمد سعادت دخول بهشت و هم آغوشی حوران با او بهشت او را حاصل است و ایضا از ابی جعفر محمد بن علی الباقر

علیه السلام روایت کرده است که از آبای کرام خود روایت کرد که ایشان از جد بزرگوار خود هم روایت کرده اند
که آنحضرت فرموده اند هر که خواهد توسل بجوید بسوی من و تا بکند نزد من از برای خود دستی که شفاعت
کنم او را آن دست روز قیامت باید توسل بجوید باهل بیت من و ادخال سرور بر ایشان نماید و ایضا از
ابن عباس روایت کرده است که گفت شنیدم از رسول خدا که شنیده باشم هر دو گوش من که یاد کرد فرمود من
بمنزله درختی هستم و فاطمه ساق آن درخت است و علی بمنزله شاخهای آن درخت است و حسن و حسین بمنزله میوه
آن و دوستان ما اهل بیت بمنزله برگهای آن درخت کل ما در بهشت خواهیم بود البته و ایضا از زید بن ارقم روایت
کرده است که روزی حضرت بخطاب بعلی و فاطمه و حسن و حسین فرمود که من جنگم با هر که با شما جنگ است و صلح
با هر که با شما صلح است و ایضا از کتاب مناقب ابوبکر خوارزمی نقل کرده است که او از بلال بن حمامه روایت کرده که روزی
حضرت رسول برما طالع شد در حالتی که متبسم و خندان و روی مبارک آنحضرت مانند قرص قمر درخشان بود
پس عبد الرحمن بن عوف برخاست و خدمت آنحضرت ایستاده عرض کرد یا رسول الله چه نور است که از رخسار
مبارک تو ساطع است حضرت فرمود این نور بشارتی است که از جانب پروردگار من در باب برادر و پسر
عم علی و دختر من فاطمه آمده است که خدا تزویج فرموده فاطمه را بعلی علیهما السلام و امر فرمود رضوان خازن
بهشت را که درخت طوبی را بجنباند پس آن بار خود را فرو ریزد بعدد دوستان اهل بیت از آن
دیزان شود پس داخل بعد از آن ملائکه چند خلق فرمود از نور و به هریک از آنها دفتر داده شد که
چون روز قیامت برپا شود آن ملائکه در میان خلایق ندا کنند پس هیچ دوستی از دوستان اهل بیت نماند
مگر اینکه دفتر باو تسلیم نمایند که آن دفتر برات آزادی وست از آتش جهنم پس برادر و پسر عم و دختر من
خواهند بود سبب آزادی رقبات مردان و زنان امت من از آتش جهنم و ایضا از حضرت رسول روایت
کرده است که فرمود کسی که نشناسد حق عترت مرا و انصار را پس از برای او یکی از سه امر یا آنکه از اهل
نفاق است یا ولد الزنا است یا آنکه مادر او در حال حیض باو حامله شده است و ایضا از عبد الرحمن ابی لیلی روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود مؤمن نیست هیچ بنده تا آنکه مرا از خود دوست تر نداشته باشد و عترت
من از عترت خودش محبوب تر و اهل بیت من نزد او از اهل بیت خودش محبوب تر نباشد و ایضا از مناقب اخطب الخطبا

خوارزمی

خوارزمی نقل کرده است که او از ابن عباس روایت کرده است که گفت چون حضرت رسول عقد اخوت و برادری بست
در میان اصحاب خود از مهاجر و انصار پس آنحضرت برادر کرد ابوبکر را با عمر و عثمان را با عبد الرحمن بن عوف
و طلحه را با زبیر و ابوذر را با مقداد و حضرت علی را با احدی از ایشان برادر نکرد پس حضرت علی با گرد دست
بیرون رفت تا آنکه آمد بر سر چوبی اینچه دست مبارک را بر زیر سر خود بالش ساخته استراحت نمود و باد خاک
بر جسد مبارک آنحضرت افشانده پس حضرت رسالت طلب نمود حضرت علی را دریافت او را بدین حال
و دست پای مبارک آنحضرت را بیدار نموده فرمود برخیز که صلاحیت آن داری که ابوتراب نامی در وقتی که
عقد اخوت میان مهاجر و انصار بستم و ترا با هیچیک برادر نساختم آیا راضی نیستی اینکه بوده باشی
تو نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی مگر اینکه پیغمبری بعد از من نیست آگاه باش که هر که ترا دوست
دارد و محبت تو پیچیده شده است با امن و ایمان و کسی که دشمن دارد ترا میمیراند خدا او را مردن جاهلیت
و ایضا از صحیح ترمذی روایت کرده است که او از عبد الله بن عمر روایت کرده است که گفت چون که برادری
قرار داد رسول خدا میان اصحاب خود آمد نزد آنحضرت علی در حالی که چشمهای او پر از اشک بود پس
عرض کرد یا رسول الله برادری قرار دادی میان اصحاب خود و مرا با هیچیک برادر نساختی پس شنیدم
از رسول خدا که در جواب او فرمود تویی برادر من در دنیا و آخرت و ایضا از ترمذی روایت کرده است که
چون سوره برائت نازل شد گفتند بابی بکر بیا و بده که باهل مکه بخواند حضرت رسول فرمود نمی رساند این
سوره را مگر مردی که من از او هستم و او از من است پس حضرت علی را طلبید و سوره برائت را باو عطا
فرمود که باهل مکه بخواند و ایضا از کتاب بیهقی روایت کرده است که حضرت رسول فرمود هر که خواهد
نظر کند بسوی آدم در علم او و بسوی نوح در تقوی او و بسوی ابراهیم در حلم او و بسوی موسی در هیبت
او و بسوی عیسی در عبادت او پس باید نظر کند بسوی علی بن ابی طالب و ایضا از ابو القاسم سلیمان بن
احمد طبرانی نقل کرده است که او از حضرت رسول روایت کرده است که فرمود به سه چیز مرا در شب
اسری وحی کرده شد بسوی من در باب علی با اینکه او سید مؤمنین و پیشوا و امام متقیان و کشنده دست
و پا سفیدان است بسوی بهشت و ایضا از ابو اسحاق احمد بن محمد ثعلبی نقل کرده است که در تفسیر خود از ابو

ذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت ایها الناس هر که میشناسد مرا میشناسد و هر که نمیشناسد پس
من ابوذر غفاری هستم شنیدم از رسول خدا باین دو گوش خود و اگر نشنیده باشم هر دو گوش من کر باد
که فرمود علی قائد البررة وقاتل الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله یعنی علی ع راننده ابرار و پیش
رو ایشانست و کشنده کفارست منصورست هر که او را یاری کند و مخذولست هر که او را اهانت
کند و ایضا از ابوسعید خدری روایت کرده است که گفت ما کنا نعرف المنافقین علی عهد رسول الله صلعم
الا ببغضهم علیا یعنی نمیشناختیم ما منافقانرا در عهد رسول خدا مگر بدشمنی ایشان علی ع را و ایضا از
کتاب خصایص نقل کرده است که از عباس بن عبد المطلب رضی الله عنه روایت کرده است که گفت شنیدم
از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب که میگفت بگویید در باره علی بن ابی طالب ع مگر خیر و نیکویی پس
بدرستیکه شنیدم من از رسول خدا که سه خصلت از برای علی ع فرمود که هر گاه یکی از آنها از برای من می بود
محبوب تر بود نزد من از هر چیز که آفتاب بر آن می تابد و آن این است که روزی من و ابوبکر و ابوعبیده بن
الجراح و جمعی دیگر از اصحاب خدمت حضرت رسول ص بودیم که دست مبارک بدوش علی ع زد و فرمود یا علی
تو اول مسلمانانی از جهت اسلام و اول مؤمنانی از جهت ایمان و تو نسبت بمن بمنزله هارونی نسبت
بموسی دروغ میگوید هر کس که گمان کند که او دوست منست و حال آنکه دشمن تو باشد یا علی کسیکه دوست
دارد ترا تحقیق که مرا دوست داشته و هر که مرا دوست دارد بتحقیق که خدا را دوست داشته و کسیکه خدا دوست
دارد خدا او را داخل بهشت میکند و کسیکه دشمن دارد ترا پس بتحقیق که مرا دشمن داشته و کسیکه مرا دشمن
دارد پس بتحقیق که خدا را دشمن داشته و کسیکه خدا را دشمن دارد داخل میکند او را در آتش و ایضا نقل
کرده است از مسلم و ترمذی که معاویه پسر ابی سفیان گفت از برای سعد بن ابی وقاص که چه مانع است ترا که
سب کنی ابوتراب را سعد گفت تا در خاطر دارم آن سه چیز که در حق علی ع شنیده ام هرگز او را سب نخواهم کرد
اگر یکی از آنها از برای من می بود دوست تر میداشتم از اشتران سرخ موی عالم از زن باشد شنیدم از رسول خدا
که باو میگفت در وقتی که او را در بعضی از غزوات در مدینه گذاشت و علی ع گفت که مرا با زنان گذاشتی
پس حضرت رسول ص فرمود یا علی راضی نیستی که بوده باشی نسبت بمن بمنزله هارون نسبت بموسی مگر اینکه

پیغمبری

پیغمبری بعد از من نیست و شنیدم از رسول خدا ص که روز خیبر فرمود البته خواهم داد علم را فردا بمردی که دوست
میدارد خدا و رسول او را و دوست میدارد او را خدا و رسول او و ما همه گردن کشیدیم که شاید بما دهد
پس گفت علی را بطلبید چون علی ع حاضر شد در آن حال چشم درد داشت و درد میکرد و آب دهان مبارک خود را
بدیده او مالید و علم را باو داد پس خدا بر دست او فتح کرد و چون آیه مباهله نازل شد علی و فاطمه و حسن و حسین
علیهم السلام را طلبید و گفت خداوندا اینها اهل منند و ایضا از کتاب کفایة الطالب نقل کرده است که سعید بن
جبیر میگوید که دیدم عبد الله بن عباس که گذشت بر سر چاه زمزم در حالتیکه چشمهای او بسته بود و جمعی از
اهل شام نشسته بودند و علی ع را دشنام میدادند پس شنید عبد الله گفتار ایشانرا نزد ایشان جماعت آمد و گفت
کدام یک از شما دشنام میدهید خدا را گفتند سبحان الله در میان ما کسی نیست که دشنام دهد بخدا پس گفت کدام
یک از شما دشنام میدهید رسول خدا را پس گفتند در میان ما چنین کسی نیست پس گفت کدام یک از شما
میدهید علی بن ابی طالب ع را گفتند اما این را هست در میان ما کسیکه میگوید در باب او چیزی پس عبد الله
عباس گفت شهادت میدهم بدرستیکه شنیدم از رسول خدا باین دو گوش خود و شنیدم و عقلم زایل نشده بود که شنیدم از رسول
خدا که گفت از برای علی بن ابی طالب ع کسیکه دشنام دهد ترا پس بتحقیق که مرا دشنام داده و کسیکه دشنام
دهد مرا پس بتحقیق که خدا را دشنام داده و کسیکه دشنام دهد خدا را خدا او را سرنگون در آتش جهنم اندازد و
صاحب کتاب کشف الغمه از مناقب خوارزمی که از علمای سنیانست نقل کرده است که او از بریده روایت کرده
است که حضرت رسول ص فرمود ای بریده بدرستیکه بعیادت حضرت فاطمه ع رفتیم که مریض است چون در خدمت
آنحضرت رفتیم حضرت فاطمه که چشم مبارک را برروی پدر بزرگوار گشود اشک بر رخساره مبارک او فرو ریخت
آنحضرت فرمود که سبب گریه چیست ای دختر نیک اختر من حضرت فاطمه عرض کرد قلة الطعم وکثرة الهم وشدة الغم
یعنی سبب گریه من کمی طعام و بسیاری اندوه و سختی بیماری است آنحضرت فرمود ای فاطمه آنچه حق تعالی برای
تو آماده کرده است بهتر از چیزیست که تو آن را خواهی ای فاطمه آیا تو راضی نیستی که ترا داده ام بهترین امت
خود که اقدم ایشانست از روی اسلام و اکثر ایشانست از جهت علم و اشکر و دیگر تو جوانان اهل بهشتند
و ایضا از مناقب خوارزمی نقل کرده که رسول خدا ص بحضرت علی ع فرمود یا ابا الحسن تکلم کن اما را که او با تو تکلم

خواهد کرد حضرت علی گفت السلام علیک ای محمد مطیع حضرت باری تعالی و در جواب گفت علیک السلام ای علی امیر مؤمنان و ای امام متقیان و ای پیشرو سفید رویان مشهور و معروف ای علی تو و شیعه تو همه در بهشت خواهید بود یا علی اول کسیکه زنده شود منم و بعد از من تو خواهی بود مقدم خواهد بود و بعد تو اول کسیکه زنده کرده شود محمد خواهد بود و در دوم تو اول کسیکه پوشیده شود من هستم و دیگر تو بعد از این کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بسجده افتاد و چشمهای مبارک را پر آب کرده سر در پیش حضرت رسول صلعم بروی در افتاد و فرمود که ای برادر و حبیب من سر بردار که خوشحال باشی که تو اهل جنت هستی و ابن شاذان از مناقب خوارزمی نقل کرده که چون حضرت رسول صلعم مواخات نمود میان مسلمانان بعد از آن فرمود که یا علی تو برادر منی و تو از من بمنزله هارونی از موسی مگر آنکه بعد از من پیغمبری نخواهد بود بدان یا علی که اول کسیکه خوانده شود من باشم پیغمبر از یمین عرش در ظل او پس پوشانند مرا حله سبز از حلهای بهشت و من خبر دهم تورا یا علی که تو من اول امام باشند در قیامت که محاسبه کرده شوند و تو اول کسی باشی که خوانده شوی به قرابت من از جهة قرابت و منزلت تو نزد من و دفع کنند بسوی تو لوای مرا که لوای حمد است و تو او را بر داری و سیر کنی با آن در میان دو جانب آدم و جمیع خلق و همه خلایق در آیند در ظل لوای من باشند که طول آن هزار ساله راه است و سنان آن لوا از یاقوت سرخ باشد و ساق آن از نقره بیضا و اسفل آن از در خضرا و او را سه شعبه باشد از نور یکی در مشرق و دیگری در مغرب و دیگری در وسط دنیا و بر آن سه سطر نوشته باشد اول بسم الله الرحمن الرحیم دوم الحمد لله رب العالمین سیوم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله که طول هر سطری هزار ساله راه باشد و تو با لوای من روی و حسن علیه السلام از یمین و حسین از یسار تو روند تا بایستی در میان من و ابراهیم پیغمبر در ظل عرش خالق اکبر بعد از آن بپوشی حله سبز از حلهای جنت آنگاه منادی ندا کند از تحت عرش که چون پدری است پدر تو ابراهیم پیغمبر و خوش برادری است برادر تو علی بن ابیطالب بشارت باد تورا یا علی پس بشارت باد تورا که پوشیده میشوی وقتی که من پوشیده میشوم و خوانده میشوی وقتی که من خوانده میشوم و زنده میگردی وقتی که من زنده میگردم و ابن شاذان از مناقب ابن مغازلی روایت کرده است که من از حضرت رسول شنیدم که میفرمود که من و علی نوری بودیم نزد حق تعالی که طواف میکردیم و تسبیح و تقدیس او میکردیم پیش

از آنکه آدم مخلوق شود بچهار هزار سال چون حق تعالی آدم را آفرید این نور در صلب او قرار یافت و هم چنین انتقال می یافت از واحدی بعد از واحدی تا در صلب عبد المطلب بهم رسید متفرق یافت پس یک جز و از آن نور من بودم و یک جز و دیگر علی و ابن شاذان از مناقب خوارزمی نقل کرده است که از ام سلمه روایت کرده است که گفت مولای بود که حصافت و تربیت من می نمود و اما او بمرتبه بعض حضرت امیر المؤمنین را دوست میداشت که هرگز بود که بعد از عمار آنحضرت را ناسزا نگوید یک روزی بام سلمه رضی الله عنها گفت که ای مولی چه چیز تورا بر ناسزای این کس داشته گفت قتل عثمان علیه اللعنه که او در خون او شریک بود ام سلمه گفت اگر این آن بود که تو تربیت کننده منی من سر حضرت رسول صلعم تو را اظهار نمیکردم لیکن بشنو که تا من تورا بگویم از علی علیه السلام آنچه دیده ام یک روز حضرت رسول صلعم که نوبت من بود آمده در فرجه نشسته یک دو نا از من بود و حضرت امیر المؤمنین را با انفاق او بود و آنحضرت انگشتان خود را در انگشتان علی در آورده فرمود که یا ام سلمه بیرون رو و از این خانه ما را خالی بگذار من بیرون رفتم و ایشان خانه را خلوت کرده با هم شروع بر از گفتن نمودند و من در بیرون خانه گوش میکردم بکلام ایشان اما نمی دانستم که چه میگویند تا نیم روز شد و من آمدم و گفتم السلام علیکم بخانه در آیم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که بجای خود باز گرد و دیگر راز ایشان دراز کشید تا زوال شد گفتم کرده و زمین گذشت و مشغول کردانیده او را علی باز گفتم بدرون خانه در باز گفتم السلام علیکم اکنون در آیم حضرت پیغمبر صلعم فرمود داخل مشو باز گرد بجای خود باز آمدم و گفتم اکنون زوال الشمس شده باید که بیرون آید از برای نماز و روز من رفت و من هرگز ندیده بودم که اینچنین طولانی پس انتظار آمدم و گفتم که السلام علیکم با اندرون بیایم حضرت رسول صلعم فرمود که نعم بیا باندرون رفتم علی را دیدم که دست خود بر هر دو زانوی حضرت پیغمبر نهاده گوش خود را پیش دهان او برده و سرگوشی میکند حضرت امیر المؤمنین علی را میگوید این ساعت پس بودم آنحضرت فرمود که نعم چون بخانه در رفتم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روی مبارک بجانب دیگر کرده برخواسته بیرون تشریف فرمود آنگاه حضرت رسول صلعم مرا در کنار خود نشانید و نوازش فرمود و آنچه در میان زن و شوهر میباشد از لطف و اعتذار بجای آورد و بعد از آن فرمود که ای ام سلمه ملامت مکن برا که

وقت جبرئیل آمده بود از عتاب خدا و فرمان رسانیده که من وصیت کنم و بگویم که علی امام بعد از من بظهور
خواهد آمد و من میان جبرئیل و علی نشسته بودم و جبرئیل بر یمین و علی بر یسار و اینجا جبرئیل میگفت
بر بادی میگفتم اینجا تا منافقت و وقوع خواهد یافت پس بر امت معذور دار و ملامت مکن که خدای عز و جل
اختیار کرده از هر امتی پیغمبر را و اختیار فرموده از برای هر پیغمبری وصی پس من پیغمبر این امتم و علی
وصی من است در میان عترت و اهل بیت و امت من بعد از من پس اینان چیزی است که حاضر بودم من
از امر علی که با تو گفتم ای برادر ای پدر من تا مرا میکوبی او را ما ترک میکنی بد گفتن او را بعد از ان او
باقی عمر مناجات میکرد که یا خدا ما را بیامرز که من جاهل بودم از امر علی که من دوستم دوست علی را
و دشمنم دشمن علی را پس مولای علی سلمه توبه نصوح کرده و تمام عمر خود را الحمد لله امر زشتی علی طلبید و این حدیث
ابن طاوس علیه الرحمه در طرایف از کتاب ابوبکر احمد بن موسی بن مردویه که کتاب مهجرات از برای
اهل مذاهب دیگر نقل کرده است و بعد از ذکر این حدیث میفرماید که این شهادت صریح است از سنیان
بر ثبات حضرت امیر مؤمنان و اینکه کمال ادبیر بشر بود که هیچ یک از ان با صحابه حضرت رسول ص با آن
نتوانند رسید و صاحب مشارق الانوار از کتاب فردوس ابن شیرویه دیلمی نقل کرده است که او از جابر
بن عبدالله روایت کرده است که گفت حضرت فرمود که نوشته شده است بر در بهشت که لا اله الا الله
محمد رسول الله علی اخوه و ولی الله یعنی بهشت معمور که سزاوار پرستش باشد مگر ذات پاک معبود
خداوند و محمد فرستاده رسول خدا است برادر او و ولی خدا است که غدر شده است ولایت و بیان خلافت
او از دو هزار سال پیش از آدم در هنگامی که سرشت طینت ایشان شده مانند دو زهاد و پر تو آفتاب تابان از لب
حرکت در یرده منعقد شد پیش از آنکه آسمانها و زمینها را خلق نماید به دو هزار سال که چگونه خوش آید او را که
باید خدا را تعالی که خدا از او خشنود باشد پس باید که دوست دارد علی را و عترت او را پس ایشان بر
گزیدهای منند و یاری کنندگان دین منند و خلیفهای منند و دوستان منند و صاحب کتاب مطالع الا
الاسرار الحدیث ما یا بدان اختلاف از کتاب مناقب اخطب خوارزم و مناقب ابن مغازلی مالکی نقل کرده است
و ایضا ابن طاوس علیه الرحمه در طرایف از ابن مغازلی که از علمای سنیان است نقل کرده است که او از

ابوذر

ابوذر غفاری رضی الله عنه روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود من ناصب علیا علی الخلافة بعدی
فهو کافر و قد حارب الله و رسوله و من شک فی علی فهو کافر یعنی هر که نصب عداوت و دشمنی علی را
کند یعنی خلافت بعد از من پس آنحضرت کافر است و در حکم کسی است که با خدا و رسول محاربه کند و هر که در
باب علی شک کند پس او کافر است و صاحب کتاب مشارق الانوار از مناقب خوارزمی شافعی نقل کرده است که
ابوذر از حضرت رسول خدا ص روایت کرده است که فرمود هر کس دشمنی و معانده نماید با من نفس علی
در باب خلافت بعد از من پس او کافر است و صاحب کتاب کشف الغمه از کتاب مناقب خوارزمی نقل کرده است
که او از انس روایت کرده است که حضرت پیغمبر ص فرمود که یا انس از برای من آب بیاور از برای وضوی من آب
کشیدم و آنحضرت وضو گرفته و دو رکعت نماز گذارد و فرمود که ای انس اول کسی که از این در بر تو وارد شود
او امیر المؤمنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین است و خاتم الوصیین است انس گفت که من با خود گفتم که
بار خدایا چنان کن که از انصار یکی از این در در آید و ابراهیمان میداشتم که ناگاه دیدم که علی بن ابیطالب
از در در آمد آنحضرت فرمود که چه کسی بود ای انس گفتم که علی بود پس آنحضرت برخاست چنانچه آثار استبشار
از او ظاهر بود و حضرت امیر المؤمنین را در بر گرفت و بعد از آن عرق جبین خود را بجبین او مالید و آن
عرق جبین او بر جبین خود رسانید حضرت امیر المؤمنین گفت که یا رسول الله دیدم کاری که با من کردی که
که پیش از این نمیکردی فرمود که چه چیز مرا مانع آید که از پس من تو حق تبلیغ رسالت
و امر مرا بمردم خواهی رسانید و صوت مرا با ایشان خواهی شنوانید و بیان خواهی کرد اختلافی که در میان مردم پیدا
باشد بعد از من و ایضا از مناقب نقل میکند که حضرت رسول ص در میان جمعی از اصحاب خود فرمود که بنمایم
بشما آدم ع را در علمش و نوح ع را در فهمش و ابراهیم ع را در حکمتش پس بعد از زمانی حضرت
امیر المؤمنین علی ع ظاهر شد ابوبکر گفت که یا رسول الله که مقایسه فرمودی مردی برابر کسی از پیغمبران
رسل داوری با ایشان برابر کردی خوشا به این مرد چه کسی است آن مرد یا رسول الله آنحضرت فرمود که نشناختی او را
ابوبکر عرض کرد که خدا و رسول دانا تراست فرمود که ابو الحسن علی بن ابیطالب است ابوبکر گفت که او را
مبارک باد تو را یا ابا الحسن و کجا است مثل تو یا ابا الحسن و ایضا از مناقب خوارزمی نقل کرده است که او از

ابن عباس روایت کرده است که گفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود لو اجتمع الناس علی حب علی بن ابی طالب لما
خلق الله النار یعنی هرگاه مردم اجتماع می‌نمودند بر دوستی علی علیه السلام هر آینه حق تعالی جهنم را خلق نمی‌فرمود
که بعضی در صدق مضمون این حدیث تأمل دارند و وجه تأمل ایشان این است که چگونه میشود که اتفاق
همه مردم بر محبت یک شخص موجب رفع استحقاق مطلق عذاب از همه کرده و حال آنکه بسیاری از معاصی
می‌باشد که فاعل آنها مستحق عذاب میشود و در تعذیب آنها بوجود نار احتیاج می‌افتد و جواب این سخن نزد
اهل بصیرت ظاهر و روشن است زیرا که محبت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بعد از معرفت شأن و منزلت او
مستلزم معرفت و محبت حضرت رسول صلی الله علیه و آله است و معرفت و محبت حضرت رسالت و تصدیق او ملزوم اعتقاد
قائد عادل بوحدانیت جناب قدس الهی و تصدیق سایر انبیا و رسل است چه استبعاد دارد که اگر همه مردم اتفاق
نمایند در اعتقاد بوحدانیت خداوند و تصدیق جمیع انبیا و رسل رفع استحقاق عذاب آتش جهنم از ایشان شود
و مکافات تقصیرات اهل توحید بغیر آتش جهنم از سکرات مرگ و شدائد عالم برزخ و اهوال روز قیامت داده
شود و در تعذیب خلق احتیاج بخلق نار نباشد و وجه دیگر نیز ممکن است که در دفع این شبهه گفته شود که
ذکر آنها مناسب مقام نیست و ایضاً از مسند احمد حنبل نقل کرده است که او از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده
که او از پدران بزرگوار خود روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله دست امام حسن و امام حسین علیهما السلام
را در دست داشت و میفرمود هر که این هر دو را دوست داشته باشد و پدر و مادر ایشان را در روز قیامت
با من در یک درجه باشد و گفته است که احمد حنبل این حدیث را در چند موضع ذکر کرده است و قدر این حدیث
عظیم است و بوجدان کریم و شرفان ندیم است زیرا که مقام و درجه حضرت رسالت مقامی است که خلیل الله را
میسر و نه حضرت کلیم را ممکن است با وجود این بحیان دوستداران اهل بیت را صاحب چنین مقام شمردن
نهایت مرتبه کمال و غایت قصوی عظمت و جلال است الحمد لله الذی جعلنا من المتمسکین بولایة امیر
المؤمنین و الائمة علیهم السلام و ایضاً از مناقب خوارزمی نقل کرده است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله روایت کرده
که فرمود که حق تعالی برای برادرم امیر المؤمنین علی علیه السلام چندان فضایل مقرر فرموده که از کثرت احصا نمیتوان
نمود پس هر که ذکر کند فضیلتی را از فضایل او در حالتی که اقرار بآن داشته باشد حق تعالی گناهان سابق و لاحق

اورا

اورا بیامرزد و هر که فضیلتی از فضایل او را بنویسد حق تعالی او را میامرزد و رحمت و عنایت خود بفرستد مادام
که آن نوشته بر جا است و هر که فضیلتی از آن حضرت را گوش کند حق تعالی بیامرزد گناهانی را که از گوش خود اکتساب
کرده و هر که نظر کند بکتابی که فضایل آن حضرت در آن نوشته باشد حق تعالی بیامرزد گناهانی را که از چشم خود
اکتساب کرده و حق تعالی ایمان هیچ بنده را قبول نمیکند مگر بقبول ولایت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و بیزاری
جستن از دشمنان او و صاحب کتاب مشارق الانوار از کتاب امام فخر رازی که از اعاظم علمای سنیان است
نقل میکند که از ابن عباس روایت کرده است که چون قیامت قایم شود حق تعالی مالک دوزخ را امر میکند که آتش
جهنم را بیفروزد و رضوان را فرمان دهد که بهشت را بیاراید پس از آن پل صراط کشیده شود و میزان
عدل در زیر عرش برپای داشته شود و منادی ندا کند که یا محمد نزدیک کن و بیاور امت خود را بحساب
بعد از آن کشیده شود بر بالای پل صراط هفت پل دیگر که مسافت هر پلی هزار ساله راه باشد و بر هر پلی هفتاد فرشته
باشد که بر پا ایستاده‌اند مردم را باز خواست کنند که بعضی را ببهشت میرسانند و بعضی را بدوزخ می‌اندازند پس نمی
گذرد بر این پلها مگر کسیکه دوست دار علی و اهل بیت او باشد و شناسد حق ایشان را و امامت و کسیکه نشناسد
او را سرنگون افتد در آتش و اگر چه او را باشد عبادت هفتاد هزار عابد زیرا که میزان می باید در روز محشر
میزان الهی دیوان رحمت گردد بر پل صراط قدم هیچ انسانی مگر بمحبت علی بن ابی طالب علیه السلام ایضاً از کتاب مناقب
نقل کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که بدرستیکه خدا را عمودی است از نور که در زیر عرش است برای اهل
بهشت در درخشی می بخشد چنانکه آفتاب با اهل دنیا میتابد و نمی یابد آن عمود را بر هیچکس مگر
بعلی و شیعیان او و بدرستیکه حلقه در بهشت از یاقوت سرخ است طول الخلقه مسافت پنجاه ساله راه است که
نصب شده بر صفحات طلا که هرگاه زده میشود صدا میکند و در صدایش یا علی شنیده میشود ایضاً از کتاب
زمخشری نقل کرده است که او از جمله احادیث مشهوره شمرده است اینکه حق تعالی فرموده است لا ادخل الجنة
من اطاع علیاً و ان عصانی و لا ادخل النار من عصاه و ان اطاعنی یعنی البته داخل بهشت میکنم کسیرا که اطاعت
کند علی علیه السلام را و اگر چه معصیت من نموده باشد و البته داخل آتش جهنم میکنم کسیرا که نافرمانی کند علی علیه السلام
را و اگر چه اطاعت کرده باشد مرا که از مضمون این حدیث معلوم میشود که حب علی علیه السلام و اطاعت او ایمان

کاملات دنامرمانه او کفرات زیراکه احادیث مرتضیه متواترات برانکه ایمان کامل چیزیست که هیچ گناه
نتواند بصاحب آن ضرر رساند و با وجود ایمان شخص داخل جهنم نمیشود پس آنکه حق تعالی فرموده است واگرچه عصیان را
کرده باشد یعنی چون مردم عصیان او را از روی فضل و اکرام داخل بهشت کردانم حب علی علیه السلام ذکر حسنه
است آنکه فرموده است که البته داخل بکنم عاصی مرتضی علی را باتش هرچند مرا اطاعت کرده باشد زیراکه تا
نافرمانی حضرت مرتضی علیه السلام ایمان شخص محقق نخواهد شد که سبب دخول جنان کردد و طاعت و عبادتیکه بدون
ایمان از شخص صادر شود مفید فایده نخواهد بود بلکه در حقیقت طاعت نخواهد بود و از اینجا دانسته میشود
که دوستان اهل نفاق که باعتقاد مخترعی کرد او بعلی ابن محمد ثابت است و ائمه دین و مقتدای مسلمین اند مانند
معاویه و طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف و عایشه ملعونه که از غایت عناد جد و جهد در عصیان و نا
فرمانی امیر مومنان جد و جهد نمودند که راه عذر را بجهة سوال ایشان خود مسدود ساختند و علم مخالفت
آنحضرت را در نظر همه اهل عالم برافراختند چه بهره از ایمان بهره داشتند و جایگاه ایشان کجا خواهد بود
وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ایضا از کتاب مناقب نقل کرده است که از عبد الله بن عمر روایت
کرده است که گفت از حضرت رسول صلعم سوال کردم از منزلت علی بن ابی طالب علیه السلام پس گفتم یا رسول الله چیست
منزلت علی نزد تو پس آنحضرت غضبناک و خشم آلود گردید بعد از آن فرمود چیست حال جمعی که نام می برند
و ذکر میکنند مردیرا که از برای او نزد خدا منزلتی مثل منزلت من و مقامی است مثل مقام من بغیر از نبوت که با
او نیست ای پسر عمر بدرستیکه علی از من بمنزله روح است از جسد و بدرستیکه علی از من بمنزله نفس
است از نفس و بدرستیکه علی از من بمنزله نور است از نور و بدرستیکه علی از من بمنزله سر است از جسد
و بدرستیکه علی از من بمنزله بندهاست از برای من یعنی همچنانکه بست و کشاد بدن و منتفع شدن از آن
بندهاست و قوت و مفاصل است من و منتفع شدن از علم من بعلی بن ابی طالب است ای پسر عمر کسیکه دوست دارد
علی را پس بتحقیق که دوست داشته است مرا و دوست داشته است خدا را و کسیکه دشمن دارد علی را پس بتحقیق
که دشمن داشته است مرا و کسیکه دشمن دارد مرا پس بتحقیق غضب میکند خدا بر او و او را در جهنم خود دور میسازد
او را بدان و آگاه باش ای پسر عمر که هر که دوست دارد علی را پس بتحقیق که داده شود نامه عملش بدست راستش

دوستا

حساب کرده شود حساب اندکی بدان و آگاه باش کسیکه دوستدار علی باشد بیرون نمیرود از دنیا مگر اینکه از آب
کوثر بیاشامد و از میوه طوبی تناول نماید و مکان خود را در بهشت ملاحظه کند بدان و آگاه باش کسیکه
دوستدار علی است سکرات مرگ بر او آسان است و گردیده میشود قبر او باغی از باغهای بهشت بدان
و آگاه باش که کسیکه دوست دارد علی علیه السلام را ببخشد او را خدا بهر عضوی از اعضا یک حوری
از حوران بهشت و شفاعت او را در باب هشتاد کس از اهل بیتش قبول کند بدان و آگاه باش ای پسر عمر
کسیکه شناخته مرتضی علی را یعنی امامت او را دانسته و او را مفترض الطاعه نسبت بخود داند مبعوث
میکند و میفرستد ملک موت را بسوی او هم چنانکه میفرستاد او را بسوی پیغمبران خود و دور گرداند
او را از هولهای منکر و نکیر و گشاده نماید از برای او در قبرش مسافت یکساله راه و بیاید روز قیامت
صحرای محشر سفید روی و محشور او را بسوی بهشت خرامان ساختند همچنانکه عروس را بجانب خانه شوهرش
می برند بدان و آگاه باش کسیکه دوست دارد مرتضی علی را در آورد او را حق تعالی در روز قیامت در زیر سایه عرش
خود و امان بخشد او را در روز محشر از فزع اکبر بدان و آگاه باش ای پسر عمر کسیکه دوست دارد مرتضی
علی را قبول کند خدا تمام حسنات او را و داخل کرداند او را به بهشت مطمئن و امان یافته بدان و آگاه
باش کسیکه دوستدار مرتضی علی باشد که گذاشته شود بر سر او تاج کرامت در روز قیامت که
نوشته شده باشد بر آن تاج که اصحاب الجنة هم الفائزون و شیعه علی هم المفلحون یعنی صاحبان
بهشت ایشانند که نجات یافتگانند و شیعه علی ایشانند که رستگارانند و آگاه باش کسیکه دوست
دارد مرتضی علی باشد بگذرد بر پل صراط مثل برق تندی که از سرعت آن دیده ها خیره شود و هر که
دوست دارد علی را گشاده میشود از برای او در بهشت و بر او گشوده میشود درهای بهشت و گشوده
میشود از برای او در بهشت خواهم که حساب مقامات بود بهشت بر سینه حرف همه علی با بهشت
بدان و آگاه باش هر که دوست دارد مرتضی علی را او میمیرد بر دوستی او و مصافحه نمایند با او ملائک
و زیارت کنند او را ارواح پیغمبران بدان و آگاه باش کسیکه بمیرد بر دوستی مرتضی علی پس
من کفیل او هستم که او را به بهشت برسانم بدانکه از برای خدا درهاست که هر که داخل شود از ابواب

می باید از آتش جهنم و آن دو دست علما است بدان و آگاه باش که بکه دو سند از طلوع است مبحث تا بدعا
وخدا تعالی بعد در هر یک که در بدن اوست و هر صوف کرد در شی اوست شهری در بهشت ای پسر عم آگاه باش
بدرستیکه رسول خدا علی سید اوصیا و پیشوای پرهیزکاران است و خاتم النبیین من بر همه پیغمبران است و بعد
پیغمبران است که تا جان مبعث و برگشت فرمان بود اوصی من است ای پسر عم قسم یاد میکنم بحق آن کسیکه
مبعوث کرده مرا به پیغمبری که اگر کسی از شما بایستد میان رکن یمانی و مقام ابراهیم که پرستش نماید
خدا را هزار سال بعد از آن باز پرستش نماید هزار سال در حالتی که روزها روزه داشته و در شبها
بعبادت پروردگار بپا ایستاده باشد از برای عبادت بقدر طلا باشد که هر روزی زمین پر شود در
هر روز در راه خدا انفاق نماید و تمامی بندگان مملوک او باشند پس همه ایشان را آزاد کرده اند و بعد از آن
هر خونها کشته شود میان صفا و مروه مانند شهیدان راه خدا بعد از آن بر و اب دریابد خدا را با آنجا
که صاحب بغض و کینه بر تو علی باشد خداتعالی قبول نفرماید باو از و فرمان خدا او انداخته شود اندر عقب و غضب
با علیهای که کرده در آتش سوزنده و محشور کرده اند او را با زیانکاران خواهی قبول طاعت و دین و نجات
تن از در طریق عقوبت دربان ذوالمنن نه دیکر نشاه دین و بنده رسول تا دارد بی بخل خود شتت
محن بنمود با ایمان هدایت ستاره نی غیر از علی و آل علی شاه نجف تسلیم کرد و اکنان خدا مرخود با دو ال
بیت رهنمایش بفضل و منن انصاحب حقیقت بیان که لطف حق واجب نمود دوستیش را بهره ورد نی همراهی خود
بر جمله خاک برد نبات حب علی که باغ بهشتی است در کف او آتش جحیم نیابد کسی امان نه مکر تو
بوالحسن صاحب کتاب کشف الغمه از مسند احمد حنبل که سر مذهب سنیان است نقل کرده است که او در مسند
از ابی مریم روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که من و پیغمبر رفتیم بدرون خانه کعبه حضرت
حضرت پیغمبر فرمود که بنشین چون نشستم پاهای بر دوش من نهاد برخواستم در آن حال ضعیف در وجود
با تمام آنحضرت فی الفور فرود آمده نشست و فرمود که یا علی برای بر دوش من بالا رفتم بر دوش مبارک
آنحضرت پس برخواست و برداشت مرا چنان خیال کردم که اگر خواهم با آسمان بتوانم رسید تا آنکه دست من با آن
بتان رسید که در آن خانه بودند از مس ساخته بودند و فرود انداختم آن بتان با و از یمین و یسار و جنوب

وشال

وشمال و قدام و خلف تا خوار را بالک ساختم و هر چه را انداختم بی شکست مثل شکستن آبگینه بعد از آن از دوش
پیغمبر فرود آمدم و در خدمت آنحضرت بتعجیل رفتیم تا بخانه رسیدیم که مبادا کسی از مردم با ما ملاقات کند
در آن حال ابن شاذان از مناقب موفق بن احمد خوارزمی نقل کرده است که او از حضرت امیرالمؤمنین روایت
کرده است که گفت که حضرت رسول فرمود که آن شب که مرا بمعراج بردند از آسمانها گذرانیدند تا بسدرة
المنتهی رسیدم ایستادم در مقام قرب پروردگار خود جل جلاله فرمود که یا محمد گفتم لبیک و سعدیک
گفت همه امتحان کردی خلق را که کدام اطاعت تو باشند و کدام یک از ایشان تو فرمان بردارترند گفتم علی ابن دکار
من علی بن ابی طالب مرا امتحان کرده ام از همه مطیع تر است فرمود که راست گفتی یا محمد دیگر فرمود که خوا
میکنی از برای نفس خود خلیفه که ادا کند از تو دین ترا و امر ترا بمردم برساند و بیان کند از برای ایشان کان
من از کتاب من چیزی که ایشان ندانند از آن کتاب گفتم علی را تو اختیار کن از برای من که هر کسرا تو اختیار کنی
مختار من است فرمود که اختیار کردم از برای تو علی را تو او را اکبر از برای خود که خلیفه و وصی تو باشد
و من علم و حلم خود بوی عطا کردم که او امیرالمؤمنین است که نرسیده کسی پیش از او و بعد از او نخواهد یافت
هیچکس بعد از او یا محمد او علامت راه هدایت است و امام کسی است که اطاعت میکند مرا و او نور اولیاء من است
و او کلمه ایست که ثابت اند بر او متقیان کسیکه دوست دارد او را مرا دوست داشته و کسیکه دشمن دارد
او را مرا دشمن داشته پس ای محمد بشارت ده تو او را گفتم ای پروردگار من او را بشارت دادم باین
پس گوید که من بنده و حشم و در قبضه قدرت او هم اگر مرا معاقب سازد بگناه از من خواهد بود که او بر من ظلم
روا نخواهد داشت و اگر وعده مرا بر من تمام سازد پس خدا تعالی مولای من است فرمود که یا علی و گفت که
چهار ایمان او را تازه گردان فرمود که چنین کردم یا محمد غیر از آنکه من اختصاص داده ام او را بچیزی از بلا
که دیگر را از اولیا خود از آن اختصاص نداده ام گفتم که ای پروردگار من او برادر و صاحب من است
فرمود که در علم سابق من این مقرر شده که او باین بلیه مبتلا شود اگر علی نبودی شناخته نمیشدی
گروه حزب من و دوستان اولیای من و دوستان اولیای رسل من قوت نشر احادیث و مناقب آنحضرت را اختصار
کرد نورالدین محمد بن احمد مالکی مذهب در کتاب فصول المهمه در فضایل که اشاره میکند بعضی از مناقب

آنحضرت را بگوییم از جمله مناقبی که در صحیحین وارد شده و هیچ خلافی در آن نیست پانزده منقبت و فضیلت است
اول آنکه حضرت رسول صلعم منزلت او را نسبت بخود بمنزلت هارون از موسی مقرر فرموده دویم آنکه حضرت
رسول صلعم شهادت داده که او دوست از خدا و رسول است سیم آنکه در روز خیبر علم را باآنحضرت اختصاص
فرموده و مرتبه بلند و مقام ارجمند از برای او ثابت کرده و در میان تمام صحابه او را بوصف رجولیت و
مردانگی توصیف فرموده چهارم آنکه در میان همه صحابه در صفت شجاعت ممتاز بود و حق تعالی فتح قلعه خیبر را
بزور بازوی علی او میسر فرموده پنجم آنکه در صفت علم و عمل مشهور و معروف بود ششم آنکه در صفت
زهد از دنیا در میان مردم امتیاز داشت هفتم آنکه صفت قرابت او با حضرت رسول موصوف
بنجابت بود هشتم آنکه حضرت رسالت او را در عداد اهل خود شمرده فرموده در اثنا که فرمود اللهم
هؤلاء اهلی و اشاره فرموده بجانب حضرت علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در وقت نزول
آیه مباهله نهم آنکه حضرت رسول صلعم او را بتزویج دختر خود فاطمه که سیده زنان عالمیان است اختصاص
فرموده دهم آنکه آنحضرت از جمله جماعتی است که حضرت رسول صلعم در حین وفات از ایشان راضی بود یازدهم
آنکه در امر دین هیچ اندیشه از عداوت و دشمنی مردم نمیکرد چنانچه باغیه در راه حق جهاد کرده دوازدهم
آنکه حضرت رسول صلعم بعمار بن یاسر رضی الله عنه فرموده بود که خواهند کشت ترا جماعتی که بغی و طغیان کرده
باشند پس کشته شد عمار در حالتی که در عسکر آنحضرت و از جمله یاوران او بود مؤلف گوید که صاحب کتاب
چون این فضیلت را ذکر کرده میگوید که گفته است شیخ عارف عبدالله بن سعد یافعی که گفته اند علمای ما که همه
از جمله امامان اهل حق اند که این حدیث دلیلی است ظاهر و حجتی است باهر بر اینکه علی م در مقاتله با معاویه بر طلب
الهادی بر حق و مصیب بوده و مخاصمین او بغاة بوده اند و بعد عذر میخواهند که ایشان مجتهد بوده اند لهذا
بحثی بر ایشان نیست و جوابی از این عذر بکم آورده نزد اهل انصاف و ارباب خرد خالی از ضعف است سیزدهم آنکه
او اقدم همه کس بوده در اسلام زیرا که قبل از سن بلوغ پیش از همه مردان تصدیق پیغمبر نموده اسلام آورده
چهاردهم آنکه نسل او از بتول عذرا فاطمه زهرا دختر رسول خدا برقرار و باقی مانده پانزدهم آنکه
جامع جمیع کمالات و فضایل و منبع تمام محاسن و فواضل بوده و در فضایل و مناقب اشتهار تمام داشته

که آنچه ذکر کردیم از فضایل و مناقب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب ع نسبت بآنچه در کتب مخالفین
مسطور است مانند نسبت قطره است بدریا بلکه مثل ذره است نسبت بفضای ارض و سما زیرا که بعضی
از علمای اهل سنت از قدما و متأخرین در فضایل و مناقب آنحضرت بتفصیل کتابها تصنیف و تألیف کرده اند
که اگر کسی در صدد ضبط و تعداد کتب فضایل و مناقب آنحضرت که مخالفین تألیف کرده اند برآید هر آینه
کتاب بزرگی خواهد شد چنانچه ابن طاوس علیه الرحمه در کتاب طرایف اشاره ببعضی از کتبی که از تصنیف
مخالفین در فضایل امیر المؤمنین ع بنظر او رسیده میفرماید که دیدم کتابهایی بسیار که هر یک صاحب جلد عظیمی
بودند که احمد بن حنبل که از جمله رؤسای مذهب سنیان است در مناقب و فضایل اهل بیت علیهم السلام تألیف
کرده بود که مشتمل بودند بر احادیث جلیله که در آنها حضرت پیغمبر ص تصریح فرموده است بخلافت علی بن
ابیطالب که هیچ شبهه در دلالت آنها در نزد صاحبان انصاف نیست و آن احادیث حجت است بر ایشان زیرا
که در کتاب رؤسای مذهب ایشان است و فرموده است که یک جلد از همین کتاب در خزانه کتابخانه حضرت
امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع موجود است که مخصوص وقف نموده است و از جمله کتب فضایل آنحضرت
کتاب استیعاب ابو عمر یوسف بن عبد البر است که مشتمل است بر فضایل بسیار و مناقب بیشمار که بسیاری
از آنها صریح الدلالة اند بر خلافت و تفضیل آنحضرت بر سایر صحابه پیغمبر ص و صاحب کتاب استیعاب بعد
از ذکر آنچه فضایل و فواضل برای حضرت امیر المؤمنین ذکر میکند اظهار کرده است عجز خود را از
اینکه تواند در صدد احصای فضایل و مناقب آنحضرت برآید و از جمله کتب فضایل آنحضرت کتابهای
احمد بن موسی بن مردویه است که در فضایل و مناقب آنحضرت کتابهای بسیار تألیف کرده و ابن طاوس
علیه الرحمه میفرماید که در مقام تفحص از کتب ابی بکر بن مردویه برآمدم و او مردی است که از اعیان علمای
سنت شمرده میشود و قول او نزد اهل چهار مذهب معتبر است بعد از تفحص بعضی از کتب او را که در فضایل
اهل بیت تصنیف کرده بدست آوردم که مشتمل بود بر صد و هشتاد و دو فضیلت و منقبت که همه را از حضرت
پیغمبر ص روایت کرده بود که بیشتر آن فضایل دلالت صریح داشت بر اینکه آنحضرت خلیفه و قائم مقام حضرت
رسول است و بعد از آن سه جلد از کتاب مناقب ابن مردویه را یافتم که مشتمل بودند بر نصوص بسیار بر خلافت

علی بن ابی طالب و از جمله کتب فضایل آنحضرت کتب حافظ محمد بن مؤمن شیرازی است که در اعیان علمای چهار
مذهب است و کتابی تألیف کرده است که مشتمل است بر فضایل بسیار و مناقب بیشمار که اغلب آنها نص بخلافت
حضرت امیر المؤمنین است و آن کتاب را از دوازده تفسیر از تفاسیر معتبره مشهور اهل سنت استخراج نموده است
و از آنجمله کتاب ما نزل علی الاربعین است که از تصنیفات سعد بن عبد القاهر اصفهانی است که مشتمل است بر فضایل
و مناقب عظیمه و فرموده است که این فقیر این کتاب را هم در خزانه تحفه شریفه بدیدم و از آنجمله است کتاب ابی المؤید
موفق بن احمد الخوارزمی که او را اخطب الخطبا میگویند و او از اعیان علمای چهار مذهب است و آن کتاب مشتمل
است بر فضایل بسیار و مناقب بیشمار و بسیاری از آنها نص صریح است بر حضرت بخصوص بر خلافت حضرت
امیر المؤمنین و از آنجمله است کتب ناصر الدین ابی المکارم که معروف است بشیخ الاسلام که او نیز از اعیان
علمای مذاهب اربعه است و صاحب کتاب مغرب و ایضاح است که در شرح مقامات نوشته است و شرح
هم بر مناقب نوشته است و در اول کتاب شرح مناقب گفته است که در این کتاب ذکر میشود فضایل امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب بلکه ذکر میشود جزوی از فضایل او بجهت آنکه ذکر جمیع فضایل آنحضرت را دست احصای
هر کس قاصر است که نتواند ذکر نماید بلکه بسیاری از فضایل آنحضرت را نتوان احصا نمود و گفته است دلیل
بر صدق این مطلب حدیثی است که مجاهد از ابن عباس روایت کرده است که گفت که حضرت رسول فرمود لو ان
الغیاض اقلام والبحر مداد والجن حساب والانس کتاب ما احصوا فضایل علی بن ابی طالب علیه السلام یعنی
اگر درختان همه قلم شوند و دریاها مرکب کرده و جنیان حساب شوند و انسان تمامی نویسنده و احصا نمایند
که فضایل علی بن ابی طالب را شمار کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست که تر کنی سر انگشت و صفحه بشماری
و عز الدین عبد الحمید بن ابی الحدید که از اعاظم علمای سنیان است در شرح نهج البلاغه گفته است که حضرت امیر
المؤمنین در صدد مفاخرت خود برآید و خواهد فضایل و مناقب خود را تعداد نماید با آن مرتبه فصاحت که خدا
باو عطا کرده است و جمیع فصحای عرب او را در این باب یاری نمایند از ادای عشر عشیر آنچه رسول صادق
القول در شان او گفته است عاجز آیند و مراد من از احادیث مشهوره است که امامیه بر امامت او استدلال
میکنند مانند خبر غدیر و حدیث منزلت و قصه برائت و خبر النجوی و قصه خیبر و خبر تبلیغ رسالت در هنگام

عشره

عشره خود را در مکه جمع کرده دعوت نمود هر که اول بمن ایمان آورد وصی و خلیفه من است و اول علی ایمان آورد
و امثال اینها از اخبار مشهوره بلکه مراد من احادیث مخصوصه چند است که ائمه و پیشوایان حدیث در شان او
روایت کرده اند و قلیلی از آنها را در حق دیگری روایت نکرده اند و من اندکی از آنها را نقل میکنم که ذکر
کرده اند آنها را علمای حدیث که در حق آنحضرت متهم نیستند که شیعه باشند و اکثر ایشان بعضی از صحابه
را بر او تفضیل میدهند و نیز اگر روایتی که ایشان کنند نفس آن مطاعن میکرده در مثل روایت دیگران نیست
پس شروع بنقل آن احادیث میکند و بیست و چهار حدیث در فضایل حضرت امیر المؤمنین نقل میکند
بعد از نقل آن احادیث میگوید که من این احادیث را در این موضع از برای این نقل کردم که بسیاری از آن
جماعت که تعجب میکنند از آنحضرت چون می بینند که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از برای تحدیث
بنعمتهای خدا بر خود در خطبها فضایل و کمالات خود را ذکر میکند آنحضرت را نسبت بتکبر و فخر میدهند
بعضی از صحابه نیز پیشتر اینرا میگفتند چنانچه بعمر گفتند که امارت لشکر و جنگ را بعلی بگذار گفت او تکبر
زیاده از آن است که این را قبول کند و زید بن ثابت میگفت ما ندیدیم متکبرتر از علی و اسامه بن زید هم این را
این احادیث را ایراد کردیم تا بدانند که کسیکه چنین منزلتی نزد حضرت رسول داشته و آنحضرت
چنین سخنان در شان او گفته باشد اگر باسمان بالا رود و با ملائکه و انبیا مفاخرت کند سزاوار
و ملامتش نباید کرد با آنکه آنحضرت در گفتار و کردارش اظهار تکبر نمود در لطف و کرم و خلق و تواضع
از همه بیشتر بود تا آنکه دشمنانش او را بدعابه و مزاح مذمت میکردند و گاهی این نوع سخنان از آنحضرت
صادر میشد از باب جوشی بود که از سینه پر دردش از تلاطم امواج هموم میریزد و بضرورت اظهار میفرمود
و آه سردی بود که از دل پر درد میکشید و شکایتی بود که از عدم مساعدت روزگار میفرمود یا شکر
نعمتهای الهی بود که باو عطا فرموده بود و تنبیهی بود غافلان را که اقرار بفضل او نداشتند و از باب
امر بمعروف و نهی از منکر بر او واجب بود که قدری از فضایل خود را ظاهر کند تا مردم اعتقاد باطل
در حق او نکنند و دیگران را در فضیلت تقدیم بر او ندهند و حق تعالی فرموده است از این و گفته است افمن
یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لا یهدی الا ان یهدی فما لکم کیف تحکمون تا اینجا ترجمه کلام ابن

ابی الحدید است مؤلف گوید که غرض از ذکر کلام ابی المکارم بهجة الاسلام و نقل کلمات ابن ابی الحدید و
دیگران اعتذار است از اینکه در ذکر فضایل و مناقب آنحضرت علیه السلام از احادیث اقتصار کردن نه
از راه اختصار است بلکه از بابت آنست که فضایل و مناقب آنحضرت را احصا نتوان نمود و بر آنکه در صدور
جمع کثیری از علمای مخالفین که هر یک مدتهای مدیده تتبع کرده باشند و کتابهای متعدده در مناقب
و فضایل آنحضرت ساخته و پرداخته باشند و هر یک در کتابهای خود بعد از ذکر بسیاری از فضایل آنحضرت
اظهار عجز نمایند از استقصای فضایل او چگونه در این کتاب که ذکر فضایل و مناقب آنحضرت مبحث مقالات
دیگر است میتوان احصای فضایل او را نمود پس ذکر قلیلی از کثیر اجزا از فضایل و مناقب آنحضرت که مخالفین
در کتب معتبره خود ضبط و ثبت کرده بودند بجهت رعایت اختصار اقتصار نمود و چون بعضی از کتابهایی که تتبع
در کتب مخالفین نداشته بودند این نوع احادیث را در فضایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در کتب ایشان انکار
مینمودند و بعضی که خود برخورده بودند اقرار و اعتراف مخالفین را در شان آنحضرت در کتب ایشان
دیده بودند استبعاد می‌کردند که با وجود روایت ایشان چنین احادیث را در باب آنحضرت که اغلب آنها دلالت
صریح دارند بر خلافت آنحضرت و حال آنکه اغلب جمهور راویان این احادیث از اهل فضل و کمال اند و بر معانی احادیث
واقف و خبیرند چگونه میشود که منکر آن گردند با اعتراف خود ایشان بهمچو فضیلتی در شان ایشان از آیات و احادیث
رسیده باشد بر آنحضرت مقدم دارند و آنحضرت را مدت بیست و پنج سال در عقب دیگران دارند و چون
استبعاد و شگفت بعضی بنا میشود که بنظر بعضی از مذهب ثابت و اصل مطلب مشتبه میشد لهذا بخاطر
فاتر رسید که بجهت دفع استبعاد و زوال وسواس خاطر ها بذکر بعضی از وجوهی که موجب ضلالت و گمراهی
علمای اهل سنت شده و با وجود نقل احادیث مذکوره با همین که خود بر اثبات فضایل بلکه خلافت آنحضرت
نقل میکنند باز حکم بحقیت خلافت ابوبکر و دیگران میکنند قیام نماییم پس میگوییم که دفع استبعاد از این
بچند وجه ممکن است وجه اول آنکه موافق آیات و احادیث اینست که هر کس فطرت او بجهت عبادت که اگر دین حق بر
او عرض شود قبول نماید لکن بجهت عوارض خارجیه مثل تقلید آبا و اجداد و عصبیت و دوزیدن در تصحیح مذهب
ایشان از قبول مذهب حق محروم میمانند چنانچه بعضی از اعلام کلام سید انام صلی الله علیه و آله دلالتی تمام

دارد

دارد که فرموده است کل مولود یولد علی الفطرة و ابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه یعنی هر مولودی زائیده شده
است بر فطرت قبول دین حق لکن پدر و مادر آن مولود یهودی میکنند او را و نصارای میکنند او را و باعث
می شوند که دین مجوس را اختیار میکند ما ناگزیر از آنحضرت این است که هر مولودی که پدر و مادر او یهود یا نصاری
یا مجوس یا صاحب دین دیگر از ادیان مختلفه باشد چون بطور و طریقه ایشان نشو و نما میکند حب مسلک
و مذهب پدر و مادر در دل او ثابت میشود و بعد از آنکه بمذهب پدر و مادر نشو و نما کرد و حب مذهب
ایشان در دل او جا گرفت دیگر هیچ برهانی در نظر او وقعی ندارد بلکه هر چه دلایلی که دلالت نماید بر خلاف
مذهب ایشان باشد باطل میکند و تا دلیل و برهان مقتضی بطلان مذهب پدر و مادر باشد بر همان اند و از دین
حق محروم میشوند که هر کدام بنفس نبوت و صدق ابو طالب نیاورده در ملاحظه نمایند هر یک از پیغمبران را که
با آنهمه معجزات و براهین در ابتدای دعوت امت ایشان که مقلد علما بوده تقلید آبا و اجداد بوده اند چگونه
با ایشان سلوک میکرده اند و چگونه راضی میشدند که خون ایشان ریخته شود و زنان و اطفال ایشان باسیری
برده شود و تمامی اموال و اوضاع ایشان نهب و غارت شود که دست از تقلید دین آبا و اجداد خود برندارند
و در مقابل معجزات دلیلی که می آوردند بر حقیت مذهب خود این بود که میگفتند انا وجدنا آباءنا کذلک
یفعلون و این مطلب که طبیعت انسانی به آن مجبول است و سبب هلاکت انسان در این است چنانچه مولوی
در مثنوی گفته است خلق را تقلید شان بر باد داد ای دو صد لعنت بر این تقلید باد پس در این صورت چه
استبعاد است از اینکه علمای اهل سنت که نشو و نمای ایشان در اعتقاد بحقیت خلافت ابابکر شده از دیدن امثال
دال بر خلافت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بنابر عصبیت مذهب آبا و اجداد خود دست از دین ندهند اگر چه بالطبع صاحب
فضل و کمال و حسبه باشند وجه دوم آنکه بعضی از شبهات و ما حواله بعضی از اخبار حضرت رسول را به حسبان
حاصل شده است که با وجود آنها اگر صد هزار آیه و حدیث که هر یک دلالت صریح بر اثبات خلافت حضرت امیر
المؤمنین علیه السلام داشته باشد بدست ایشان بیاید شک در حقیت خلافت ابی بکر علیه اللعنة نمیکنند بیان این مطلب بدین
نحو است که چون بنا بر روایات شیعه و سنی در اوایل بعثت حضرت رسالت علیه السلام بعد از چند سال الحجی از دو شاعر
قریش اسلام آورده اند که از جمله ایشان بودند ابوبکر و عمر و عثمان علیهم اللعنة و النیران و حضرت رسول بحسب

ظاهر اسلام ایشان را قبول نموده‌اند و مرتبه در ظاهر اظهار جان نثاری در باب آنحضرت می‌نمودند تا آنکه حضرت
رسالت پناه از جانب رب العزت مأمور شد که از مکه معظمه به سوی مدینه طیبه هجرت فرماید ایشان با سایر مسلمانان که
در مکه بودند راه موافقت آنحضرت را در هجرت به سوی مدینه پیمودند و همواره به ملازمت حضرت رسول مشغول
بودند و آنحضرت بعضی از امور که در دین می‌بود تمشیت آن را به عهده ایشان مفوض می‌داشتند تا آنکه عقد مواخات
میان ایشان و آنحضرت منعقد کرده بود و در غزواتی که رای آنحضرت در دین می‌بود از او تخلف نمی‌نمودند و
ظاهراً از امتثال فرمایشات آنحضرت در بسیاری از امور تخلف نمی‌کردند و نفاق و کفر باطنی ایشان را بعضی از
اهل بیت طاهرین و چند نفری از خواص صحابه حضرت رسول از قبیل سلمان و ابوذر و حذیفه و مقداد که
از گفتار و کردار ایشان امر [illegible] دیگر که ثابت است و در میان عامه ناس از جمله خواص اصحاب حضرت
ختمی اساس محسوب بودند و در حیات حضرت رسالت پناه در اخفای کفر و نفاق خود می‌کوشیدند و عامه مردم
اصحاب آنحضرت را مانند برادران می‌دانستند و کسان [illegible] درباره صحابه بد [illegible] مگر آنکه آیه در باب
کفر و نفاق ایشان نازل شده یا آنکه حضرت رسالت نفاق ایشان را افشا کرده و نظر حسن ظنی که مردم نسبت
به صحابه آنحضرت داشتند اغلب افعال ایشان را مقرون به صواب و خطای از ایشان [illegible] می‌دانستند و چون بعد از
انقضای حیات حضرت رسول و خلفا بوده‌اند و رؤسای منافقین که باطن امر ایشان بر اغلب مردم پوشیده بود
همه اسباب خلافت ابوبکر را آماده نمودند و معارضی هم که از پیش او برود در مقابل نبود لهذا مردم یقین کردند
که خلافت ابوبکر موافق حکمت و مصلحت بوده و چون این کیفیات مکنون خاطر علمای اهل سنت و جماعت
گشته و علم قطعی به حقیت خلافت ابوبکر برای ایشان حاصل شده لهذا هر چه از آیات و احادیث که در باب خلافت
حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام وارد شده بود به جهت منافات به خلافت که از اعلامین صادر شده آن را
هر یک توجیهات کرده‌اند مثل اینکه احادیثی که دلالت بر اثبات وصایت از برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام
می‌کند حمل بر وصایت [illegible] می‌کنند و می‌گویند وصی بودن حضرت امیرالمؤمنین منافات با خلافت دیگران
ندارد زیرا که مراد این است که او در قیام به امورات متعلقه به اهل و عیال آنحضرت وصی و صاحب اختیار باشد
و احادیثی که در باب اثبات امامت آنحضرت وارد شده می‌گویند که امامت و اولاد طاهرین آنحضرت است لکن

خلافت غیر از امامت است و خلافت بلا فصل مختص ابوبکر است و از جمله قائلین به این قول یکی نورالدین احمد بن
محمد مالکی است که در کتاب فصول المهمه در مقام اثبات امامت دوازده امام برآمده و امامت هر یک را اثبات می‌کند
و از برای هر یک از ائمه فضایل و مناقب بسیار ذکر می‌کند حتی اینکه تصریح می‌کند به امامت حضرت صاحب الزمان
و او را مهدی موعود می‌داند و همچنین میبدی در شرح دیوان تصدیق امامت دوازده امام را می‌کند و
با وجود این همه اصرار بر حقیت خلافت ابوبکر دارند و لهذا بعضی از اعلامین را اصلاح میانه بینهما آن احادیثی
که دلالت بر اثبات خلافت امیرالمؤمنین می‌کند حمل بر خلافت فی الجمله می‌کنند و می‌گویند که مراد این است که او هم
مرتبه خلافت است در مرتبه چهارم نه اینکه خلیفه بلا فصل باشد و خلافت دیگران باطل باشد و آن احادیثی که
دلالت بر اثبات خلافت بلا فصل می‌کند می‌گویند مراد این است که آنحضرت اولی است به خلافت از سایر صحابه و مانعی
که مانعی نباشد یا اینکه آنحضرت از خلافت دیگری از صحابه مصون است لکن هر جا که مانعی از طرف
صاحب حق در خود موجود شد از برای حفظ الحق حافظی دیگر جایز است که تعیین شود و مانع از خلافت
بلا فصل حضرت امیر موجود بود زیرا که چون آنحضرت بسیاری از رؤسای قریش را کشته بود و با زمانی که
ایشان تمام عداوت آنحضرت را در زمین دل کاشته بودند و تمکین امارت او را نمی‌کردند و به این سبب اختلال در
امور مسلمین به هم می‌رسید لهذا از باب شفقت بر امت همه صحابه مصلحت دیدند که ابوبکر را که اکبر سن صحابه حضرت
رسول بود و از رؤسای قریش بود به جهت مصلحت حال امت تعیین نمایند و این مضمون را ابن ابی الحدید در شرح
نهج البلاغه از استاد خود شیخ ابوالقاسم بلخی نقل کرده است در اینجا که حضرت امیرالمؤمنین در خطبه تصریح می‌
فرمایند به اینکه خلافت حق من است و حضرت رسول بعد از آن در حیات خود گرفت بعد از تفسیر
این کلام می‌گوید اگر گفته شود که این مضمون صریح است در مذهب امامیه در جواب گفته می‌شود که چنین نیست
بلکه این کلام موافق مذهب معتزله بودن از اصحاب ما است بعلت اینکه ایشان اعتقاد این است که حضرت امیر
از همه صحابه افضل است و به امامت از همه احق است و گمان ایشان چنین است که هر گاه حضرت رسول ادرا تعلیم
بکرده که اصلح برای مکلفین این است که تو منکر کسی که مفضول را بر تو تقدیم دارند هر آینه هر کس بر آنحضرت
مقدم می‌شد هلاک می‌شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله خبر داد او را که امامت حق او است و اینکه او اولی است

بامامت از همه مردم بود و اما کردن او که غیر او را بر او مقدم داشتند و او صبر نماید موجب مصلحت دینی است که
راجع میشود نفع آن بسوی تمامه مکلفین و بعد ازینکه حضرت رسول بر او واجب کرده که خود را نگاه دارد
از مطالبه حق خود و واگذارد مانند کسیکه دین او بر کسی ثابت است پس امتثال کرده فرموده حضرت رسول را و بعد از
نامدن بجهت مطالبه حق خود با آنکه از همه افضل و بامامت از همه اولی و احق بود و بعد از نقل این کلام را ابا
القاسم بلخی که یکی از شاگردان او میگوید و گفته اند ایشان که هرگاه منازعه میکرد حضرت امیر با بعد از وفات
رسول خدا و تشنیع میکند مر آنرا حکم میکردیم بهلاکت هر کسی که با آنحضرت مخالفت نماید یا مقدم بر او شود هر آینه
حکم کردیم بهلاکت آنکسانیکه در پیش ظاهر کردن خود و مطالبه حق خود را نمودن با او منازعه کردند زیرا که
او مانند امام و صاحب خلافت است پس هر وقت که مطالبه کند از واجبات بر ما که حکم کنیم بفسق آنکسیکه با او نزاع
میکند و هر وقت که کناره کرد واجبست بر ما که بگوییم منصف بحال آن عادلانست و حکم حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام در این باب مثل حکم رسول خدا است بعلت آنکه ثابت شده است در اخبار صحیحه آنکه حضرت رسول
فرموده است علی با حق است و حق با علی است بهر طرفی که بگردد و فرموده است ای علی جنگ تو جنگ با من است
و صلح تو صلح با من است و بعد از نقل کلام شیخ بلخی که شاگرد او میگوید این مذهب اعدل مذاهب است و نزد من
و منهم باین قائلم موافق گوید که مفاد سخن شیخ ابو القاسم بلخی و ابن ابی الحدید در این مقام اینست که خلافت بلا فصل
حق حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است و هر که در این باب با او منازعه کند هالک است و اجتماع تمام
ما و ایشان است لکن ایشان میگویند که تصرف ابوبکر از باب مصلحت هالک نبود و آنحضرت راضی بود که ابو بکر
خلیفه باشد و ما میگوییم که تصرف ابوبکر از روی ظلم بود و آنحضرت بجهت عدم معین و یاور مظلوم بود و راضی
بخلافت ابوبکر نبود و چون کسانیکه تمهید غصب خلافت آنحضرت را کرده بودند بتفصیلی که سابق بر این در ضمن
حدیث حذیفه بیان مذکور شد همه رؤسای قریش بودند و جمعیت ایشان بسیار بود و حضرت نتوانست
توانست که مطالبه حق خود را نماید لکن منکر و مغضب بود که این جماعت حق او را غصب کرده اند بلکه گاهی او را
استیفاء حق امامت کند و گاهی بادیب او را نکرد و لهذا بر زبان در باب مظلومیت خود و غصب شدن حقش میفرمود
مکرر آنرا منافقین مخفی میداشتند و روات و احادیث را از ضبط و ثبت آنها منع میشود اند مگر قلیلی از کلماتی که اخفاء

آنها ممکن نشده است و بطریق شهرت و متواتر شده که از آنحضرت صادر شده است مثل خطبه که در نهج البلاغه است که انکار
صدور آنرا از آنحضرت نمیتوانند نمود که منصفان از علمای عامه باو بلاغت بعید و توجیهات بعید تاویل میکنند
مثل این تاویل که ابن ابی الحدید در بعضی از خطب نهج البلاغه که دلالت صریح دارد بر غصب حق او نموده که
کردیم که گوینده از جمله کلمات آنحضرت که دلالت میکند بر مظلومیت او و غصب کردن ابوبکر حق او را
خطبه مشهوره معروفه بشقشقیه است که اولش اینست که این خطبه از آنحضرت است که میفرماید اما والله لقد
تقمصها ابن ابی قحافة وانه لیعلم ان محلی منها محل القطب من الرحی ینحدر عنی السیل ولا یرقی الی الطیر فسدلت
دونها ثوبا وطویت عنها کشحا وطفقت ارتئی بین ان اصول بید جذاء او اصبر علی طخیة عمیاء یهرم فیها الکبیر
ویشیب فیها الصغیر ویکدح فیها مؤمن حتی یلقی ربه فرأیت ان الصبر علی هاتا احجی فصبرت وفی العین قذی وفی
الحلق شجی ترجمه ظاهرش اینکه کلمات بلاغت آیات باعتراف شیعه و سنی اینست یعنی بخدا قسم که بتحقیق پوشید جامه
خلافت را پسر ابی قحافه یعنی ابو بکر علیه اللعنة و حال آنکه او میداند که مقام و منزلت من از خلافت منزلت قطب
است از سنگ آسیا یعنی همچنانکه سنگ آسیا گردش نمیکند مگر بقطب که آن آهنی است که سنگ آسیا بر بالای
آن میگردد همچنین است نسبت من بسوی خلافت زیرا که امر خلافت نمیگردد مگر بوجود من و میریزد از من
سیل دریای و از منصوبات کرده بسوی من و ابن ابی الحدید میگوید یعنی رتبت منزلت آنحضرت مانند مکانهای مرتفع
ارتفاع است که سیل از آنها فرو میریزد و مثل اینست که گویی در آسمان باشد که عالیست که هیچ مرغی بسوی آن پرواز
نماید و این مبهم در شرح این فقره میگوید که ذکر این دو صفت از اوصاف جبل کنایه است از علو قدر و شرف و منتها
علوم و معارف از دامن کوه ولایت آنحضرت چه علوم و دقایق از آن جناب فرو میریزد چنانکه از کوه سیلاب و چنانکه
مرغ پرواز نمیتواند بکوه بلند همچنین عقول ذوی الافهام باوج اشباه قدر و منزلت نمیتوانند رسید پس پوشیدم
پیش روی از دامن خود جامه خلافت را چنانکه ابن ابی الحدید میگوید معنی این کلام اینست که حجاب قرار دادم
میان خلافت و میان خود و کناره کردم و گرسنه گذاشتم از او پهلو خلافت نفس خود را و متفکر شده بودم میان
آنکه با دست بریده با آنکس در مقام مطالبه حق خود برایم و بگیرم حق خود را یا صبر کنم بر ظلمت و کوری خلافت ایشان
که از شدت صعوبت آن پیر میشوند کبیر و پیر میشوند صغیر و بر زحمت و رنج کندران میکوشند مؤمن در ظلمت ایشان

تا آنکه لازمست که بوده در کار خود را پس دیدم که صبر کردن در این دو امر بصواب نزدیک تر است پس صبر کردم
با حالی که چشم من از مشاهده شنایع افعال ایشان تار بود مانند کسی که چشم او را رمدی رسیده باشد و بعضی
در گلوی من گره شده بود مؤلف گوید که این خطبه طولانی است و اغلب فقرات آن بر بطلان خلافت ابی بکر و عمر
علیهما اللعنه دلالت صریح دارد و چون ذکر تمام خطبه موجب تطویل بود بذکر همین چند فقره اقتصار نمود ابن
ابی الحدید بعد از ذکر این فقرات از خطبه در بیان معنی کلمات آنحضرت میگوید اگر گفته شود که چه میگوئی در این
کلام که دلالت صریح دارد بر اینکه اصحاب ظلم کردند بر آنحضرت و حق او را غصب نمودند پس اگر حکم کنید
که ظلم کردند و حق او را غصب نمودند این طعن خواهد بود درباره خلفا و اگر بگوئید ظلم نکردند و غصب
نکردند حق آنحضرت را این طعن خواهد بود در صاحب این کلام که نسبت ظلم با ایشان داده است پس جواب این است
که ما بعضی از امامیه این الفاظ را حمل بر ظاهر میکنند زیرا که مذهب ایشان این است که حضرت پیغمبر صلی الله علیه
و آله علی علیه السلام را خلیفه خود ساخته و دیگران حق او را غصب کرده اند و اما اصحاب ما پس در جواب
این سخن میگویند که چون حضرت امیر المؤمنین افضل بود از دیگران و احق بود بامر خلافت از سایرین و عدول
کرده بودند از او بسوی کسی که مساوی او نبود در فضل و مقابل او نبود در علم و جهاد و مماثل او نبود در بزرگی
و بزرگی و شرف جایز شد که این سخنان از آنحضرت درباره ایشان بظهور آید اگرچه ایشان ظالم و پرهیزکار
باشند و بیعت ایشان صحیح باشد و بعید نمیخواهد از جواب تا بیندیشید که داده است و میگوید چون که اصحاب
ما حسن ظن بصحابه حضرت رسول دارند چاره نیست بغیر از اینکه افعال ایشان را حمل کنند بر صواب و مرتکب
شوند این تأویلات را در این کلمات و میگویند این تأویل بعینه مثل آن تأویل است که شیعه امامیه در قول خدا
میکنند که فرموده است وعصی آدم ربه فغوی که عصیان آدم را حمل بر ترک اولی میکنند و از جمله کلمات
آنحضرت که بر ظلم کردن ابی بکر او را و غصب کردن حق او دلالت صریح دارد شعری است که سید رضی در دیوان
آنحضرت ذکر کرده است میگوید که از جمله اشعار آنحضرت که خطاب بابی بکر است این است فعلی ابابکر فلانت
بان علیا خیر حاف و ناعل وان رسول الله اوصی بحقه واکد فیه قوله بتصایل ولا تخش منه حقه وارددها
الیه فان الله اصدق قائل یعنی بدان ای ابو بکر و مباش جاهل باینکه علی بهترین پا برهنه و هر پوشنده

کفش

کفش است و بدانکه رسول خدا وصیت کرده بحق او و تأکید کرده در باب فضایل او گفتار خود را و کم مکن از او حق او را
و باز گردان خلافت را باو چه بدرستیکه خدا راست گوینده تر است از هر گوینده بعد از ذکر این ابیات گوید
عجب که این قطعه از حضرت امیر رضی الله عنه باشد زیرا که ابو بکر مقدم و مسلم صحابه بوده و تفویت دهند و ترجیح
بقدر استطاعت عجب نمود که خلافت ابو بکر حق بوده و مرتضی علی علیه السلام محل نکند چنانچه محمل
حکومت معاویه شده و در اول خلافت در باب عزل او با جمعی از صحابه مشورت فرمود او گفت مصلحت آن است
که او را مدتی بحال او بگذاری تا با تو بیعت کند بعد از آن در مرتبه عزل او شوی و آنحضرت فرمود اگر او را
عزل نکنم سببی که از عمال او بعملها او واقع شود بگردن من باشد و بعزل او حکم فرمود مؤلف گوید که جواب از
جمیع این شبهات مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی وجه سیم از وجوهی که بسبب بقاء علمای اهل سنت
شده است بر مذهب باطل این است که چون در عصر حضرت رسالت مردم تازه مسلمان بوده اند و بخصوص
احکام شرعیه واقف نشده بودند و خلافت حضرت رسالت و سلطنت ظاهری نفهمیده بودند و بعضی
بسیاری از روسای عرب که اراده قبول اسلام میکردند بخدمت حضرت رسول عرض میکردند که ما
اسلام قبول میکنیم بشرط آنکه ما را خلیفه خود گردانی چنانچه در کتاب صراط المستقیم از ابن عربی
روایت کرده است که قبیله بنی کلاب بخدمت حضرت رسالت پناه رسیدند و عرض کردند که ما با تو
بیعت میکنیم با این شرط که بعد از تو امارت با ما باشد و چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بزهد
و تقوی معروف بود و دنیا را اطلاق گفته بود و لهذا بعد از آنکه ابو بکر علیه اللعنه خلافت را غصب
نمود منافقین در پیش مردم چنین بیان نمودند که چون خلافت بزور و سلطنت بتالیف بودن
علی از دنیا روگردانیده بود رغبت بامر خلافت نکرد و منافقین نقابت کرده دیگران متصرف نمایند
و مشعر باین معنی است کلام سید رضی که در اوایل شرحی بعد از شرح دیوان گفته است بعد از آنکه شرحی از شنایع
از اصحاب جمل و بعضی از احوال معاویه و ما علیه لعنة و بیعت و هریرد علیه اللعنه را ذکر میکند از راه عصبیت باعتقاد
خود شان و بیان بعضی نموده ارشاد میگوید نهار و فرار دنیا را که در شان اصحاب اعتقاد فاسد نیکنی زیرا که
حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله نظام احکام راست و بالجمله بعضی که از ظاهر او فرض چنین گرفته شد

و بطرف نبوت اقرب بودند بعد از او خلیفه شدند با سقوی خلفا بودند و بعضی که از باطن او فیض بیشتر
گرفتند و بطرف ولایت اقرب بودند بارشاد و تکمیل سالکان و غیر اشتغول کنند تا هم سلسله ظاهر منتظم
و هم سلسله باطن محفوظ باشد وجه چهارم آنست که چون موافق احادیث متواتره در آنروز که حق تعالی عهد ربوبیت
خود را از ذریه آدم میگرفت و بعضی اقرار نمودند و بعضی انکار کردند همچنین در آنروز عهد ولایت امیر
المؤمنین و ائمه اثنی عشر که از اولاد طاهرین آنحضرت‌اند از ذریه آدم گرفته شد و در اقرار بولایت آنحضرت
نیز مردم اختلاف کردند بعضی اقرار نمودند و بعضی انکار کردند و اقرار و انکاری که در این عالم که عالم شهادتست
مشاهده میشود مطابق اقرار و انکار آن عالم است پس بنا بر این چه استبعاد دارد که شخصی نظر باینکه
در عالم ذر انکار ولایت آنحضرت را نموده غفلت در این عالم نیز انکار نماید اگر چه باید که او بواهین
بسیار برخورده باشد پس بنا بر این ممکن است که در میان علمای اهل سنت کسانی باشند که اقرار بولایت
آنحضرت داشته باشند چون از اهل اقرار روز میثاق بوده‌اند و اعتقاد خود را از راه تقیه پوشیده داشته‌اند
لکن در میان شیعه از اهل انکار یافت شود و عقیده خود را مخفی نماید وجه پنجم آنکه چون موافق احادیث
متکاثره که از اهل بیت حضرت رسالت وارد شده که حق تعالی طینت ائمه هدی را و حضرت امیر المؤمنین
و اولاد طاهرین آنحضرت‌اند از اعلی علیین خلق فرموده و طینت شیعیان ایشانرا از فاضل طینت ایشان
و طینت دشمنان اهل بیت را از سجین خلق کرده و طینت پیروان و محبان ایشان را از فاضل طینت
ایشان چنانچه کلینی علیه الرحمه در کتاب ایمان و کفر اصول کافی از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که او
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود بدرستیکه حق تعالی خلق کرده است ما را از اعلی علیین
و خلق کرده است دلهای شیعیان ما را از آنچه ما را از آن خلق کرده است و خلق کرده است بدنهای ایشان
از طینتی پست تر و دلهای شیعیان ما مایل است بسوی ما بعلت اینکه خلق شده است از طینت ما پس این
آیه را تلاوت فرمودند کلا ان الابرار لفی علیین وما ادریک ما علیون کتاب مرقوم یشهده
المقربون و خلق شده است دشمن ما از سجین و خلق شده است دلهای شیعیان ایشان از آنچه ایشان خلق
شده‌اند و بدنهای شیعیان ایشان خلق شده است از طینتی پست تر پس دلهای ایشان مایل است بدشمنان

تا اینکه

تا اینکه از این طینت خلقت ایشان شده است پس این آیه را تلاوت فرمودند کلا ان کتاب الفجار لفی سجین
وما ادریک ما سجین کتاب مرقوم ویل یومئذ للمکذبین پس بنا بر این چه استبعاد دارد که علمای اهل سنت
با وجود نقل این همه آیات و احادیث که در فضایل حضرت امیر المؤمنین روایت کرده‌اند از باب اقتضای طینت
دلهای ایشان بسوی آنحضرت مایل باشد و حق بر ایشان مخفی ماند ابن بابویه علیه الرحمه در باب صد و بیست
علل الشرایع همین معنی را علت می‌آورد در آنجا اینکه مردم اعراض کردند از حضرت امیر المؤمنین و بیعت
کردند با ابوبکر لعین و بعد شاهدی آورده بر این مطلب قول شاعر را که گفته است وکل شکل لشکله الف اما
تری الفیل بالفیل الفا یعنی هر شکلی بسوی هم شکل خود میل میکند و الفت میگیرد اما نمی‌بینی که فیل الفت بفیل
میگیرد مؤلف گوید که از آنست را اصحاب ضلالت و گمراهی و علمای سنیان که بعد از تتبع در کتب مؤمنین نظر
دیده ذکر کردیم تا آنکه استبعاد نکنی که چرا گمراه میشوند که با نقل ایشان این همه احادیث را در باب فضایل و مناقب
امیر مؤمنان باز بر مذهب سنیان باقی باشند و بعد از تامل در آنچه مذکور شد معلوم میشود که هدایت یافتن
بسعادت ولایت آنحضرت چنین موهبتی است که باید شکر کرد و بحضرت رب العزت باید شاکر شود الحمد لله
الذی هدینا لهذا وما کنا لنهتدی لولا ان هدینا الله و اما جواب از شبهات که در احوال صحابه حضرت رسالت
برای سنیان روی داده و با این همه حسن ظن با ایشان بهم رسانیده‌اند و جمیع لغزشهای ایشانرا تکلف اصلاح میکنند
آنست که میگوئیم که چون باعتراف علمای فریقین در میان صحابه حضرت سید المرسلین جمعی از منافقین بودند که اظهار
اسلام نموده بودند و در باطن منافق بودند چنانچه حق تعالی بسیاری از آیات قرآنیه را در باره اهل نفاق انزال
فرموده و چون حضرت رسالت باظهار نبوت مبعوث شد که وصی او منافقین در باب غصب خلافت تمهید
کرده‌اند و صحیفه در این باب نوشته‌اند چنانچه سابق بر این در ضمن حدیث حذیفه مذکور شد و میدانست که حق
ایشانرا مهلت خواهد داد و در انجام منظور خود اهتمام خواهند نمود و خلافت را که حق صریح اوست غصب
خواهند کرد و دنیا و مال را امورات دنیاوی از مردم شبهه خواهند ساخت و این معنی موجب خلاف بسیار
خواهد شد و بسیاری در وادی حیرت و سرگردانی خواهند بود لهذا از باب نهایت شفقت بر امت با اعتراف
خصم در مواطن متعدده در باب امامت و پیروی اهل بیت خود سفارشات بلیغه و تاکیدات کرده و فرمود

که در حال حدوث اختلاف و حصول حیرت هر کس که قابل هدایت و شایستهٔ خلعت سعادت هست به طاعت
و متابعت اهل بیت او گوی سعادت از میدان ربایند پس با قرار و اعتراف خصم مکرر فرموده مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ
سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَى وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا غَرِقَ یعنی مثل اهل بیت من مانند مثل کشتی نوح است چنانکه در طوفان
نوح هر که بر کشتی سوار شد نجات یافت و هر که از کشتی تخلف نمود و از برای نجات خود راهی دیگر جست غرق شد
و بهلاکت رسید هم چنین است فایده وجود اهل بیت من در میان امت من چون طوفان اختلاف در شریعت
پیدا شود و غبار شک از وزیدن بادهای مخالف در خاطرها موج کرد هر کس بکشتی ولایت و محبت ایشان
سوار شده راه متابعت و طاعت ایشان را پیش گیرد از طوفان اختلاف و وادی حیرت و ضلالت برهد و به فضای
سعادت رسد و هر که از پیروی ایشان تخلف ورزد به درک جاهای اسفل درکات جهنم گردد و ایضا باعتراف خصم
در مواضع متعدده دیگر فرموده إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمُ الثَّقَلَيْنِ چنانچه سید ابن طاوس در طرایف از مسند حنبل روایت
کرده است از ابو سعید خدری که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده بدرستیکه در میان شما دو ثقل عظیم گذاشته
ام مادام که متمسک بآنها باشید هرگز گمراه نمیشوید بعد از من یکی بزرگتر است از دیگری و آن کتاب خداست
و آن ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین و دیگری عترت من که اهل بیت منند بدرستیکه ایشان از یکدیگر
جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و ایضا در مسند از زید بن ثابت روایت کرده است که حضرت رسول
فرموده بدرستیکه من در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که خلیفه و جانشین منند در میان شما کتاب خدا
ریسمانیست کشیده از آسمان بسوی زمین و عترت من که اهل بیت من اند بدرستیکه از هم جدا نمیشوند
تا در حوض کوثر بر من وارد شوند مؤلف گوید که کم کتابی است از کتب اهل سنت که چندین روایت نقل حدیث
ثقلین در آن نکرده باشند و هیچ یک از علمای اهل سنت انکار این حدیث نکرده اند و مقصود از ذکر
این دو روایت این است که صدر و ذیل حدیث ثقلین ذکر کرده تا انکار نکنند که ... بر خلاف این دو ثقل
بعد از او به دوام و بقای هر دو تا ایام قیامت و عدم افتراق این دو ثقل از یکدیگر تا هنگام وارد شدن
بر آنحضرت در حوض کوثر ثابت و محقق گردد که این معانی صورت نمی بندد مگر باینکه همیشه و مدام در اهل
بیت سید انام و عترت آن برگزیده ملک علام کسی باشد که به معانی قرآن واقف بوده پیروی و متابعت

موجب رستگاری و خلاص دو عالم گردد و از این جهت با هیچ یک از مذاهب حادثه در اسلام موافق نیست مگر با مذهب شیعه
اثنی عشریه که [illegible] که هیچ عصر را خالی از امام معصوم نمیدانند و ایضا در مواضع دیگر باعتراف خصم
حضرت رسول مثل اهل بیت خود را مانند درگاه حطه بنی اسرائیل شمرده اند که هر که داخل آن درگاه شد نجات
یافت و هر که داخل نشد هلاک شد پس میگوئیم که چون علمای اهل سنت از فرموده حضرت رسالت که خود نقل
قبول دارند که فرموده حضرت است تمرد نمودند و بعضی از باب عصبیت و برخی از جهت اقتضای طینت از پیروی
و متابعت اهل بیت حضرت رسول تخلف ورزیدند و از این جهت پای عقل ایشان در گل [illegible] این نوع
شبهات بسته در بیدای ضلالت حیران مانده بر حسب اخبار سید ابرار بهلاکت رسیدند و اما طایفه شیعه
اثنی عشریه بنا بر امتثال فرموده رسول خدا در زمان حدوث اختلاف در میان امت دست
بعروة الوثقى و حبل الله المتين ولای اهل بیت حضرت رسالت زده بقدم صدق راه متابعت ایشان را
پوییدند و بر کشتی ولای ایشان سوار شده از طوفان اختلافات بساحل نجات رسیدند غبار جمیع شبهها که در
احوال صحابه حضرت رسول از زبان سنیان منتشر شد بعد از عرض بائمه معصومین که از اهل بیت طاهرین حضرت
رسولند الحمد لله که از صحیفه خاطر شان زدوده است و هیچ شکی در کفر و نفاق خلفای ثلثه بگفته ائمه معصومین
از برای ایشان باقی نمانده و چون بنا بر مقدمات مذکوره ثابت شد که خصم اعتراف دارد باینکه
حضرت رسول حکم فرموده که امت باید متابعت کنند اهل بیت مرا که گفته ایشان گفته خدا و رسول است پس
حجت کردن علمای اهل سنت بر شیعه در خصوص لعن کردن خلفا بی وجه است زیرا که شیعه میگویند که ما پیروی
حضرت سید المرسلین مستند از دین خود را گفته ائمه معصومین که از اولاد طاهرین آنحضرتند قرار داده ایم
و در باب لعن خلفا که سؤال کردیم فرموده اند که لعن ایشان افضل عبادات است و الا بعد [illegible] هیچ عاقل
زبان خود را بلعن بندگان خدا بیهوده آلوده نمیسازد و اما شبههٔ که از اسلام آوردن ایشان و هجرت کردن ایشان
بسوی مدینه برای سنیان حاصل شده و باین جهت میگویند که ایشان مؤمن کامل خالص بودند که پیش از اینکه اسلام
قوت بگیرد اسلام آوردند و در خدمت حضرت رسالت بسوی مدینه هجرت کردند و از جمله مهاجرین
هستند که خدا در قرآن ایشان را مدح فرموده و بر انصارشان مقدم داشته پس جواب از این شبهه آن است

که چون ما ابن مطلب را با محمد بن و اهل بیت طاهرین عرض کردیم فرمودند که سبب اسلام ایشان این بود که در
اول بعثت حضرت رسالت پناه که مردم در امر آنحضرت حیرت داشتند که تصدیق کنند او را یا انکار کنند بتمامی
آن کاهنی در باب تصدیق و تکذیب حضرت رسول رجوع کردند بکاهنان یهود و نصاری و تحقیق حال
آنحضرت را از کتب نمودند و ایشان خبر دادند که این مرد بکه دعوی پیغمبری میکند بر همه خصمان خود غالب
خواهد شد ولکن غلبه او از باب سلطنت دنیوی خواهد بود مانند سایر سلاطین چون پس هر کس تصدیق
او را بکند خود را داخل اعوان و انصار او میکند پادشاه باشد و از حظوظ دنیویه بی بهره نخواهد بود بعد
از آنکه این خبر را از جمیع کاهنان شنیدند بطمع سروری و امارت دنیا بخدمت حضرت رسالت پناه آمدند
و اسلام آوردند و هجرت اختیار کردند و طالب مواصلت با آنحضرت شدند و حضرت رسول از باطن ایشان
مطلع بودند لکن چون ابتدای اسلام بود و در پیشرفت کار خود بوجود اعوان و انصار محتاج بودند و
ایشان از رؤسای قوم بودند لهذا ظاهر اسلام ایشان را قبول فرمودند و از مواصلت ایشان مضایقه نفرمودند
و بعضی از امورات که در وعید مشتبه از بعضی ایشان محول میفرمودند و ایشان از راه اظهاری که از کفته
کهنه در دل ایشان رسوخ کرده بود و هر روز از ملاحظه پیشرفت کار آنحضرت باعتقاد ایشان می افزود ظاهرا
در انجام امورات محوله آنحضرت اهتمام مینمودند و باطنا در تمنای منصب امارت و خلافت حرکت میکردند تا آنکه
بعد از آنکه اسلام قوت کرفت و حضرت رسالت پناه بحکم رب العزت باظهار فضایل و مناقب حضرت شاه
ولایت پرداخت و در هر مقامی بمناسبت مقام اثبات فضیلتی برای آنحضرت مینمود که از آن فضایل و مناقب
استنباطی کردند که خلافت بعد از حضرت رسالت مخصوص شاه ولایت علی بن ابی طالب خواهد بود و بان
جهت تخم عداوت حضرت امیر المؤمنین را در زمین دل بکاشتند و پیوسته در چاره این کار مکرها و حیلها
میکاشتند بعد بکید و مکر در صدد قتل حضرت رسول بر آمدند و حق تعالی شر ایشان را از آنحضرت کفایت نمود چنانچه
در تفسیر امام حسن عسکری مذکور است که قصد کردند جمعی از منافقان که در جنک تبوک با حضرت رسول
همراه بودند که آنحضرت را بقتل رسانند و کروهی از ایشان که در مدینه بودند قصد کردند که علی بن ابی طالب را
بقتل رسانند بسبب حسدی که بر ایشان غالب شده بود از برکزیدن رسول خدا امیر المؤمنین علیه السلام را

وایشان

و ایشان نیز آنکه چون حضرت رسول از مدینه بیرون آمد و حضرت امیر المؤمنین را خلیفه خود کرد و اینکه
در مدینه و فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و کفت یا محمد خدای علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که
یا محمد یا باید تو بیرون روی و علی در مدینه بماند یا تو در مدینه بمانی و علی بیرون رود چاره از یکی
از این دو چیز نیست زیرا که من علی را برکزیده ام از برای یکی از این دو چیز که احدی از خلایق نمیداند که
جلالت و بزرکی بسیار آنکه اطاعت میکند در این دو امر و ثواب عظیم از کجا بغیر از من نمیداند پس چون
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را خلیفه کرد اینکه در مدینه و خود متوجه جنک تبوک شد منافقان
در این باب سخنان بسیار کفتند و می کفتند که محمد را از علی ملالی رو داده و از صحبت او کراهت بهم رسیده
و باین سبب او را در این سفر با خود همراه نبرد پس سخنان منافقان موجب ملال خاطر امیر مؤمنان
کردید و از پی حضرت رسول روان شد تا آنکه در حوالی مدینه بآنحضرت ملحق شد حضرت رسول
فرمود که یا علی چه سبب از جای خود حرکت کردی کفت یا رسول الله سخنی چند از مردم شنیدم
که تاب آنها نیاوردم حضرت رسول فرمود که یا علی آیا راضی نیستی که تو از من بمنزله هارون
باشی از موسی مکر آنکه پیغمبری بعد از من نیست پس حضرت امیر المؤمنین بمدینه برکشت پس منافقان
تدبیر کردند که در راه آنحضرت را بقتل رسانند و حفره طولانی در راه کندند بقدر پنجاه ذراع
و در روی آن حفره را بحصیرها پوشانیدند و اندک خاکی بر روی حصیرها ریختند که روی حصیرها
پوشیده شد و حفره را در مکانی کنده بودند که البته مرور آنحضرت بآن مکان واقع میشد و آن
حفره را بسیار عمیق کرده بودند که چون آنحضرت با اسب خود در آن حفره افتد البته هلاک
شود و از اندرون زمین حفر کرده بودند که در اطرافش سنک بسیاری بود که چون آنحضرت در آن
کودال در افتد آن سنکها را بر آن حضرت بغلطانند و جسد مبارکش را در زیر سنک پنهان کنند چون حضرت
نزدیک آن مکان رسید اسب حضرت کردن خود را کج کرد و بلند کرد بمعجزه کردن اش نزدیک کوش
مبارک آنحضرت رسید و بامر الهی بسخن آمد و کفت یا امیر المؤمنین منافقان در اینجا کودالی کنده اند
و تدبیر قتل تو نموده اند و تو بهتر میدانی از اینجا عبور مکن حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد

که خبر خواهی من میکنی و برای من تدبیر میکنی خدا تورا از لطف جمیل خود خالی نخواهد گذاشت پس حضرت
اسب را راند تا بدم کوه رسید و اسب از ترس کوه الا ایستاد حضرت فرمود که برو باذن خدا که بسلامت
خواهی گذشت و از عجیب حق تعالی در باب تو ظاهر خواهد کرد پس اسب آنحضرت بر روی آن خشبها دوید
و حق تعالی بقدرت خود چنان محکم گردانیده بود آنها را که از سنگ بر زمینها محکم تر شده بود چون اسب از آن موضع
خطر گذشت دهان خود را به نزدیک گوش حضرت بلند کرد و گفت چه بسیار گرامی هستی تو نزد پروردگار
عالمیان که تورا از این مکان فریب این ایشان که دراینند حضرت فرمود که خدا تورا جزا دهد ای اسب آن خیرخواهی
که نسبت بمن کردی پس حضرت روی اسب را بعقب گردانید و منافقان را که آن تدبیر کرده بودند حکم
فرمود که بکشایند آن خشبها را چون گشودند ظاهر شد که در زیرش خالی بوده و هر که پا بر آن موضع میگذاشت
در آن کوه در آن میافتاد پس آن منافقان اظهار ترس و تعجب کردند از آنچه دیدند حضرت از ایشان پرسید
که میدانید که این عمل کیست گفتند نمیدانیم حضرت فرمود ولیکن این اسب میداند که این از تدبیر کیست
پس با اسب خود خطاب کرده فرمود که این چگونه است و کی تدبیر کرده است این را پس اسب بقدرت
حق تعالی بسخن آمد و گفت یا امیرالمؤمنین هرگاه حق تعالی محکم کرده امری را که جاهلان خلق خواهند که برهم
زنند و برهم زند امری را که جاهلان خلق خواهند که محکم کنند پس خدا غالب است بر هرچه خواهد و خلق
همه مغلوب او هستند کرده است این را یا امیرالمؤمنین فلان و فلان و فلان تا آنکه ده کس را شمرد با ایشان
و این عمل را نبوطیه بیست و چهار نفر کرده اند که ایشان با رسول خدا در راه رفته اند و ایشان تدبیر کرده اند
که حضرت را در عقبه بقتل رسانند و حق تعالی پیغمبرش را و دولتش را محافظت کرده است و برارادهٔ خدا
غالب نمیتوانند شد کافران پس بعضی از اصحاب حضرت امیرالمؤمنین از آنحضرت التماس کردند که این خبر را
بحضرت رسول بنویسد و بر پیک سریعی بدهید که زودی بحضرت رسول برساند حضرت امیرالمؤمنین
علیه السلام فرمود که پیک خدا و نامه خدا به پیغمبرش زودتر از پیک و نامه من میرسد تا کافی نمیشناسید
چون حضرت رسول به نزدیک آن عقبه رسید که منافقان تدبیر قتل آنحضرت در آن عقبه کرده بودند
در میان عقبه فرود آمد و آن منافقان را جمع کرد و با ایشان گفت که اینک روح الامین جبرئیل را خبر

میدهد

میدهد که جمعی از منافقان برای هلاک علی بن ابیطالب تدبیری در راه مدینه کرده بودند و حق تعالی از عجایب لطف
که نسبت به آنحضرت دارد و غرایب معجزه که پیوسته از برای آنحضرت ظاهر میگرداند زمین را در زیر سم اسب
آنحضرت و اصحاب او سخت گردانید تا از آن موضع عبور فرمود پس برکت داد آن حفیره را گشود و حق تعالی از ا
نرم کرد چنانچه تدبیر کرده بودند منافقان و بر مؤمنان کید منافقان ظاهر گشت و بعضی از مؤمنان بآنحضرت
عرض کردند که امر نمیفرمائی حضرت رسول بنویس آنحضرت در جواب گفت که پیک و نامه خدا زود
تر از پیک و نامه من برسول خدا میرسد و حضرت خبر داد ایشان را با خبر حضرت امیرالمؤمنین و خبر داده
بود اصحاب خود را که با رسول خدا منافقی چند هستند که اراده قتل آنحضرت دارند و حق تعالی دفع کید ایشان
خواهد کرد چون آن بیست و چهار نفر که اصحاب عقبه بودند شنیدند آنچه آنحضرت در باب علی گفت
با یکدیگر پنهان گفتند که چه بسیار ماهر است محمد در کید و مکر در پی روزی پیک سریعی با کوه نامه
برای از مدینه باو رسیده است چنانچه اصحاب ما با ما نوشته کرده بودند اکنون خبر را بکرد ابد ثابت
و منعنا زنقل میکند از برای مردم تا خبر است هیچ سبب نداشت ماندن علی در مدینه و بیرون آمدن محمد
از مدینه مگر آنکه هر دو ترسیده بودند و او در آنجا هلاک خواهد شد و ما نیز بزودی در اینجا هلاک
خواهیم کرد اکنون باید بنزد او برویم و اظهار شادی و خوشحالی کنیم برای سلامتی علی علیه السلام
از تدبیری که دشمنان در حق او کرده بودند تا آنکه دل او از مکر ما ایمن گردد و تدبیری که در خاطر داریم
باسانی توانیم کرد پس بخدمت حضرت آمدند و حضرت را تهنیت گفتند بر سلامتی علی از مکر دشمنان پس
گفتند یا رسول الله مارا خبر ده که علی افضل است یا ملائکه مقربین حضرت فرمود شرف یافته اند ملائکه
مگر بمحبت ایشان برای محمد و علی و قبول کردن ایشان ولایت محمد و علی را پس شروع کردند بذکر فضایل حضرت
علی بن ابی طالب چون بطول انجامید سقط نمودیم و بعد از آن که بسیاری از فضایل آنحضرت را ذکر کرد
خود را گرد و اول نصف آخر شب بار کردند و امر کرد منادی را که ندا کند در میان مسلمانان که کسی پیش از
حضرت رسول به سوی عقبه بالا نرود تا حضرت از عقبه بگذرد و دیگری نگذرد پس امر کرد حذیفه را
که در اصل عقبه بنشیند و نظر کند که کی از عقبه پیش از حضرت میگذرد و خبر دهد آنحضرت را و امر کرد عمار

کرده عقب سنگی پنهان شود پس حذیفه عرض کرد که یا رسول الله من آثار شر و بدی در روهای سرکردها
لشکر تو مشاهده میکنم و میترسم که اگر در اصل عقبه بنشینم و بیاید یکی از آنها که بخواهند بر تو مقدم جویند
و تدبیر هلاک تو کنند مرا در آنجا بیابد و بسبب خیرخواهی من تو را هلاک کرده اند پس حضرت فرمود که
چون باصل عقبه برسی سنگ بزرگی در یک جانب آن هست بنزد آن سنگ برو و بگو که رسول خدا تو را امر
میکند که از برای من گشوده شوی تا آنکه من داخل جوف تو شوم پس امر میکند تو را که سوراخی در خود بگشائی
که من از آن سوراخ به بینم هر که از عقبه میگذرد و از آن سوراخ نسیمی برمن داخل شود که هلاک نشوم چون
این را بگوئی سنگ چنین خواهد شد باذن پروردگار عالمیان پس حذیفه بنزد سنگ آمد و اداء رسالت
آنحضرت نمود و آنچه حضرت فرموده بود همه بعمل آمد پس آن بیست و چهار نفر از منافقان آمدند بر
شترهای خود سواره و پیادگان ایشان در پیش روی ایشان بودند و بعضی از ایشان ببعضی میگفتند
که هر که را در آنجا ببینید بکشید تا خبر ندهد محمد را که ما را دیده است و باعث آن شود که محمد برگردد
و از عقبه بالا نیاید و مکر و تدبیر ما باطل شود پس حذیفه شنید و ایشان هرچند تفحص کردند کسی را
نیافتند و حق تعالی حذیفه را در میان سنگ پنهان کرده بود پس متفرق شدند بعضی بر کوه بالا رفتند و بعضی
از راه منعطف گردیدند و بعضی در دامنه کوه از جانب چپ و راست ایستادند و با یکدیگر میگفتند
که ببینید اسباب برانگیختن چگونه آماده شده که خود سعی در آن مینماید و مردم را منع میکند که پیش از او
بعقبه بالا روند که از برای ما خلوت باشد و تدبیر خود را با سلیقه درباره او جاری توانیم کرد و تا رسیدن
اصحاب او ما تدبیر خود را بعمل آورده باشیم و حق تعالی باد را امر کرد صداهای ایشان را از نزدیک و دور بگوش حذیفه
میرسانید و حذیفه ضبط میکرد پس چون آن گروه متمکن شدند بر کوه در هرجائی که خواستند سنگ بامر
الهی با حذیفه بسخن آمد و گفت برو الحال بنزد رسول خدا و او را خبر ده بآنچه دیدی و شنیدی حذیفه
گفت که چگونه بیرون روم از تو و حال آنکه اگر قوم مرا ببینند میکشند سنگ در جواب گفت که خداوندی
که تو را در میان من جا داد و از سوراخی که در من احداث کرده نسیم را بتو رسانید او تو را بخدمت رسول خدا
خواهد رسانید و از دشمنان خدا تو را نجات خواهد داد پس چون حذیفه اراده برخاستن کرد سنگ شکافته

شد و حق تم

شد و حق تعالی او را مرغی کرد و در هوا پرواز کرد تا آنکه در پیش رسول خدا بر زمین نشست و حق تعالی او را بصورت
اول برگردانید پس خبر داد حضرت را بآنچه دیده و شنیده بود حضرت فرمود که آیا همه را شناختی بروهای
ایشان گفت یا رسول الله ایشان نقاب بر رو داشتند و اکثر ایشان را بشناختم از شتران ایشان پس چون
تفحص آن موضع کردند و کسی را نیافتند نقابها از رو برداشتند و من روهای ایشان را دیدم و همه را شناختم
و نامهای ایشان فلان و فلان و فلان است تا آنکه آن بیست و چهار نفر را همه را شمرد پس حضرت رسول صلی
الله علیه و آله فرمود که هرگاه که حق تعالی خواهد که محمد را ثابت بدارد اگر این جماعت با جمیع خلق متفق شوند
که او را از جای خود حرکت دهند حق تعالی امر خود را در او جاری خواهد کرد هرچند نخواهند کافران پس
فرمود که ای حذیفه برخیز تو و سلمان و عمار و با من بیائید و توکل کنید بر خدا و چون از آن عقبه صعب بگذریم
رخصت دهید مردم را که از پی ما بیایند پس حضرت بر عقبه بالا رفت و بر ناقه خود سوار بود و حذیفه و سلمان
یکی مهار ناقه حضرت را گرفته بود و میکشید و دیگری از عقب ناقه را میراند و عمار در پهلوی ناقه راه میرفت
و آن منافقان ملعون بر شترهای خود سوار بودند و پیادگان ایشان متفرق بودند در اطراف عقبه و آنها که
که بر بالای عقبه ایستاده بودند دبه‌ها پر از ریگ کرده بودند پس از بالای عقبه رها کردند دبه‌ها را که رم
دهند ناقه رسول خدا را و شاید که از عقبه بیفتد چون دبه‌ها پر از ریگ نزدیک ناقه رسول خدا رسیدند بقدرت
حق تعالی بسیار بلند شدند و از سر ناقه بیرون رفتند و از جانب دیگر سرازیر شدند و هیچ ضرری بناقه نرسانیدند
و ناقه احساس آنها ننمود پس حضرت رسول به عمار فرمود که بالا رو بآن کوه و عصای خود را بر روی
شتران ایشان بزن و شترها را از عقبه بینداز پس عمار چنین کرد و شتران رم کردند و سواران را انداختند
بعضی دستشان شکست و بعضی پایشان شکست و بعضی پهلوهایشان و درد پهلوی ایشان بآن سبب عظیم شد
بعد از آنکه جراحتهای ایشان مندمل شد آثار شکستگی بر ایشان باقی ماند تا مردند و باین سبب حضرت رسول
صلی الله علیه و آله و حضرت امیرالمؤمنین میفرمودند که حذیفه داناترین مردم است بمنافقان زیرا که او در پای
کوه نشسته بود و مشاهده مینمود آنها را که پیش از حضرت گذشتند و حق تعالی کفایت کرد از رسولش شر آن منافقان
را و حضرت بسلامت بمدینه مراجعت فرمود و حق تعالی جامه مذلت و خواری و عیب و عار ابدی بر آنها پوشانیدند

که جماعه آنحضرت را قصد هلاک در راهها کردند همچنانکه قصد کشتن امیر المؤمنین کردند و ابن بابویه قمی علیه الرحمه از حذیفه بن یمان
نقل کرده است که آنها که ناقه حضرت رسول صلعم را رم دادند در عقبه که از جنگ تبوک مراجعت میفرمود چهارده
ده نفر بودند ابوبکر و عمر و معاویه و یزید پسر ابوسفیان پدر معاویه و طلحه و سعد بن ابی وقاص و ابوعبیده بن جراح
و ابوالاعور و مغیره بن شعبه و سالم مولای ابی حذیفه و خالد بن ولید و عمرو بن عاص و ابوموسی اشعری و عبد
الرحمن بن عوف لعنة الله علیهم اجمعین و اینها بودند که حق تعالی در شان ایشان فرستاده که وهموا بما لم ینالوا مولف گوید
که اما بغض و کینه حضرت رسول و حضرت امیر المؤمنین در دلهای منافقین زیاده بود تا آنکه حضرت رسول
بحکم حق تعالی در غدیر خم نص بر خلافت آنحضرت فرمود آن ملاعین بیکدیگر قسم یاد کردند و در باب هلاک آنحضرت
در عقبه هرچه بود کردند بتفصیلی که سابق مذکور شد و در بعض حدیث حذیفه بن یمان صورت بیان بدیهی رفت و از ملاحظه
این کیفیات معلوم میشود که زیاده بر آنچه حضرت رسول صلعم که مأمور باظهار خلافت حضرت امیر بود از پیش او چیز رفت
زیرا که اکثر منافقین که عداوت آنحضرت را در دل داشتند همه از اغلب ایشان از دو سه قوم بودند و چون مردم
بزمان جاهلیت نزدیک بودند و هنوز ارکان اسلام در دلهای مسلمین رسوخ نکرده بود و زمان رحلت
حضرت رسالت هم نزدیک شده بود چنانچه حضرت رسول صلعم با منافقین بطریق مماشات و مدارات سلوک
میفرمود بیم آن بود که آن ملاعین کینه و عداوت باطنی خود را فاش سازند و چون مدتها در صحبت آنحضرت
در سلک مسلمانان منسلک بودند و اکثر ایشان موجب افساد عقیده بسیاری از مسلمانان میشدند و ارتکاب
اختلال امور میساختند و مردم بسبب جاهلیت عرب میگردیدند لهذا آنحضرت با ایشان برفق و مدارا راه رفتار
میکردند و بهره از کارهای ایشان بر نمیداشتند و اما شبهه اینکه مردم با وجود حضرت امیر المؤمنین و افضلیت
او از سایر صحابه بحضرت رسول صلعم با آن قرابتی که با حضرت رسول داشت او را ترک کردند و اختیار غیر او نمودند
پس ما از اینجا دانسته میشود که ترک او و تقدیم دیگری بر او بحقیقت بر وجه صوابی بوده است پس جواب از این سخن آنست
که مردمی از آنحضرت بچند صنف بودند صنفی از اهل نفاق بودند که دانسته قصد ابطال دین داشتند و از راه عداوت و کینه
موسس اساس غصب خلافت شدند یا اعانت غاصبین را نمودند و صنفی از اهل دنیا بودند و در لجه در نظر ایشان
که بود که نفع دنیا بیشتر از وجود او زیاده تر باید ایشان که دو آن ملاعین از اموال مسلمانان برخلاف رضای خدا

داده اند با اختلاف هر کس که میل با ایشان میشود بدل میکردند و صنفی دیگر کسانی بودند که معرفتی باحوال
حضرت امیر نداشتند و منتظر بودند که خلافت هر که قرار بگیرد با ایشان متابعت نمایند و صنفی دیگر کسانی
بودند که واجب خلافت نداشتند و از راه تمنای خلافت عداوت با آنحضرت میورزیدند لکن چون حضرت
امیر المؤمنین در غزوات کفر و عناد بود و آباء و اجداد و برادران و منسوبان ایشان را کشته بود با این جهت
تمکین امارت آنحضرت را نمیکردند چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه در علل الشرایع از ابن فضال روایت کرده است
که او از پدر خود روایت کرده است که گفت سوال کردم از حضرت ابی الحسن علیه السلام از حال امیر المؤمنین که چگونه میل
کردند مردم از او بسوی غیر او و حال آنکه میدانستند فضل او و سوابق احوال او را و منزلت او را نزد حضرت
رسول صلعم پس آنحضرت فرمود نه که اینها است و غیر این نیست که میل کردند مردم از آنحضرت بسوی غیر او بسبب
آنکه حضرت امیر المؤمنین کشته بود بسیاری از پدران ایشان و اجداد ایشان و اعمام ایشان و اخوال ایشان
و اقربای ایشان را در آن وقت که اسلام نیاورده بودند و با خدا و رسول محاربه میکردند پس کینه این جماعت
نسبت بآنحضرت با این جهت بود پس دوست نداشتند که والی باشد و حاکم ایشان متولی امر ایشان باشد و چنین
کینه نسبت بدیگران از صحابه حضرت رسول نداشتند زیرا که غیر آنحضرت کسی نبود که چنین در راه خدا جهاد
کرده باشد و مشرکین را بقتل آورده باشد پس با این جهت عدول کردند از او بسوی غیر او مولف گوید که از این
حدیث مذکور معلوم گردید که رجوع مردم بسوی غیر آنحضرت مبنی بر وجه صوابی نبوده است و اما شبهه
اینکه آنحضرت با آنهمه شجاعت متحمل شد ظلم آن ملاعین را و هیچ شمشیر نکشید و مطالبه حق خود را ننمود و جهد
در آن بعمل نیاورد و در وصف جماعت ایشان داخل شد پس اینها همه دلیل است بر اینکه خلافت ایشان را حق بود
و الا باید که شمشیر مانع تصرف ایشان شود چنانچه تقریر این شبهه از زبان بعضی سابق بر این صورت تحریر
پذیرفت پس جواب از این شبهه این است که حضرت عذر نکرده در باب مماشات کردن حضرت رسول صلعم با منافقین
مذکور شده و اینجا جای دعوی است بلکه بطریق اولی چنانکه حکیم سنائی علیه الرحمه اشاره باین نموده است در آنجا
که گفته است که معاصی بوده روا بوده خلافت نفس را بوده و ربوده عاجز و حیر بوده پس سنائی بوده صبر مرتضی
مصطفی بوده تا چه کرد عطا تو چرا سالها ده ماه و یعلی علوه بر اینکه نکونیم که چون بسیاری از کسانیکه در

او وزا آنحضرت اعراض کرده بودند که از نسل ایشان شیعیان باید بوجود بیایند که اگر حضرت بضرب ذوالفقار
با ایشان مقاتله بکردند لازم می آید که قطع از وجود شیعیان خود کرده باشند و این منافی دین امامتست
چنانچه ابن بابویه علیه الرحمه در علل الشرایع از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که از آنحضرت سوال
کردند که چه مانع بود حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را که مقاتله نکرد با فلان و فلان یعنی ابابکر و عمر
و عثمان علیهم اللعنة والنیران فرمود به جهت آیه که در کتاب خداست لو تزیلوا لعذبنا الذین کفروا منهم عذابا
الیما عرض کردند مراد بزایل ایشان چه چیز است فرمود که زایل شدن امانتهای مؤمنین است در اصلاب کافران
و مؤمنان هم چنین خواهد بود حضرت قائم ظاهر نخواهد شد هرگز تا آنکه بیرون بیایند امانتهای خدا پس هرگاه
بیرون آیند ظاهر خواهد شد پس هرگاه ظاهر شود بر دشمنان خدا و ایشان را خواهد کشت مؤلف گوید با آنچه مذکور
شد دفع شد جمیع شبهاتی که از جانب سنیان صورت ذکر و بیان پذیرفت و چون مخالفین تخلف نمودند از امامت
اهل بیت حضرت رسالت صلی الله علیه وآله باعث بعضی از شبهات شده در بیدای حیرت و ضلالت بهلاکت رسیدند

مطلب دوم در بیان قلیلی از فضایل آنحضرت است که بطریق خاصه وارد شده است در کتاب امالی از حضرت امام
محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود نازل شد بسوی حضرت رسول صلی الله علیه وآله ملکی که اسم او محمود بود و از برای
او بیست و چهار هزار سر بود پس عرض کرد که حضرت رب العزت را تحفه و سلام فرستاده است که باید تزویج نمائی
نور را بنور پس حضرت فرمود که را بکه عرض کرد علی را بفاطمه پس فرمود که چون آن ملک پشت کرد دید حضرت
که در میان دو کتف او نوشته است محمد رسول الله صلی الله علیه وآله علی ولی الله پس حضرت پیغمبر صلعم فرمود
از چه وقت نوشته شده است این در میان دو کتف تو ای ملک عرض کرد که پیش از آنکه خلق کند خدا پیغمبر آدم را
به بیست و هشت هزار سال و ایضا در کتاب امالی از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول صلعم فرمود
که شیعیان علی علیه السلام ایشانند که میرسند بدرجات عالیه بهشت در روز قیامت یا علی منم از تو ام و تو از منی روح
تو روح من است و بدن تو بدن من است و دوستاران تو دوستاران منند کسیکه دوست دارد ایشان را
پس بتحقیق که دوست داشته است مرا و کسیکه دشمن دارد ایشان را پس بتحقیق که دشمن داشته است مرا و کسیکه
خصومت کند با ایشان پس بتحقیق که خصومت ورزیده است با من یا علی شیعیان تو آمرزیده شده اند با آنکه

وکلم

وکلم کرده باشند و من شفیع ایشانم هرگاه با ایشانم در مقام محمود و آن موضعیست که لوای حمد بدست آنحضرت
داده میشود و آنحضرت علی بن ابی طالب علیه السلام میسپارد و مقدم در طریق شفاعت میکند و در دو نمایی است صاف
طوبی آنحضرت در میان علم محمد صلی الله علیه وآله تمام میفرماید پس بشارت ده ایشان را یا ابن سعادت یا علی شیعیان تو
خلق شده اند با وری از نور یا وران خدایند و طایفه و گروه تو منسوب بخدایند ایشانند رستگاران یا علی یک
بحث کرد هر کسیکه ترا دوست داشت و بحث شد تا کسیکه قدم در طریق دشمنی تو گذاشت دوستان
شاه دین در روز حساب بر سرشان باشند اصحاب یمین دشمنان آیند از سوی اکبر حور عین از جانب خلد برین
در هر قدم که طوبی لکم قوله هم کسوة نعیم اما الفالمین عرشیان گویند بهر قبیله ادخلوا الجنة خالدین
در کتاب مشارق الانوار از ابی سعید خدری روایت کرده است که گفت روزی خطبه خواند حضرت رسول
خدا صلعم پس در خطبه خود گفت ایها الناس کسیکه دشمن داشته باشد ما را که اهل بیت نبوت و رسالتیم و انکه
حق تعالی او را مبعوث قیامت بیهود مبعوث باشد او را در اسلام فایده و بهره نیست و اگر در ما ر دنیا و عال را در بیان
با او ایمان آورده و تابع او باشد و اگر عمر دراز کند او را زنده که ماند تا ایمان آورد و بسوی
بدرستیکه پروردگار من عزّ و جل امت مرا در هنگام سرشتن طینت بصورت مثال بمن نمود و آموخت
بمن اسماء ایشان را چنانکه آموخت بحضرت آدم تمام اسماء را پس گذشتند بمن صاحبان رایات پس طلب
آمرزش نمودم از برای شیعیان علی بن ابی طالب علیه السلام پس فرمود پروردگار من آگاه باشید
که اهل بیت من تو علی است و شیعیان او و ایضا در آن کتاب از ابن عباس روایت کرده است که گفت خطبه
ادا نمود حضرت رسول الله پس فرمود ای جماعت مردمان بدرستیکه و راستیکه خدا بمن وحی فرمود بمن وفات
و راستیکه که پسر عم من علی بن ابی طالب برادر من و وصی من و صاحب حدیث من و یار یگانه
دین خدا و جانشین من خواهد بود و خواهد بود رسانند احکام دین الهی بسوی خلایق از جانب من
خواهد بود بجز ای منقبات و کشاننده مالان که نور دوست دارای ایشان در میان پیدا و دشمنان
است بسوی بهشت و پادشاه کشور دین و ایمان است اگر طلب هدایت کنید از آنحضرت ارشاد و هدایت میکند
شما را و اگر متابعت نمایید رستگاری میشوید و اگر فرمان برداری وی کنید فرمان برداری خدا کرده اید

دل کریف تنگ کند او را پس شکسته باید بیعت خدا را بدرستی و راستی که خدای عز و جل فرو فرستاد بر من قرآن را
بتدریج و مرتضی علی سفیر آنست یعنی نبی و مقصد آنست که از جانب من تبویب آنست رساند و محکمات و
متشابهات و ناسخ و منسوخ و عام و خاص آیات قرآنی را تفسیر نموده بخلق رساند پس هر کس که مخالفت
نمود احکام قرآن را اکراه کرده باید و کسیکه طلب کند علم قرآن را از غیر مرتضی علی ع از جاده توحید حق بیرون
رفته است ایگروه مردم آگاه باشید که بدرستی و تحقیق که اهل بیت من نزدیکان خاص منند و خویشان
منند و فرزندان منند و نسل منند و گوشت و خون منند و سپرده منند بشما و بدرستی در راه که وارد
آمده خواهید گشت فردای قیامت و پرسیده خواهید شد از ثقلین یعنی از کتاب خدا و ذریه من که
در میان شما میگذارم و بحفظ و رعایت آنها شما را وصیت میکنم پس تامل نمائید و ببینید که چگونه
سلوک خواهید نمود با ایشان بعد از من پس هر آنکس که ایشان را بیازارد پس تحقیق که مرا آزرده است
و هر کس بر ایشان ظلم نماید پس تحقیق که مرا ظلم کرده است و کسیکه یاری کند ایشان را پس تحقیق که مرا یاری
کرده است و کسیکه مکرم و عزیز دارد ایشان را پس تحقیق که مرا گرامی داشته و کسیکه از غیر ایشان طلب
هدایت کند پس تحقیق که تکذیب مرا نموده است پس بترسید و بپرهیزید از عقوبت خدا و تامل کنید
که فردای قیامت در جواب چه خواهید گفت پس بدرستیکه من خصم کسی خواهم بود که با ایشان مخاصمه
کند و کسیکه من خصم او باشم پس وای بر حال او و ایضا در همان کتاب از کعب بن عیاض روایت کرده
که حضرت رسول خدا ص فرمود بدرستیکه از برای علی بن ابیطالب ع دو نور است نوری در آسمان و نوری
است در زمین پس هر کس متمسک شود بیکی از این دو نور داخل بهشت میشود و کسیکه خطا ورزد
از آن دو نور داخل جهنم باشد و مبعوث نکرده است خدا پیغمبری هیچ ولی از اولیای خود را مگر آنکه
او را تکلیف نموده بولایت علی بن ابیطالب ع خواهی نخواهی و ایضا در همان کتاب از سعد بن جبیر
روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود جحود نعمة الله کفر و جحود نبوتی کفر و جحود ولایة علی کفر
لان التوحید لا یتم الا بعلی الولایة یعنی انکار نعمت خدا کفر است و انکار نبوت من کفر است و انکار ولایت
مرتضی علی ع کفر است زیرا که توحید که اصل دین و ایمان است تمام نمیشود بی ولایت حضرت امیر المؤمنین ع

وایضا

وایضا از ابهاج بن خزرج روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود یا علی لا یتقدمک بعدی الا کافر و لا یتخلف
عنک الا کافر انت نور الله فی بلاده و حجته علی عباده و سیف الله علی اعدائه و وارث علوم انبیائه انت
کلمة الله العلیا و آیته الکبری و لا یقبل الله الایمان الا بولایتک یعنی یا علی مقدم بر تو نمیشود بعد از من مگر
کافری و تخلف از تو نمیکند مگر کافری تو نور روشن خدائی در بلاد و جهان که مردم را بخدا دلالت میکنی
و حجت خدائی بر بندگان که ایشان را بدین خدا هدایت میکنی و شمشیر خدائی بر دشمنان و میراث برنده
علوم انبیائی و کلمه برتر خدائی و نشانه بزرگتر خدائی و قبول نمیکند خدا ایمان را مگر بواسطه ولایت تو و ایضا در همان
کتاب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول ص فرمود که بدرستیکه روز قیامت روز عبادت که رنج
و هراس آن روز بسیار سخت است پس هر کس از شما خواهد که در آن روز از اهوال و سختیهای آن خلاصی یابد پس
میباید که دوستی و اطاعت نماید نامور و باور را و باید متابعت کند وصی و خلیفه مرا و صاحب حوض من علی بن ابیطالب
علیه السلام را پس بدرستیکه آنحضرت فردای قیامت ایستاده باشد بر سر حوض من و از دور میکند و میراند
دشمنان خود را و میآشاماند از آب کوثر دوستان خود را پس کسیکه نیاشامد از آب آن همیشه تشنه خواهد بود
و هرگز سیراب نخواهد شد و کسیکه از آن آب بیاشامد هرگز تشنه نخواهد شد آگاه باشید که بدرستیکه دوستی
علی ع نشانه ایست میان ایمان و نفاق پس کسیکه علی را دوست دارد او مؤمن است و کسیکه دشمن دارد
او را منافق است پس کسیکه خواهد عبور کند بر صراط مانند برق جهنده و داخل شود بهشت را بدون حساب
پس باید دوستی نماید با او در دین و خلیفه من بر اهل من و بر امت من که او علی بن ابیطالب علیه السلام است
پس بدرستیکه آنحضرت باب الله است و صراط مستقیم است و پادشاه کشور دین است و گشاینده کتاب الله است
که صورت و دست و پای ایشان بنور و ضوء نورانیست دوری خلاد دین و مالک و صاحب اختیار هر که است
که من مالک و صاحب اختیار اویم دوست نمیدارد او را مگر حلال زاده پاکیزه طینتی و دشمن نمیدارد او را
مگر بد اصل حرامزاده بدطینت پرورده و کار من در شب معراج آغاز سخن نمود با من مگر آنکه گفت از برای من که
یا محمد علیرا از من سلام برسان و اعلام کن او را که امام و پیشوای دوستان من است و نور دل آنکسیست که طاعت
و فرمان من است پس کرامت باد او را این کرامت از جانب من پس فرمود خضر و خوارج برسانید به شیعیان علی بن ابیطالب

علیه السلام را پس بدرستی که فقیری از شیعیان او شفاعت میکند جماعت بسیاری را که از کثرت مانند ربیعه
و مضر باشند و ایضا در همان کتاب از سعید بن مسیب روایت کرده است که او از عبد الرحمن بن سمره روایت
کرده است که گفت عرض کردم بحضرت رسول که ارشاد کن مرا بسوی رستگاری پس آنحضرت فرمود که هرگاه
مختلف گردد خواهشهای نفسانی و متفرق و پراکنده شود رایهای شیطانی پس تمسک نمای بعلی بن ابیطالب
پس بدرستی و راستی که او پیشوای امت منست از جانب خدا بر امت بعد از وفات من و اوست فرق کننده
و تمیز دهنده میان حق و باطل که هر کس از مقاصد دینی و دنیوی از او سوال کند همه را بر وجه صواب جواب
میدهد و کسیکه از او هدایت و ارشاد طلبد بر نهج حق و سداد مستقیمش میرساند و کسیکه طلب حق کند نزد او
یابد و کسیکه از آنحضرت التماس هدایت نماید بمقصود خود میرسد و هر که پناه باو برد ایمنش گرداند و هر کس
دست بعروة الوثقی و حبل المتین ولایت آنحضرت زند از مهالک نجات یابد و کسیکه اقتدا باو نمود هدایت
یافت ای پسر سمره سالم یافت کسی که خود را بآنحضرت واگذاشت و او را دوست داشت و هلاک شد بدبختی
که از آنحضرت در گذشت و با او دشمنی ورزید ای پسر سمره بدرستی که علی از منست و من از اویم و روح
او روح منست و طینت او از طینت منست و او برادر منست و من برادر اویم و زوجه او سیده زنان عالمیان
است و دو فرزند او دو سید جوانان بهشت الحسن و حسین و نه نفر از فرزندان حسین اوصیای
پیغمبرانند که نهم ایشان قائم مقام ایشانست که پر خواهد کرد زمین را از عدل و انصاف همچنانکه پر شده باشد
از ظلم و اعتساف و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود مر علی بن ابیطالب را که ای علی
مثل تو در امت من مانند مثل قل هو الله احد است کسیکه خواند او را یکمرتبه مانند کسی است که یک ثلث قرآن
را خوانده باشد و هر کس که دو مرتبه بخواند مثل کسی است که دو ثلث قرآن را ختم کرده است و هر که سه مرتبه او را
تلاوت نماید مثل کسی است که تمام قرآن را ختم کرده باشد پس همچنین که هر کس دوست دارد ترا بدل فقط پس همچنین
که کامل ساخت ثلث ایمان را و کسی که دوست دارد ترا بزبان و دل پس همچنین که کامل ساخته دو ثلث
ایمان را و کسیکه دوست داشت ترا بدست و زبان و دل پس همچنین که کامل ساخت ایمان را قسم بانکسیکه
مبعوث کرد مرا بحق به پیغمبری که هرگاه دوست داشتند ترا اهل زمین مثل دوست داشتن اهل آسمان

هر آینه

مر این عذاب نکردی هیچ کس را باتش یا علی بشارت داد مرا جبرئیل از جانب پروردگار عالمیان پس گفت
ای محمد بشارت ده برادرت و پسر عمت علی را که بدرستی و تحقیق که عذاب نمیکنم کسیرا که دوست میدارد او را و رحم
نمیکنم کسیرا که دشمنی نماید او را و ایضا در کتاب امالی از سعید بن جبیر روایت کرده است که گفت آمدم بخدمت
ابن عباس که بپرسم از مرتبه و منزلت علی بن ابیطالب و از زوجات اطلاع مقدم دیدم مردم در او پس گفت ای پسر
جبیر آمده سوال کنی از بهترین امت بعد از محمد آمده سوال کنی از مردی که او راست سه هزار منقبت در یک
شب که آن شب قربه است که جان خود را فدای حضرت رسول کرده و در بستر آنحضرت آرمید و تنها بکشتن
اهل عدوان دل بنهاد جان خود خرید بتفصیلی که سابق بر این سمت بیان پذیرفت مولف گوید که چون ذکر
تفاصیل احادیثی که در مناقب حضرت امیر المومنین وارد شده از حد احصا بیرون است لهذا انتهاب
خامه را از طریق نگارش انحصار احادیث وارده در فضایل آنحضرت عنان کشیده بنگارش خلاصه احادیث
وارده در فضایل آنحضرت که در کتاب مجموع الرائق بنظر رسیده منعطف ساختیم هبة الله بن ابی محمد الحسن
الموسوی طاب ثراه در کتاب مذکور مسکور بمناقب مخصوصه حضرت امیر المومنین علیه السلام که روایت
کرده است انها را شیخ سعید ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین بن بابویه قدس الله روحه در روز غدیر بر سند
سی صد و شصت یک که بعضها ساند سند نقل این مناقب را بسوی رسول خدا از جمله مناقبی است که مخصوص
گردانیده است خدای تعالی حضرت امیر المومنین را بانها اول آنها این است که خدای تعالی خلق کرده است آنحضرت
را از نور عظمت خود چنانچه حضرت پیغمبر فرمود خلق شده ام من و علی از نور واحد ۲ انکه جواب
داد خدای تعالی آنحضرت را در فوق هفت ۳ انکه خدای عزوجل میثاق ولایت آنحضرت را از بندگان خود گرفت
انکه خدای تعالی امر کرده است بلعن دشمنان آنحضرت و بیزاری جستن از ایشان ۰ انکه کسیکه غیر
او دعوی امامت کند مانند کسی است که دعوی الوهیت خدایی نماید و ادعای پیغمبری کند
که او امیر المومنین است و هیچیک از اولین و آخرین باین نام نامیده نشده است زیرا که این اسم خاص آنحضرت
است ۱۰ این است که آنحضرت بعبادت خدای تعالی مشغول بوده در حالی که در اصلاب پدران و در رحمهای
مادران خود بوده از اول خلقت آدم این است که آنحضرت از اصلاب طیبه بسوی ارحام طاهره

انفصال میفرمود انکه در کعبه ولادت با سعادت آنحضرت واقع شد انکه هنگام ولادت آنحضرت
نوری از آسمان ظاهر شد با پیشخانه کعبه رسید و بتهائی که بر خانه کعبه گذارده بودند همه برو در افتادند
و ابلیس صیحه زد و گفت وای بر بتها و پرستاران آنها از دست این مولود انکه در کف و جیب حضرت
رسالت نشو و نما نمود و دائما در خدمت حضرت رسالت بود تا انکه آنحضرت برسالت مبعوث شد
انکه اول کسی بود که اقرار بنبوت آنحضرت آورد هنگام مبعوث شدن آنحضرت انکه
از اول کسی بود که با حضرت رسول نماز گذارد هفت سال پیش از همه مردم این است که آنحضرت
نصیحت کرد حدیث رسول خدا را و ذکر میکرد حدیث هر یک از پیغمبران را انکه آنحضرت یکی از اصحاب
کبار حضرت رسول بود و از جمله اصحاب روز مباهله بود انکه او برادر رسول خدا بود و مامور
شده بود که او را برادری کند انکه او خلیفه خدا بود در زمین این است که آنحضرت
خلیفه رسول خدا بود در حیوة آنحضرت و بعد از وفات او انکه او وصی حضرت رسول بود
انکه او شوهر سیده زنان عالمیان بود انکه پدر فرزندان رسول خدا امام حسن و امام
حسین بود که سید جوانان اهل بهشت صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین انکه او باب مدینه علم
بود انکه او برادر جعفر طیار بود که در بهشت با ملائکه پرواز خواهد نمود انکه
پسر برادر حمزه بن عبد المطلب بود که اقای شهیدان در راه خدا است انکه منزله او از حضرت
رسول منزله هارون بود از موسی انکه مصاحب رسول خدا بود در کل مواطن
انکه او صندوق علم حضرت رسول بود انکه صاحب حوض حضرت رسالت است در روز
قیامت انکه او پیشوای متقیان و اقای اوصیاء پیغمبران است این است که او صاحب
شفاعت رسول خدا است انکه او صاحب اعراف است که میشناسد هر کس را بسیماء او
انکه مردم در صراط نگاه داشته خواهند شد و از ولایت آنحضرت سؤال کرده خواهند شد انکه
آنحضرت قسمت کننده بهشت و دوزخ است ... انکه در گذاشته شد در بخانه آنحضرت که بمسجد
مفتوح بود و سایر ابواب خانها که بمسجد مفتوح بود مسدود شد انکه او مفرج کربهای حضرت
رسول بود

رسول بود انکه او صاحب لوای حمد است در روز قیامت انکه آنحضرت شریک رسول خدا
بود در تبلیغ انکه بر بالای پشت حضرت رسالت بالا رفت تا انکه بت بزرگ را از بالای کعبه
بزیر انداخت انکه حضرت رسول او را در هر چیز شبیه و نظیر خود شمرده مگر در پیغمبری
انکه او شبیه یحیی بن زکریا بود در حکم او انکه او شبیه حضرت یوسف بود در حسن او انکه
آنحضرت در صفت صبر شبیه ایوب بود انکه آنحضرت شبیه ابراهیم بود در سخاوت
انکه شبیه حضرت داود بود در قوت و حسن صوت انکه شبیه حضرت سلیمان بود در هیبت
و سلطنت انکه در حکمت شبیه لقمان حکیم بود انکه او شبیه حضرت اسماعیل بود
در تسلیم و رضای او انکه آنحضرت شبیه حضرت نوح بود در استجابت دعای او
انکه آنحضرت شبیه ذو النون بود در امری انکه شبیه رسول خدا بود در هر چیزی مگر نبوت
انکه جبرئیل آن ذکر منزلت او را در روز احد تا انکه گفت من نیز از شمایم انکه اما که جبرئیل
در روز احد کلام لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی را انکه چون تشریف فرمای میدان
حرب میشد جبرئیل از طرف راست او و میکائیل از طرف چپ او و ملک موت از پیش روی او میرفت
پس جنگ میکرد تا انکه خدا بدست او فتح میکرد انکه او اقای مومنان است
انکه او امام متقیان و کشنده دست و پا شکنان است انکه دوست نمیدارد او را مگر مومن
و دشمن نمیدارد او را مگر کافر انکه هر که از موالات و دوستی او ابا کرد پس بتحقیق که ابا کرده است
از اینکه داخل بهشت شود این است که او اول کسی است که در زمین بجهاد او تن خواهد شد بعد از رسول
خدا این است که او اول کسی خواهد بود که دعوت باسم او خواهد شد در روز قیامت
انکه او اول کسی است که پوشیده خواهد شد روز قیامت بعد از رسول خدا انکه او یکی از کسانی است
که در روز قیامت با رسول خدا سوار خواهد بود انکه نمیگذرد بر صراط مگر کسیکه برات
ولایت آنحضرت را داشته باشد انکه طاعت او طاعت خدا است و معصیت او معصیت خدا است
انکه امر او امر خدا است و نهی او نهی خدا است انکه ملائکه بواسطه ولایت آنحضرت

بوی خدا بقرب بحرین بند   انکه بدر سنگر خدا ایم اقرار کرده است بطاعت او و بطاعت امامان از فرزندان
او و اقرار نکرده است مگر بطاعت پیغمبر ادعی پیغمبری   انکه باو داده شده بود انچه بخضر داده بود
از قطع کردن مسافت بعیده در زمان اندک چنانچه در یک شب از مدینه نبوی بمداین تشریف فرما شدند.
بجهت غسل و تجهیز سلمان فارسی رضی الله عنه و در همان شب رجعت فرمودند و بعد از بیست شب خبر فوت سلمان
بمدینه آمد شصت و هشتم   انکه او بعض خلافت کرده در آسمان و زمین تمام شده و امامان از فرزندان آنحضرت
هریک بعد از دیگری براین منصب والا مقام میباشند   انکه مثل او در میان این امت مانند مثل
کشتی نوح است   انکه مثل شیعیان او مانند مثل ملائکه هستند که اطاعت کردند خدا را در سجده
آدم ع و مثل کسانیکه ترک کردند ولایت آنحضرت را مانند مثل ابلیس است که ترک کرد سجده آدم ع را
انکه آنحضرت کننده در خیبر بود که بعد از کندن آن از غضب خود بقدر چهل ذراع از بدر دور انداخت پس
گرفت از او بر سر خندق جسر کرد که یک سر آن بر لب خندق و یک سر دیگر آن در کف مبارک آنحضرت بود تا
تمام عسکر عبور کردند   انکه آنحضرت کشنده عمرو بن عبدود بود که او را با هزار سوار مقابل
و معادل می‌شمردند   انکه آنحضرت بهر زبان و هر لغتی عارف و واقف بود   انکه آنحضرت
میدانست زبان جمیع مرغان و تمامی حیوانات را   انکه ولایت آنحضرت عرض شد جمیع بقعها زمین
پس هر موضعی از زمین که قبول ولایت آنحضرت را کرد طیب و پاکیزه شد و هر بقعه که قبول نکرد شوره زار
گردید   انکه ولایت آنحضرت عرض کرده شد بر آبها پس هر آبی که قبول کرد شیرین و گوارا شد و آبی
که قبول ولایت آنحضرت را نکرد شور و تلخ گردید   انکه ولایت آنحضرت عرض شد بر نباتات
پس گیاهی که قبول کرد از برای مردم نافع شد و هر گیاهی که قبول نکرد سم قاتل گردید   انکه هر کس
انکار کرد ولایت و امامت آنحضرت را بمنزله کسی شد که انکار پیغمبری محمد ص را نمود   انکه بعث او در این
امت مانند بعث حواریین بود در حضرت عیسی ع   انکه خورشید با آنحضرت تکلم نمود و در
حضور جمعی از اصحاب حضرت رسول ص با امیرالمؤمنین بودن آنحضرت گواهی داد   انکه خورشید دو
دفعه برای آنحضرت از زوالش رجعت برگردید   انکه ماه در شب قدر با آنحضرت تکلم نمود

انکه خدا

انکه خداوند تبارک و تعالی عقد تزویج سیدة النساء فاطمه زهرا صلوات الله و سلامه علیها را در بالای عرش برای
آنحضرت بست و ملائکه را براین عقد مبارک شاهد گرفت و فرشتگان از بالای آنها جواهرات بهشتی بجهت آن عقد
میمون نثار کردند   انکه عالم بود و حافظ جمیع تورات و علم انجیل و زبور و فرقان را بنحوی که حق
انزال فرموده بود و از تفسیر و تأویل و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و خاص و عام همه واقف و با خبر بود
انکه آنحضرت عالم بود بانچه شده بود و بانچه بعد از این میشود تا روز قیامت چنانچه خود فرموده سؤال
کنید از من پیش از آنکه مرا نیابید   انکه در هر بابی از جمیع مردم مستغنی و تمامی ناس در علوم با آنحضرت
محتاج بودند   انکه در روز قرب همه ملائکه بر آنحضرت سلام کردند   انکه آنحضرت
مقاتله کرد بر تاویل قران همچنان که حضرت پیغمبر بر تنزیل آن مقاتله فرمود   انکه آنحضرت کشنده
ناکثین و قاسطین و مارقین بود   انکه ابطال سحر سحره که حضرت پیغمبر را سحر میکردند بدست مبارک
آنحضرت بود   انکه علم المنایا و علم البلایا در نزد آنحضرت بود   انکه سنگ ریزه در دست
مبارک آنحضرت باعجاز بدل به طلای احمر و جواهر قیمتی میشد   انکه بجهت دوستان و بعضی دشمنان
خود عارف بود بحق انکه مردی آمد و عرض کرد که من تو را دوست دارم فرمود دروغ میگوئی و همان
بود که آنحضرت فرموده بود   انکه اسم مبارک آنحضرت بر ساق عرش اعظم الهی نوشته بود و شده
پیش از خلق آدم ع بدو هزار سال   انکه آنحضرت با هر یک پیغمبران در سر و پنهانی بود و با حضرت رسول
فاش و ظاهر بود   انکه حلقه در بهشت را که بر هم میزنند صدایش از آن شنیده میشود که میگوید یا علی
انکه درختی است در بهشت که نام آن درخت طوبی است و در خانه علی ع است و در خانه هر یک از
مؤمنین شاخی از آن درخت هست   انکه آنحضرت صاحب دلالات و صاحب معجزات است
انکه آنحضرت کتاب الله ناطق بود   انکه آنحضرت مولای هر مؤمن و مؤمنه بود زیرا که حضرت
پیغمبر ص فرموده بود من کنت مولاه فعلی مولاه   که بر طبق هر یک از فضایل و مناقب مذکوره
احادیث متکاثره بطرق خاصه و عامه وارد شده که بسیاری از آنها را در کتب معتبره مخالفین دیده‌ام
و همان کتب که حاوی این مناقب اند حین تالیف حاضر نبودند ذکر اشخاص احادیثی که در باب مناقب

مذکوره وارد شده بود موجب تطویل و خارج از وضع این کتاب بود لهذا بذکر خلاصهٔ مضمون آنها بر وجه اختصار نمودیم و چون احادیث وارده بر افضلیت حضرت امیر المؤمنین ع خارج از حد عدّ و احصا بود بهمین قدر اکتفا نمودیم و اما افضلیت آنحضرت بر دیگران از جهت صفات کمالیه و ملکات نفسانیه پس باین نحو است که میگوئیم حضرت امیر المؤمنین ع بعد از حضرت سید انام در هر چه فضیلت بر آن صادق باشد از جمیع صحابه حضرت رسالت بلکه از جمیع انبیاء انتخاب پیش بوده و گوی سبقت این جمله را از میان تمام عالمیان ربوده زیرا که مراد بافضل کسی است که جهات فضل در او بیشتر باشد و مراد از جهات فضل امور علیه است که صاحب آنها بسبب آنها در نزد عقلا مستحق مدح و تحسین و در نزد حق تعالی مستوجب ثواب در روز بازپسین باشد وجهت فضل بر دو قسم است یکی ذاتی داخل و دوم اعتباری خارجی و قسم اول نیز بر دو قسم است اول صفات فاضلهٔ داخله نفسانیه و دوم کمالات داخلهٔ جسمانیه زیرا که چون نفس انسانی را دو قوه است یکی قوهٔ فکری و نظری که ادراک اشیا را بآن قوه میکند و یکی قوهٔ عملی که بآن کسب اخلاق حسنه و ترک اخلاق ذمیمه را مینماید لهذا صفات کمالیهٔ نفسانیه بر دو قسم میباشد و اما قسم دوم از دو قسم اول که صفات اعتباریهٔ خارجیه باشد پس آنها نیز بر دو قسمند زیرا که فضیلت اعتباریهٔ خارجیه که برای انسان حاصل میشود یا بواسطهٔ نسب و یا باعتبار سبب است حصر جمیع اقسام فضایلی که در انسان یافت میشود و حضرت اسد الله الغالب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ع در جمیع این صفات بعد از فخر کاینات و زبدهٔ موجودات از تمامی بریات افضل و اکمل بوده و جمعی از معاندین و مخالفین بحث کرده این مرحله را وفاق با شیعه را نموده باشد اگرچه به تفضیل ابی بکر و عمر علیهما لعنة الله الملک الاکبر بعضی دیگر که سابق بر این اشاره بآن نمودیم قائل شده اند بنا بر این مقاله تفصیل این اجمال آنکه از جمله صفات کمالیه و افضل صفتی است که متعلق است بقوهٔ نظریهٔ نفس که آن صفت علم است که اعلی غایت ارباب ادراک و بصیرت انکار این معنی را نکرده است که تمامی علوم جمیع علما به مودت حضرت از رشحات بحار فضل اوست و دانش همه فضلا و جمیع اعصار قطره از قطرات سحاب دانش آنجناب است بلکه همه مخالفین در کتب خود اعتراف باین معنی داده اند چنانکه امام فخر رازی که از اعاظم علمای ایشان است در کتاب اربعین خود ادلهٔ بسیار از جانب شیعه بر افضلیت آنحضرت نقل کرده است و از نهج البلاغه نقل

الحکوود

اصحاب خود جوابی گفته و ما از جملهٔ آن ادله دلیل پنجم از آنها را که مناسب این مقام است با جواب خام ناتمام که داده ذکر مینمائیم و بعد از آن جواب حق ناتمام آن متعصب عنود را میگوئیم بنحوی که هیچ جای شکی در صدق و صحت مرام و بطلان و فساد مذهب سنیان در نظر خاص و عام باقی نماند پس میگوئیم دلیل پنجم که ذکر کرده است بر وجه اختصار این است که گفته است علی بن ابی طالب ع اعلم صحابه است اما اجمالا بجهت آنکه هیچکس را نزاع نیست در اینکه آنحضرت در اصل خلقت در غایت ذکا و فطنت و بانهایت استعداد و کمال حرص در طلب علوم داشته و حضرت رسالت ص با افضل فضلا و اعلم علما و غایت حرص در تربیت و ارشاد او از آنحضرت بظهور میرسید و علی ع در طفولیت در حجر تربیت او و در بزرگی داماد او بوده و همه اوقات پیش او میرفت و او را هرگز از خدمت آنحضرت مانعی نبوده و معلوم است که چنین شاگردی در خدمت چنین استادی با این خصوصیات احوال بنهایت معارج فضل و کمال میرسد و اما ابو بکر در بزرگی بخدمت آنحضرت رسید و در آن وقت هم شبانروزی بکرات و اتم ادراک زمانی بیشتر در خدمت آنحضرت نبود و مشهور است که العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر والعلم فی الکبر کالنقش فی المدر پس از این بیان مجمل ثابت شد که علی ع اعلم است از ابو بکر و اما تفصیلا پس بچند دلیل محقق میشود که علی اعلم صحابه بود **اول** قول خدا تعالی که میفرماید وَتَعِيَهَا أُذُنٌ وَاعِيَةٌ که در شان علی ع نازل شده است و هر گاه او بمضمون این آیه مختص باشد بزیادتی فهم اختصاص خواهد داشت بزیادتی علم البته تفسیر آیهٔ مذکوره با بیان کیفیت نزول آن در شان امیر المؤمنین سابق بر این مبحث بیان نمودیم قول حضرت رسول ص است که فرموده اقضاکم علی و قضا محتاج بجمیع علوم است پس هرگاه او در قضا بر همه راجح باشد در همه علوم بر همه فائق خواهد بود آنکه عمر چندین مرتبه در حکم غلط نمود و آنحضرت او را هدایت فرمود از آنجمله عمر زنی را که بعد از شش ماه از زن و جفتی وضع حمل کرده بود امر برجم نمود علی ع او را هدایت فرمود باینکه حق تعالی فرموده است اکثر مدت ارضاع دو سال تمام و مجموع مدت ارضاع و حمل سی ماه تمام است پس این دلیل است بر اینکه اقل حمل شش ماه است و زنا بر آن زن ثابت نیست پس عمر گفت لولا علی لهلک عمر و ایضا حامله که اقرار بزنا کرده بود

عمر ابریم نمود علی فرمود اگر بر وجهی دانسته باشد به لطف کرده شکم داده عجبی نداری عمر ترک رجمش کرد اگر گویند
شاید عمر تفحص حال ننموده و کافی این باشد که حامله بحث گوئیم این عذر بدتر از گناه است زیرا که لازم آید که عمر
در خون ریختن این قدر بی پروا باشد و امثال این قضایا و خطاها عمر بسیار بود و از آنحضرت هرگز مثل
اینها اتفاق نیفتاد   انکه آنحضرت خود فرموده واضح که اگر منصب خلافت برای من مهیا شود و مسند
حکومت برای من آماده کرده شود هر آینه حکم کنم برای اهل توریة بتوریة ایشان و میان اهل زبور بزبور ایشان و میان
اهل فرقان بفرقان ایشان و اضح که هیچ آیه نازل نشده است در نزول هر دو [illegible] سهل و جبل و سماء و ارض و لیل و نهار مگر
انکه همه را میدانم که در شان که آمده و از برای چه آمده است   انکه افضل علوم علم اصول دین است و معرفت
خدا است و خطب و کلمات آنحضرت مشتملست بر اسرار توحید و عدل و نبوت و قضا و قدر و احوال معاد و انقدر که
کلام هیچیک از صحابه شمه از آن ندارد و اینها هر فرق متکلمین منسوب به او [illegible] معتزله همه شاگردان او بند
واما اشاعره استاد   ابوالحسن اشعری شاگرد ابوعلی جبائی معتزلی است و اما شیعه انتساب ایشان بآنحضرت ظاهر است
و اما الخوارج با کمال دوری که از او دارند همه [illegible] و اکابر خود را ایشان شاگردان او بند پس ثابت شد که همه فرق متکلمین
که افضل فرق اسلام اند شاگرد او بند و اما علم تفسیر ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد آنحضرت است و اما علم
فقه در این علم بدرجه رسیده بود که حضرت پیغمبر در شان او فرموده اقضاکم علی و آنحضرت خود گفته اگر مسند
حکومت برای من آماده کرده الی آخره چنانکه گذشت و از اجله علم فصاحت است و معلوم است که هیچیک از صحابه
که بعد از او بوده اند با نزدیک از درجه او نرسیده اند و از اجله علم نحو است و معلوم است که ابوالاسود دوئلی مدون آن است
علم بارشاد آنحضرت بتدوین این علم نموده و از اجله علم تصفیه باطن است و معلوم است که نسبت این علم و منتهی است
پس ثابت شد که بعد از حضرت پیغمبر او استاد همه عالم است در همه صفات رضیه و مقامات شریفه و چون ثابت
شد که اعلم از همه عالم است پس واجب است که افضل باشد از همه عالم زیرا که حق تعالی فرموده است هل یستوی الذین
یعلمون والذین لا یعلمون و قوله تعالی یرفع الله الذین آمنوا منکم والذین اوتوا العلم درجات یعنی آیا اهل علم و غیر
اهل علم مساوی میتوانند بود و خدا تعالی مومنان و علما را درجات بسیار رفعت بخشیده و قدر شان را بلند کرده
و بعد از آن گفته است مسعودی حضرت امیر این است که خود فرموده است که رسول خدا هزار باب

علم تعلیم نمود که از هر باب هزار باب دیگر گشوده شد تمام شد ترجمه کلام امام فخر   که تمامی برانیم که
این فاضل سنی در باب اعلمیت حضرت امیرالمومنین ذکر کرده است و گفته است که معلوم است که چنین است
از جمله امور عجیبه است که همه مخالفین با اینها اعتراف دارند و با این همه چون در مقام جواب از این دلیل که بر ترتیب
کتاب خود شرح دلیل سیم است بر آمده است هیچ جوابی نیافته است او بیان کرده است مگر آنکه گفته است که علی چند سال
بعد از موت ابوبکر در حیات بود پس شاید این علم بسیار را در این مدت تحصیل نموده باشد و لازم نیست که در
زمان ابوبکر صاحب این همه علم باشد تا اولویت بامامت لازم آید که با اکرم فی الجمله شعوری باشد میداند که این
جواب با آن دلیل اصلا ربطی ندارد زیرا که مقتضای آن دلیل این بود که آنحضرت در حیات حضرت رسول اعلم
است بود پس با وجود این گفتن که شاید بعد از زمان ابوبکر تحصیل علم کرده باشد معلوم است که چه قدر مربوط
است و صدور چنین از فاضلی نهایت غرابت دارد اگر چه اعتقاد خود او نباشد بلکه بطریق حکایت باشد همانا
که خون ابیطالب [illegible] است زبان ایشان جاری میکند ما الکعبه برای ایشان بوده باشد و اینهم میدانید در [illegible]
سابعه از شرح دیوان از ثعلبی نقل میکند که او از ابن عباس روایت کرده است که او هم [illegible] ملاقات کرده که
علما جمیع نقل [illegible] لفظ میدانست و سلسله علماء همه با و منتهی است ابن عباس که رئیس مفسرین است شاگرد
او است و عاصم که از اکابر قراء است شاگرد ابی عبدالرحمن سلمی است که او شاگرد علی است و احمد شاگرد شافعی
و شافعی شاگرد مالک و مالک و ابوحنیفه هر دو شاگردان امام محمد جعفر صادق ع بودند و اینهم در باب
علم آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت [illegible] پای مبارک در رکاب داشت زنی آمده و [illegible]
تظلم عرض کرد یا امیرالمومنین برادر من فوت شده است و ششصد دینار ترکه او میشود و یکدینار بمن
داده اند حضرت فرمود شاید که [illegible] و مادر بوده و دو دختر و دوازده برادر و یک خواهر است
که توئی عرض بلی فرمود حق تو بتو رسیده است و سوار شد و این مسئله را دیناریه گویند و اینهم از ثعلبی روایت
کرده است که علی فرمود حق تعالی که [illegible] شکافت و [illegible] آفریده که اگر من بر مسند بنشینم حکم
کنم میان اهل تورات با [illegible] تورات است و میان اهل زبور با [illegible] زبور است و میان اهل قرآن با [illegible] در
قرآن است و حق خدا که من در شان هر یک از قرآن [illegible] میدانم که او را بهشت میبرد یا بدوزخ میکند

پس روی بخواست و گفت یا امیرالمؤمنین کدام آیه در شأن تو است فرمود آنکه أَفَمَن كَانَ عَلَىٰ بَيِّنَةٍ مِّن رَّبِّهِ وَ
يَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِّنْهُ فرسول الله على بينة و انا شاهد منه و این گفته است که آنحضرت بسیار می فرمود سلونی
قبل ان تفقدونی و شیخ رجب علیه الرحمه در کتاب مشارق الانوار از حسن بصری روایت کرده است
که چون حضرت خضر بموسی ع رسید و بود میان ایشان آنچه بود از اسرار و اراده که بیرون کشتی داشتند
که در آن وقت گنجشکی آمد و قطره آبی از دریا برداشت و بر کف دست موسی ع گذاشت پس موسی بخضر
گفت این چیست و در این امر چه سر مخفی است خضر ع گفت گنجشک میگوید که نیست علم شما و علم اولین
و آخرین در جنب علم وصی پیغمبری که از مکه مبعوث خواهد شد و ناخوان و نانویس باشد مگر مثل این قطره
در جنب این بحر و ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت در یک شب از شبهای که ظلمت نمایان شد
تا هنگام طلوع صبح که چراغ خاموش کرده بد حضرت مرتضی علی ع در شرح با بسم الله بود و شرح سین بسم الله
نرسید و آنحضرت فرمود که اگر خواهم تفسیر کنم و شرح نویسم هرآینه چندان شرح کنم و بنویسم که بار کنم چهل
شتر را از شرح بسم الله نعت علی بگفتگو ممکن نیست گنجایش بحر در سبو ممکن نیست من ذات علی بواجبی
نشناسم اما دانم که مثل او ممکن نیست صاحب کتاب فصول المهمه روایت کرده است که شخصی آمد نزد
عمر بن خطاب علیه اللعنه و العذاب و امر دعی بود که مردم بهم دانستند که بعضی مسائل مشکله را در سؤال
کردند از او و در حضور عمر علیه اللعنه که چگونه صبح کرده تو گفت صبح کرده ام بحالی که دوست میدارم فتنه را
و کراهت دارم از حق و تصدیق میکنم یهود و نصاری را و ایمان دارم بچیزی که ندیده ام و اقرار دارم
بچیزی که خلق نشده است پس عمر بعد از شنیدن این سخنان از غایت عجز او را حکم کردن در باب او آمد
بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ع فرستاد آنحضرت بعد از شنیدن کلمات آن مرد فرمودند
راست میگوید اموال دنیا و اولاد و فرزندان خود را دوست میدارد زیرا که حق تعالی فرموده است اِنَّمَا
اَمْوَالُكُمْ وَ اَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ و کراهت در حق دارد یعنی مرگ را دشمن دارد زیرا که حق تعالی فرموده است
وَجَاءَتْ سَكْرَةُ الْمَوْتِ بِالْحَقِّ و اینکه میگوید تصدیق میکنم یهود و نصاری را است گفته است چه حق تعالی
میفرماید وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ و اینکه گفته است

ایمان دارم

ایمان دارم بچیزی که ندیده ام ایمان بخدا دارد و اقرار بروز قیامت دارد که هنوز خلق نشده است
صاحب کتاب فصول المهمه که سنی و مالکی مذهب است میگوید بعد از آنکه حضرت حل این مشکل
را بعمر فرمودند عمر گفت اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ مُعْضِلَةٍ لَا عَلِیَّ لَهَا یعنی پناه میبرم بخدا از مشکلی که علی
در آنجا حاضر نباشد و از سعید بن مسیب روایت کرده است که عمر بسیار میگفت اللهم لا تبقنی
لِمُعْضِلَةٍ لَیْسَ لَهَا اَبُو الْحَسَن یعنی بار خدایا مرا باقی مگذار در مشکلی که ابوالحسن بجهة حل آن نباشد و
گفته است که مکرر میگفت لَوْلَا عَلِیٌّ لَهَلَكَ عُمَر و اینها در باب علم آنحضرت در همان کتاب میگوید که روزی
شخصی خنثائی را تزویج نمود که آن خنثی هم آلت مردان و هم فرج زنان هر دو را داشت پس آن مرد نکاح کنیزی
داشت و با آن خنثی تزویج نمود و آن مرد نکاح دخل بخنثی کرده و خنثی حامله شد و فرزندی از او متولد
شد و خنثی بکنیز دخل کرده و کنیز حامله شد و فرزندی آورد پس این قصه مشهور شد و مردم در باب
حکم این قصه حیران بودند تا آنکه بحضرت امیرالمؤمنین ع رسید پس حضرت از حال خنثی سؤال فرمودند
که آیا حایض میشود عرض کردند بلی حایض میشود و منی بی چیز از دو طرف و ادبش میشود و آلت
میکند و استدعا نمودند از آنحضرت که حل مشکل ایشان را بفرمایند حضرت امر فرمودند دو غلام خود را
که یکی قنبر بود که بروید و دنده های راست و چپ این خنثی را بشمرید اگر هر دو طرف مساوی است
زن است و اگر طرف چپ یکی کم است از طرف راست معلوم است که مرد است پس چون آمدند
و شمردند دنده های طرف چپ یکی کم تر بود مذمت حضرت عرض کردند و شهادت خود را دادند
پس فرمودند که او مرد است و شوهر او را منع از تصرف فرمودند و دلیل این مطلب را فرموده
اند که این است که حق تعالی حوا را از دنده کوچک که در طرف چپ آدم بود خلق فرموده باین جهت یک دنده
طرف چپ مردان از طرف راست ایشان کم تر است بخلاف زنان که دنده های دو جانب ایشان کل
کامل العدد و مساوی است که بیست و چهار عدد است و هر طرفی دوازده است و از مردان بیست
و سه عدد است و طرف چپ یازده است و ایضا در کتاب مشارق الانوار روایت کرده است از ابن کوا
که از جمله منافقین بود روزی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آمد و عرض کرد که من یا بر مرغ مرده کذا

تخم از ان بیرون آمده باشد و اینم آن تخم را تناول نمایم انحضرت فرمودند این کواکفت آن بیضه را
زیر مرغ میکذارم و از ان جوجه میکیرم ان جوجه را میتوانم خورد که از ان بیضه بیرون آمده است حضرت
فرمودند بلی این کوا کفت چون است که بیضه که از مرده بیرون می آید نتوان خورد و جوجه که از ان بیضه
کرفته شود میتوان خورد و حال انکه جوجه از همان تخم نکون یافته بس آنحضرت فرمود که جوجه زنده است
که از بیضه بیرون آمده و زنده حکم مرده ندارد و حیات مناط حکم است و بیضه مرده است که از
مرده بیرون آمده و انچه از میت بیرون اید و حیات نداشته باشد حکم میت دارد پس بیضه را نتوان
خورد و جوجه انکه در حکم میت است و ایضا از احمد بن عبد العزیز جلودی روایت کرده است که کفت
روزی حضرت امیر المؤمنین ع در بصره خطبه انشا میفرمودند پس فرمود سلونی قبل ان
تفقدونی سلونی من عنده علم المنایا والبلایا والانساب فی الاصلاب وفصل الخطاب
یعنی سؤال کنید از من قبل از انکه مرا نیابید و بپرسید از کسیکه نزد اوست علم اجال خلایق و نزول
بلاها و علم نسبهای مردم در صلبهای پدر ایشان که کیست حلال زاده و کیست حرامزاده و بپرسید
از کسیکه نزد اوست فصل خطاب یعنی کلامی که فرق کننده است میان حق و باطل صدرییکه بکلی
خادم معنی او رفت در صدف قلزم معنی او سفت بودند در کون سائلان در واف او بود که از جمله
سلونی او کفت و در کتاب کشف الغمه از ابو الطفیل نقل میکند که کفت حاضر بودم در وقتی که
حضرت امیر المؤمنین ع خطبه میخواند و میفرمود سلونی فوالله لا تسئلون عن شیء الا اخبرتکم
واسئلونی عن کتاب الله فوالله ما من آیة الا وانا اعلم ابلیل نزلت ام بنهار ام فی سهل
ام فی جبل یعنی سؤال کنید از من بخدا قسم که هیچ چیز سؤال نکنید از من مکر انکه خبر دهم شما را و
هرچه پرسید بکویم و سؤال کنید از من از کتاب خدا که بخدا قسم که هیچ آیه از آن نیست که ندانم آن در
نازل شده است یا در روز در کوه نازل شده یا در دشت و در روایتی دیکر وارد شده است
که فرمودند سلونی عما دون العرش فانی لا اسئل عما دون العرش الا اجبت یعنی سؤال کنید از
من از ما بین تو او عرش پس بدرستیکه سؤال کرده نمیشوم از هر چیزی که ما بین تو او عرش باشد مکر انکه

جواب گویم

جواب گویم که گفتن آنحضرت که سؤال کنید از انچه در ما بین تو او عرش است مسلم آن بنت
که انحضرت ندانند بالای عرش از ان را بلکه باین معنی است که عقول آدمیان توت فهمیدن و نکاهداشتن عرش و فوق
عرش را ندارند و طاقت تحمل شنیدن از ان نمی آورند بلکه در مشاهده جمال شاهدان کفتار دیده ارباب دانش
و هنر کور و از بال سبحات بارقه جلال آن اسرار را درک ادراک و افهام خاکیان دور است چنانکه الکلما
ایفعال از ان فهم امور ما است که آنحضرت کاه در اثناء ایشان بعضی خطب و سیر در سپهر توحید
و تمجید حضرت رب از تلاطم امواج بحار عرفان و ملاحظه تنکی حوصله ادراک مستمعان آه از دل می
کشید و میفرمودند اکر اظهار اسرار حضرت الله حاصل می بام هر آینه اظهار ان کفتار میفرمودم
و اکر میرسید بدم پرده از روی مخدرات آن اسرار میکشودم چنانچه شیخ فرید الدین عطار این رتبه
از علم انحضرت را در رشته نظم کشیده میفرماید پیر تو فیلسوف انچه علام و با مدله از علم او دم میبه
کی کرد و خواست او بدم دست بر وی کرده است مصطفی کفتش تو ای آدم بعلم نوح فهم انکاه ابراهیم حلم
همچو یحیی زهد و موسی بطش کیست که بهدایت شجاع دین علیست پس محمد چون جمال دوست دید هم کمال او
کاان او دوست دید کفت با او هزار و شش هزار جلد اسرار و سر پیشمار به هزار اسرار کفتا این بکو سه هزار
دیکر نفی مکو بیطمع دکر کن انکار کرد بر اسرار علیه با بداد چون محمد باز جای خود رسید هر دو عالم را
در درون خویش دید جوکشت نفی و مطلق شده در بحار علم مستغرق شده خویش را کلی دید و کل را خویش
دید هم چنان کر پیش بود از پیش دید به هزار اسرار از سر کلام در میان او در داد به نظام به هزار اسرار
با حیدر بکفت با ز چیدر وقت نا چار باز بکفت صاحب در دو چون بود در منقولات بر یقین او چو اعلام
در دل او بود مکنون با رغب زان برآورد او به بیغا نجب راز خود با هیچکس هم نکفت در بیابان روزی
یکی بلعه بجفت موج میزد در دلش در یا در از بود او سر جیفی بیجاز کر نه او بودی بنو دی و اصلی
کار ما بودی همه حاصل کر نه بودی بکاه دریا فی جوهر عطار که در بافتی و ایضا در کتاب مشارق الانوار
نقل کرده است که چون فضه کنیز حضرت فاطمه زهرا بخانه آنحضرت آمد یافت در آن خانه مکر شمشیر
و زره و دست اسباب و فضه دختر پادشاه هند بود و ذخیره ای از اکسیر داشت فهانا بخاطرش رسید که چون

بنده او نکرده است و در شان ایشان است مناسب است که عمل اکسیر طلا بساخت و معرفت ما یحتاج ایشان نمود پس
قطعه از مس برگرفت و از آن با آتش نرم کرده و بر شکل شمشی بساخت و دوا اکسیر را بر آن مالید و برنگ طلا
گرداند پس چون حضرت امیر المؤمنین ع بخانه درآمد قنبر آن شمش طلا را در پیش خود گذاشت چون
آنحضرت آن شمش طلا را در پیش قنبر دید فرمود که ای قنبر خوب کرده و نیکو ساختی و لیکن اگر مس را
گداخته بودی هر آینه رنگ طلا بهتر و قیمتش افزون تر بودی پس قنبر گفت ای صاحب من این علم ابدا
آنحضرت فرمود که آری میدانم و این طفل نیز میداند و اشاره نمود بحضرت امام حسین ع پس حضرت امام
حسین ع آمد و گفت مثل اینچه پدر گوارش فرموده بود که میدانم ما بیشتر و عظیم تر از اینچه تو کرده بعد
از آن بدست مبارکش اشاره نمود ناگاه قطعه از طلا ظاهر گشت و کنجهای زیر زمین پیدا شده از نظر مبارک
آنحضرت میگذشتند پس آنگاه آنحضرت فرمود که ای قنبر بگذار شمش خود را با امثال اینها زیرا که ما را
اکسیر توکل و کنج قناعت کافیست پس قنبر آن طلا را در پهلوی آنها بگذاشت و برفت اینها هم ناپدید گشت
و میبدی در شرح دیوان از شیخ جنید نقل کرده است که گفته لو تفرغ علی عن الحرب لیقل ایتابین العلم
ما لا تقوم له القلوب یعنی هرگاه علی از گفتار جنگها فارغ میبود هر آینه افاضه میفرمود علی از علم
بعدی که قلوب از تحمل آن عاجز شوند و ایضا در باب علم آنحضرت گفته است که بنفس علی علمها از جفر جامع
بوده و وارثان او از جفر استخراج احوال عالم می کرده اند چنانچه مامون بامام علی بن موسی الرضا علیه التحیه
والثنا در سنه دویست و یک بیعت کرده و عهدنامه نوشت و از امام عهدنامه طلبید و آخر عهدنامه امام ع
که بر پشت عهدنامه مامون نوشته بود این بود که الجفر و الجامعه یدلان علی ضد ذلک و چون اندک زمانی
گذشت بعضی اشقیا مامون را پشیمان ساختند و امام ع بزهر شهید شد و ابن ابی الحدید در ابتدای شرح
نهج البلاغه گفته است که چگویم در شان کسیکه همه فضایل باو منسوب و سلسله همه کمالات باو منتهی است و
سرکرده همه فضلها و سرچشمه همه مکرمتها معدن همه فضایل او بوده و گوی سبقت از میدان همه مکارم
او در بوده بعد از او هرکس نصیبی از فضایل داشته از او داشته و هر کس بهره از کمال یافته از او یافته
یقین است که اشرف علوم معرفت الهی و علم خداشناسی است و هرکه خدا را شناخته از او شناخته و لوای معرفت

شناخت

ساخته از بیان هدایت او افراخته و راه خدا از بیان او روشن گشته و دست تعلیم او درخت علم در دلهای علما سرشته
معتزله که اهل توحید و عدل و ارباب نظر و معقولند و درین فن استاد همه اند شاگرد او بند و اشاعره نیز غاشیه بر
دوش این فن و پیرو و هوادار این سرگروه اند چه استاد ایشان ابوالحسن اشعری شاگرد ابو علی جبائی است که یکی از مشایخ
معتزله است و استاد معتزله واصل بن عطا شاگرد ابو هاشم عبدالله بن محمد بن الحنفیه و او شاگرد پدرش امیر المؤمنین
صلوات الله علیه است و اما امامیه و زیدیه انتساب ایشان بآنحضرت ظاهر است و از جمله علوم علم تفسیر قرآن که تماما
از او ماخوذ است و ابن عباس که استاد مفسرین و اکثر این علم از او ماخوذ است شاگرد او است از او پرسیدند که
علم تو با علم ابن عمت چون است گفت مثل قطره باران نسبت بدریای محیط و از جمله علوم علم طریقت و حقیقت
و احوال تصوف است و معلوم است که ارباب این فن در همه بلاد اسلام منتهی باو و شبلی و جنید و ابو یزید بسطامی
و ابو محفوظ معروف کرخی و غیر ایشان همه تصریح باین میکنند و همین کافیست که خرقه که شعار ایشان است سند
متصل اسناد بآنحضرت میرسد و از جمله علوم علم نحو عربیت است و همه کس میدانند که ابداع و اختراع این علم
او کرده و ابو الاسود استاد این علم را او تعلیم نموده و اصول و قواعد از او عطا فرموده از جمله این است که اقسام
کلام اسم است و فعل و حرف و کلمه منقسم بمعرفه و نکره و اعراب منحصر در رفع و نصب و جر و جزم است و همین قوانینی
است که معجزه باشد چه قوه بشری از عهده این حصر بر نیاید که ملاحظه فضایل نفسانیه و خصایص انسانیه که مبدء
کرامات و جلالش و در وصف کجا رسیده و شاید هشتش از کدام شرف و سیده تمام شد ترجمه کلام ابن ابی الحدید و صاحب
کتاب شمع الیقین از کتاب ابو بکر ابی المکارم نقل کرده است که او از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است
که حضرت پیغمبر ص فرمود اعلم امت من علی بن ابی طالب ع و از تفسیر ثعلبی روایت کرده است که حضرت پیغمبر ص فرمود
انا مدینة العلم و علی بابها و لا تؤتی البیوت الا من ابوابها یعنی من شهر علم و علی در آنشهر است و داخل خواهند شد
مگر از در شهر که در پیش میتوان رسید بکام دیگران را سهل در بیت درود بام و از کتاب ابن مغازلی شافعی نقل کرده است
که حضرت رسول ص فرموده وقتی که در شب معراج خدای خود با من تکلم نمود و اسرار انبیا با گفت و هیچ چیز نمی
نگفت مگر اینکه من همه را بعلی گفتم پس علی در مدینه علم من است یعنی مدینه علم و علی بعد از او کسیکه خالد
یعنی خالد بن ... و صاحب کتاب کشف الغمه از ابن عباس روایت کرده است که حق سبحانه و تعالی عطا فرموده است

علی بن ابی طالب علیه السلام نیز جزوی از علم را داده یک جزو به دیگران داده و علی علیه السلام را در آن یک جزو شرکت داده   که آنچه
از روایات علم آنحضرت شرح داده ایم راضی است که هر مخالفین اقرار و اعتراف بآنها دارند و از غایت ظهور و بروز این
روایات از علم آنحضرت مجال انکار برای احدی نیست و اعتقاد ما در باب علم آنحضرت زیاده بر این مراتب است زیرا
که اعتقاد ما این است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام علم جمیع ما کان و ما یکون داشت بلکه علم با هر چه غیر واجب الوجود
داعلم بان ممکنات برای آنحضرت حاصل بوده است و هیچ حال بغیر از علم چیزی که اراده دانستن آن میکرد مخالفت
نکرده چیزی دانستن آن فوق طاقت ممکنات باشد و دلیل بر این مطلب بخوبیکه به مخالفین توان الزام نمود این است که
باقرار اهل خلاف در میان قاطبه موجودات هیچ موجودی اکمل و اشرف از ذات مقدس نبی صلی الله علیه و آله نبوده
و احدی طریق معرفت در راه قرب حضرت رب العزت را بقدر آنجناب نپیموده و چون باقرار خصم وجود واجب که فیاض
علی الاطلاق است از شائبه بخل منزه و افاضه فیوضات را ملتزم است لهذا هر موجودی که قرب او بدرگاه واجب الوجود
زیاده تر فیض او در هر باب از دیگران بیشتر است پس از این مقدمات معلوم شد که ذات مقدس نبوی که چشمه
و منبع است میباید علم جمیع اشیاء علم آن برای ممکنات ممکن است برای او حاصل باشد و الا بخل در مبدء
لازم آید و چون روایات منقول الطرفین چنانچه بعضی از آنها در این رساله ذکر و بیان شد بر سبیل تواتر
این معاینه شایع و دیگران ثابت و محقق شده است که حضرت پیغمبر در مواطن کثیره فرموده است که آنچه
بوده در کار من بمن گفت یاد داشتند همه را بعلی گفتم و دانستم پس من مدینه علم و علی دروازه است   امام
بود شاه مردان علی   که او را بخوبی ستایند نبی   که من شهر علمم علیم در است   درست این سخن قول پیغمبر است
و در این باب از ائمه دین و اهل بیت طاهرین حضرت سید المرسلین صلوات الله علیهم اجمعین احادیث مستفیضه
وارد شده است که ذکر بعضی از آنها بجهت حصول یقین برای شیعیان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مفید است اگرچه
بر خصم نتوان حجت نمود از آنجمله ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در اصول کافی از حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود بدرستیکه جبرئیل علیه السلام آورد برای رسول خدا علیه السلام دو
عدد انار پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله یکی از انارها را تناول فرمود و یکی دیگر را شکست و دو نصف قسمت نمود
و نصف از آن را تناول فرمود و نصف دیگر را بحضرت علی علیه السلام خورانید پس حضرت رسول فرمود ای برادر

من آباء و انبیاء که چه بوده اند این انار حضرت علیه السلام عرض کرد پس حضرت فرمود اما انار اول نبوت بود که تو را در آن
هیچ نصیبی نبود و اما انار دیگری علم بود که تو را در آن با من شریک گردانید عمران بن اعین که راوی این حدیث است میگوید پس گفتم
بحضرت صادق علیه السلام که چگونه حضرت امیر علیه السلام در علم آنحضرت شریک بود حضرت صادق علیه السلام فرمود تعلیم نکرده است
خدا هیچ علمی بمحمد صلی الله علیه و آله مگر آنکه امر کرده است او را که آن علم را بعلی علیه السلام بیاموزد و ایضا در کافی از محمد بن مسلم روایت
کرده است که گفت شنیدم از امام محمد باقر علیه السلام که فرمود نازل شد جبرئیل علیه السلام بر محمد صلی الله علیه و آله و دو دانه انار از بهشت برای آنحضرت
آورد پس علی علیه السلام بخدمت سید انام رسید و عرض کرد که چه چیز است این دو انار که در دست مبارک شما باشد پس
حضرت فرمود اما این یکی نبوت است که تو را در آن نصیبی نیست و اما آن دیگری پس علم است پس آنحضرت
شق کرد آن انار ثانی را بدو نصف پس نصف را بعلی علیه السلام عطا فرمود و نصف دیگر را خود تناول نمود پس فرمود تو
شریک منی در این و من شریک توام بعد از آن حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود پس بخدا قسم که نداشت حضرت رسول
حرفی از آن چیزها که خدای عز و جل باو تعلیم کرده بود مگر آنکه آنحضرت بعلی علیه السلام تعلیم نمود و بعد از آنحضرت
جمیع العلوم نبوی با منتهی شده است پس راوی گوید که آنحضرت بعد از ادای این کلام دست مبارک را بر سینه
خود گذارد و ایضا از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که عطاء بن عمار از آنحضرت سؤال کرد از تفسیر
این آیه قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ یعنی یا محمد بگو که بس است خدا گواه میان من و
میان شما و آنکه نزد او است علم کتاب یعنی علم قرآن یا لوح محفوظ حضرت فرمود که مراد ما ائمه و علی علیه السلام اول ما است
و افضل ما است و بهترین ما است بعد از پیغمبر و ایضا در کافی از سدیر روایت کرده است که گفت بودم من و ابو بصیر
و یحیی بن بزار و داود بن کثیر در مجلس حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پس بیرون آمد آنحضرت از خانه در حالی
غضب دار در مجلس شد و بجای خود نشستند و فرمود تعجب است از قومی که گمان میکنند که ما علم غیب
میدانیم نمیداند علم غیب را مگر خدای عز و جل بتحقیق که عزم کردم که فلان جاریه خود را ادب نمایم گریخت از
پیش من که یافت پس ندانستم که در کدام اطاق از خانه است سدیر گفت چون آنحضرت از مجلس برخاست
و داخل منزل خود شد من و ابو بصیر رفتیم بخدمت آنحضرت و عرض کردیم که فدای تو شویم در باب
جاریه شنیدیم که چنین و چنان فرمودی و حال آنکه ما میدانیم که تو میدانی علوم بسیار را و نسبت

بعلم غیب نشد هیچ پس حضرت فرمود ای سدیر اقرآن نخوانده گفتم بلی خوانده ام فرمود پس آیا در آنچه از کتاب
خدا خوانده بر خورده بکلام خدا که فرموده است قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ
إِلَيْكَ طَرْفُكَ پس گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب بود پیش از آنکه چشم برهم زنی تخت بلقیس را حاضر کنم
بر هم زنی سدیر گفت گفتم فدای تو شوم بتحقیق که خوانده ام این آیه را حضرت فرمود پس آیا دانستی که او چه مقدار
از علم کتاب در نزد او بود گفت عرض کردم که خبر ده مرا آنحضرت فرمود بقدر قطره از آب نسبت
به آب اخضر بود آنچه در پیش او بود از علم کتاب سدیر گفت گفتم فدای تو شوم چه قدر کم بوده است پس حضرت
فرمود ای سدیر چه بسیار است این نسبت با نزد علمی که ترا بآن خبر میدهم بعد نسبت علم کتاب بعلم آصف بن
برخیا از بحر اخضر نسبت قطره آب دریا ترا است پس فرمود ای سدیر پس آیا یافته در چیزی که خوانده از کتاب خدای
عز و جل اینکه فرموده است قُلْ كَفَى بِاللَّهِ شَهِيدًا بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ وَمَنْ عِنْدَهُ عِلْمُ الْكِتَابِ گفت گفتم خوانده ام فدای
تو شوم حضرت فرمود پس کسیکه نزد او است کل علم کتاب فهم او بیشتر است یا کسیکه نزد او است بعضی از علم کتاب
گفتم کسیکه نزد او است تمام علم کتاب فهم است سدیر گفت پس آنحضرت بدست مبارک خود اشاره بسینه خود
و سینه خود نمود و فرمود علم کتاب بخدا قسم که کل آن در پیش ماست و احادیث و اخبار بطریق اهل بیت سید ابرار
در این باب بسیار است و مقام را گنجایش بیش از این نیست پس بنا بر آنچه مذکور شد اعتقاد ما در باب علم
امام این است که آنچه از علوم از جانب خدا بحضرت مصطفی رسیده همه را بار خدا بحضرت امیر المؤمنین آموخت
و آنحضرت بار خدا همه را بحضرت امام حسن داد و او بامام حسین و همچنین هر امام سابقی بامام لاحق سپرده تا آنکه همه این
علوم بمیراث بحضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الملک الرحمن رسیده است و بملاحظه همین مقدمات
مذکوره میگوییم که هر یک از ائمه اثنی عشر علیهم صلوات الملک الاکبر بعد از رسول خدا از جمیع ملائکه و همه
پیغمبران افضل و اعلمند دوم از صفات حسنه علیه صفات شجاعت است و شجاعت آنحضرت بمرتبه بود که دلها
در روز جنگ با اضطراب می آمد و در وقت جنگ چون با انقلاب کوها از هیبتش بتزلزل میشد و زمین
از سطوتش متخلخل میگشت در ایام جهد ملک بر شجاعتش گواهی داده و در مقام احد جبرئیل بر مدحش زبان
از مدح گشاده موافق و مخالف در این معنی خلافی نیست که آنحضرت در شجاعت سرآمد همه شجاعان عالم بود چنانچه

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گفته است که شجاعت آنحضرت بمرتبه ایست که شجاعان گذشته را از یاد مردم برده
و نام آینده کان را بعد از آنها مرده ساخته مقامات او در حروب مشهور و جنگهای او معروف و مذکور است او
شجاعی است که هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هر کس با او برابر ایستاده کشته گشته باشد و هرگز
ضربتی نزده که محتاج بضرب دیگر باشد شجاعی که او میکشت فخر میکرده باینکه کشته اوست بعد از
قتل عمرو بن عبدود خواهرش در مرثیه او گفته است لَوْ كَانَ قَاتِلُ عَمْرٍو غَيْرَ قَاتِلِهِ بَكَيْتُهُ أَبَدًا مَا دُمْتُ فِي الْأَبَدِ
لَكِنَّ قَاتِلَهُ مَنْ لَا يُعَابُ بِهِ وَكَانَ يُدْعَى قَدِيمًا بَيْضَةَ الْبَلَدِ یعنی اگر قاتل عمرو بغیر علی بود تا زنده بودم بر او میگریستم
اما چون قاتلش یکتا است در شجاعت نظیر ندارد برکت است مرا از گریه کشته او و آنکه نیست و بعد ازین پادشاه مکه
بود در شجاعی که لحظه در برابرش ایستاده بود همیشه بآن فخر مینمود روزی معاویه بر تخت خوابیده بود
بیدار شد دید عبدالله بن زبیر در زیر پایش ایستاده عبدالله بطریق مطایبه باو گفت یا امیر المؤمنین اگر میخواستم
میتوانستم معاویه گفت دعوای شجاعت میکنی گفت مگر انکار شجاعت من میتوانی کرد من در صف برابر علی
بن ابی طالب ایستاده ام معاویه گفت اگر است میکشیم ترا او بدست راست و چپ کشته بود دست راستش
بکار نمانده طلب دیگری مینمود و مجملا اینکه هر شجاعی در شرق و غرب او را مسلم میدانند و نام او مثل
و خلاصه کلام ابن ابی الحدید که در باب شجاعت آنحضرت گفته صاحب کتاب جمع البین از کتاب املاء ابوبکر انباری
که از اکابر علمای سنیان است نقل کرده که روزی علی در مسجد پیش عمر نشسته بود و مردم بسیار بودند بعد
از تمامی آنحضرت بیرون رفت کسی گفتا این منکر و صاحب عجب است عمر گفت او را انکار میرسد و عجب باو
میرسد والله لولا سیفه لما قام عمود الاسلام و هو اعلم الامة و اسبقها و اشرفها یعنی بخدا قسم که اگر شمشیر او نمی
بود عمود اسلام راست نمیشد و او داناترین امت و صاحب سبقت و اهل شرف و بزرگی و علو است
ایشان و ابن عبد الرحمن بصری ... از اهل سنت و جماعت روایت کرده است که در تفسیر فاستوی علی
سوقه گفته اند که اسلام بشمشیر علی بر پا ایستاد تا شد بیخ و تنه راه خدا است شد از تیغ تو در وادی
دین قلعه است چگونه چنین نباشد و حال آنکه باعتراف مخالفین در همه غزوات فتح در دست او بود و همواره که
بلیه اعظم در می نمود ... که در غزوه خیبر نصف مشرکین را تنها او کشت و نصف دیگر

همه مسلمین با سه هزار ملائکه مسومین در غزوه احد همه اهل اسلام گریختند و او تنها ماند و جنگ میکرد تا آنکه شر
مشرکین را از سر حضرت سید المرسلین دفع نمود و همه را منهزم فرمود جبرئیل ع آمد و گفت که دگر کرده ملائکه
بلا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار بلند کردند و جبرئیل ع بحضرت رسول گفت که حسن مواسات علی ملائکه
را بشگفت آورد آنحضرت فرمود چرا نکند او از منست و من از او بیم و ابو بکر و عمر و دیگران همه گریختند و بعد
از یک روز دو روز بلکه عثمان بعد از سه روز گریبانش [illegible] امیر المؤمنین ع و از بهرام مشرکین را شنیدند
و کردند روز فتح کان دین بپیغمبر گفت انا امیر المؤمنین حیدر گفت لا فتی الا علی از مصطفی آن دم
خداوند جهان از آن هل اتی است ازو و مختص لا فتی ابدید در سر قرصش هل اتی آمد بدید آن سروری و جبرئیل
شد براه سر بکون آمد دو قرص مهر و ماه چون نبی و موسی علی هارون بود کربار شان بکوم چون بود هر دو هم
لحم اندهم دم آمده موسی و هارون همدم آمده و در غزوه خندق عمرو بن عبدود بضرب آنحضرت کشته شد
که حضرت پیغمبر ص فرمود ضربة علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین الی یوم القیمة و ابن صاحب کتاب
شمع الیقین بطریق مخالفین از حذیفه یمان روایت کرده است که گفت از حذیفه پرسیدم که حدیثی در منقبت علی
علیه السلام بگو گفت بخدا قسم که اگر اعمال همه اصحاب محمد ص از روزی که مبعوث گشته تا روز قیامت در یک کفه
میزان گذارند و عمل علی ع در کفه دیگر عمل علی ع بر همه راجح آید سائل از این حدیث تعجب نموده انکار آن کرد
حذیفه گفت چه تعجب است از این و چگونه چنین نباشد که ابو بکر و عمر و حذیفه و همه اصحاب محمد ص در روزی
که عمرو بن عبدود بمیدان آمده مبارز میخواست و هیچکس برابر او نرفت سوای علی ع که رفت و او را کشت بخدا
که همان ضرب او بهتر است از همه اعمال اصحاب محمد تا روز قیامت و در غزوه که حضرت پیغمبر با ده هزار کس از مدینه
بیرون رفتند و ابو بکر چشم زد و گفت ما را این لشکر مغلوب نمیشویم پس همه گریختند و با حضرت رسول ص
هیچکس نماند غیر از نه کس از بنی هاشم عباس در جانب راست آنحضرت و فضل بن عباس در جانب چپ و ابو
سفیان بن حرث رکاب بغله آنحضرت چسبیده بود و نوفل و ربیعه پسران حرث و عبد الله بن زبیر و عتبه
پسر ابو لهب در خدمت آنحضرت بودند و حضرت امیر المؤمنین ع پیش روی آنحضرت جنگ میکرد تا
که فتح نمود و کفار منهزم شدند و در این مقام نازل شد ثم ولیتم مدبرین ثم انزل الله سکینته علی رسوله و علی

المؤمنین

المؤمنین و در معنی چشم زدن ابو بکر و شمشیر زدن امیر المؤمنین ع یکی از فصحا گفته ابو بکر عانهم و علی
آفاتهم و این معنی را علما سنیان نیز با کمال عصبیت مسلم داشته و از آن پروا نداشته اند حتی آنکه ملا علی
قوشچی که نهایت تعصب دارد در شرح تجرید این قصه را بهمین نحو نقل کرده و سیدی در شرح دیوان
از عکرمه روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون در احد بدفع و منع کفار
قیام نمودم مصطفی ص فرموده اما تسمع مدیحک فی السماء ان ملکا اسمه رضوان ینادی
لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی بخ بخ یا علی مثنوی مطلع خود زاد در آسمان که چه میگوید بدر نگر
ملکیست که نام او رضوان است که ندا میکند و میگوید سیفی نیست بغیر ذو الفقار و جوانی بغیر حیدر کرار نیست
و گفته است که در آن روز حضرت رسول ص از عالم غیب مخاطب شد بنادِ علیا مظهر العجائب تجده عونا
لک فی النوائب کل هم و غم سینجلی بولایتک یا علی یا علی یا علی نهی شهریار بلند احتشام که
یافت بنا دو دین انتظام سپهر بلندیش در کوهی غضنفر و شمشیرش در روز هیجا دم ذو الفقارش
هلال دوائی جوانمردیش معنی لا فتی صیت از او مردمی منتهی ازو شرح عین الیقین
فروغ چراغ هدی چهره اش مریض کهنه را شفا مهر اوست که مراتب شجاعت و نجدت
شاه ولایت اثر چه شه هیجا و فارس میدان لا فتی مرحله ایست که بدستیاری خامه در بیان توان
احصی نمود بلکه اجزا و صفحه اول در این باب از مرحله بهامت و نشانات آنحضرت دیوانها و طومارها
که تا قیام قیامت پرداخته و به بیوتات از وصف دریای شجاعت و نجدت و فطرت او از خورشید
آسمان بالات و فتوت او ذره ایست که قوت خیال شطری از فضائلش شماره و بیان مقال
سطری از مدایحش بر لوح تحریر نگارد از بابت این است که کلمات صفحات این کتاب را بکلیه
شمه از مدایح آنجناب زینتی بخشیده و بدین واسطه آن ابواب کتب زینتی نهاده باشد و الا وضع
تمام را در که آفتاب عالمتاب بی نیاز است از آنکه بلندی و روشنائی او را بانگشت اشارت
نشان دهند و تو و تجلی مستغنی است از آنکه نام مهتاب بر آن نهند بناها بر چه طاعت شیخ نجلبیا صاحب
کتاب مجالس المؤمنین تفصیل حضرت امیر المؤمنین ع را بیک حدیثی که در باب جهاد آنحضرت با عمر و



مخالفین از حضرت سید المرسلین وارد شده میتواند گفت که چگونه عاقل در تفضیل حضرت امیر المؤمنین
علیه السلام بر دیگران توقف مینماید و حال آنکه مخالف و موالف نقل کرده اند که در روز خندق
حضرت امیر المؤمنین ع عمرو عبدود را ضربت زد حضرت رسالت ص فرمود لضربة علي يوم
الخندق افضل من عبادة الثقلين الى يوم القيمة یعنی ضربت زدن امیر المؤمنین علی ع عمرو را در روز
خندق افضل از عمل جن و انس است تا روز قیامت و پوشیده نیست که اعمال بر دو قسم است ظاهره
مثل نماز و حج و جهاد و زکوة و غیر آن و باطنه مثل رضا و توکل و صبر و اهل سنت نقل کنند که حضرت
رسالت ص چون از بعضی از غزوات که معظم حروب بود معاودت نمود فرمود که رجوع کردیم از
جهاد اصغر بجهاد اکبر و چون جهاد امیر المؤمنین ع که یکی از اعمال ظاهره آنحضرت است یک ضربت
از ضربتهای بیشمار یک در یک جهاد از جهادهای بسیار که از آنحضرت بظهور رسید افضل از اعمال جمیع
جن و انس باشد معلوم است که بملاحظه جمیع اعمال ظاهره آنحضرت اکمل شود پس چون اعمال ظاهره را
با اعمال باطنه جمع کنند ظاهر است که فوق اعمال جن و انس از مبدء خلقت تا انتهای عالم باشد و نیز که از
امت محمدیه خیر امم اند و اعمال ایشان بهتر از اعمال امم سابقه است مگر آنکه سنیان در این باب ابو بکر
و عمر را خارج از جن و انس دانسته و از جمله [illegible] شمارند   داخلیه سخاوت
و شهرت سخاوت آنحضرت بحدیست که احدی را مجال سخن نیست در اینکه آنحضرت سخی ترین همه اصحاب
و کریمتر از همه کریمان بوده چنانکه گفته اند بوجودش ابر و دریا پرتوی بود بخشش عالمی پر ز جوی بود
ابن ابی الحدید در اول کتاب شرح نهج البلاغه گفته است که سخاوت وجود آنحضرت از آن مشهورتر است
که باید گفت دو روز فاقه روزه میگرفت و شبها گرسنگی میگذرانید و قوت خود را بدیگران میداد سوره
هل اتی برای همین نازل گشته و آیه کریمه الذين ينفقون اموالهم بالليل والنهار سرا وعلانية در
شان او آمده و روایت که برای نخلستان از برای یهود بدست مبارک خود آب میکشید اینقدر که دست
مبارکش مجروح شد و اجرتش را تصدق میکرد و خود از گرسنگی سنگ بر شکم می بست و گفته اند که
آنحضرت اسخای ناس بود و سخاوت وجودش بحدی بود که هر که خواسته و پسندیده و هرگز بسائل لا گفته

نه

الشمس	زحل	المشتري	المريخ	الزهرة	عطارد	الراس						

بالشمس	بزحل	بالمشتري	بالمريخ	بالزهرة	بعطارد	المنازل				